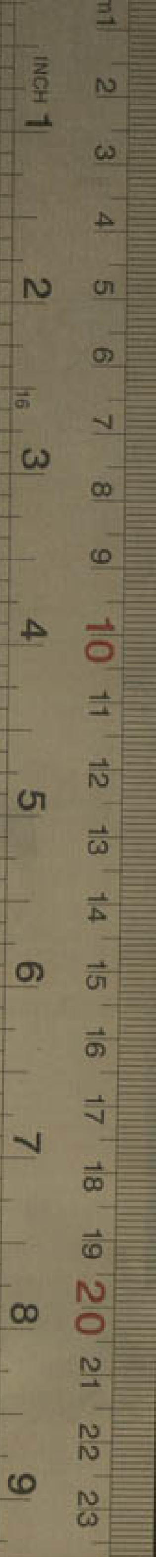
شرح دیوان [illegible]







سپاس سعادت اساس و شکر عبادهٔ لباس معبودی را که اعلام نبوة و ولایة در میدان فتوة و هدایة برافراشت و ارقام حقایق انجام قدس و الهام بر صحایف قلوب علما و الواح ارواح حکما نگاشت

س

ای نور تو در جملهٔ اشیا ظاهر — وز منظر چشم اهل عرفان ناظر
عالم همه از نور تو روشن گشته — هم اول این سلسله هم آخر

ذوات و دخجستهٔ ورود انبیا و اولیا که برای تکمیل خلایق و تحصیل حقایق کمر اجتهاد بر میان جان بسته اند و اصنام مناهی و ملاهی را بنصر و تایید الهی شکسته خاصه بر حضرت مصطفی که بی منت کس از ترشح فیض اقدس استفاضه نموده و ابواب عنایة سرمدی بر روی مبتدی و منتهی گشوده

س

آنروز که آفریده شد لوح و قلم — در بزم عیان نهاد نور تو قدم
کردند محققان ابد از قدم — بر صفحهٔ دل حرف وفا نور رقم

و بر آل ولایة مآل و اصحاب هدایة مآب آنحضرت که بتقبیل خاک آستان او سر مباهاة بعرش مجید سوده اند و بر سریر امامة و خلافه متمکن و در مدینه رحمت و رافة متوطن بوده بر مسافران مراحل طریقت و مجاوران منازل حقیقة مخفی نیست که علم روشنترین ستاره ایست که در آسمان ماهیة انسان تابد و نازکتر غنچه ایست که در چمن حقیقة او بر شکفتن باید و نفس ناطقه که بزیور حکمت آراسته گشت در سلک فرشتگانست و از نقاب سعادة ابدی

بر جبین استعداد او نوشته علمی که به جلهٔ علم حالی نشده چون بدنی باشد که او را جان نیست و ولی که بسکهٔ دانش زبیده از غایهٔ قلبی دوان نیست

ه

الناس موتی و اهل العلم احیاء — والناس مرضی و هم فیهم اطباء — والناس ارض و اهل العلم فوقهم
سماء نور و ما فی النور ظلماء — و زمرة العلم رأس الخلق کلهم — و سائر الناس فی التجهیل اعضاء

س

علم مفتاح کنوز حقایق و مصباح رموز دقایق و نظام سلسلهٔ وجود و قوام مرتبهٔ شهود است

علمست بکمال معرفت راه دهد — علمست دل پاک و جان آگاه دهد
گر جاه طلب کنی ترا جاه دهد — ور حق طلبی نشان باللّه دهد

و بحکم انا مدینة العلم و علی بابها که در جامع ترمذی مسطور است و انا میزان الحکمة و علی لسانه که در رسالهٔ عقلیهٔ امام غزالی مذکور بر طالبان طریق ایقان و شاربان رحیق عرفان واجب که متوجه باشند بباطن ملکوت موطن حضرة امیر المومنین امام المحسنین یعسوب الواصلین مطلوب الکاملین خورشید سپهر امامت جمشید سریر کرامت واقف معارج لاهوت عارف مدارج ناسوت منبع عیون مشارب مجمع فنون محاسن مظهر انوار فتوه مصدر آثار مروة فاتحهٔ کتاب ولایة خاتمهٔ مصحف وصایة عنوان صحیفهٔ عنایة و دیباچهٔ رسالهٔ هدایة درگردان سیادة قطب فلک سعادة شمع لگن فصاحة سرو چمن صباحة نمک خوان ملاحة قرسما سماحة قاضی محکمهٔ قضا و قدر صاحب راز حضرة سید البشر آیهٔ اسما و صفات الهی لائق رتبهٔ خلافة و شاهی منصوص بنص من کنت مولاه فعلی مولاه مخصوص بنص ما انجیته و لکن الله انجاه اگر سفقره از ذو الفقار کلام او طبقهٔ از طبقات فصحاء عرب داد در هم شکست و سلسلهٔ والیان ولاة ولاه بنقط دل صاحب هدایهٔ او پیوست

س

قبر شرا چون سواد الوجه فی الدارین نیست — نور میگیرد مدام از روی قبرش آفتاب
لافتی الا علی در سینه خود کرده نقش — ورنه از بهر چه می بینم فنا در آفتاب

چون شود صوفی صف صاف فی زمره او — خرقه ازرق کند از چرخ در بر آفتاب
در قیامت چون رساند شربت کوثر بخلق — جام گردد بر کنار حوض کوثر آفتاب
گر بسالی از رخش خواهم که سازم آشکار — در خیال من شود هر دم مصور آفتاب
کی ز مغرب باز گردیدی برای طاعتش — گر نه شد او را بجان منقاد و چاکر آفتاب
نور می بخشد بخاص و عام عالم بی دریغ — شد مگر از خاک درگاهش مخمر آفتاب
پای تا سر غرق نور معرفت می بینمش — گوییا از اصل با مهرش زند در آفتاب

آدم اولیا خاتم اصفیا صاحب اقسام مناقب ناصب اعلام مناصب اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب سلام الله علیه و علی من تقرب الیه و از سخن او که مقبول بلغاء عرب و مسلم فصحاء شرق و مغرب است التماس اسرار دین و اقتباس انوار یقین کنند خاصه دیوان اشعار حقایق اشعار که بی شائبه تکلف و بی رایحه تعسف آسمانست پر از کواکب حقایق چمنی پر از شقایق دقایق

سحائب آیات غرائب رمزه
رغائب غایات کتاب مجده — عقائق احکام دقائق حکمه — حقائق احکام رقائق بسطه

مدرسی مشتمل بر اسرار پنج عمود سفینه منطوی بر صد بحر بحور

صوامع اذکار لوامع فکره — جوامع آثار قوامع عبرته — مدارس تنزیل مجاری غبطه
معادن تاویل نفائس سنحه — ادراک توحید مدارک زلفه — مسالک تمجید ممالک نصرته

کانی پر از جواهر لطائف بحری پر از لآلی معارف

سوادی حیاة صوادی قبه
هوادی نکات غوادی رحمته — جواهر انباء زواهر صلته — ظواهر انباء قواهر صولته

کیمیایی که قلب ناقص را بصورت نوعیه کمال رساند چنین الکتابی که شایسته جبار از لآل جلال

نثار انوار بصائر عبرته — سرائر آثار دعائر دعوته — مبانی مناجاة معانی نیابته
معانی محاجاة مبانی قضیته — فوائد الهام موائد نعمته — عوائد انعام موائد نعمته

در ظروف حروفش الوف اسرار مندرج و در سواد مدادش صنوف انوار مندمج آفتاب حقیقت از بروج ارقام او لامع و ظاهر و معانی ابیات مانند اهل البیت کامل و طاهر

لطائف اخبار ظرائف نحته — صحائف اخبار خلائف حجته — فصول عبارات وصول محجته
حصول اشارات اصول عطیته

و هر کمال کلام خاتم الاولیا آنست که نطق اخص خواص انسانست و ارتفاع و انحطاط نطق انسان بر طبق مرتبه اوست در کمال و نقصان و چون کمال صوری و معنوی آنحضرت مانند آفتاب لامعست کلام حقایق نظامش مطابق آن

شاهی که مهش غلام و مهدست کنیز — ناطق بکمال اوست قرآن عزیز
گر قدر کلام او رفیع است چه دور — در خانه بگو خدای ماند همه چیز

و چون ذره خاکسار و قطره بی مقدار حسین بن معین الدین میبدی روح الله قلبه بالیقین السرمدی در سایه رافت به دل کامل او متوجه و با اهل محبة او متشبث است از عالم غیب اشاره منزه از ریب رسید که این دیوان رفیع ایوان وسیع میدان شرحی می باید نوشت و تخم سعادت ابدی در اراضی قابلیات می باید کشت بنابرین قدم در بحر عمیق نهادم و در مدینه علم را بمفتاح تحقیق گشادم و در تصحیح مقاصد و توضیح معاقد آن قصب سبق از اقران ربودم و احتراز از ایجاز و اغلاق و اجتناب از اطناب و اسهاب التزام نمودم

این نظم که عقد او برون زنگر — داده بجهان بیان مرطانه دگر
با این همه تا کنون بهر چند سری — بودند عروسان معانی همه بکر

و هر چند پیش معلوم نیست که این بحر از خاشاک غیر صافیست اگر یک بیت شعر اوست مرا در دنیا و عقبی کافیست

بس که تابد مهر حیدر هر دم از سیمای من — آسمان را سرفرازی باشد از بالای من
چون سخن گویم ز مهر حیدر که آن در دوش بیان — پای در دامن کشد فکر فلک پیمای من

بعد وصافی او سر تا قدم گشته زبان / تا نگردد غیر مدحش ظاهر از اجزای من
طبع من تا گشت چون دریا ز فیض مرتضی / ابر گوهربار جوید فیض از دریای من
گر نبودی ذوالفقار مهر او در دست دل / لقمه کردی مرا این نفس اژدرهای من
خاک راهش در دو چشم من بجای سرمه است / تنگ دیدم آفرین بر دیده بینای من
ای من تنها بمدحش سرفرازی میکنم / غیر این هرگز نگشته سر از آبای من
ای صبا در گردنت خاکم بسوی نجف / بعد مردن چون ذره ریزد همه اعضای من

التماس از ارباب توفیق و اصحاب تحقیق آنکه بعد از تقدیم مراسم تدقیق چون نظر
بر مواضع زلل و مواقع خلل اندازند آنچه از قلم زده خامه اصلاح سازند چه فقیر با آن
بیمایگی دارد که خود را خاک راه همه می شمارد و نعم ما قیل

شربنا و اهرقنا علی الارض فضلها / وللارض من کاس الکرام نصیب
من خود چه کسم که در شماری باشم / یا در صف اهل دل سواری باشم
مقصود همین است که در شان علی / گویم سخنی چند و بکاری باشم

وقبل از شروع در شرح ابیات مطالب بلند و مآرب ارجمند که در اثنای شرح مفیدات
واکثر آن مشتمل بر فایده جدیده است مسطور خامه تحریر و محرر بود نامه تصویر خواهد
شد در ضمن هفت فاتحه و من الله کشف الاسرار اللاتحب **فاتحه اولی**
در بیان راه راست که سلوک اصفیاست قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه و
من عمی فعلیها و ما انا علیکم بحفیظ **فتح** داشتن اصول وصول و قواعد عقاید بر
طریق فکرست و آن مسلک متکلمین و حکماء مشائین است یا بطریق ریاضت و آن
مسلک صوفیه و حکماء اشراقیین است که ایشان از روایتین هم گویند مثل الفریقین کالاعمی
والاصم والبصیر والسمیع هل یستویان مثلا افلا تذکرون در طریق اول خار شبهه و شک
بسیارست و قدم عقل از زیر بگذرد انکار افکار م پای استدلالیان چوبین بود

پای چوبین سخت بی تمکین بود / گر کسی از عقل با تمکین بدی / فخر رازی رازدار دین بدی
غایة دلیل مناقشه و خلاقیت و اساس قیاس بر تخمین و گزاف و ما یتبع اکثرهم الا ظنا
ان الظن لا یغنی من الحق شیئا بعضی در مدرسه بیان اهل وسوسه بسیار جان کنده اند
و کندی چند از تقلید در گردن عقل افکنده نه در میخانه عشق باده عرفان نوشند
ونه در قدم پیر مغان تهذیب اخلاق کوشند امام فخر الدین گوید

نهایة اقدام العقول عقال / واکثر سعی العالمین ضلال / وکم قد رأینا من رجال و دولة
فبادوا جمیعا مسرعین و زالوا / وکم من جبال قد علت شرفاتها / رجال فزالوا والجبال جبال
وارواحنا فی وحشة من جسومنا / وحاصل دنیانا اذی و وبال / ولم نستفد من بحثنا طول عمرنا
سوی ان جمعنا فیه قیل و قالوا

و ربیع از امام شافعی رضی الله عنه روایت کند که چون شخصی
کتب علم برای شخصی وصیت کند کتب کلام داخل وصیت نباشد برای آنکه کلام
علم نیست و امام مالک فرموده لا تجوز شهادة اهل البدع والاهواء و اصحاب او
گفته اند اراد باهل الاهواء اهل الکلام علی ای مذهب کانوا و ابو یوسف فرموده
من طلب العلم بالکلام تزندق و امام احمد گفته علماء الکلام زنادقه و غایه علما
درشان کلام کلام امام غزالیست در آنجا که در هر شهر یک شخص می باید که این علم داند
و دفع شبهه مبتدعان تواند و حاشا که اکابر متکلمین تصحیح عقاید خود بدلایل کلامیه
کرده باشند ماخذ انوار عقاید ایشان مشکوة نبوة است و غرض از کلام غیر الزام خصم
والزام معاند نیست م علم دین فقه است و تفسیر و حدیث / هر که خواند غیر این گردد خبیث
و بعضی افسار تقلید از سر بیرون انداخته فطرت اصلی را سرنگون ساخته اند نفی
اولیاء و درویشان بسیار کنند و هرچه بگوش ایشان رسد انکار کنند بظاهر بیهوده و توابع
آن قانع باشند و از خود سخنی چند بیهوده تراشند نه طبعشان گذارد که به تقلید روند

ونه توفیقشان باشد که بوی تحقیق شنوند بل هم من ذلک لا الی هولاء ولا الی هولاء

از بهر فنا و جنگ جمعی مردم — گردند بکوی کرسی خود ابکم

در مدرسه هر علم که آموخته اند — فی القبر یضرهم و لا ینفعهم

تا چند چنین جاهل و ابتر بودن — هر روز ز روز پیش بدتر بودن

در بند صفا باش که بسیار بد است — با مردم درویش مکدر بودن

شیخ شهاب الدین عمر سهروردی در رشف سفر باید که تا چراغ فقر افروخته ام ده شفا سوخته ام و این نظم اوست

وکم قلت للقوم انتم علی — شفا حفرة من کتاب الشفا

فلما استهانوا بتوبیخنا — فزعنا الی الله حتی کفی

فماتوا علی دین رسطالیس — وعشنا علی ملة المصطفی

فکر بهبود خود ای دل ز دری دیگر کن — درد عاشق نشود به بمداوای حکیم

غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته مباش — کز دم صبح مدد یابد و انفاس نسیم

دام سخت است مگر یار شود فضل خدا — ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم

امام غزالی در رساله المنقذ من الضلال تکفیر ابو نصر فارابی و ابو علی بن سینا که از اکابر حکما مشائین اند فرموده بواسطه نفی علم حق بجزئیات و نفی حشر اجساد و اثبات قدم عالم و تکفیر ابو علی در زمان حیات او کرده اند و او گفته

کفر چو منی گزاف و آسان نبود — محکم‌تر از ایمان من ایمان نبود

در دهر چو من یکی و آن هم کافر — پس در همه دهر یک مسلمان نبود

فتح انصاف آنکه بچراغ عقل راه حق نتوان دید و بوسیله برهان بمطلوب اصلی نتوان رسید

لقد طفت فی تلک المعاهد کلها — وسیرت طرفی بین تلک المعالم

فلم ار الا واضعا کف حائر — علی ذقن او قارعا سن نادم

ای گدای خانقه برجه که در دیر مغان — میدهند آبی و دلها را توانگر میکنند

تا آفتاب نبوت بر دل طالب نتابد راه بمقصود خود نیابد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله

مصطفی گفتا علی را کای علی — شیر حقی پهلوان پر دلی

لیک بر شیری مکن هم اعتمد — اندر آ در سایه نخل امید

خوش در آ در سایه آن عاقلی — کش نیارد برد از ره ناقلی

ظل او اندر زمین چون کوه قاف — روح او سیمرغ بس عالی طواف

گر بگویم تا قیامت مدح او — هیچ آن را مقطع و غایت مجو

در بشر روپوش گشته آفتاب — فهم کن والله اعلم بالصواب

کسی از هواجس نفسانی و وساوس شیطانی نجات دارد که طفل مکتب علمک ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما باشد و آنکه نیاز بر خاک راه سالکان مسالک طریقت و مالکان ممالک حقیقت باشد

بقیاسات عقل یونانی — نرسد کس بذوق ایمانی

عقل خود کیست تا بمنطق و رای — ره برد تا جناب پاک خدای

گر بمنطق کسی ولی بودی — شیخ سنت ابو علی بودی

چشم عقل از حقایق ایمان — هست چون چشم اکمه از الوان

تمسک علمائی رد کشفه فردی — سبیلی واشرع فی اتباع شریعتی

وما نال شیئا منه غیری سوی فتی — علی قدمی فی القبض والبسط ما فتی

وملک معالی العشق ملکی وجندی — المعانی وکل العاشقین رعیتی

واصغوا ایابای علی عین قلبه — عرائس ابکار المعارف زفت

فتح در طریق تصوف انوار آلهی و فیوض غیر متناهی است و معرفت اشیا کما هی از ماه تا ماهی

علم التصوف علم لیس یعرفه — الا اخو فطنة بالحق معروف

ولیس یعرفه من لیس یشهده — وکیف یشهد ضوء الشمس مکفوف

سالکان این طریق غریب در با تنگنند هرچه شنوند و بینند حق شنوند و حق بینند حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم در شان ایشان فرموده و اشوقاه الی لقاء اخوانی من بعدی صفحه ادراک ایشان از حرف غیر پاک و سرایشان در قدم مربی سر و پا خاک باشد آینه دل ایشان زنگ و باده توحیدشان رنگ ندارد

غلام همت آنانم که زیر چرخ کبود / ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

طائفه باشند بس عظیم الشان رفیع القدر و شاه و مخفی کنند کار برون القمر فی لیلة البدر

(بیت) تا من خبر از طور تصوف دارم / بر ماضی عمر خود تاسف دارم / چون ترک تکلفات همی کردم

صد عیش و نشاط بی تکلف دارم / (ص) و نهج سبیلی واضح لمن اهتدی / ولکنما الاهوا عمت فاعمت

شنیده باشی که اسکندر نقاشان خطا و چین را فرمود که دو دیوار متقابل انگیختند

پرده در میان آن کشید و از طرفین خیالات انگیختند نقاشان خطا نقوش مختلفه غریب

می نگاشتند و استادان چین بتصفیه و تجلیه بکار رسیده اشتند بعد از رفع حجاب و کشف

نقاب آنچه نقاشان خطا را بعرق جبین و کدح یمین حاصل شده بود ز یا ز ازان

در صفوت استادان چین می نمود / (بیت) / ای دل ظرفی اصل صورت بگذر

آینه شو و ز سر کدورت بگذر / گر نور صفا عارفان میخواهی / از هرچه نه ذات صرف او بگذر

(نظم) خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات / مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی

(بیت) شیخ ابو یزید میفرماید اخذتم علمکم میتا عن میت و اخذنا علمنا عن الحی الذی لا یموت

پر شد ز شراب عشق جام دل من / در لوح وجود رفت نام دل من

گفتی سخن شهد زبانم همه روز / امروز رسید خوش بکام دل من

امام فخر الدین با شیخ نجم الدین گفت بم عرفت ربک فرمود بواردات ترد علی

القلوب فیعجز النفوس عن تکذیبها / (ص) و ثم وراء النقل علم یدق عن

مدارک غایات العقول السلیمة / تلقیته منی وعنی اخذته / و نفسی کانت من عطائی ممدة

(نظم) ببین حقیر گدایان عشق را کین قوم / شهان بی کمر و خسروان بی کلهند

قدم منه بخرابات جز بشرط ادب / که ساکنان درش محرمان پادشهند

غلام همت دردی کشان یک رنگم / نه این گروه که ازرق ردا و دل سیهند

ومخالفة

و مخالفت این طایفه با یکدیگر مبنی است بر اختلاف مشرب در کتمان و افشای اسرار بعضی میگویند

ابکی الی الشرق ان کانت منازلکم / مما یلی الغرب خوف القیل والقال

اقول بالخد خال حین اذکره / خوف الرقیب وما بالخد من خال

و بعضی میگویند (شعر) الا فاسقنی خمرا و قل لی هی الخمر / ولا تسقنی سرا اذا امکن الجهر

و بح باسم من اهوی و دعنی من الکنی / فلا خیر فی اللذات من دونها ستر

(فصل) جمعی پندارند که دانش منحصر در علوم رسمیه است کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون

من المجتنین رایس نفسه / قول ولا قلم للحق تکتب / ابن عباس گوید شبی با حضرة

امیر المؤمنین علی علیه السلام صحبت داشتم تا روز شرح با بسم الله فرمود و من خود را پیش

او چون سبوی یافتم پیش دریای بزرگ و هم فرمود اگر تفسیر الله الذی خلق سبع سموات

ومن الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن بگویم شما را سنگسار کنند و حضرة امیر فرماید

در سینه من علمیست که اگر آن را بر شما اظهار کنم بر خود بلرزید چنانچه ریسمانی دراز

در چاه آب و هم فرمود لو شئت لاوقرت سبعین بعیرا من تفسیر فاتحة الکتاب

و هم آنحضرة اشاره بسینه بی کینه خود کرده و فرمود ان ههنا لعلما جما لو وجدت له حملة

و در صحیح بخاری مذکور است که ابو هریره رضی گفت حفظت علی النبی صلی الله علیه وسلم

وعائین من العلم اما الواحد فبثثته فیکم واما الآخر فلو بثثته قطع منی هذا البلعوم و امام زین العابدین

قدس سره فرموده (شعر) انی لاکتم من علمی جواهره / کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا

وقد تقدم فی هذا ابو حسن / الی الحسین ووصی قبله الحسنا / یا رب جوهر علم لو ابوح به

لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا / ولاستحل رجال مسلمون دمی / یرون اقبح ما یاتونه حسنا

و جنید گفته لا یبلغ احد درجة الحقیقة حتی یشهد فیه الف صدیق بانه زندیق و امام غزالی

در احیا نقل از بعضی عرفا کرده که سبب پنهان شدن ابدال از چشم اکثر مردم آنست

که ایشان طاقت دیدن علما و وقت ندارند برای این علما در نفس ارجا بلا شدند و نزد
خود و نزد جاهلان علما اند

ظ

در نظر بازی من بی بصران حیرانند — من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند
عاقلان نقطهٔ پرگار وجودند ولی — عشق داند که درین دایره سرگردانند
وصف رخسارهٔ خورشید ز خفاش مپرس — که درین آینه صاحب نظران حیرانند
القدح فیمن شرف الله قدره — وما زال مخصوصا بطیب الثنا
رجال لهم سر مع الله صادق — ولا انت من ذاک القبیل ولا انا

فخ زنهار و هزار زنهار که از انکار اولیا احتراز کن و با عتقاد در فیض
بروی دل باز کن شیخ محیی الدین در باب هفتاد و سوم از فتوحات گوید
شیخ ابو یزید با ابو موسی دیبلی گفت ای ابو موسی چون بیابی کسی را که ایمان بسخن
ارباب طریقت داشته باشد التماس کن که برای تو دعا کند برای آنکه دعای او
ی شنبه [?] مستجابست

س

تا چند طریق جاه و حشمت طلبم — بر خیز که مفتاح سعادت طلبم
تا باطنم از فیض معمور شود — از باطن اهل فقر همت طلبم

س

آیینهٔ ذات حق چو درویشانند — از هر جهتی قبلهٔ ما ایشانند
فکرم نرسد بگرد ایشان هرگز — زانرو که بسی بزرگ و عالیشانند
وکل لهم سول و دین و مذهب — و وصلکم سولی و دینی هواکم
و انتم من الدنیا مرادی و همتی — منای مناکم و اختیاری رضاکم

تو از موسی فاضلتر نخواهی بود پس که او را با خضر چه صورتها رو نمود [?] دیگر آنکه
پیش علما محافظت زبان باید کرد و پیش سلاطین محافظت چشم و پیش اولیا محافظت
دل اگر ایشان میل مال کنند برای راحت فقراست و کار مخصوص با ایشان خواه

کج باشد و خواه راست رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله و مما رزقناهم
ینفقون گاهی که آب بقوة از چشمه جوشد و گاهی بر وانهد آب کی گذارد که گاه چشمه
راه یابد نور یقین بمثابه آن آبست و دل عارف بمثابه چشمه و دنیا بمنزله
گاه با امام احمد غزالی قدس سره گفتند تو خود را درویش پنداری و چند طویلهٔ اسب
و اشتر داری فرمود من میخ طویله در گل زده ام نه در دل ان الله لا ینظر الی صورکم
ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم القصه بطون لمانعی [?] درویشان جهان ژرف
و ضلالهٔ محض است اگر بدانی و کسی را ازین جهة نقصان نه از کمال خود باز می ماند
لیکن چون ملحد بصورة موحد بر می آید و زندیق بهیئت صدیق می نماید تمیز میان این
طوایف مشکل است و طالبان صادق را ازین تمیز خون در دلست

ظ

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند — نه هر که آینه سازد سکندری داند
هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست — نه هر که سر بتراشد قلندری داند
غلام همت آن رند عافیت سوزم — که در گدا صفتی کیمیاگری داند

حاضر باش که صید اهل تشبید نشوی و بفریب شیطان از راه نروی

ظ

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد — بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
ای دل بیا که ما بپناه خدا رویم — زانچه آستین کوته و دست دراز کرد
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید — شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد
ولا تبع من سولت نفسه له — فضارت له اماره واستمرت
نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد — ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

اگر درویشان زمان ما در بند آرایش و در مقام آسایش اند نه از عرفان خبر دارند
نه از احسان اثر انبیا نا ایشان از سایر مردم بصورتست و باطن ایشان پر از کدورت

گویند جماعتی که رای داریم / وز کسوت عارفان نصیبی داریم
گر تاج نهد کمال ایشان باشد / یا بیش ازین نهد کلاهی داریم

اما بحکم من تشبه بقوم فهو منهم صد خانه ابرای کلی آب میدهند

ن

در کسوت فقر کاملان می باشند / در زیر نمد اهل دلان می باشند
مقصود ز صد هزار درویش یکیست / مگر نشوی که جاهلان می باشند

نثر

اگر مناسبت ذاتی با دقایق حقایق و لطایف معارف داری و از شنیدن آن خوش وقت و پر حال میشوی از صحبت صاحب کمال کامل میتوانی شد چنانچه صاحب طبع موزون که بصحبت شعرا شاعر تواند شد و کسی که مناسبت مذکوره ندارد و میخواهد که بمطالعه سخن درویشان کامل شود مثل کسیست که طبعش موزون نیست و هوس میکند که بوسیله عروض شاعر گردد

ظ

ای آنکه بنقد پیر و پیمان دم زنی از عشق / ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت
زاهد که بتزویر و ریا خوش باشد / چون اهل دلی دید مشوش باشد
آنکس که کند بگفته عارفان تقلید / از دود مثل چون بر آتش باشد

و علاقه مناسبت آنست که در اول حال مصنفات امام حجة الاسلام زین الدین ابوحامد محمد طوسی غزالی قدس الله سره تخصیص احیا و کیمیا در تواتر کند و از مطالعه آن احوال تو متغیر شود و اگر بعضی از ارباب تقشف و اصحاب تکلف نفی او کنند اعتبار مکن شنیدم که یکی از اهل ظاهر کتابی در نفی امام نوشته و افتتاح بدین کرده الحمد لله الذی اخرج الغزالی من بین العلما بتصنیف الاحیا و درست که امام هم بزبان حال این گوید و مراد علما تقشف باشد که در حقیقت جهالند و اطلاق علما برایشان متعارف شده

ن

گوی که مکر زاهدان سودیست / وز فضل زاهدان بهبودیست

این

…ای که این مرد و جان شوند روزن که ترا / هرگز نشود گمان که معبودی هست

امام هم گفته اند و رساله در جواب اعتراضات ایشان نوشته و از جمله اعتراضات آنست که تو قائلی بتجرد نفس ناطقه والحمد لله که امروز این سخن مسلم اهل اسلامست و مولانا سعد الدین در شرح مقاصد گوید چون امام اثبات حشر روحانی میفرمود او را به نفی حشر جسمانی متهم میداشتند نعوذ بالله منه

ظ

زاهد از راه برندی نبرد معذورست / عشق کاریست که موقوف هدایت باشد

و شیخ محیی الدین نام امام بتعظیم تمام ذکر میکند و در در فاضح میفرماید که شیخ ابن زبید اندلسی گفت در بازار رساله که ابن حمدین قاضی قرطبه در رد امام غزالی نوشته بود و لعنت بر او کرده خریدم و چون اندکی مطالعه کردم کور شدم پس توبه و استغفار کردم و حق تعالی بازم بینایی ارزانی داشت

ن

هرکس که بعشق دوست صادق باشد / با خلق جهان دلش موافق باشد
یک نکته مگو که بنا باید گفتش / کاری مکنید که عزلان باشد

و هم از ابن زبید روایت کنند که امام غزالی را در خواب دیدم که زنجیری در گردن خوکی کرده بود و او را می کشید گفتم این خوک چیست فرمود ابن حمدین است که خدا را بر وی مسلط کرده تا ببینم که بچه سبب نزد او مستحق لعنت شده ام

ظ

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست / در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست
بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود / خود فروشان را بکوی میفروشان راه نیست
بنده پیر خراباتم که لطفش دایم است / ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست

و امام عبدالله بن اسعد یافعی در ارشاد گوید که شیخ ابن عساکر در حدیث ان الله تعالی یبعث لهذه الامة علی رأس کل مائة سنة من یجدد لها دینها فرموده که بر رأس مائه اولی عمر بن عبدالعزیز بود و بر رأس مائه ثانیه امام شافعی و بر رأس مائه ثالثه ابوالحسن اشعری

و بر راس مائه رابعه ابو بکر باقلانی و بر راس مائه خامسه ابو حامد غزالی و ولادت او
در سنه خمسین واربعمائه بود بطوس و در نیشابور شاگرد امام الحرمین شد و چون
او وفات یافت بعسکر سلطان رفت و نظام الملک قدر او شناخت و تدریس
بغداد در سنه اربع وثمانین باو تفویض کرد و در سنه ثمان وثمانین بمکه رفت و در وقت
مراجعت ده سال در دمشق بود بمناره جامع و احیا و بسی کتب تصنیف کرد پس
بطوس رفت و فخر الملک بن نظام الملک او را بتکلف بخطابه بنیشابور برد
و مدتی انجا بود و بطوس عود کرد و خانقاهی و مدرسه بساخت و بتلاوت قرآن
و مطالعه صحیحین بخاری ومسلم مشغول بود و در صباح یوم الاثنین رابع عشر جمادی
الاخره سنه خمس وخمسمائه وفات یافت و ابن خلکان گوید غزالی بتشدید زا نسبت
بر عادت اهل خوارزم وجرجان که عطار را عطاری گویند و اسنوی در مهمات
اوست و سمعانی در کتاب انساب گوید بتخفیف زاست و غزاله دهیست در ولایت طوس
و امام احمد برادر او از اکابر اهل کشف بوده و عین القضاة همدانی مرید اوست
و در قزوین در سنه عشرین وخمسمائه وفات یافت فتح طریق اشراق مذهبیست
میان تفکر وتصوف و اشراقیان از تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه می باشند
و صاحب مکاشفات صوری و مشاهدات معنوی اند و قدما حکما همه اشراقی بوده اند
و بعضی انبیا اند و بعضی اولیا و اقسام حکمت را بوحی و الهام معلوم کرده اند و گویند
اغاثاذیمون شیث است و هرمس هرامسه که مدون احکام نجوم و طلسمات و طب است
ادریس و لقمان شاگرد داود بود و فیثاغورس شاگرد سلیمان و افلاطون خاتم حکما
اشراقی است و ارسطو که شاگرد او بود طریق نظر پیش گرفت و وزیر اسکندر ذو القرنین
پسر فیلقوس رومی بود و حکمت را تدوین کرد و او را معلم اول گویند و حکما در کتاب او

سرقتها

سرقتها واستفاده میکردند ولهذا ایشانرا مشائین گویند و بعد از ارسطو حکمت تخریب یافت
و اعظم اسباب تخریب نقل کتب حکمت بود از لغت یونان بلغت عرب و ابو نصر فارابی تصانیف
بسیار کرد و تارک دنیا بود و در سنه اربعین وثلثمائه وفات یافت و فاراب موضعیست
از ترکستان و ابو علی حسین بن عبد الله بن سینا در صفر سنه سبعین وثلثمائه در ولایت بخارا
متولد شد و او در شهوات ولذات تابع نفس بود و اول ملازم نوح بن منصور سامانی
شد و التماس کرد که کتب خانه باو سپارند و بسی فایده از ان کتب یافت و در آخر آتش
بکتب خانه افتاد و تصانیف قدما و ابو نصر بسوخت و او را باحراق آن کتب متهم
ساختند و چون سامانیان بی سامان شدند و دولت ایشان منقضی گشت سلطان
محمود قصد قتل او میکرد دیگر بگریخت و بهمدان رفت و چون حکیم همدان بود شمس الدوله او را
وزیر خود ساخت و بعد از وفات او به علاء الدوله صاحب اصفهان پیوست و امام
یافعی گوید در آخر عمر قرآن یاد گرفت و در رمضان سنه ثمان وعشرین واربعمائه متوفی
شد پس شیخ شهاب الدین ابو الفتح یحیی مقتول که خواهرزاده شیخ شهاب الدین عمر
سهروردی بود احیای حکمت اشراقیه کرد و مرتاض و قلندر و مسافر بود و چون بحلب
رفت ملک ظاهر بن ملک صلاح الدین معتقد او شد و فقها حسد بردند و به ملک
صلاح الدین نوشتند که او فساد دین خواهد کرد و بنوشتاد و او را در سنه ست و
وثمانین وخمسمائه بکشتند عارفان چون سر ملک خاص حق را محرمند از دم تیغ تو بگیر فنا محو اند
و عمر او سی و شش سال بود یا سی وهشت یا پنجاه و در تلویحات گوید ارسطو را در
خواب دیدم که مدح و ثنای افلاطون میگفت پرسیدم که هیچکس از فلاسفه اسلام بمرتبه
او رسید گفت نه بمرتبه او رسیدند و نه بجزوی از هزار جزو مرتبه او پس من جمعی را که می
شناختم می شمردم و او ملتفت نمی شد و چون ابو یزید بسطامی و ابو محمد سهل بن عبد الله

نستری و امثال ایشان از انام بردم خرم شد و گفت ایشان فلاسفه و حکما بحق اند
و از علوم رسمیه گذشته اند و بعلم حضوری اتصالی شهودی رسیده اند و مشغول
بنوده بعلایق هیولی حسن ایشان از اینجاست که خبش ماست و سخن ایشان از اینجا
که سخن ماست و هم در تلویحات گوید لا یکون الانسان من الحکما ما لم یحصل له ملکة خلع
البدن فلا یلتفت الی هولاء المشبهة بالفلاسفة المخبطین المادیین فان الامر اعظم مما قالوا
و نیز گوید هولاء القوم وان فضلوا او وقفوا اما اطلعوا علی کثیر من خفیات اسرار الاولین
سیما الانبیاء منهم و او را در کشف مرتبه بلند بوده و نظم اوست

اقول لجارتی والدمع جاری
فان الشیب اسبغها السواری
وانی فی الظلام رایت ضوء
یذکرنی متی قرب المزار
ارضی بالاقامة فی ظلام
الی کم اجعل التنین جاری
ولی سر عظیم منکر ده

ولی عزم الرحیل الی الدیار
فسیر السایرین الی نجاح
کان اللیل یزین بالنهار
و کیف اکون للدیه ان طعا
وارید العناصر فی جواری
اذا لاقیت ذاک الضواحی
به قوت الروس علی الجدار

ذرینی ان اسیر ولا تنوحی
و حال المنزلین الی بوار
و یا نبی من الصفا برق
و فوق الفرقدین ابت داری
الی کم اجعل الحیات صحبی
فلا ادری یمینی عن یساری
و ارسطو درا ثولوجیا گفته

خلوت گزیدم و ریاضت کشیدم و خلع بدن نموده از ملابس طبیعیه مجرد شدم و در خود
حسنی عجیب و نوری عجیب دیدم و خود را جزوی از اجزاء عالم روحانی می یافتم
و صاحب تاثیر بودم پس ترقی کردم بحضرة ربوبیة و نوری مشاهده کردم که نه
زبان وصف آن تواند گفت و نه گوش نعت آن تواند شنید ناگاه فکر میان من
و آن نور حجاب شد و من متعجب بماندم که چگونه از ان عالم تنزل کردم و شیخ مقتول
در تلویحات و مولانا قطب الدین علامه در شرح حکمة اشراق این شهود را با افلاطون نسبت

کرده اند

کرده اند و در نست که مرد و را واقع شده باشد و تو هم نکنی که این مراتب جلیله و این
مناصب سنیه وقف قومی است که در ازمنهٔ ماضیه بوده اند ظ
فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد
دل ما نند چشمه است و در چشمهٔ عالم ملکوت تو راه آب از درون چشمه ابناشته و راه
چند از بیرون گشاده و آبها تیره می آید و در چشمه فاسد میشود و اگر این راهها خلوت
و عزلت مسدود سازی و آب فاسد بنفی خاطر بیرون کنی و راه اصلی بریاضت
بگشائی دل تو مجمع و منبع آب حیوة شود و از نفس تو دلها مرده زنده گردد و بزبان
حال گوئی ظ دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند واندران ظلمت شب آب حیاتم دادند
بیخود از شعشعهٔ پرتو ذاتم کردند باده از جام تجلی صفاتم دادند
فح بعضی اعراض نام از حکمت داشته اند و بعضی حکمه را مقصد اقصی پنداشته اند
و کمال جامعیه آنست که در اقسام حکمت عملی از تهذیب اخلاق و تدبیر منزل
و سیاست مدن و در اقسام ریاضی از هیئة و هندسه و حساب و موسیقی و در اکثر
مسایل طبیعی موافق حکماء مشائی و در الهیات و بعضی از طبیعیات موافق صوفیه
و این طور مشابه است بطور ابی بریره رحمه که در حرب صفین سکت الصلوة خلف
علی اتم و طعام معاویه ادسم والتل اسلم شمس الدین شهرزوری در تاریخ الحکما
گوید وبائی در زمان افلاطون پیدا شد و مردم را اذیتی بود بسیار کعب و وحی آمد به
یکی از انبیاء بنی اسرائیل که تضعیف آن مذبح کنند تا وبا مرتفع شود ایشان در پهلوی
آن مذبح مثل آن بساختند و وبا زیاده شد صورت حال با آن نبی گفتند و وحی آمد
که ایشان مثل مذبح در پهلوی او ساخته اند و آن نه تضعیف کعب است پس استغاثه
به افلاطون کردند و گفت چون شما را نفرة از هندسه بود حق تعالی شما را باین صورة

نبیه فرموده هرگاه که استخراج خطین میان خطین بر نسبت واحده توانند کرد مقصود حاصل
شود و تحقیق کلام درین مقام آنکه خط اب را طول مذبح فرض کنیم و خط اد را ضعف
آن بر وجهی که زاویه باد قائمه باشد و تتمیم مسطح ابجد و وصل قطر اد و تنصیف
او بر نقطه ط و اخراج خطین دد و دب باستقامت کنیم و کنار مسطره بر نقطه ا نهیم و اورا
تحریک کنیم بر خطین مخرجین تا خطین رط و کط متساوی شوند اکنون اب ته ده ره وا
اربعه متوالیه اند بر نسبت واحد یعنی نسبت اب به به ته چون نسبت ته به ره و ا
و چون نسبت ره به وا برای آنکه اگر قطر ده که بضرورت بر نقطه ط کذرد وصل کنیم و از نقطه
ط عمود طع بر خط دو اخراج کنیم البته منصف دو است و سطح ور در ره با مربع
ح ه مثل مربع ح ر است بشکل ششم از مقاله دوم کتاب اقلیدس و مربع ح ط را
مشترک سازیم پس سطح ور در ره با مربعین ح ه و ح ط یعنی با مربع ه ط بشکل عروس
مثل مربعین ح ر و ح ط است یعنی مربع رط و مثل این چنان کنیم که سطح ده در ه ب با
مربع ط ب یعنی با مربع ح ط مثل مربع ط ه است یعنی رط پس سطح ور در ره مثل سطح ده
در ه ب است پس نسبت ور به ده یعنی نسبت اب به ب ه بشکل چهارم از مقاله ششم و
شانزدهم از پنجم مثل نسبت ه ت به ره است بشکل شانزدهم از مقاله ششم و مثل نسبت
ره به وا به چهارم و شانزدهم مذکور و چنان این به وجهی دیگر در ذیل تحریر اقلیدس که خواجه
نصیر الدین برای اقامه برهان بر شکل یازدهم از مقاله دوازدهم نوشته مسطور است
پس نسبت اب به وا چون نسبت اب به به ته است مثلثه بالتکریر بصدر مقاله پنجم یعنی نسبت
مکعب معمول بر اب بمکعب معمول بر به ه بشکل سی و ششم از مقاله یازدهم و این
مطلوبست و زنهار که در الهیات تابع حکما نشوی و توهم نکنی که چون ایشانرا در
ریاضیات خاصه تسطیح اسطرلاب و رصد فتوح غریبه شده پس در جمیع مسائل از این قبیل



باشد

باشد آن کشادی که ایشانرا در ریاضیات شده صوفیه را در الهیات و لا ینبئک مثل
خبیر و الی الله المرجع و المصیر **فتح** اختلاف در مسائل شرعیه فرعیه بعد از رحلت نبی
صلعم پیدا شد و تاج الدین اسماعیل قونوی شارح حاوی گوید در مسئله خرقا که
شخصی مرد و مادر و خواهر و جد گذاشت ابوبکر صدیق رض حکم کرد که مادر را ثلث مال
و جد را باقی و عمر فاروق رضی گفت خواهر را نصف و مادر را ثلث باقی و جد را دو
ثلث باقی و عثمان ذی النورین رض گفت هر یک را ثلث و علی مرتضی رضی گفت خواهر
را نصف و مادر را ثلث و جد را سدس و ابن مسعود رضی الله عنهما گفت خواهر را
نصف و هر یک از جد و مادر را نصف باقی و زید بن ثابت رضی عنهما گفت مادر را
ثلث است و جد را دو ثلث باقی و خواهر را ثلث باقی و امام شافعی رضی موافق او
چه حضرت رسالت صلعم در شان او فرموده افرضکم زید و قاضی عضد در شرح مختصر گوید
ابن عباس رضی الله عنهما در عول مخالف علی و زید و ابن مسعود رضی الله عنهم بود
و گفت من باهلنی باهلته ان الله لم یجعل فی مال واحد نصفا و نصفا و ثلثا و هم در شرح
مختصر گوید زنی آبستن در وقتی که عمر او را به احضار او کرده بود بچه بینداخت عثمان
و عبد الرحمن با عمر گفتند انما انت مؤدب لا نری علیک شیئا و علی گفت ان کان
عثمان قد اجتهد فقد اخطأ و ان لم یجتهد فقد غشک و روز بروز دائره خلاف اوسع
می شد و مجتهدان بیشتر می شدند تا قرار بر مذاهب ائمه اربعه گرفت و اول ایشان
ابوحنیفه نعمان بن ثابت بود و در سنه ثمانین متولد شد و او را دو بار بقضا تکلیف
کردند و چون سلطان متصف بشرایط امامت نبود قبول نکرد و اول در کوفه صد
تازیانه اش زدند و در ده روز هر روز ده تازیانه و آخر در بغداد در زندان منصور
وفات یافت در سنه خمسین و مائه و امیر المؤمنین علی علیه السلام در شان ثابت و عا

فرموده بود برگزیده او و ذریة او و قال العلامة الزمخشری فی الکشاف عند تفسیر قوله
لاینال عهدی الظالمین کان ابو حنیفة یفتی سرا بوجوب نصرة زید بن علی رضوان الله علیه
وحمل المال الیه والخروج علی اللص المتغلب المتسمی بالامام والخلیفة کالدوانیقی واشباهه
وقالت له امراة اشرت علی ابنی بالخروج مع ابرهیم ومحمد ابنی عبد الله بن الحسن حتی قتل
فقال لیتنی کنت مکان ابنک وکان یقول فی المنصور واشیاعه لو ارادوا بناء مسجد
وارادونی علی عد آجره لما فعلت ثانی مالک بن انس بن مالک در سنه خمس وتسعین متولد
شد و در مدینه در سنه تسع وسبعین ومائة وفات یافت و شافعی شاگرد او بود و ثالث
امام ما شافعی محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع بن سائب بن عبد
یزید بن هاشم بن عبد المطلب وسائب در روز بدر مسلمان شد و شافع در طفولیت
نبی را صلی الله علیه وسلم دیده بود و ولادة شافعی در غزه یا عسقلان یا یمن بود
در سنه خمسین ومائة و وفاة او بمصر در رجب سنه اربع ومائتین و شیخ علاء الدوله
سمنانی قدس الله سره در عروه میفرماید که رجال غیب اکنون نماز بر مذهب امام
شافعی میگزارند و شیخ محیی الدین در باب سیصد و سی و پنجم از فتوحات نقل
میکند که شافعی از اوتاد اربعه بوده رابع احمد بن محمد بن حنبل در بغداد متولد
شد در سنه اربع وستین ومائة و شاگرد شافعی بود و در بغداد متوفی شد در
سنه احدی واربعین ومائتین والمذاهب شیعه بواسطه لعن وطعن اراذل
ایشان در شان صحابه مردود است و اثر آن مذاهب در میان جمهور اهل اسلام
مفقود و جمال الدین محمد ابن مطهر حلی و خواجه نصیر الدین محمد طوسی از امامیه اند
و ابن اثیر در شرح کتاب خود از جامع الاصول گفته المذاهب المشهورة فی الاسلام
التی علیها مدار المسلمین فی اقطار الارض مذهب الشافعی و ابی حنیفة و مالک و احمد

و مذهب الامامیه و تعیین کرده که مجدد مذهب امامیه در سر مائه ثانیه علی بن موسی رضا بود
چه ظن او آنست که من یجدد در حدیث سابق مخصوص بشخصی واحد نیست و مجدد مذهب
را در سر هر مائه مجددی هست و اعدل طوائف شیعه اصحاب زید بن علی بن حسین بن
علی بن ابی طالب اند چه ایشان گویند علی بن ابی طالب افضل الصحابة الا ان الخلافة
فوضت الی ابی بکر لمصلحة راوها و قاعدة دینیة راعوها من تسکین نائرة الفتنة وتطییب
قلوب عامة الخلق فان عهد الحروب التی جرت فی ایام النبوة کان قریبا وسیف
امیر المومنین عن دماء المشرکین من قریش وغیرهم لم یجف والضغائن فی صدور
القوم من طلب الثار کما هی فما کانت القلوب تمیل کل المیل ولا تنقاد الرقاب کل
الانقیاد وکانت المصلحة ان یکون القائم بهذا الشان ممن عرفوه باللین والتودد و
قاضی ابو بکر باقلانی در ملل و نحل گوید لا خلاف بین الائمة فی تکفیر غلاة الروافض وهم
الذین زعموا ان الله قد حل فی الانبیاء ثم فی الائمة و مذهب اکثر شافعیه آنست که
شهادة مبتدع غیر مکفر مقبولست و اگرچه سب صحابه کند و امام الحرمین و امام غزالی
و بغوی گویند شهادة کسی که منکر ابو بکر یا عمر باشد یا سب صحابه یا قذف عائشه
نماید مقبول نیست لکن شهادة کسی که تفضیل علی بر ابو بکر کند بی نزاع مسموعست
و اکثر اصحاب شافعی بر آنند که اگر کسی وصیة مالی کند برای اجهل ناس از مسلمین
بر روافض و سنه هداهم الله طریق الفلاح و رزقهم رحیق الصلاح فتح مسئله
دو قسم است اول آنکه دلیل قطعی از نص یا اجماع دارد اگر مجتهد در طلب آن
تقصیر کند آثم باشد و اگر سعی کند و نیابد آثم نباشد لکن مختار آنست که مخطی است
ثانی آنکه دلیل قطعی ندارد و اشعری و ابو علی جبائی گویند هر مجتهد در ان مسئله مصیب
یعنی خدا را حکم معین در ان مسئله نیست و حکم خدا تابع ظن مجتهد است هرچه ظن مجتهد

به آن منتهی شود حکم خداست در شان او و در شان مقلد او و جمعی بر آنند که خدا را
حکم معین هست و مصیب یکی است و ازین جمع بعضی گفته اند خدا نصب دلیل
بر حکم نکرده و بر سبیل اتفاق شعور به حکم حاصل میشود آنکه یافت مصیب است
و آنکه نیافت مخطی است و بعضی گفته اند دلیل نصب کرده و استاد ابو اسحق اسفراینی
گوید دلیل ظنی است پس مخطی آثم نباشد و ابوبکر اصم و بشر مریسی گویند دلیل
قطعی است و مخطی آثم است و حق درین مسئله مذهب اشعریست پس تواند
بود که مذاهب متناقضه همه حق باشد زنهار در شان علما کلمات بد بر زبان به
طعن ایشان نگشای چه بحکم آیهٔ لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم
اخیه میتا و حدیث لحوم العلما مسمومة غیبت علما اکل لحم مسموم است و حضرة رسالت صلعم
در شان ایشان فرموده علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و تحقیق کلام آنکه چون آفتاب
نبوة از مشرق آدم طلوع کرد پیوسته مرتفع می شد و ظل ضلالت نقصان می یافت
تا به حضرة خاتم صلعم که آن ظل معدوم شد و نبوة بحد کمال رسید اکنون که رو بانحطاط
نهاده در برابر هر نبی عالمی ولیست که قائم مقام آن نبی است و به ضبط امور دین
و نشر حقائق یقینیه قیام می نماید و چنانچه مشارب انبیا مختلف بوده مذاهب
این علما مختلف است و چون اقرب انبیا بمصطفی عیسی است اقرب اولیا باو
که مرتضی است مقابل عیسی باشد و لهذا چنانچه عیسی را بالوهیت پرستیدند علی
را نیز پرستیدند و حضرة رسالت صلعم تشابه علی و عیسی بیان فرموده و در فاتحهٔ
سابعه دو حدیث درین باب خواهد آمد ان شاء الله و چنانچه مذمت علما مذموم است
تکفیر اهل قبله بی جهتی صریح قبیح است و شک نیست که هیچ دانا بی شبهه از صراط
مستقیم بیرون نرود و باختیار راه پر قید ضلالت نشود لائق آنست که بحکم ادع الی

سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن بطریق رفق و لطف حرف شبهه
از لوح دل او بتراشی و با گمراهان با وجه طلب در مقام اشفاق و ترحم باشی **نظم**

[illegible] شاد باد و از دوست — که دست داد و پس باری ناتوانی داد

شیخ علاء الدوله قدس سره در عروه میگوید جمیع فرق اسلامیه اهل نجات شد و مراد از ناجیه
در حدیث ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة فالناجیة منها واحدة ناجی لیست عاقبت
قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا
انه هو الغفور الرحیم **فاتحهٔ ثانیه** در ذات خدا تقدس و تعالی لیس کمثله شیء
و هو السمیع البصیر لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر **فتح**
صوفیه گویند ادراک ذات بحت و غیب هویت که از اشارات و عبارات معرا و از
قیود و اعتبارات مبرا باشد محال است لا یحیطون به علما **بیت**

ناکرده تعیین نشانی ای دل — مشکل که شود حق توانی ای دل
خواهی که بری راه بسر منزل او — می رو بنشان بی نشانی ای دل

و بواسطهٔ کمال رافت و رحمت که در شان عباد دارد ایشان را از تامل در ذات خود
تحذیر فرمود تا اوقات ایشان ضایع نشود و یحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد **نظم**

عنقا شکار کس نشود دام باز چین — کاینجا همیشه باد بدست است دام را

فدع عنک بحر اضل فیه السوابح — و حضرة سید بشر صلی الله علیه و سلم فرموده
ما عرفناک حق معرفتک و هم فرموده ان الله احتجب عن العقول کما احتجب
عن الابصار و ان الملاء الاعلی یطلبونه کما یطلبونه انتم **نظم**

درین عشق نشد کس بیقین محرم راز — هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد

و ابن عباس گوید جمعی فکر در ذات خدا میکردند آن حضرة فرمود تفکروا فی خلق الله

ولا تفکروا فی الله فانکم لن تقدروا قدره ظ

من که او تمنّا وصل او میهات	مگر بخواب ببینم خیال منظر دوست
دل صنوبریم همچو بید لرزانست	ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست

وامیر المومنین ابو بکر رض گفته العجز عن درک الادراک ادراک وامیر المومنین علی علیه السلام این را در قطعه تضمین فرموده و در حرف کاف خواهد آمد ان شاء الله تعالی س

اسلام ز اطراف فرنگ آوردن	آیینه چین ز سوی زنگ آوردن
ازباده رخ شیخ برنگ آوردن	بتوان نتوان ترا بچنگ آوردن

وچون فرعون از کنه ذات حق سوال کرد وبا موسی گفت ما رب العالمین موسی بذکر صفات اشعار کرد بآنکه دانستن کنه او محالست و فرعون از جهل یا برای مصلحت او را بجنون نسبت کرد پس موسی صفات روشنتر بیان فرمود وگفت ان کنتم تعقلون ۳ قد تحیرت فیک خذ بیدی یا دلیلا لمن تحیر فیکا س

ذاتی که نگنجد بخیال من و تو	شد فهم صفات او کمال من و تو
ای دل چه همیشه گرد کنهش گردی	ترسم که بسوزد پر و بال من و تو
وما اخترت حتی اخترت حبک مذهبا	فوا حیرتا لو لم تکن فیک حیرتی

اما ادراک ذات متعالی باعتبار ظهور نور او در مجالی ممکنست و یک قسم آن که ادراک اوست ما و هو لا ذا انکه مدرک عین حق است همه راست امیر المومنین علی علیه السلام فرمود ان الله تجلی لعباده من غیر ان راوه و اراهم نفسه من غیر ان تجلی لهم و قسم دیگر که ادراک اوست باشعور با مر مذکور مخصوص خواص حضرة مرتضی رضی الله عنه فرمود رایته فعرفته فعبدته لم اعبد ربّا لم اره و شیخ محیی الدین در فص نوحی از فصوص الحکم گوید ان للحق فی کل خلق ظهورا خاصا فهو الظا

هر فی کل مفهوم وهو الباطن عن کل فهم الا عن فهم من قال ان العالم صورته وهویته شیخ ابو یزید گفت سی سالست که من با غیر خدا سخن نگفتم و مردم پندارند که با ایشان سخن میگویم

آن حسن که جلوه میکند هر نفسی	اوصاف کمال او نهانست بسی
وین طرفه که آنچه میشود هم ظاهر	صد فتنه شود اگر بگویم بکسی

و متکلمان گویند معرفة ذات ممکنست اما امام غزالی و امام الحرمین و حکما در استحاله موافق صوفیه اند و شیخ ابو علی گفته ۳

اعتصام الوری بمغفرتک	عجز الواصفون عن صفتک
تب علینا فاننا بشر	ما عرفناک حق معرفتک

آری او را بهر صورتی که ملاحظه کنی بحقیقت نه او را ملاحظه کرده و بواسطه تصور آن صورت هنوز در پس پرده س

مطلق که بود ز هر صفه پاک	هرگز نتوان نمود ادراک	ز انرو که بعقل چون در آید
البته بتصور نمی آید	پس هر چه تو میکنی خیالش	باشد ز مظاهر جمالش

و هر چند که تصور کنه ذات در غایت خفاست تصدیق بوجود او در غایت ظهورست افی الله شک فاطر السموات والارض و بعضی از محققان مثل امام راغب بداهة آن قائل شده اند جنید را گفتند ما الدلیل علی اثبات الصانع گفت لقد اغنی الصباح عن المصباح و ظاهر آنست که کمال ظهور سبب خفاء اوست الشیء اذا جاوز حده انعکس الی ضده س

آن یار که جز او مرا یاری نیست	وز گلشن وصل او مرا خاری نیست
گر گفت حقیقتش حجابی دارد	در هستی ذات او خفا باری نیست

فتح صوفیه گویند ذات معدوم از صحرای عدم محض و تیه صرف قدم بمنزل شهود و موطن وجود نمی نهد و چنانچه معدوم محض رنگ وجود نمی پذیرد آینه موجود حقیقی هم رنگ عدم نمی گیرد ذات هیچ چیز را معدوم نتوان ساخت مثلا اگر

چوب را آتش بسوزد ذات او معدوم نشود بلکه صورت او متبدل گردد و بهیئت خاکستر ظهور کند و واجب الوجود ذاتیست که در جمیع احوال باقی و ثابت است و ممکن الوجود صور و احوال که تبدل می یابد ذلک بان الله هو الحق وان ما یدعون من دونه هو الباطل و اینجا دقیقه عالم را ظهور نور حقیقت مطلقه اوست بصور مختلفه متعدده که مشاهده میکنی الله نور السموات والارض هو الذی فی السماء اله وفی الارض اله

نوری که بذات خویش پیدا شده است / از دیدن حسن خویش شیدا شده است
در صورت حسن میکند جلوه گری / در کسوت عشق بی سر و پا شده است

و چه مطابق مقصود این طائفه است التعریف تحویل الاصل الواحد الی امثلة مختلفة لمعان مقصودة لا تحصل الا بها س

مصدر بمثل هستی مطلق باشد / عالم همه اسم و فعل مشتق باشد
چون هیچ مثال خالی از مصدر نیست / پس هر چه در او نظر کنی حق باشد

و مؤید الدین جندی در شرح فصوص گوید مشرب التحقیق الاتم یقضی ان لا یخلو الارواح عن مادة وکان الصور الجسمیة لا یستغنی فی الوجود عن المادة فکذلک الصور الروحیة لا بد لها من مادة صالحة لتصور تلک الصور وهی حقیقة الحقائق و جوهر الجواهر وهویة الکل واصلها وهیولاء الحاملة لصور وجوبها وامکانها س

هستی که در او ظهور آیات حق است / در دیدهٔ اهل کشف مرآة حق است
در ظاهر او مبین که موصوف فناست / در باطن آن نگر که آن ذات حق است

وهم در شرح فصوص گوید من عرف شیئا من العالم او عرف ذرعا عن الحق فما عرفه ولا عرفه علی ما هو علیه وکذلک بالعکس من عرف الحق او عرف فی زعمه رماعن العالم وعرماعنه فما عرفه ولا عرف س

تا باغ دلم ز فیض حق گلشن شد / تا بر مه ماه روی او روشن شد
آن روز که خورشید رخش جلوه نمود / اعیان جهان تمام چون روزن شد

و امام غزالی در مشکوة الانوار گوید ترقی العارفون من حضیض المجاز الی ذروة الحقیقة واکملوا معراجهم فراوا بالمشاهدة العیانیة انه لیس فی الوجود الا الله وان کل شیء هالک الا وجهه لا انه یصیر هالکا فی وقت من الاوقات بل هو هالک ازلا وابدا لا یتصور الا کذلک و بعضی از محققان فرموده اند که ضمیر وجهه در کل شیء هالک الا وجهه راجع به شیء است و مراد از وجه حقیقة است و وجه مناسبة آنکه ملحوظ اول عرفا از هر شیء حقیقه اوست چه این طائفه استدلال از موثر بر اثر کنند نه از اثر بر موثر اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و لهذا صدیق رضی فرموده ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله و وجه در الفقر سواد الوجه فی الدارین همین معناست و سواد او عبارة از زوال تعین است س

از نقطه چه حرفهای جد که نمود / وین طرفه که عین نقطه را نیست وجود
انگشت نرف عیز گر برداری / یک نقطه شود دم کز پرکار شهود

درویشی حضرة مصطفی را صلعم با عمر فاروق رضی در واقعه دید و هر سه بود متصل بهم نشسته بودند و جسد آنحضرة از نور بود برنگی که تعبیر از آن نمیتوان کرد و آن رنگ بتدریج بیل بی رنگی میکرد و چون نزدیک می شد که از نظر غایب شود آن درویش سوالی میکرد و همین که آنحضرة بسخن مشغول می شد برنگ اول عود مینمود ناگاه امیر المؤمنین عمر با آن درویش گفت من حقیقه همه چیز میدانم الا حقیقة تو که نمیدانم آنحضرت فرمود اگر حقیقه همه چیز میدانی حقیقة او هم میدانی برای آنکه حقیقه جمیع اشیا واحد است س

در مذهب من چو سایه و نور یکیست / خاک ره قیصر و تاج فغفور یکیست

آنجا که مقام پاکبازان باشد / دانم سخن که دار و منصور کجاست

صح صوفیه گویند هیچ چیز از حق جدا نیست و هیچ ذره بی نور خدا نیست نمی شنوی که میفرماید ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و میفرماید لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة احاطه ذاتی بجمیع ارواح و اشباح دارد و در زمین استعداد هر موجود بذات خود تخم هستی میکارد الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط

در ذات و صفات هر کرا باشد سیر / هرگز نبود در نظرش صورت غیر
در مشرب او یکی شود باده و آب / در مذهب او یکی بود مسجد و دیر

اینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم هو معکم اینما کنتم نحن اقرب الیه من حبل الورید نحن اقرب الیه منکم مرضت فلم تعدنی و استطعمت فلم تطعمنی
عباراتنا شتی و حسنک واحد / و کل الی ذاک الجمال یشیر

دست او طوق گردن جانست / سر برآورده از گریبانت / بتو نزدیکتر ز حبل ورید
تو در افتاده در ضلال بعید / چند گردی بگرد هر سر کوی / درد خود را دوا هم از خود جوی
شیب و بالا و پیش و پس منگر / در کشش اندر زه گریبان سر / نردبان پایه سراچه عیب
مست اند امن تو یار حبیب / وفی انفسکم افلا تبصرون من عرف نفسه فقد عرف ربه

عاشقی و بیدار دل پر تاب / حضرت حق تعالی اندر خواب / دامنش اگرفت آن محزون
که نذارم من از تو دست دگر / چون در آمد ز خواب خوش و دیس / دیده محکم گرفته دامن خویش

ترمذی روایت کند از ابو هریره که نبی صلی الله علیه وسلم فرموده والذی نفس محمد بیده لو انکم دلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله پس خواند هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم
گفت پیغمبر که معراج مرا / نیست بر معراج یونس اجتبا
آن من بر چرخ و آن او بشیب / زانکه قرب حق برونست از حسیب

١٥

قرب نی بالا و پستی رفتن است / قرب حق از حبس هستی رستن است
حضرت نجم الکبرا گوید غایب شدم و حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم دیدم گفتم یا رسول الله چیست معنی رحمن فرموده الذی علی العرش استوی پس گفتم چیست معنی رحیم فرموده وکان بالمؤمنین رحیما حجاب میان تو و حق نه آسمانست و نه زمین حجاب هستی موهومست که تو [illegible]

ای دل چه بهرزه گرد هر دم گردی / ما روشن و پر صفا چو انجم گردی
چیزی ز تو گم نیست که آغاز طلبی / زنهار درین کوش که خود گم گردی

اگر تو نباشی او باشد و بس هو و تقدس لا یزال یتقرب العبد الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه و بصره و یده و رجله و لسانه فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی یمشی و بی ینطق بقدر نیستی تو هستی حق ظاهر میشود نمی بینی که در رکوع سبحان ربی العظیم میگوئی و در سجود سبحان ربی الاعلی

خواهم که شوم پاک ز هستی برهم / تا بر ره معراج ز پستی برهم
ابروی حبیب را کنم قبله خویش / باشد که ز عجب و خودپرستی برهم

حضرت شیخ سعد الدین حموی سوار بود و بر در خانه رسید و اسپ از آب نمی گذشت ادراک کرد که آب را تیره ساختند و بگل آلوده کردند و اسپ در حال بگذشت فرمود تا خود را امید باین وادی عبور نتوان نیست کرد

از هستی خویش گر تو غافل نشوی / هرگز همراه خویش واصل نشوی
از بحر ظهور تا بساحل نشوی / در مذهب اهل عشق کامل نشوی

صح صوفیه گویند جمیل آنست که از جمال خود بهره یابد که حسن خود را در آینه مشاهده کند بنابرین وجود مطلق از استتار اطلاق و غیب هویت نزول فرموده در مرائی تعینات و مجالی تشخصات تجلی کرده و حسن خود را در آینهای مختلف دیده

ودر هر آینه بصورتی مناسب او بوده وبحسب تعدد مظاهر کثره پیدا شده

صد هزار آینه دارد شاهد مقصود من / رو بهر آینه کرده جان درو پیدا شود

یا ابن آدم انی لک محب فبحقی علیک کن لی محبا ظ

سایهٔ معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد / ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود

وچون تعین امری اعتباریست وظهور او بواسطهٔ نوریست که در مراتب ساریست
چنین که حدیث کان الله ولم یکن معه شیء شنیده فهو الان ایضا کذلک وگویا
این ضمیمه در حدیث مندرج است وکان الله درو از قبیل کان الله علیما حکیما وکان الله
غفورا رحیما است ظ

لکن است این شارة که اشارة دلبر / نکته ایست بسی محرم اسرار کجاست

دلم از صومعه وصحبت شیخست ملول / یار ترسابچه وخانهٔ خمار کجاست

وقتی ماهیان جمع شدند وگفتند چندگاهست که ما حکایت آب می شنویم وشکوه
جون ما از آبست ومرکز آب را ندیدیم بعضی شنیده بودند که در فلان دریا
ماهییست دانا وآبرا دیده گفتند پیش او رویم تا آبرا بما نماید چون باو رسیدند
وپرسیدند گفت شما چیزی بغیر آب نمی بینید تا من آب را بشما نمایم ظ

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد / وانچه خود داشت زبیگانه تمنا میکرد
گوهری راکه پرورد صدف در همه عمر / طلب از گمشدگان لب دریا میکرد
بیدلی در همه احوال خدا با وی بود / او نمیدیدش واز دور خدارا میکرد
انت ام انا هذا العین فی العین / حاشای حاشای عن اثبات اثنین
س ای مرغ دلت گشته مقید بقفس / کامل نشوی تا نکنی ترک هوس
گر هستی خویشتن حجابت نشود / دائم نظرت بذات حق باشد وبس

وظهورات متنوعه وتجلیات متکثره در وحدت ذات وکمال صفات او قادح

نیست ٢ وما الوجه الا واحد غیر انه / اذا انت عددت المرایا تعددا

پرتو آفتاب که بر زمین می افتد در حد ذات خود منقسم ومتکثر نمی شود واگر بر شیشهای متلون تابد
هرجا برنگی نماید ودر نفس امر از لون مبراست واگر بر قاذورات افتد هیچ نقص درو
پیدا نشود چنانچه اگر بر لعل افتد هیچ شرف او زیاده نگردد وجمیع صور مظاهر نور
حق اند خواه ذهنی وخواه خارجی خواه کامل وخواه ناقص قال النبی صلی الله علیه وسلم
ان الحق یتجلی یوم القیمة للخلق فی صورة منکرة فیقول انا ربکم الاعلی فیقولون نعوذ بالله
منک فیتجلی فی صورة عقائدهم فیسجدون له وقال ایضا ان الحق یتجلی یوم القیامة
بصورة النقصان فینکرونها ثم یتحول بصورة الکمال فیقبلونها ظ

در عشق خانقاه وخرابات فرق نیست / هرجا که هست پرتو روی حبیب هست

بنابرین شیخ در فص هودی میفرماید ایاک ان تتقید بعقد مخصوص وتکفر بما سواه فیفوتک
خیر کثیر بل یفوتک العلم بالامر علی ما هو علیه فکن فی نفسک هیولی لسائر المعتقدات
کلها فان الله تبارک وتعالی اوسع واعظم من ان یحصره عقد دون عقد فانه یقول
فاینما تولوا فثم وجه الله وما ذکر اینا من این وذکر ان ثم وجه الله ووجه الشیء حقیقته
فنبه بذا قلوب العارفین لئلا تشغلهم العوارض فی الحیوة الدنیا عن استحضار مثل
هذا فانه لا یدری العبد فی ای نفس یقبض فقد یقبض فی وقت غفلة فلا یستوی مع من
یقبض علی حضور ظ

حکم مستوری ومستی همه بر خاتمتست / کس ندانست که آخر بچه حالت برود
گر دمی آخر عمر از می ومعشوق بگیر / حیف اوقات که یکسر ببطالت برود

فصل حکما واکثر متکلمان به تنزیه حق قائلند وبعضی از متکلمان بتشبیه ومشبهه
متمسک اند به الرحمن علی العرش استوی وفاینما تولوا فثم وجه الله ویدالله فوق ایدیهم
ولتصنع علی عینی وتجری باعیننا فرطت فی جنب الله والسموات مطویات بیمینه وفی صحیح البخاری

قده في النار و قلب المؤمن بين اصبعين من اصابع الرحمن و وضع كند چنين كسى و چنگ
حتى بدت نواجذه و وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة و انكم سترون ربكم كما ترون
القمر ليلة البدر لا تضامون في رؤيته و رايت ربي في احسن صورة و رايت ربي في صورة
شاب امرد قطط و منقولست كه ابو ذر غفارى گفت يا رسول الله هل رايت ربك
فرمود نورانى اراه و مرتبه صورة رقيه نورانى را از لفظ دو كلمه مى سازند نور
وانى بفتح همزه بمعنى من اين و شبهه آنست كه كلمه پيدا اند مثل روحانى و صوفيه گويند
حق بحسب ذات منزه است از تنزيه و تشبيه و در مراتب اسما و صفات موصوف
بهر دو كسى كه از تشبيه بتنزيه ميگريزد ميداند كه تنزيه تشبيه است بحوادث مح

فان قلت بالتنزيه كنت مقيدا ٭ وان قلت بالتشبيه كنت محددا
وان قلت بالامرين كنت مسددا ٭ وكنت اماما في المعارف سيدا

حضرت سيد شريف گويد متكلمى و صوفى مناظره كردند متكلم گفت بيزارم از ان خدا
كه در سگ و گربه ظهور كند صوفى گفت بيزارم از ان خدا كه در سگ و گربه ظهور
نكند حاضران مجلس جزم كردند كه يكى ازين دو كافر شد و كاملى سخن ايشان را
توجيه كرد بانكه متكلم اعتقاد كرده كه سگ و گربه در غاية خسته اند و ملابسه و مخالطه با ايشان
نقصان ناست پس مقصود او بيزارى است از خداى ناقص و صوفى اعتقاد
كرده كه در ملابسه و مخالطه سگ و گربه هيچ نقصان نيست و اگر حق در ايشان ظهور
نكند فيض او ناقص باشد پس مقصود او نيز بيزاريست از خداى ناقص و شك نيست
كه ناقص خدائى را نشايد پس بيزارى ايشان از خدا نباشد و كفر هيچ يك
لازم نيايد و زنهار كه از لفظ ظهور و امثال آن كه صوفيه گويند توهم نكنى كه ايشان
بر حلول يا اتحاد قائل اند چنانچه بعضى ناقصان پنداشته اند مقصود ايشان بسيار

دقيق

دقيق است به عبارة در نمى آيد و اشارة بر نمى تابد هيچ لفظ نتوان يافت كه ادا
مراد ايشان بى زياده و نقصان كند مرجه درين مسئله گويند اگر از وجهى صحيح و درست

بمقصود از وجهى دگر بعيد است ٭ وان قميصا خيط من نسج تسعة
وعشرين حرفا عن معاليه قاصر ٭ عرفا گويند اسرار حقيقة نتوان گفت

و اين را دو محمل است يكى آنكه گفتن آن بظاهر شريعت روا نيست و يكى ديگر آنكه
عبارة به ادا آن وفا نميكند و كفر در افشاء سر الربوبية كفر بر تقدير اول مقابل اسلام است
و بر تقدير ثانى مقابل اظهار يعنى هر عبارة كه براى فاش كردن سر ربوبيت گويند سبب
خفا شود و مولانا نظام الدين نيشابورى در تفسير و اذا سالك عبادى عنى فانى
قريب مى فرمايد لا ذرة من ذرات العالم الا و نور الانوار محيط بها قاهر عليها قريب منها
اقرب من وجودها اليها لا بمجرد العلم فقط و لا بمعنى الصنع و الايجاد فقط بل بضرب اخر
لا يكشف المقال عنه غير الخيال مع ان التعبير عن بعض ذلك يوجب شنعة الجهال ٭
رمزت اليه حذار الرقيب ٭ و كتمان سر الحبيب حبيب ٭ اذا ما تلاشيت في نوره
يقول اودع عبدى فانى قريب ٭ قاضى عضد الدين گويد مولانا كمال الدين عبد الرزاق
كاشى را ديدم كه منكر حلول و اتحاد بود و ميگفت اين مشرب غير يقيند و ما سكوهم ليس
فى الدار غيره ديار و هذا العدا اشد من الكرم مح صوفيه گويند وجود لا بشرط احديت
جمع و هويت سارية در جميع موجودات و بشرط لا مرتبه احديت و برزخ البرازخ و عما
و بشرط جميع اسما و صفات مرتبه الوهية و مرتبه واحدية و اطلاق عما بر مرتبه احديت
موافق حديث ترمذى كه ابو رزين عقيلى از نبى صلى الله عليه و سلم پرسيد اين
كان ربنا قبل ان يخلق خلقه فرمود كان فى عماء ما فوقه هواء و ما تحته هواء و خلق عرشه على الماء
و عما ابر رقيق است و چون ابر محسوس را هوا فوق و تحت لازم است نفى لازم تنبيه و نمود

که مراد ابن معقولیت وقدما حکما در مسئله وجود موافق صوفیه اند وقایل اند بسریان نور
حق در مراتب و از بیان ان بطریق رمز منقولست که از بجز وحده نقطه پیدا شد و از
حرکت نقطه خط و از حرکت خط سطح و از حرکت سطح جسم ظ

ای بی یاکه جنگ نام وزمی خوریم / پس دور شد که کفیه چسخ این صدا شنید
باده ز بر خزیده نام وزمی کشیم / صد بار پر سبکده این ماجرا شنید

وابو علی در نمط تاسع از اشارات گفته العارف هش بش بسام یجل الصغیر من تواضعه
مثل ما یجل الکبیر وینبسط من الخامل مثل ما ینبسط من النبیه وکیف لا یهش وهو فرحان
بالحق وبکل شی فانه یری فیه الحق ی / ولی کز معرفت نور و صفا دید / بهر چیزی که دید اول خدا دید

وحضرت سید شریف قدس سره در حواشی شرح تجرید بسخن ایشان کرده منزا بدکل
مفهوم مغایر للوجود کالانسان مثلا فانه ما لم ینضم الیه الوجود بوجه من الوجوه فی نفس
الامر لم یکن موجودا فیها قطعا و ما لم یلاحظ العقل انضمام الوجود الیه لم یمکن له الحکم بکونه
موجودا فکل مفهوم مغایر للوجود فهو فی کونه موجودا فی نفس الامر محتاج الی غیره الذی
هو الوجود وکل ما هو محتاج فی کونه موجودا الی غیره فهو ممکن اذ لا معنی للممکن الا ما یحتاج
فی کونه موجودا الی غیره ولو کان ذلک الغیر وجوده فکل مفهوم مغایر للوجود فهو ممکن ولا
شی من الممکن بواجب فلا شی من المفهومات المغایرة للوجود بواجب وقد ثبت بالبرهان
ان الواجب موجود فهو لا یکون الا عین الوجود الذی هو موجود بذاته لا بامر مغایر لذاته
ولما وجب ان یکون الواجب جزئیا حقیقیا قائما بذاته ویکون تعینه بذاته لا بامر زائد
علی ذاته وجب ان یکون الوجود ایضا کذلک اذ هو بعینه فلا یکون الوجود بمفهومه
کلیا یمکن ان یکون له افراد بل هو فی حد ذاته جزئی حقیقی لیس فیه امکان تعدد ولا انقسام
وقائم بذاته منزه عن کونه عارضا لغیره فیکون الواجب هو الوجود المطلق ای المعری عن

البته

التقید بغیره والانضمام الیه وعلی هذا لا یتصور عروض الوجود للماهیات الممکنة فلیس معنی
کونها موجودة الا ان لها نسبة مخصوصة الی حضرة الوجود القائم بذاته وتلک النسبة
علی وجوه مختلفة وانحاء شتی یعسر الاطلاع علی ماهیاتها فالموجود کلی وان کان الوجود
جزئیا حقیقیا هذا ملخص ما ذکره بعض المحققین من مشایخنا قال ولا یعلمه الا الراسخون فی العلم
ومما یؤید کون الوجود عین الواجب ان الوجود فی حد ذاته ینافی العدم وهو ابعد المفهومات
عن قبول العدم لان ما عداه لا یمتنع عن قبول العدم لذاته بل بواسطة ولا شک ان الواجب
هو الذی ینافی العدم لذاته لا بما حاذ بواسطة غیره فان قلت ما ذا تقول فیمن یری ان
الوجود مع کونه عین الواجب وغیر قابل للتجزی والانقسام قد انبسط علی هیاکل الموجودات
فظهر فیها فلا یخلو عنه شی من الاشیاء بل هو حقیقتها وعینها وانما امتازت وتعددت
بتقیدات وتعینات اعتباریة ویمثل ذلک بالبحر وظهوره فی صور الامواج المتکثرة
مع انه لیس هناک الا حقیقة البحر فقط قلت هذا طور وراء طور العقل لا یتوصل الیه
الا بالمشاهدات الکشفیة دون المناظرات العقلیة وکل میسر لما خلق له س

ای دل ز طریق عقل پا بیرون نه / وانگاه قدم بر قدم مجنون نه
خواهی که چو لاله رنگ و بویی یابی / صد داغ چو من بر جگر پر خون نه
ظ مردم که دل بعشق دهی خوش دمی بود / در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
ما را ز منع عقل مترسان و می بیار / کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست

وصاحب مغاصص که بدء تعبیر از مبدا بوحدة بهتر است از تعبیر بوجود بواسطه آنکه
وحدة اشمل از وجود است وحضرة سید علی همدانی قدس سره تعبیر بنقطه نموده
وشیخ فخر الدین عراقی بعشق / وللناس فیما یعشقون مذاهب ظ
ساقی بیا که عشق ندا میکند بلند / کانکس که گفت قصه ما هم ز ما شنید

تعالی العشق عن فهم الرجال | وعن وصف التفرق والوصال | اذا ما جل شیء عن خیال
یحل عن الاحاطة والمثال | این همه گفت وگوی توحیدست | راه وحدة بترک و تجریدست
سخن وحدتست همچو سراب | از سراب ای پسر که شد سیراب | راه توحید در قدم زدنست

نقد در پا چه جای دم زدنست اسد بجود واجب الوجود که سالکان طریقت را بمنزل مراد رساند وطالبان حقیقت را شراب وصال چشاند س

یارب زجهان روی دلم برگردان | حالی که مراست نیکوتر گردان
راهم بسراپردهٔ توحید نما | تا چند بهر طرف دوم سرگردان

فاتحهٔ ثالثه در اسما وصفات لله الاسماء الحسنی فادعوه بها وذروا الذین یلحدون فی اسمائه فتح صوفیه گویند اسم ذاتست باصفتی معین وتجلی خاص وسخن درین اسمست که عین مسماست یا غیر او نه در لفظ چنانچه متکلمان پنداشته اند وحق آنست که از وجهی عین است واز وجهی غیر واطلاق اسم بر صفت هم شایع است واسم سه قسم است چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار امری عدمی است واو را اسم ذات گویند مثل قدوس یا باعتبار امری وجودی است که تعقل او بر تعقل غیر موقوف نیست واو را اسم صفت گویند مثل حی یا باعتبار امری وجودیست که تعقل او موقوف تعقل غیر است واو را اسم فعل خوانند مثل خالق واسم جامع الله ورحمن است قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن وامهات اسما اول وآخر وظاهر وباطن است واما اسم اعظم در غایت خفاست واطلاع بر آن موقوف کشف و صفاست شیخ محیی الدین در باب هفتاد وسه ام از فتوحات در جواب امام محمد بن علی ترمذی گفته الاسم الاعظم الذی لا مدلول له سوی عین الجمع وهذا الحی القیوم فلان قلت فهو الله قلت لا ادری فانه یتعلق بالخاصة وهذه اللفظ انما یتعلق بالصدق

اذا

اذا کان صفة للمتلفظ بها بخلاف ذلک الاسم ولکن الظاهر من مذهب الترمذی ان رأس الاسماء الذی استوجب جمیع الاسماء انما هو الانسان الکبیر وهو الکامل ودر باب صد وهفتاد وهفتم فرموده معلوم عند الخاص والعام ان ثم اسما عاما یسمی الاسم الاعظم وهو فی آیة الکرسی و اول سوره آل عمران ومن الاسماء ما هی حروف مرکبة ومنها ما هی کلمات مرکبة مثل الرحمن الرحیم هو اسم مرکب کبعلبک والذی هی حروف مرکبة کالرحمن وحده واعلم ان الحروف کالطبایع والعقاقیر بل کالاشیاء کلها لها خواص بانفرادها ولها خواص بترکیبها وگویند شخصی از حضرت شیخ ابو یزید بسطامی پرسید اسم اعظم کدامست فرمود تو اسم اصغر بمن نمای که من اسم اعظم بتو نمایم آن شخص حیران شد پس فرمود همه اسما حق عظیم اند وگو باغرض او نفی اسم اعظم نیست بلکه خدا این اسم را از خلق پوشیده واظهار آن منافی ادب فتح صوفیه گویند هر زمانی نوبهٔ ظهور وسلطنت اسمیست وچون نوبه او منقضی شود مستور گردد ودر تحت اسمی که نوبه دولتش رسیده باشد ودر ادوار کواکب سبعه که هر یک هزار سالست بآن مربوطست وکل یوم هو فی شان اشاره بآنست ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون س

ای نور تو در کسوت عالم ظاهر | اسمای تو در طینت آدم ظاهر
علم تو شد از دانش خاتم پیدا | جود تو شد از بخشش حاتم ظاهر

فتح واسماء الهیه صور متمیزه در علم حق دارند وایشانرا اعیان ثابته گویند خواه کلی باشد وخواه جزئی واسما واین صور علمیه در ازل فایض شده اند از ذات حق بفیض اقدس پس صور علمیه بعین می آیند با جمیع توابع ولوازم بفیض مقدس واعیان ثابته نسبت باسما ابدا ولیت باعیان خارجیه ارواح و واسطه اند در اتصال فیض باعیان خارجه لکن فیض منحصر درین نیست بلکه فیض بی واسطه بهر موجود میرسد از وجه خاص که او را با حق هست ولکل وجهة هو مولیها وجمیع حقایق ممکنة الوجود در خارج موجوده

وتحقق افراد او موقوف اوقات معینه است و هر یک در وقت خود موجود میشوند الامور
مرسومة باوقاتها و اما مستاثرات بعضی آنند که صور ایشان در علم حق متحقق است و مظهر
اسمی چند اند که هرگز از خلوتخانهٔ خفا بیرون نمی آیند و دعاء سید بشر صلی الله علیه وسلم
اللهم انی اسألک بکل اسم سمیت به نفسک او انزلته فی کتابک او علمته احدا من عبادک
او استأثرت به فی علم غیبک اشارة باین اسماست و ایشان را مفاتیح غیب
گویند و مبادی آن اسما اند که مبادی اعیان ثابته اند و بعضی آنند که صور ایشان
در علم حق نیست مثل شریک باری و اجتماع نقیضین و احاطهٔ علم حق بایشان باعتبار
علم اوست بوهم و عقل که توهم و فرض آنچه وجود ندارد میکنند و شیخ ابو علی در شفا
گوید المستحیل لا یحصل له صورة فی العقل و لا یمکن ان یتصور شیء هو اجتماع النقیضین بل
تصور المستحیل انما یکون علی سبیل التشبیه بان یعقل بین السواد و الحلاوة امر هو الاجتماع
ثم یقال مثل هذا الامر لا یمکن بین السواد و البیاض او علی سبیل النفی بان یحکم العقل بانه
لا یمکن ان یوجد مفهوم هو اجتماع السواد و البیاض و ذات حق را در هر آن شانیست
که نه در آن سابق آن شان داشته و نه در آن لاحق خواهد داشت شیخ ابو طالب
مکی در قوت القلوب فرموده لا یتجلی الحق فی صورة مرتین و لا فی صورة لاثنین و اسماء
جلالی در هر آن خلع وجود از موجودات میکند و اسماء جلالی در همان آن ایشان را متلبس
بلباس وجود میسازند بل هم فی لبس من خلق جدید و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر
مر السحاب فیض حق مانند آب روانست و موجودات مانند نهر هر جزو از اجزاء
نهر که تعین کنی آبی که در وی باشد غیر آبیست که در آن سابق آنجا بود و غیر آبیست که
در آن لاحق آنجا خواهد بود و چراغ را نمی بینی که شعلهٔ او در نفس هوائی میشود و شعله
باز بمدد فتیله و روغن وجودی می یابد و تو پنداری که شعله یک حال باقی و ثابت است س

هر جا که لطف ایزدش بر هم بست	در آن وجود باید از قهر شکست
این لبس وجود و خلع دانی که چراست	از بهر ظهور او بر آن وجه که هست

و حاضر کردن تخت بلقیس نزد سلیمان بآن بود که او در سبا بر خلع مذکور معدوم
شده و در همان آن بهمت آصف که از کمل اولیاء آن زمان بود نزد سلیمان موجود گشت
و نظام از متکلمان درین مسئله موافق صوفیه است میگوید جسم مرکب از اعراض است
و وجود اعراض در هر آن متجدد می شود [فتح] صوفیه گویند چنانچه کنه ذات حق معلوم
نیست که صفات او هم معلوم نیست لکن چون اشتقاق صفات بر مایهٔ انسان
تابع ادراک آن بوجهی معتد به میتوان و وجوب وجود که اساس ذاتست در فهم
آن قاصر است و امهات صفات حیوة و علم و اراده و قدرت و سمع و بصر و کلامست
و ایشان را ائمهٔ سبعه گویند و بعضی بجای سمیع و بصیر جواد و مقسط آورده اند و امام
الائمه نزد جمعی حی است و نزد مولانا کمال الدین عبد الرزاق عالم و در اول نظر
بآنست که حیوة شرط علمست و در ثانی بآنکه علم اشرف از حیاتست و صفات
حق عین ذاتست باتفاق صوفیه و حکما یعنی مترتب میشود بر مجرد ذات حق آنچه
مترتب میشود بر ذات ممکن با صفتی مثلا ذات تو کافی نیست در انکشاف اشیا بر تو
تا صفت علم که مبدا انکشاف است بتو قائم نباشد انکشاف حاصل نمیشود بخلاف ذات
خدا که او در انکشاف اشیا محتاج نیست بصفتی که قائم باشد باو بلکه ذات او مبدا
انکشاف است و باین اعتبار عین علمست پس ذات و صفات متحد اند در حقیقت
و متغایر اند در مفهوم و مرجع این سخن نفی صفاتست با حصول نتایج و ثمرات آن
از ذات تنها و اشاره باین است آنچه حضرت مرتضی علیه السلام فرموده کمال التوحید
نفی الصفات عنه و فی بعض الروایات کمال الاخلاص و تو هم نکنی که برین تقدیر نتوان

کفت خدا عالمست چه مراد از عالم ذاتیست که اشیا برو منکشف باشد خواه مبدا انکشاف
ذات باشد یا صفتی زاید بر ذات ودرین مسلک چنانچه میتوان کفت صفات خدا
عین ذاتست میتوان کفت غیر ذاتست باعتبار مفهوم ومیتوان کفت که نه عین ذاتست
ونه غیر ذات وشیخ داود قیصری در شرح فصوص کوید علم حق نه بذات او عین ذاتست
وعلم او بعالم صور اشیاست در وخواه کلی وخواه جزئی لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض
ولا فی السماء واکر ذات محل امور متکثره باشد محذور نیست چه اشیا عین حقند باعتبار
وجود وحقیقت وغیر اند باعتبار تقیید وتعین پس در حقیقت حال ومحل نیست بل یک چیز بصورة
حالیه وبصورة محلیه ظهور کرده ونفس الامر که محل جمیع علما وحکماست عبارة از نفس
علم محیطاست وآنچه خواجه نصیر الدین طوسی کفته که نفس الامر صور علمیه نفس عقلست
هم راستست چه صور علمیه او صور علمیه حق است وماهیات وحقایق صور کلیه اسمایست
در علم حق واکر کوی چنین اسمایست هم راست باشد وشیخ ابو علی نیز برانست که
علم خدا بعالم حصولیست وشیخ شهاب الدین در حکمة الاشراق تصریح کرده که حضوریست
ودر تلویحات میکوید ارسطو را بخواب دیدم واز حقیقت علم پرسیدم کفت التعقل
حضور الشی للذات المجردة عن المادة واین مشکل است در علم بمعدومات وبعضی
دفع اشکال باین کرده اند که معدومات در عقول عالیه مرتسم اند وعقول عالیه نزد
حق حاضر فح مشهور آنست که حکما میکویند خدا عالم است بکلیات وبجزئیات
بروجه کلی وابو البرکات بغدادی مخالف ایشانست ومولانا قطب الدین رازی
در محاکمات میکوید مراد قدما آنست که علم حق زمانی نیست ودر حق او ماضی وحال
ومستقبل تصور نمیتوان کرد بلکه امتداد زمان با حوادث که معارض اجزا اوست یک
دفعه نزد او حاضرست وهمه نسبتها او مساویند وچون خواهی که این معنی را نیک

دریا

دریابی زمانرا ریسمانی فرض کن که هر جزو او برنکی باشد اکر موری متحرک او را تماشا کند
هر دم رنکی ظاهر شود ورنکی غایب کردد واکر تو تماشا کنی همه را بیک نظر توانی دید
ومحقق طوسی در شرح اشارات کوید العاقل کما لا یحتاج فی ادراک ذاته الی صورة غیر
صورة ذاته التی بها هو هو فلا یحتاج ایضا فی ادراک ما یصدر عن ذاته لذاته الی صورة
غیر صورة ذلک الصادر التی بها هو هو واعتبر من نفسک انک تعقل شیا بصورة تتصورها
او تستحضرها فهی صادرة عنک لا بانفرادک مطلقا بل بمشارکة ما من غیرک ومع ذلک فانت
لا تعقل تلک الصورة بغیرها بل کما تعقل ذلک الشیء بها کذلک تعقلها ایضا بنفسها من غیر
ان تتضاعف الصور فیک بل ربما تتضاعف اعتباراتک المتعلقة بذاتک وبتلک الصورة
فقط علی سبیل الترکیب واذا کان حالک مع ما یصدر عنک بمشارکة غیرک هذه الحال
فما ظنک بحال العاقل مع ما یصدر عنه لذاته من غیر مداخلة غیره فیه ولا تظنن ان کونک
محلا لتلک الصورة شرط فی تعقلک ایاها فانک تعقل ذاتک مع انک لست بمحل لها بل
انما یکون کونک محلا لتلک الصورة شرطا فی حصول تلک الصورة لک الذی هو شرط فی تعقلک
ایاها فان حصلت تلک الصورة لک بوجه آخر غیر الحلول فیک حصل التعقل من غیر حلول فیک
ومعلوم ان حصول الشیء لفاعله فی کونه حصولا لغیره لیس دون حصول الشیء لقابله فاذن
المعلولات الذاتیة للعاقل الفاعل لذاته حاصلة له من غیر ان تحل فیه فهو عاقل ایاها من
غیر ان یکون هی حالة فیه واذ تقدم هذا فاقول قد علمت ان الاول عاقل لذاته من
غیر تغایر بین ذاته وبین عقله لذاته فی الوجود الا فی اعتبار المعتبرین وحکمت بان عقله لذاته
علة لعقله لمعلوله الاول فاذا حکمت بکون العلتین اعنی ذاته وعقله لذاته شیا واحدا
فی الوجود من غیر تغایر فاحکم بکون المعلولین ایضا اعنی المعلول الاول وعقل الاول
له شیا واحدا فی الوجود من غیر تغایر یقتضی کون احدهما مباینا للاول ومتقررا فیه وکما

حکمت کون التغاير في العلتين اعتبارا محضا فالحكم بكونه في المعلولين كذلك فان وجود المعلول
الاول هو نفس تعقل الاول اياه من غير احتياج الى صورة مستانفة تحل ذات الاول تعالى
عن ذلك ثم لما كانت الجواهر العقلية تعقل ما ليس بمعلولات لها بحصول صورها فيها وهي تعقل
الاول الواجب ولا موجود الا وهو معلول للاول الواجب كانت جميع صور الموجودات
الكلية والجزئية على ما عليه الوجود حاصلة فيها والاول الواجب يعقل تلك الجواهر مع تلك
الصور لا بصور غيرها بل باعيان تلك الجواهر والصور وكذلك الوجود على ما هو عليه فاذن
لا يعزب عن علمه مثقال ذرة وفعل حق نزد حكما بر وفق ارادهٔ اوست اگر خواهد كند واگر
نخواهد نكند اما فعل خير لازم ذات اوست چنانچه علم وساير صفات كمال لازم ذات است
ومقدم شرطيه اولى واجب التحقق است ومقدم شرطيه ثانيه ممتنع التحقق والاطلاق
ايجاب بر ذات خدا باين اعتبار ميكنند سنة الله التي قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله
تبديلا وتوهم نكنى كه ايشان نفى اراده از حق كرده وگفته اند چنانچه احراق واضاءه
از آتش ظهور مى يابد افعال از حق صادر ميشود پس ايجاب منافى اختيار نيست ونزاع
ميان متكلم وحكيم لفظيست آرى متكلم ميگويد اراده منتهى سلسلهٔ اسبابست ومحال ترجيح
بلا مرجح است نه ترجح بلا مرجح وحكيم ميگويد ترجيح بلا مرجح نيز محالست ومنتهى سلسلهٔ اسباب
ذات حق است واو منشا ارادت فح ميان متكلمان اختلافست كه كلام الله
حادثست يا قديم ومتاخران محاكمه كرده اند كه كلام لفظى بسبب ترتب حادثست
وكلام نفسى قديم وقاضى عضد ميگويد اعلم ان الاصحاب لما راوا اجتماع القياسين المتنافيين
الحاصلين من قولهم الكلام صفة له وكل ما هو صفة له فهو قديم فالكلام قديم والكلام
مرتب الاجزاء مقدم بعضها على بعض وكل ما هو كذلك فهو حادث فالكلام حادث منع
كل طائفة مقدمة منها كالمعتزلة للاولى والكرامية للثانية والاشاعرة للثالثة والحنابلة للرابعة

والحق

والحق ان الكلام يطلق على معنيين على الكلام النفسي وعلى الكلام اللساني وقد يقسم الاخير
الى حالتين ما للمتكلم بالفعل وما للمتكلم بالقوة وتبين الكل بالضد كالنسيان للاول والسكوت
للثاني والخرس للثالث والمعنى يطلق على معنيين المعنى الذي هو مدلول اللفظ والمعنى
الذي هو القائم فالشيخ الاشعري لما قال الكلام هو المعنى النفسي فهم الاصحاب منه ان المراد
منه مدلول اللفظ حتى قالوا بحدوث الالفاظ وله لوازم كثيرة فاسدة كعدم التكفير لمنكري كلامية
ما بين الدفتين لكنه علم بالضرورة من الدين انه كلام الله تعالى وكلزوم عدم المعارضة والتحدي
بالكلام بل يقول المراد بالكلام النفسي بالمعنى الثاني شاملا للفظ والمعنى قائما بذات الله
تعالى وهو مكتوب في المصاحف مقرو بالالسن محفوظ في الصدور وهو غير القراءة والكتابة
والحفظ الحادثة كما هو المشهور من ان القراءة غير المقرو وقولهم انه مرتب الاجزاء فقلنا لا نم بل المعنى
الذي في النفس لا ترتب فيه ولا تاخر كما هو قائم بنفس الحافظ ولا ترتب فيه نعم الترتب انما
يحصل في التلفظ لضرورة عدم مساعدة الالة له وهو حادث منه وتحمل الادلة التي على الحدوث
على حدوثه جمعا بين الادلة وهذا البحث وان كان ظاهره خلاف ما عليه متاخروا القوم لكن
بعد التامل يعرف حقيته والحق ان هذا المحمل محمل صحيح لكلام الشيخ ولا غبار عليه فاحفظ والله
يقول الحق وهو يهدي السبيل وحكيم محمد شهرستاني صاحب ملل ونحل در نهاية الاقدام بهمين
معنى قائلست وامام غزالي در الجام العوام گويد امام احمد بن حنبل از ابو هريره نقل
كند كه در وقت خلافه امير المومنين عمر رضي الله عنه در مجلس او بودم شخصي پرسيد كلام الله مخلوقست
يا نه عمر تعجب كرد ودست او گرفت ونزد امير المومنين علي رضي الله عنه آورد وگفت
ببين كه اين شخص چه ميگويد چون امير اين سخن بشنيد متغير شد وسر پيش افكند وتاملي
فرمود پس گفت در آخر زمان فتنها از اين سخن پيدا شود واگر من خليفه مي بودم گردن
اين شخص مي زدم زهي كشف عالي كه بواسطه اين مسئله چه قدر اهانة علما دين رسيده

فخ قضا حکم اجمالیست باحوال موجودات مثل حکم بموت هر انسانی وقدر تفصیل آن
حکم است بتعیین اسباب و ازمنه بحسب قابلیات مثل حکم بموت زید در فلان روز
بعلان مرض وقضا تابع علم ازلیست بموجودات واین علم تابع علمست باعیان
ثابته واین علم تابع اعیان ثابته است ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم
الا فی کتاب من قبل ان نبراها قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا هر شئی بلسان استعداد
فیض خاص از خدا مسئلت می نماید ادعونی استجب لکم دعای او مستجاب میشود و مقصود خود میر
عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد ط ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست
از جانب مبدأ هیچ بخل نیست یکی که مستعد ایمانست از خدا ایمان می یابد و دیگری که
مستعد کفرست کفر می یابد ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون
ما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون فلا تلوموني ولوموا انفسکم ط
هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
از آب واحد در اراضی مختلفة الاستعداد نباتات متنوعه ظاهر میشود قیصری در شرح
فصوص گوید الاعیان لیست مجعولة بجعل الجاعل لیتوجه الایراد بان یقال لم جعل عین المهتدی
مقتضیة للاهتداء وعین الضال مقتضیة للضلال کما لا یتوجه ان یقال لم جعل عین الکلب
کلبا نجس العین وعین الانسان انسانا طاهر ابل الاعیان صور الاسماء الالهیة ومظاهرها
فی العلم بل عین الاسماء والصفات القائمة بالذات القدیمة بل عین الذات من حیث
الحقیقة فهی الباقیة ازلا وابدا لا یتعلق الجعل والایجاد بها کما لا یطرق الفناء والعدم الیها
صباغ کرباس را اگر باس نمیسازد و رنگ را رنگ نمیسازد کرباس را رنگین می سازد
خدای تعالی هم ذات را ذات نمیسازد و وجود را وجود نمیسازد ذات را موجود می
سازد از ابو علی دقاق پرسیدند که آنکه مشهور و معنی الماهیات لیست مجعولة بجعل الجاعل

و نبوه

ز موجد جاعل آنرا آن نمیسازد بلکه آنرا موجود میکند و نهی خادم قضاست چنانچه طبیب
خادم طبیعت است اگر موافق قضا نباشد چگونه راه نماید لیس لک من الامر شئ انک لا
تهدی من احببت و هر قدر از بعضی انبیا مخفی بوده و غیر که استعلام آن کرده خطاب
آمده لئن لم تنته لامحون اسمک عن دیوان النبوة اما کل انبیا واقف این سر بوده اند
و لهذا حضرة مصطفی صلی الله علیه وسلم میفرموده اند که ادعو الی الله علی بصیرة و تطبیق قضا
با نبوة آنست که امر و نهی هم از قضاست و ثواب و عقاب خاصه فعل و نیز ماست
فعل و نیز نیک مقتضی بهشتست و فعل و نیز بد مقتضی دوزخ است چنانچه سقمونیا مسهل
و زهر قاتل است و مجبوب خدا را مانند پادشاه مجاز ملاحظه میکند که هر که حکم او شنید او
خرم شد و در مقام احسان و انعامست و هر که حکم او نشنید او ملول شد و در مقام ایذا
و ایلامست مهمات سخن خدا مثل سخن طبیب است هر که شنید صحت یافت و هر که نشنید
مریض ماند و او از صحت و مرض فارغست ان الله لغنی عن العالمین ط
زعشق نا تمام ما جمال یار مستغنیست بآب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را
فخ بعضی میگویند مؤثر در وجود غیر خداست لیکن سنة الله بآن جاریست که
سیری در عقب نان خوردن خلق میکند و قاصران پندارند که نان خوردن سبب سیریست

وکل الذی سایده فعل واحد	بمفرده لکن بحجب الاکنة
اذا ما ازال الستر لم تر غیره	ولم یبق بالاشکال اشکال ریبة
هر نیک و بدی که میشود چون ز قضاست	دانستن آن ز غیر حق عین خطاست
در چشم کسی که مظهر صدق و صفاست	حق فاعل مطلق است اگر پرسی راست

و این طایفه اگر گویند عبد را هیچ قدرة نیست جبریه اند و در باب سیصد و شصت
و نهم از فتوحاتست اما العارفون من اهل الله فلا یرون ان ثمة حادثا اصلا کون

عنها فعل سببی فی شئ ط رضا بداده بده وز جبین گره بگشا | که بر من و تو در اختیار نگشادست
واگر گوید قدرت دارد اما قدرت او تاثیر در افعال او ندارد و اشاعره اند و ایشان
گویند فعل عبد مخلوق حق است و مکسوب او یعنی مقارن قدرت اوست و این معنی
شبیه است بآنکه شخصی باری بردارد و کسی دست در زیر بار او نهد بی آنکه تاثیر
در باربرداشتن داشته باشد و سبب ظهور قدرت وی آنست که او اجنبه ذات
متصف بقدرتست و فایده این قدرت آنست که وقاحت باشد از نسبت فعل شر
با و وجه مناسب این مذهبست حی علی الصلوة از موذن و لا حول ولا قوة الا بالله

بارها گفته ام و بار دگر میگویم	که من گمشده این ره نه بخود می پویم
در پس آینه طوطی صفتم داشته اند	آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم
من اگر خارم و گر گل چمن آرایی هست	که از آن دست که می پروردم میرویم

و معتزله گویند عبد را قدرتست و افعال او مخلوق اوست و این طایفه اند قدریه
که ابوداود از ابن عمر روایت میکند که حضرت مصطفی صلعم فرموده القدریة مجوس هذه الامة
چه مجوس بدو فاعل قایل اند و میگویند یزدان فاعل خیر است و اهرمن فاعل
شر و هم آنحضرت فرموده لعنت القدریة علی لسان سبعین نبیا و ایشان میگویند
قدریه جمعی اند که میگویند خیر و شر بقدر است و قرآن بخلاف سخن ایشان ناطق است
الله خلقکم و ما تعملون لا اله الا هو خالق کل شئ جعلوا لله شرکاء خلقوا کخلقه فتشابه الخلق
علیهم قل الله خالق کل شئ وهو الواحد القهار انا کل شئ خلقناه بقدر اسروا قولکم او
اجهروا به انه علیم بذات الصدور الا یعلم من خلق هل من خالق غیر الله قل کل من عند الله ط

گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم	نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند
در کارخانه که ره فضل و عقل نیست	وهم ضعیف رای فضولی چرا کند

مطرب

مطرب بساز عود که کس بی اجل نمرد | وانکو نه این ترانه سراید خطا کند
حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده و ان تومن بالقدر خیره و شره و حضرت امیر المومنین علی
علیه السلام بر منبر کوفه گفت لیس منا من لم یومن بالقدر خیره و شره و امام جعفر صادق ع
با قدری گفت فاتحه بخوان چون به ایاک نعبد و ایاک نستعین رسید فرمود چون تو در
افعال خود مستقل و متمکنی چه استعانت از خدا میکنی قاضی عبد الجبار که از معتزله است
در خانه صاحب بن عباد شیخ ابو اسحق اسفراینی را دید و بر سبیل تعریض گفت سبحان من
تنزه عن الفحشاء شیخ در حال فرمود سبحان من لا یجری فی ملکه الا ما یشاء ط
بی ارادة ما و انسان حضرت دوست | که هر چه بر سر ما میرود ارادة اوست
و صوفیه گویند بحکم خلق الله آدم علی صورته ❀ نسبت افتد از فعل بما
هم از آن روی بود که ما شد | جام گیتی نمای او ماییم | که بما هر چه هست پیدا شد
پس اگر گوییم افعال از ماست راست باشد و اگر گوییم از حق است هم حق است
و مشهور آنست که حکما درین مسئله موافق معتزله اند لیکن امعان نظر محققان ایشان معطی
خلاف این معنی است و مذهب ایشان آنست که فاعل حقیقی غیر خدا نیست و وسایط
آلات اند و مقصود از ترتیب سلسله وجود و تعیین جهات مختلفه است که باعتبار آن
جهات امور متکثره از واحد حقیقی صدور یابد از افلاطون نقل میکنند العالم کرة والارض
مرکز والانسان هدف والافلاک قسی والحوادث سهام والله الرامی فاین المفر و شیخ
ابو علی در اشارات گوید الاول مبدع جوهرا عقلیا هو بالحقیقة مبدع و بتوسط جوهرا عقلیا
وجرما سماویا و شیخ مقتول در هیاکل گوید ان النور القوی لا یمکن النور الاضعف من الاستقلال
بالانارة فالقوة القاهرة الواجبة لا یمکن الوسائط من الاستقلال لوفور فیضه و کمال
قوته و هم در هیاکل گوید لیس ان حرکات الافلاک توجد الاشیاء ولکنها یحصل الاستعدادات

ویعطی الحق الاول لکل شیء ما یلیق باستعداده، و خواجه نصیر الدین طوسی در شرح اشارات گفته
قد شنع علیهم ابو البرکات البغدادی بانهم سبوا المعلولات التی فی المراتب الاخیرة الی المتوسطة
والمتوسطة الی العالیة والواجب ان ینسب الکل الی المبدا الاول ویجعل المراتب شروطا
معدة لافاضته وهذه مواخذة تشبه المواخذات اللفظیة فان الکل متفقون علی صدور
الکل منه جل جلاله وان الوجود معلول له علی الاطلاق فان تسامحوا فی تعالیمهم لم یکن مناجیا
لما اسسوه و بنوا اساسهم علیه و امام فخر الدین در مباحث مشرقیه باین مذهب رفته و
گفته والحق عندی انه لامانع من اسناد کل الممکنات الی الله تعالی لکنها علی قسمین منها ما امکانه
اللازم لماهیته کاف فی صدوره عن الباری تعالی فلا جرم یکون وجوده فائضا عن الباری من
غیر شرط ومنها ما لا یکفی امکانه بل لابد من حدوث امور قبل حدوثها لتکون الامور السابقة
مقربة للعلة الفائضة الی الامور اللاحقة وذلک انما ینتظم بحرکة سرمدیة دوریة ثم ان تلک
الممکنات متی استعدت للوجود استعدادا تاما صدرت عن الباری تعالی و وجدت عنه ولا
تاثیر للوسائط اصلا فی الایجاد بل فی الاعداد **فتح** حکما گویند هر چه موجود است
یا خیر محض است یا خیر او غالب بر شر او و ترک خیر کثیر برای شر قلیل شر کثیر است
گاه باشد که انگشت مار گزیده باید برید تا باقی اعضا سالم بماند و درین صورت سلامت
مراد است و مرضی و قطع انگشت مراد است و غیر مرضی و اگر گوئیم شر قلیل برای خیر
کثیر خیر است هم راست باشد **ظ**
در طریقه هر چه پیش سالک آید خیر اوست
بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست
و تحقیق مقام آنکه خدا حکیم است پس
می داند که احسن نظام و اصلح اوضاع در آفریدن عالم چیست و قدیر است پس
می تواند که بر طبق علم خود عالم را خلق کند و فیاض مطلق است و هیچ بخل در وی نیست پس
آنچه داند و تواند بفعل آورد اکنون میگوئیم که هر جزو از اجزاء عالم در حد ذات خود

بر

بر احسن اوضاع باشد و کل من حیث هو کل نیز بر احسن اوضاع باشد و ملاحظه کل اغلب ا
از ملاحظه جزو بنابرین کل با حسن اوضاع مخلوق شده و نزد ایشان قضا و عنایت علم
حق است با حسن اوضاع کل و اگر چنین نماید که وضع جزوی از اجزا بهتر از آنکه هست
میتوانست بود نه محل مناقشه است خواجه نصیر الدین گوید **ب**

جز حق حکمی که ملک را شاید نیست	حکمی که ز حکم حق فزون آید نیست
هر چیز که هست آنچنان می باید	آن چیز که آنچنان نمی باید نیست

معمار که طرح خانه میکند شاید که بعضی اجزاء او بهتر از آنکه هست طرح توان کرد اما طرح
کل مقتضی آن باشد که جزو بر آن طرح واقع شود که هست **د**

گفت با فرخ که بد خود نیست	وانچه بد دیده تو آن بد نیست	احمقی دید کافری قتال
گرد از جبر او زبر سؤال	گفت هست انده و خیر نهان	که بنی و دین بلی ندارد آن
قاتلش غازی است دره دین	باز معقول او شهید گزین	نظر پاک اینچنین مپسند
تا زنی حمله تا زنی چند	اینچنین بوده اند درویشان	ای دریغا ز صحبت ایشان
تنگ خواهی نه در بهانه سستی	عیب جوی خلاف درویشی است	ادعیه [illegible] بد نا به
هر چه او کرد آنچنان باید		

ای درویش جمع در قوه امور و حرص در طلب آن علامت
جهل است چه ما بهمه حال مجبوریم خواه که افعال ما بقدرت حق باشد و خواه که بقدرت ما
باشد و اول محتاج بیان نیست و ثانی بسبب آنکه فعل ما ممکن الوجود است و هر ممکن الوجود
تا بواسطه علت تامه واجب الوجود نشود ممکن نیست که موجود شود و چون علت تامه او
متحقق شود ممکن نیست که موجود نشود آنچه در شان تو مقدر است بمثابه سایه تو است
اگر رو بآفتاب حقیقه کنی و اگر پشت سایه تو نه کم خواهد شد و نه زیاده **ظ**
بر در شاهم گدائی نکته در کار کرد
گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود

پس انسب آنست که روی دل بجانب این آفتاب عالمتاب کنی و تا توانی از سایهٔ
خود اجتناب کنی امید که این تحقیق و ازل سبب به اینها بوده باشد و تخم سعادهٔ
ابدی در زمین استعداد ما پاشد ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک
رحمهٔ انک انت الوهاب **فاتحهٔ رابعه** و انسان کبیر کتاب الحکمت آیاته ثم
فصلت من لدن حکیم خبیر **فتح** صوفیه گویند مجموع فلکیات و عنصریات که
بدنست که عقل اول روح اوست و نفس کلیه قلب او و روحانیات کواکب سبعه
و ثوابت و غیر آن قوی او ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة و شیخ در فص هودی
گوید العالم صورة الحق و هو روح العالم المدبر له فهو الانسان الکبیر و شیخ شهاب الدین
در تلویحات گوید کان الحکما اخذوا العالم حیوانا واحدا سموا جسمه جسم الکل و نفسه واحدة
ناطقة هی مجموع النفوس و عقل واحد هو مجموع العقول و سموا مجموع النفوس نفس الکل
و مجموع العقول عقل الکل و اکثرهم خص العالم بالسما غیر ملتفت الی الکائن الفاسد
و ربما عنوا بالکل کل من الثلثة الجرم الاعلی و نفسه و عقله و حکما گویند ممکن الوجود که ذات
او مغایر وجود است و نه اقتضاء وجود دارد و نه اقتضاء عدم دو قسم است جوهر
که محتاج نیست بموضوع و عرض که محتاج است باو و جوهر پنج قسم است هیولی که
محل است و صورة که حالست و جسم طبیعی که مرکب است ازین دو و نفس ناطقه
که اکثر علاقهٔ او با اجسام تدبیر و تصرفست و گاه تأثیر در اجسام کند مثل چشم زخم که اهل
شرع هم مسلم میدارند و ترمذی از ابن عباس نقل کند که مصطفی صلعم فرمود العین حق
و عقل که علاقهٔ او با اجسام منحصرست در تأثیر و ما لا تبصرون در آیهٔ فلا اقسم بما تبصرون
و ما لا تبصرون اشارة بنفس و عقل است و صوفیه گویند بعضی مجردات هستند
که هیچ علاقه با اجسام ندارند نه بتأثیر و نه بتدبیر و واقف نیستند که خدا غیر ایشان آفریده

وایشانرا

۲۹

وایشانرا ملائکه مهیمه گویند و مجموع مهیمه و عقول را کروبیان خوانند بتخفیف را و حصر جوهر درین
اقسام مذهب مشائین است و اشراقیان نفی هیولی مذکور کنند و گویند جسم مطلق همین است
که نزد مشائین صورة جسمیه است و اطلاق هیولی بر جسم مطلق کنند باعتبار آنکه محل صورة
نوعیه است و صورة نوعیه نزد ایشان عرض است و نیز مکان پیش ایشان بعدیست
موجود قائم بذات خود منطبق بر جسم تعلیمی که مقدار جسم طبیعی است و نزد مشائین
سطح باطن جسم حاوی است که مماس سطح ظاهر جسم محوی است و شیخ محیی الدین درین
مسئله موافق اشراقیین است و در باب صد و نود و هشتم از فتوحات گفته الخلاء مستدیر
و لو لم یکن کذلک ما استدار الجسم لانه ما ملأ الا الخلاء و هم درین باب گفته الخلاء حکم علی الجسم
بالاستدارة فاظهر فلکا مستدیرا و عجب که شیخ مقتول هم اینجا بر مذهب مشائین است
چه در حکمة الاشراق میگوید ما لا حاوی له لا مکان له و هیولی هر فلک مغایر هیولی فلکی دیگر است
و مغایر هیولی عناصر است چه خواهد آمد که هر یک از اینها معلول عقلی خاص اند اما
هیولی عناصر یکی است بدلیل کون و فساد یعنی لبس و خلع صور نوعیه و گاه باشد که
اطلاق هیولی بر جسم کنند باعتبار آنکه ماده جسمی دیگر است مثلا قطعها چوب را هیولی
سریر گویند و چون صوفیه اطلاق هیولی کنند مراد نفس رحمانیست که قابل صور روحانی
و جسمانی است و آنچه حکیم او را هیولی گوید صوفی او را هبا و جوهر هبائی و عنقا و نیز
گوید و فی الباب السابع من الفتوحات ان اطلاق الهباء علیه منقول عن امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب رضی الله عنه لما رآها منبثة فی جمیع الصور و هی مع کل صورة لا تنقسم
و لا تتجزی بل هی کالبیاض فی کل ابیض بذاته و حقیقته و لا یقال قد نقص من البیاض
قدر ما حصل منه فی هذا الابیض و وجه تسمیه بعنقا آنست که هیولی پیش صوفی معدوم است
و شیخ در باب صد و نود و هشتم از فتوحات میفرماید الطبیعة معقولة الوجود غیر موجودة

العین یعنی قولنا هی مخلوقة مقدرة لان الخلق التقدیر وما یلزم من تقدیر الشیء وجوده فکان
زمعینان المقدر والموجد فمن خلق فقد قدر او اوجد پس میگوید الجوهر الهبائی مثل الطبیعة
لا عین له فی الوجود وانما یظهر بالصورة فهو معقول غیر موجود الوجود العینی و وجه تشبیه
به سنخ خفا اوست چه سنخ اصل است گویند اسناخ الانسان و بیخ له سنخ و مولانا
عبد الرزاق در اصطلاحات گوید السنخ هی الهباء المسماه بالهیولی لکونها غیر واضحة ولا
موجوده الا بالصور لا بنفسها و صورة هر چیز آنست که آنچه باو تمام شود و حکما دو صورة
اعتبار کرده اند یکی صورة جسمیه که هیولی باو جسم مطلق است و صورتیه جسم مطلق را
جسم کل گویند و یکی صورة نوعیه که جسم مطلق باو نوعی از انواع جسم مطلق است
و نفوس نباتیه و نفوس حیوانیه و نفوس منطبعه فلکیه در تحت صور نوعیه اند و متکلمان
حلول جوهر در جوهر مسلم نمیدارند و ظاهر آنست که صورة جسمیه مرتبه تنزل هیولی است
که مخفف هباء اول است و صورة نوعیه مرتبه تنزل صورة جسمیه فخ جسم دو قسم است
بسیط و مرکب و اثر اقیان جسم را برزخ گویند و بسیط را مادر و مرکب را فرزند و هر
جسم را اشکالی طبیعی هست و شکل طبیعی بسائط کروی است که بوحدت اقرب است
بنا برین اگر طاسی در روی زمین پر آب کنند بیشتر گیرد از همان طاس که در قله کوه پر
آب کنند چه سطح آب قطعه است از کره که مرکز او مرکز عالم است و چون کره محیط
باشد بکره دیگر و سطحان ایشان متوازیان باشند سطح محاط پیش از سطح محیط خواهد بود
و اینجا لطیفه دیگر هست که چون آب را بر افشانند هر قطره بشکل کروی ظاهر شود و جسم
بسیط افلاکست و کواکب و عناصر و جرم مرادف جسم است و بیشتر در فلکیات
استعمال کنند و افلاک کلیه نه است فلک الافلاک پس فلک البروج پس فلک زحل پس
فلک مشتری پس فلک مریخ پس فلک شمس پس فلک زهره پس فلک عطارد پس فلک

قمر

قمر و مولانا قطب الدین علامه در تحفه گوید فلک زهره بالای فلک شمس است و مولانا غیاث
الدین جمشید کاشی در رساله سلم السماء رفع شبهه او نموده و فلک الافلاک که او را فلک اطلس
و فلک اعظم گویند کره ایست متوازی السطحین که مرکز او مرکز عالم است و هیچ کوکب
در وی نیست و فلک البروج مثل اوست و جمیع ثوابت در وی مرکوزند و آنچه مرصود شده
هزار و بیست و دو است و منطقه فلک الافلاک که معدل النهار است و منطقه فلک
البروج که دایرة البروج است بدو نقطه متقابل تقاطع کرده اند یکی را نقطه اعتدال
ربیعی گویند و یکی را نقطه اعتدال خریفی و غایة بعد منطقه دایرة البروج از معدل النهار در جانب
شمال نقطه انقلاب صیفی است و در جانب جنوب نقطه انقلاب شتوی و باین چهار
نقطه دایرة البروج بچهار ربع منقسم می شود و مدت قطع آفتاب هر ربعی را فصلی است از
فصول اربعه مشهوره در اکثر معموره و دو ربع متلاصق بچهار نقطه دیگر بشش بخش متساوی
قسمت کنند و شش دایره عظیمه متقاطعه بر قطبین بروج فرض کنند که چهار از آن باین
چهار نقطه گذرد و یکی بنقطه اعتدال و یکی بنقطه انقلاب و فلک باین شش دایره به
دوازده برج منقسم شود و دایرة البروج هم بدوازده قوس قسمت یابد و ایشان را
هم برج گویند و هر برجی سی درجه باشد از سیصد و شصت درجه منطقه و لفظ رفیع الدرجات
ذو العرش ملایم این مقام است بعدد رفیع سیصد و شصت است و همین فلک را
به بیست و هشت بخش متساوی قسمت کنند و آن منازل قمر است و هر برجی دو منزل
و ثلث منزلی باشد و اسامی بروج و منازل باعتبار کواکبی چند است که در وقت تسمیه
مسامت بروج بوده اند و اکنون تغیر یافته و دور نیست که احکام متعلق به بروج هم
ازین قبیل باشد و شیخ محی الدین در عقله میگوید دوازده فلک بدوازده برج متعلق اند
و نمونه حکومت در عالم تدوین و تسطیر میکنند و نمونه فلکی که متعلق است بحمل دوازده هزار سالست

دو دوره فلکی که متعلق است بهر دوازده هزار سال و بدین منوال کم میشود تا نوبت که نوبت
فلکی متعلق باو هزار سالست و عرف ارباب هیئت در تعیین فصول مخالف عرف اطباست
چه ربیع پیش ایشان از ابتدا آن تا انتهای ثور است تا زمان شده حرارت و رطوبت از ابتدا
رطوبت او و اقت تا زمان شده برودت و صیف زمان شده حرارت و شتا زمان
شده برودت **فح** فلک آفتاب کره است متوازی السطحین که مرکز او مرکز عالم است
و آنرا فلک ممثل گویند و در ثخن ممثل کره است متوازی السطحین که مرکز او غیر مرکز
عالم است و او را فلک خارج مرکز گویند و محدب ممثل مماس محدب اوست بنقطه
اوج و مقعر ممثل مماس مقعر اوست بنقطه حضیض و چون خارج مرکز را از ممثل جدا کنیم
دو کره مختلف الثخن بماند یکی حاوی مرکز و یکی محوی او و اول را متمم حاوی گویند و ثانی
را متمم محوی و رقت حاوی از جانب اوج است و غلظ او از جانب حضیض و رقت و غلظ
محوی بعکس و آفتاب کره است مصمت مرکوز در خارج مرکز و سطح او مماس سطحین

خارج مرکز است بدو نقطه برین هیئت و فلک
زهره و مریخ و مشتری و زحل مانند فلک آفتابند
لیکن آنچه در فلک آفتاب خارج مرکز نام دارد
اینجا حامل میگویند و بجای جرم آفتاب



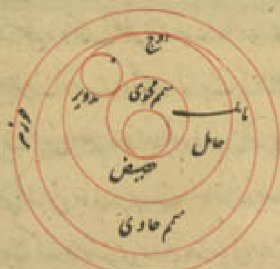
فلکیست که او را تدویر گویند و این کواکب مرکوزند در تدویر و سطح ایشان مماس

سطح تدویر است بیک نقطه برین هیئت
و فلک قمر مانند این افلاکست لیکن آنچه
در ان افلاک ممثل نام دارد در اینجاش
مائل گویند و محیط است بمائل فلکی متوازی



السطحین

السطحین که او را جوزهر و ممثل گویند برین هیئت
و فلک عطارد مشتمل است بر ممثل و در
ثخن ممثل فلکیست خارج مرکز و او را
مدیر گویند و محدب او مماس محدب ممثل است
بنقطه که او را اوج ممثلی و اوج مدیر خوانند



و مقعر او مماس مقعر ممثل است بنقطه که او را حضیض ممثلی و حضیض مدیر خوانند و در
ثخن مدیر حامل است و محدب او مماس محدب مدیر است بنقطه که او را اوج مدیری
و اوج حامل گویند و مقعر او مماس مقعر مدیر است بنقطه که او را حضیض مدیری و حضیض
حامل گویند و عطارد را دو اوج و دو
حضیض و چهار متمم باشد برین هیئت
پس مجموع افلاک بیست و
نه است دو فلک آفتاب
ممثل و خارج مرکز و دوازده
فلک زهره و مریخ و مشتری
و زحل باعتبار ممثل و حامل و تدویر



و پنج فلک قمر ممثل و مائل و حامل و تدویر و فلک کلی و چهار فلک عطارد ممثل و مدیر
و حامل و تدویر و فلک ثوابت و فلک اعظم و آنچه در تمام دور از مشرق بمغرب
حرکت کند بر خلاف توالی بروج فلک اعظم است و جوزهر و مائل و آنچه در تمام
دور از مغرب بمشرق حرکت کند باقی افلاکست که محیط ارض اند و آنچه در قطعه علیا
از مشرق بمغرب حرکت کند و در قطعه سفلی بعکس تدویر قمر است و آنچه بعکس این حرکت کند تدویرات

خمسهٔ متحیره و فلک اعظم در قریب شبانروزی دوره کند و نفس او متحرک جمیع افلاک
که در جوف اوست و فلک ثوابت نزد بطلمیوس بسی و شش هزار سال شمسی دوره کند
و نزد ابن اعلم و خواجه نصیر الدین طوسی به بیست و پنج هزار و دویست سال و نزد
محیی الدین مغربی به بیست و سه هزار و صد و شصت و هفت سال و زحل بسی سال
دوره کند و مشتری بدوازده سال و مریخ بیک سال و دو ماه و نیم و آفتاب و
زهره و عطارد بیک سال تقریبا و ماه به بیست و هفت روز و ثلثی و شیخ محیی الدین
در فصوص تصریح کرده که حرکات جمیع افلاک از شرق بمغرب و الله اعلم صح مراد
ایشان از حصر افلاک در نه آنست که ما برای ضبط حرکات و اوضاع کواکب مرئیه
بغیر این نه محتاج نیستیم و ممکن بود که غیر این نیز باشد و ما بر ان مطلع نباشیم و قیل
این سخن در حصر عقول در ده و مقولات عرض در نه و حواس ظاهره در پنج میگویند و صاحب
تحفه بر آنست که اکتفا به افلاک سبعهٔ سیاره میتوان کرد بر انکه ثوابت در ممثل زحل
و دوائر بروج بر محدب ممثل زحل فرض کنیم و مجموع افلاک سبعه را یک نفس باشد
که ایشانرا حرکت دهد بحرکت اولی و فلک سابع را نفسی باشد که او را حرکت دهد بحرکت ثانیه
و دوائر بروج متحرک باشد بحرکت سریعه نه بطیئه و در تحفه چند فلک جزئی غیر این که مذکور
شد و بیان جمهور مشهورست می آورد اگر همت عالی داری از اینجا بطلب و ارباب
هیئة از دانستن حرکات و اوضاع کواکب برصد و غیر آن افلاک که این امور بدان
منتظم و متسق تواند بود اثبات میکنند و اگر کسی تواند که بوجهی دیگر این امور را منتظم
دارد ممنوع نیست و لهذا بعضی ضبط احوال شمس بتدویر و حامل موافق المرکز کرده اند ط

چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش
زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست

و حیهٔ فنی لطیف و علمی شریف امام فخر الدین در تفسیر کبیر گوید عمر بن خیام پیش غزالی

مجسطی

مجسطی میخواند بعضی فقها گفتند این چیست که شما میخوانند گفتند تفسیر اولم ینظروا الی السماء فوقهم
کیف بنیناها میگوییم و جمهور متشرعه فلک اطلس را عرش میدانند و فلک ثوابت را کرسی و شیخ
محیی الدین بر آنست که عرش و کرسی محیط اند باین نه فلک و عرش محیط است بکرسی و مجموع
افلاک یازده است و مولانا کمال الدین عبد الرزاق در فصوص فرموده ظاهر آنست که
مراد او از فلک عرش عقل اولست و از فلک کرسی نفس کلیه لکن عبارات فتوحات و غیره
و غیر آن بخلاف این معنی مشعر است و مذهب شیخ آنست که عرش و کرسی و فلک اطلس
و فلک ثوابت قابل خرق و التیام نیستند و باقی عنصریند و استعداد مرده دارند و حکما گویند
هیچ فلک قابل خرق و التیام نیست اما دلیل ایشان مخصوص فلک الافلاکست و در فلک
الافلاک هم تمام نیست و بعضی که تقویه جانب حکما میکنند به اذا السماء انشقت تمسک میشوند
لکن اذا السماء انشقت معطی خلاف این است و منافی تحکم شیخ نیست چه سماء بر غیر افلاک
کواکب سیاره اطلاق نمی کنند نمی بینی که در آیات قرآنی سبع سموات وارد شده صح
حکما گویند جهة حقیقی دو است فوق و تحت و هر دو بفلک اعظم محدود میشود فوق محیط او
و تحت مرکز او بنابرین او را محدد جهات گویند و جمیع افلاک شفافند یعنی حجاب ابصار
نمی شوند و نه خفیف اند و نه ثقیل چه خفیف میل بمحیط است و ثقیل میل بمرکز و نه سردند و نه گرم
و نه ترند و نه خشک و بنور و ذبول و شهوة و غضب ندارند و قابل کون و فساد نیستند
و همیشه متحرک اند باستداره باراده و حی ناطق اند د

از ملک نه فلک جو گردانست	فلک آمد تن و ملک جانست	عرش و کرسی و جز مهاد کرات
گردشت از بهایم و شترانست	خفتا همگی جارسانست	همه با جان و مهر و مه بی جان

و تصور نکنی که چون افلاک حی ناطق اند تحدید انسان بحیوان ناطق مانع نباشد چه مراد
از حی صاحب جانست و از حیوان جسم نامی حساس متحرک باراده و علاقهٔ قدیم بحوادث

بر وجه علیه موقوف اوست که بوجهی مستمر باشد و بوجهی متجدد و باعتبار استمرار مستند باشد
بقدیم و باعتبار تجدد واسطه صدور حوادث شود و آن حرکه فلکیه است و مشائین
گویند عقل را جمیع کمالات ممکنه بالفعل حاصل است و فلک را جمیع کمال ممکن بالفعل ثابت
الا اوضاع مختلفه پس تشبه بعقل میکند و میخواهد که اوضاع مختلفه از قوة بفعل آورد
و آن بیک دفعه میسر نیست پس بتدریج بوسیله حرکه بفعل می آورد و هر فلک تشبه بعقلی
که واسطه ایجاد اوست و اشراقیان گویند حرکه افلاک مثل رقص است که اهل حال بواسطه
بوارق قدسیه و شوارق انسیه میکنند
صوفیان کبود پوش همه — از غم دوست در خروش همه
آتش اندر دل و هوا در جان — گرد بر خاک آب دیده روان
و نسبه اشراق انوار بر هر فلک رب النوع اوست که شرح آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی
و فلک بواسطه سر اشراقی مستعد حرکتیست مناسب آن اشراق و بواسطه حرکه مستعد اشراقی
دیگر است چنانچه صوفیه را در سماع فتوح غیبیه میشود و نور کواکب ذاتیست الا جرم ماه که
تیره است و نور او از آفتابست و در وقت اجتماع روی تاریک ماه مواجه ماست
و روی روشن او مواجه آفتاب و دایره ضوء که فاصلست میان روشن و تاریک
منطبقست بر دایره رویه که فاصلست میان مرئی و غیر مرئی و چون از هم گذشتند
این دو دایره تقاطع کردند و هلال پیدا شد و بتدریج انفراج و از این روشنی می
افزاید تا وقت مقابله که باز دو دایره منطبق شدند و بدر مرئی شد و بر آن منوال که
نور زیاده می شد نقصان می پذیرد تا باز تطابق دایرتین تحقق یافت و محاق شد
و در وقت اجتماع اگر ماه حایل شود میان بصر و آفتاب چنان نماید که آفتاب بی نور شده
و آن کسوفست و در وقت استقبال اگر زمین حایل گردد میان ماه و آفتاب ماه بی نور
شود و آن خسوفست و اکثر برانند که کواکب را رنگ هست زحل را کمود و مشتری را بیاض

غیر

غیر خالص و مریخ را حمرة و زهره را بیاض صافی و عطارد را صفرة و بعضی برانند که این اختلاف
اضوا است نه اختلاف الوان و محو قمر کواکب صغار مظلمه است که در جوف اوست
یا او شبیه به آینه است و شبح جبال و بحار باو منعکس می شود و خواجه نصیر الدین در تذکره
اختیار اول کرده و در شرح اشارات اختیار ثانی و مجره کواکب صغار متقاربه است
که بکثرت متشابه فح عناصر چهارند خفیف مطلق حار یابس که آتش است خفیف
مضاف حار رطب که هواست ثقیل مضاف بارد رطب که آبست ثقیل مطلق بارد
یابس که خاکست و این چهار بر شکل کره اند و بعد از فلک قمر کره آتش است پس کره
هوا پس کره آب پس کره زمین و سطح محدب و مقعر آتش بر کرویه حقیقیه مانده اند و باقی
اگر چه بواسطه تاثیر امور خارجیه کروی حقیقی نیستند اما کروی حسیند چه نسبت ارتفاع اعظم
جبال بقطر زمین چون نسبت سبع عرض شعیر است بذراعی که بیست و چهار انگشت باشد
و آب بر هیئت کره است مجوف که بعضی از ان قطع شده و از خاک مملو گشته بروجهی که
مجموع آب و زمین یک کره است و اشراقیان گویند کره هوا بمشایعه فلک حرکه کرده
و کره آتش پیدا شده و شک نیست که حرکه منطقه اسرعست و بتدریج آن سرعت می
کاهد اگر تکون مذکور تا قطبین بوده مقعر آتش اهلیلجی تام و محدب او کروی تام باشد
و اگر نبوده مقعر اهلیلجی ناقص و محدب کروی ناقص باشد و هر عنصر بمساعده خود منقلب
شود اهل اکسیر بقرع و انبیق خاک را آب کنند و آب بجوشانیدن هوا شود و هوا
در کوره حداد آتش شود و آتش در کوره مذکوره هوا شود و هوا بسبب مجاوره
طاس سرد آب شود و آب سرد شود و آفتاب بر سمت منطقه البروج حرکه میکند
و جمیع نقاط که بر منطقه البروج فرض کنیم بحرکه اولی متحرکند و هر یک احداث دایره
در وهم میکنند و ایشان را مدارات یومیه گویند و افق که دایره است فاصل میان مرئی

و غیر مرئی از فلک نصف مدارات یومیه می‌کند در خط استوا که دایره ایست بر روی
زمین مسامت معدل النهار پس شب و روز آنجا در جمیع سال برابر باشد اما در
مواضع شمالیه قطع مدارات شمالیه بر وجهی کند که آنچه فوق افق است اعظم باشد
از آنچه تحت افق است و قطع مدارات جنوبیه بعکس این پس از اول جدی تا اول
سرطان روزها درازتر شود و شب کوتاه‌تر و از اول سرطان تا اول جدی بعکس
و در اول حمل و اول میزان شب و روز برابر باشد و در اصطلاح موازی خط استوا
بر روی زمین فرض کرده اند و اقالیم سبعه بآن متعین شده و ابتدا اقلیم اول آنجاست
که اطول ایام دوازده ساعت و چهل و پنج دقیقه باشد و بر ابتدای اقلیم سی دقیقه
بر اطول ایام زیاده شود و آخر اقلیم سابع آنجاست که اطول ایام شانزده ساعت
و پانزده دقیقه باشد و بعضی گفته اند ابتدا اقلیم اول خط استواست و آخر اقلیم سابع
آخر عمارة که عرض او شصت و شش درجه است و اطول ایام آنجا بیست و سه ساعت

فصل جسم مرکب با مزاج دارد و زمانی دراز است بحفظ ترکیب او صورت اول
را نام گویند و ثانی را ناقص و چون عناصر منصغر و ممتزج شوند و در هم تاثیر کنند کیفیة متوسطه
که حادث شود مزاجست و طبیعیین گویند کیفیات عناصر معدوم میشوند و کیفیة آخر
حادث می‌شود و اطبا گویند آن کیفیات معدوم نگردد اما بهم نزدیک میشوند
و بعضی در زمان شیخ ابوعلی احداث مذهبی کرده گفته صورة نوعیه مرکب معدوم
می‌شود و بر مجموع صورتی دیگر فایض میگردد و مزاج معتدل حقیقی که عناصر اربعه او بحسب
کم و کیف متساوی باشند محالست لکن هرچند که مزاج باعتدال حقیقی اقربست فیضی
که از مبدا بواسطه وحدة منزلته بر مزاج فایض می‌شود کاملتر و ابعد همه از اعتدال
حقیقی معدنست و فایض بر و صورة نوعیه است برای حفظ ترکیب پس نباتست فایض

برو نفس نباتیست برای حفظ ترکیب و تغذیه و تنمیه و تولید مثل پس حیوان و فایض
برو نفس حیوانیست برای امور مذکوره و حس و حرکة ارادیه و اول برینی صورتی فایض
میشود که حافظ ترکیب اوست بعد از آن خلع آن صورة و لبس نفس نباتیه میکند پس خلع آن
و لبس نفس حیوانیه پس مستعد نفس ناطقه میشود و بعضی توهم کنند که بدن انسان مشتمل است
بر صورة معدنی برای حفظ ترکیب و بر نفس نباتی برای تغذیه و تنمیه و تولید مثل و بر نفس
حیوانی برای احساس و حرکة ارادی و متعلق میشود بها و نفس ناطقه برای ادراک معقولات
و این غلطست قال المحقق الطوسی فی شرح الاشارات ما ملخصه ان القواعد الحکمیة التی افادها
الشیخ و غیره ان نفس الابوین تجمع بالقوة الجاذبة اجزاء غذائیة ثم تجعلها اخلاطا و تفرز منها بالقوة
المولدة مادة المنی و تجعلها مستعدة لقبول قوة من شانها اعداد المادة لصیرورتها انسانا
فیصیر تلک القوة مبدا و تلک القوة تکون صورة حافظة لمزاج المنی کالصور المعدنیة ثم ان
المنی یتزاید کمالا فی الرحم بحسب استعدادات یکسبها هناک الی ان یصیر مستعدا لقبول نفس
اکمل یصدر عنها مع حفظ المادة الافعال النباتیة فیجذب الغذاء و یضیفها الی تلک المادة فینمیها
و یکمل المادة بتربیتها ایاها فیصیر تلک الصورة مصدرا مع ما کان یصدر عنها لهذه الافاعیل
و هکذا الی ان یصیر مستعدة لقبول نفس اکمل یصدر عنها مع جمیع ما تقدم الافعال الحیوانیة
ایضا فیصدر عنها تلک الافعال فیتم البدن و یتکامل الی ان یصیر مستعدا لقبول نفس ناطقة
یصدر عنها مع جمیع ما تقدم النطق و یبقی مدبره الی ان یحل الاجل و قد شبهوا تلک القوی فی
ادوارها من مبدا حدوثها الی استکمالها بنفسها مجردة بحرارة تحدث فی فحم من نار مشتعلة مجاورة
ثم تشتد فان الفحم بتلک الحرارة یستعد لان یحمر و بالتجمر یستعد لان یشتعل نارا شبیهة بالنار المجاورة
فمبدا الحرارة الحادثة فی الفحم کتلک الصورة الحافظة و اشتدادها کمبدا الافعال النباتیة و تجمرها
کمبدا الافعال الحیوانیة و اشتعالها نارا کالناطقة و اعدل حیوان انسانست و اعدل اصناف

انسان نزد ابو علی سکان خط استوا و نزد امام فخر الدین سکان اقلیم رابع و معدن و نبات و
حیوان از موالید ثلاثه گویند و افلاک را آبا و عناصر را امهات چه از حرکة افلاک بر بالا عناصر
این سه مکون میشوند چنانچه از حرکة آب بر بالا ارحام فرزند متولد می شود فتح نفس نباتی
را چهار خادم است که ایشان از قوی طبیعه گویند غاذیه و نامیه و مولده و مصوره و ایشان
مخدوم جاذبه و هاضمه و ماسکه و دافعه اند و این چهار مخدوم حرارة و برودة و رطوبة و یبوست اند
و قوی نفس حیوانی که ایشان از قوی نفسانیه خوانند یا مدرکه اند یا محرکه و مدرکه یا ظاهره اند
یا باطنه و مدرکه ظاهره پنج است اول لامسه که در پوست بدنست ثانی ذائقه که در عصب
لسانست و آلة او لعابیست عذب که متکیف میشود بطعم یا ممتزج می شود با جزاء لطیفه
صاحب طعم و غوص میکند در آن عصب ثالث شامه که واقع است در زائدتین مقدم
دماغ که شبیهند بدو سر پستان و آلة او هواست متکیف برائحه یا ممتزج با جزاء لطیفه صاحب
رائحه رابع سامعه که در عصب باطن صماخست و آلة او هوا متموج است که موج او بهوا
مجاور صماخ میرسد و بر پوستی که بر بالا صماخ کشیده مانند پوست طبل میخورد خامس باصره
که در ملتقی عصبتین مجوفتین متلاقیتین متقاطعتین است و ابصار نزد طبیعیین و ارسطو
بواسطه ارتسام صورتست در رطوبتین جلیدیتین پس حدوث صورتی مثل آن در ملتقی
عصبتین و نزد ریاضیین و افلاطون بواسطه خروج شعاع است از حدقه و اتصال او
بمبصر و فارابی در رسالة الجمع بین رای افلاطون و ارسطو گفته که غرض ایشان تبیین
ابصار است بنوعی از تشبیه نه حقیقة خروج شعاع و نه حقیقة انطباع و بسبب ضیق عبارت
اطلاق این دو لفظ کرده اند و بعضی گفته اند بواسطه هواست متکیف بشعاع بصری
و شیخ مقتول گوید بمقابله مستنیر با چشم درست که در رطوبتی صافی صیقل باشد علم حضوری
اشراقی حاصل می شود و هیچ انطباع و شعاع نیست و مدرکه باطنه ده است و بر سبیل سابقه

مشهور

مشهور شش که پنج است اول حس مشترک که مدرک صور است و او را بنطاسیا گویند یعنی
لوح نفس و او نسبة با حواس ظاهره چون حوضی است که از پنج جو آب با او آید ثانی خیال که خزانه
حس مشترک است ثالث متصرفه که بتفصیل و ترکیب و استنباط مشغولست و اگر عقل او را
در معقولات استعمال کند متفکره است و اگر وهم او را در محسوسات استعمال کند متخیله است
رابع وهم که مدرک معانی جزئیه است و مزاحم عقل است در معقولات و موافق اوست در
محسوسات و لهذا غلط در ریاضیات کمست و در الهیات بسیار و بعضی گویند ابلیس
واهمه است و مراد از این که ملائکه سجده آدم کردند و ابلیس نکرد آنست که جمیع قوی
منقاد نفس ناطقه اند مگر وهم که معارض اوست و شیخ محیی الدین در فص الیاسی گوید
الوهم هو السلطان الاعظم فی هذه الصورة الکاملة الانسانیة و به جاءت الشرائع المنزلة فشبهت
و نزهت شبهت فی التنزیه بالوهم و نزهت فی التشبیه بالعقل خامس حافظه که خزانه وهم است
و دماغ را سه تجویفست و تجویف اول محل حس مشترک و خیالست و مقدم این تجویف
بحس مشترک اخص است و مؤخر او بخیال و تجویف ثانی محل متصرفه است و مقدم این
تجویف با و اخص است و جمیع تجاویف محل وهم است و مؤخر تجویف ثانی با و
اخص است و اول تجویف ثالث محل حافظه است و شیخ مقتول گوید واهمه و متفکره
یک قوتست که باعتبار ادراک معانی جزئیه واهمه است و باعتبار تفصیل و ترکیب
و استنباط متفکره و گوید هیچ صورة در حواس واهمه منطبع نمی شود بلکه این صور در عالم
مثال موجود اند و نفس مشاهده از آنجا میکند و خیال و مرآة مظاهر اند و گوید معانی جزئیه
در حافظه مخزون نیست بلکه در نفوس منطبعه فلکیه است چنانچه کلیات در مجردات و قوة
محرکه یا باعثه است و آن شوق بتحصیل ملائم است یعنی شهوة یا بدفع منافر یعنی غضب یا فاعله
است که سبب قبض و بسط و تشنج و ارخاء عضلات است فتح از مرکبات ناقصه آثار

ابلیس ۱۰۳ عدل ۱۰۴
اف ثم ۱۳۱ ال ام ۱۳۲ ملـ

علویه است که ایشان را کائنات جو گویند و هوا ممزوج به آب بخار است و آتش ممزوج
بخاک دخان و گرمی آفتاب بسبب صعود سرد می شود و بخار متصاعد مجتمع سحاب
و اجزاء که فرو می آید برف و باران و نظایر آن و اربن و ادی است قطرات سرد که
از سقف حمام میچکد و گاهی دخان در جوف سحاب محتبس می شود و او را می شکافد و آواز
آن رعد است و گاهی از شدت حرکت مشتعل میشود و آن برق و صاعقه است و چون
دخان بکره آتش رسید آتش میشود اگر لطیف است شهاب می نماید و اگر کثیف است
ذوات اذناب و نیازک و از حرکات انجم و ادخنه و غیر آن هوا متموج و متحرک می شود و
آن باد است و مشهور میان قوم آنست که اجزاء رشیه صغیره صقیله میان ما و ماه
مجتمع می شوند بر وضعی که خطوط شعاعیه بصریه از ایشان منعکس بماه میشود و ایشان بواسطه
صغر محاکی ضوء ماه نشده بشکل و پس دائره نورانی مری میشود و آن هاله است و چون چنین
با آفتاب گنیم و اجزاء مذکوره در نظر باشد قوس قزح نماید لکن مولانا کمال الدین حسن فارسی
در اواخر تنقیح المناظر تخطیه قوم کرده و وجهی بغایت دقیق میگوید از آنجا بطلب و گاهی بخار
و دخان محتبس در زمین او را می لرزانند و می شکافند و آن زلزله است و آب چشمه
بعضی بخار است که در زمین محتبس شده و بواسطه برودت او آب می شود و بیرون می
آید و بعضی آبیست که در عمق زمین نفوذ کرده و لهذا آب چشمه بسبب برف و باران زیاد
می شود مح نفس ناطقه که اشراقیان او را نور اسفهبد گویند با انسانست و شرح آن
در فاتحه خامسه خواهد آمد یا فلکی است و امام فخر الدین گوید فلک را دو نفس است یکی
مجرده که مبدا اراده کلیه است و یکی منطبعه که مبدا اراده جزئیه است و خواجه نصیر الدین
گفته ذلک شی لم یذهب الیه ذاهب قبله فان الجسم الواحد یمتنع ان یکون ذا نفسین اعنی
ذاذاتین متباینتین سواء کانتا معا و مشائین بر آنند که نفس فلک منطبعه است و بس

وشیخ

وشیخ ابو علی بر آنست که مجرده است و بس و صاحب محاکمات گوید الحرکات الجزئیه
والاوضاع الجزئیه لا تحصل من الاراده الکلیه لان نسبة المراد الکلی الی سائر الافراد علی السویه
فلا تخصص بعضها بالوقوع فلا یحصل بعض تلک الافراد الا باراده جزئیه منبعث من تلک
الاراده الکلیه والمراد الجزئی لابد ان یکون مدرکا فلا ینتقش فی الذات المجرده بل فی قوه جزئیه
فلابد ان یکون فی الفلک قوه جسمانیه ترتسم فیها المرادات الجزئیه والاوضاع الجزئیه ولتشابه
جرم الفلک لا تختص بعض اجزائه بتلک القوه دون البعض بل هی ساریه فی جمیع الفلک
فتلک القوه المنطبعه کالخیال فینا الا انه غیر سار فی جمیع الجرم والذات المجرده کالنفس
الناطقه الانسانیه و گویا مراد امام فخر الدین همین است لکن مسامحه نموده و تعبیر از قوه خیالیه
بنفس منطبعه کرده و بعضی گویند هر یکی از کواکب سیاره مانند دل است و افلاک جزئیه
او مانند سائر اعضا و نفس متعلق است اول بکوکب و بواسطه کوکب باین افلاک
پس نفوس فلکیه نه باشد بعدد افلاک کلیه و ابو علی گوید هر فلک را نفسی است و هر کوکب
را نفسی که محرک اوست بحرکه وضعیه پس نفوس بعدد افلاک و کواکب باشد و عقل
نزد مشائین ده است و میگویند حق واحد محض است و از واحد محض غیر واحد صادر
نمیتواند شد و آن واحد که از حق صادر شده عقل اولست که حکما فرس او را بهمن گویند
و از عقل اول باعتبار وجود و امکان و وجوب بالغیر عقل ثانی و فلک اطلس و نفس او
صادر شد و از عقل ثانی عقل ثالث و فلک بروج و نفس او و همچنین تا ده عقل و نه فلک
و نه نفس پیدا شد و موجود شدن عقل یا نفس از عقل مثل آنست که چراغی از چراغی روشن
کنند بی آنکه از چراغ اول چیزی کم شود و از عقل عاشر که بلسان شرع جبرئیلست هیولی
عناصر و صور و اعراض و نفوس و قوی ایشان صادر شد و اشراقیین عقل را انوار قاهره
گویند و شیخ مقتول در حکمة اشراق باعتبار کواکب ثابته میگوید القواهر لا یقدر البشر علی احصائها

وضبط تر چهاونر وسایر نوع هر عقل مغایر نوع عقلی دیگرست و انواع عقل منحصر در شخص و
فی حکمة الاشراق ان الانوار سیما المجردة غیر مختلفة الحقائق و اشراقیین گویند هر نوع از افلاک
و کواکب و بسائط عنصریه و مرکبات و اشباح مجرده ربی دارند که عقل مدبر آن نوع است
و اوست غاذی و منمی و مولد در اجسام نامیه چه میگفت که این افعال از قوه عدیم الشعور
صادر شود و اگر این افعال از نفوس ما صادر شدی ما را شعور باین افعال بودی و قصد
پستان در در اطفال و امتصاص شیر و غیر آن میشند رب النوع است و الوان غریبه
و نقوش متناسبه در پر طاوس مثلا ظلال اشراقات نوریه و نسب معنویه است که در وی است
و حکما فرس رب آب را خرداد گویند و رب اشجار را مرداد و رب آتش را اردیبهشت
و رب ارض را اسفندارمذ و این سخن موافق است با حدیث اتانی ملک الجبال
و ملک البحار و افلاطون گوید من خلع تعلقات بدنیه کردم و رب النوع را دیدم و نقل
عن هرمس ان روحانیا القی الی المعارف فقلت من انت قال انا طباعک التام و کلامه
اشاره الی رب النوع و فرق میان نفس و رب النوع آنست که نفس متعلق بیک
بدنست و رب النوع بجمیع ابدان نوع و نفس متالم است بتالم بدن و استکمال
بوسیله بدن میکند و رب النوع نه و او را کلی نوع گویند بمعنی اصل نوع نه بمعنی منطقی و مثل
افلاطونی عبارت از این عقولست و این غیر مثل معلقه است که شرح آن خواهد آمد انشاء الله
فح عرض نه مقوله است باستقراء و جوهر یک مقوله و هر او از مقوله جنس عالیست
و مقولات نه اول کمست و او عرضیست که بذات خود قابل قسمت باشد و دو قسم است
منفصل یعنی عدد و متصل و او یا قار الذات یعنی مقدار که خط است و سطح و جسم
تعلیمی یا غیر قار الذات یعنی زمان که مقدار حرکت فلکیست و حق آنست که این دو
موجود نیستند و موجود آن سیال و حرکت توسطیست و نسبت این دو بآن دو چون نسبت

قطره

قطره بارانست بخط مستقیم که در خیال مرتسم میشود و ابو البرکات گوید زمان مقدار وجود
ثانی کیف و او عرضیست که بذات خود قابل قسمت نباشد و اقتضا نسبت نکند و چهار قسم است
کیفیات استعدادیه که ضعف و قوة و کیفیات مختصه بکمیات مثل زوجیه و فردیت و کیفیات
نفسانیه که حیوتست و علم و قدرة و اراده و لذة و الم و صحة و مرض و راسخ را ملکه گویند و غیر
راسخ را حال و کیفیات محسوسه که مشمومات و مسموعات که صوتست و حروف و مذوقات
که طعومست و بسائط آن نه است مرارة و حرافة و ملوحة و عفوصه و حموضه و قبض و حلاوة
و دسومة و تفاهة و مبصرات که ضوء است و لون و ملموسات که حرارتست و برودة
و رطوبة و یبوسة و خفة و ثقل و صلابة و لین و ملاسه و خشونة و راسخ را انفعالیات
گویند و غیر راسخ را انفعالات ثالث وضع و او هیئتی است که عارض شی شود بسبب
نسبت اجزاء او بیکدیگر و بامور خارجه رابع اضافه و او نسبت متکرره است خامس این
و او هیئتی است که عارض جسم شود بسبب حصول او در مکان سادس متی و او هیئتی است
که عارض شی شود بسبب حصول او در زمان یا آن سابع ملک و جده و او هیئتی است
که عارض شی شود بسبب چیزی که محیط اوست و منتقل بانتقال او ثامن فعل و او
تأثیر است تاسع انفعال و او تأثر است و حکما گویند مطلق هیولی و مطلق صورت جسمیه
و صورت نوعیه فلکیات و اجرام و نفوس فلکیه و جمیع عقول قدیم اند و در نفوس ناطقه
انسانیه خلافست و تفصیل آن خواهد آمد انشاء الله و اعراض فلکیات هم بحسب شخص
قدیم اند الا حرکه و وضع که این دو بحسب نوع قدیمند و بحسب شخص حادث و انواع
سوافل هم قدیم اند و انواع متولده احتمال قدم و حدوث دارند و قدم منافی استناد قدیم
بواجب الوجود نیست نظیر آنکه شعاع از شمس موجودست و تا شمس بوده شعاع بوده
و حرکت خاتم از حرکت انگشت است و باقی بحسب زمان بر اول مقدم نیست از حکیمی

پرسیدند که خدای عالم را آفرید گفت آنروز که قول را به فال نکردند و عوض او نیست
که ترتیب اصول موجودات در عقل است نه در خارج ط

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش / کو بتائید نظر حل معما میکرد
دیدمش خرم و خوشدل قدحی باده بدست / واندران آینه صدگونه تماشا میکرد
گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند / جرمش آن بود که اسرار هویدا میکرد
گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم / گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد

وبیان صحیح در دانستن اشیا کلام اینهاست و مشابه بغیر ایشان غلط و خطاست ط

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبرست / شمشاد سایه پرور من از که کمترست
از آستان پیر مغان سر چرا کشم / دولت درین سرا و گشایش درین درست

و منها گویند من الکفرة الذین لا یحل نکاحهم و ذبیحتهم و لا یعرفون ما یحرم اجماعا الدهریة القائلون
بقدم علی الصورة الکائنة انفا فتح صوفیه گویند نفس انسانی مطابق نفس رحمانیست
و چنانچه نفس انسانی بسبب عروض بعضی خاص صورة شود و صورت بسبب عروض
مبانی چند مختلف که در مخارج طاری او می شود بیست و هشت حرف شود و از
ترکیب حروف کلمات یعنی پس نفس رحمانی او را هیولی کلیه و کتاب مسطور
ورق منشور گویند چون در خارج یعنی یافت جوهر باشد که بمنزله صوت و جوهر
بسبب تعینات مختلفه بیست و هشت مرتبه وجود شود که بمنزله حروف و از
ترکیب ایشان اشیا متحقق یابد که بمنزله کلمات است قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی
لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و چنانچه طبیعت انسان مقتضی آنست که دم بدم نفس
از باطن او ظاهر شود فیض رحمان مقتضی آنست که دم بدم حقایق و صور که در و
مستورست بارز گردد و هر مرتبه از بیست و هشت مراتب مناسبه خاص با اسمی

از

از اسما حق و با حرفی از بیست و هشت حرف و با منزلی از بیست و هشت منزل
قمر دارد و بر وجهی که در باب صد و نود و هشتم از فتوحات مسطورست مذکور خواهد
شد عقل اول که محیط است بحقایق اشیا بر وجه اجمال و او را عرش مجید و لوح قضا و
ام الکتاب و قلم اعلی و روح القدس و روح اعظم و حقیقت محمدیه و دره بیضا و ظل
اول و عقاب گویند مناسب اسم بدیع است یعنی مبدع و همزه و شرطین که دو کوکب
و ابداع ایجاد شی است بی ماده و نفس کلیه که محیط است بحقایق اشیا بر وجه تفصیل
و او را عرش کریم و لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین و ورقا و زمرده و یاقوته
حمرا گویند و شیخ محیی الدین گفته هو الروح المنفوخ منه فی الصور المسواة بعد تعدیلها مناسب
باعث است و ها و بطین که سه کوکب و طبیعت که او را عقاب گویند مناسب باطن
و عین مهمله و ثریا که شش کوکب است و قیصری در شرح فصوص گوید الطبیعة عندهم
عبارة عن معنی روحانی فی جمیع الموجودات عقولا کانت او نفوسا مجردة و غیر مجردة
او اجساما و ان کانت عند اهل النظر عبارة عن القوة الساریة فی الاجسام بها یصل
الجسم الی کماله الطبیعی فما عند اهل النظر نوع من تلک الطبیعة الکلیة و جوهر هباء که صور
اجسام در و ظاهر شده مناسب آخرست و حا مهمله و دبران که یک کوکب و جسم کل
که او را غراب گویند مناسب ظاهرست و غین معجمه و هقعه که سه کوکب و شیخ
محیی الدین در باب یازدهم از فتوحات گوید طبیعت و هبا برادر و خواهر یک پدری یک
مادری اند و طبیعت با هبا نکاح کرد و جسم کل متولد شد و شکل مناسب حکیم است و خا
معجمه و هنعه که دو کوکب و عرش مناسب محیط است و قاف و ذراع که دو
کوکب و کرسی مناسب شکور است و کاف و نثره که دو کوکب و فلک اطلس
مناسب غنی است و جیم و طرفه که دو کوکب و ظهور ایام ازین فلک و او

معطر عرش روحانیت که عقل اولست ولهذا ساده است وفلک منازل مناسب مقدرات
وشین معجمه وجبهه که چهار کوکبست واین فلک ارض وجنت وسقف جنتست ونظیر کرسی
روحانیت که نفس کلیه است ولهذا کواکب بسیار در وی مرکوزست وفلک زحل مناسب
ربست ویاء بدو نقطه تحتانیه واقلیم اول وابرهیم خلیل ویوم السبت وزبره که دو کوکبست
وفلک مشتری مناسب علیم است وضاد معجمه واقلیم ثانی وموسی ویوم الخمیس وصرفه که
یک کوکبست وفلک مریخ مناسب قاهر است ولام واقلیم ثالث وهرون ویوم
الثلثا وعوا که پنج کوکبست وفلک شمس مناسب نورست ونون واقلیم رابع وادریس
ویوم الاحد وسماک اعزل که یک کوکبست وظهور لیل ونهار ازین فلکست وفلک زهره
مناسب مصورست وراء مهمله واقلیم خامس ویوسف ویوم الجمعه وغفر که سه کوکبست
وفلک عطارد مناسب محصی است وطاء مهمله واقلیم سادس وعیسی ویوم الاربعا
وزبانیان که دو کوکب است وفلک قمر مناسب مبین است ودال مهمله واقلیم
سابع وآدم ویوم الاثنین واکلیل که سه کوکب است وکره اتش مناسب قابض است
وتاء معجمه بنقطتین فوقانیتین وقلب که یک کوکب است وکره هوا مناسب حی است
وزاء معجمه وشوله که دو کوکب است وکره آب مناسب محیی است وسین مهمله
ونعائم که چهار کوکب است وکره زمین مناسب ممیت است وصاد مهمله وبلده
که خالیست از کواکب ومعدن مناسب عزیزست وظاء معجمه وسعد ذابح که دو کوکبست
ونبات مناسب رزاق است وثاء معجمه به سه نقطه وسعد بلع که دو کوکب است و
حیوان مناسب مذل است وذال معجمه وسعد السعود که دو کوکب است وملک
مناسب قویست وفا وسعد الاخبیه که چهار کوکب است وجن مناسب لطیف است
وباء معجمه بیک نقطه وفرع مقدم که دو کوکب است وانسان مناسب الله است ومیم

وفرع مؤخر که دو کوکبست ودر رتبه جامع مناسب رفیع الدرجاتست وواو ورشا که یک
کوکب است وعدد کواکب هر منزل از تحفه شاهی نقل شده وبعضی مخالف این هم گفته اند



تنبیه ترتیب منازل قمر برین وجه است که مذکور شد وحروف هم بحسب مخارج
برین ترتیب اند لکن موجودات برین ترتیب نیستند وعناصر نزد شیخ محیی الدین
مقدم اند بر افلاک کواکب سیاره وابتدا از خاکست وانتها بفلک زحل وجن
مقدم است بر معدن واکثر مفسران در تقدم عناصر بر سموات موافق شیخند وبسی از
آیات قرآنی باین معنی ناطق است منها قوله تعالی قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض

فی یومین وتجعلون له اندادا ذلک رب العالمین وجعل فیها رواسی من فوقها وبارک
فیها وقدر فیها اقواتها فی اربعة ایام سواء للسائلین ثم استوی الی السماء وهی دخان فقال
لها وللارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین فقضیهن سبع سموات فی یومین وگویند
زمین در یکشنبه و دوشنبه آفریده شد و سائر آنچه در زمین است در سه شنبه و چهارشنبه
و آسمانها و آنچه در ایشانست در پنجشنبه و آدینه و واحدی در تفسیر بسیط از مقاتل
نقل کرده که خلق آسمان مقدم بوده بر خلق زمین و امام فخر الدین در تفسیر کبیر موافق او
و استشهام رایحه آن از ام السماء بنیها رفع سمکها فسویها واغطش لیلها واخرج ضحیها
والارض بعد ذلک دحیها میتوان کرد و شاید انکار جن کنند و گویند نفوس ناطقه
که از ابدان انسانیه مفارقه کرده اند اگر خیراند معاونه نفوس خیره متعلق به ابدان میکنند
و ایشان را جن گویند و اگر شریرند معاونه نفوس شریره میکنند و ایشانرا شیاطین
خوانند و شیخ مقتول بوجود ایشان قائل است و در حکمة اشراق گوید اهل دربند
و اهل مدینه که آنرا ایانه گویند مشاهده جن بسیار میکنند و صوفیه گویند جن روحی چند
قوی متجسد در اجرام لطیفه که آتش و هوا بران اجرام غالب است چنانچه بر انسان
آب و خاک و ایشان بواسطه لطافت اجساد و قوت ارواح قادرند بر تشکل باشکال
مختلفه و نزاو را اعمال خارجه اند و مع بشر و غذا ایشان هوا ایست متکیف برایحه طعام
و لهذا حضرة مصطفی صلعم در شان استخوان فرموده انها زاد اخوانکم من الجن و قال
الشیخ محیی الدین اخبرنی بعض المکاشفین انه رای الجن یاتون الی العظم فیشمونه ثم یرجعون
و گویند ایشان دوازده قبیله اند و هوبها بیان ایشان واقع میشود و بعضی گردبادها
از حرب ایشانست و چون بصورة حسیه ظاهر شوند مادام که کسی نظر با ایشان دا
باشد غایب نتوانند شد و مقید باشد و چون نقل صورتی از آن صور اتفاق افتد مشکل

شوند برزخ نقل استادنا العلامة مولانا جلال الدین محمد الدوانی خلد الله ظلاله عن الشیخ
العالم العامل التقی الکامل السید صفی الدین عبد الرحمن الایجی قدس سره انه قال ذکر
لی الفاضل العالم المتقی الشیخ ابو بکر عن الشیخ برهان الدین الموصلی وهو رجل عالم فاضل
صالح ورع انا توجهنا من مصر الی مکة نرید الحج فنزلنا منزلا فخرج علینا ثعبان فبادر الیه
الی قتله فقتله ابن عمی فاختطف ونحن نری سعیه وتبادر الناس علی الخیل والرکاب
یریدون رده فلم یقدروا علی ذلک فحصل لنا من ذلک امر عظیم فلما کان آخر النهار جاء
وعلیه السکینة والوقار فسالناه ما شانک فقال ما هو الا ان قتلت هذا الثعبان الذی
رایتموه صنع لی کما رایتم واذا انا من قوم من الجن یقول بعضهم قتلت ابی وبعضهم قتلت اخی
وبعضهم قتلت ابن عمی فتکاثروا علی واذا رجل لصق بی وقال لی قل انا بالله وبالشریعة
المحمدیة فقلت ذلک فاشار الیهم ان سیروا الی الشرع فساروا حتی وصلنا الی شیخ کبیر
علی مصطبة فلما صرنا بین یدیه قال خلوا سبیله وادعوا علیه فقال الاولاد ندعی علیه انه
قتل ابانا فقلت حاش لله انما نحن وفد بیت الله الحرام نزلنا هذا المنزل فخرج علینا ثعبان
فتبادر الناس الی قتله فضربه فقتله فلما سمع الشیخ مقالتی قال خلوا سبیله سمعت ببطن
نخل عن النبی صلعم من تزی بغیر زیه فقتل فلا دیة ولا قود و هر جن که عاصی است شیطان
و اول کسی که شیطان مسمی شد حوات نام داشت و بعضی گویند نسبة ابلیس جن
چون نسبة آدم است به بشر و صحیح آنست که او اول اشقیا جن است چنانچه قابیل
اول اشقیا بشر بود و علما شریعة خلاف کرده اند که شیطان مسلمان شود یا نه بعضی
گویند نشود و حدیث ان الله اعاننی علیه فاسلم بضم میم خوانند ای گشت سالم و بعضی
بفتح میم خوانند یعنی انقاد و بعضی گویند شود و اسلم بفتح میم خوانند یعنی آمن و صاحب
فتوحات گوید هو الاولی الاوجه و در عروه و پدرم شیخ علاء الدوله میگوید بعد از چند و سال

که سلوک طریق حق کردم شیطان آمد و مرا وسوسه میکرد در بقای نفس بعد از خراب بدن
و چون او را الزام کردم گفت من یاری کنندهٔ مخلصانم در معارف و تشویش جماعتی ام
که متزلزل اند در اعتقاد و پس پرسیدم که تو دست شبلی گرفتی آن زمان که در شط افتاد
گفت آری من دست مردان می گیرم **فتح** صوفیه گویند حضرات کلیه آنچه پنج است
اول حضرة غیب مطلق و آن اعیان ثابته است ثانی حضرة غیب مضاف که بغیب
مطلق اقربست و آن عقول و نفوس مجرده است ثالث حضرة غیب مضاف
که بشهادهٔ مطلقه اقربست و آن عالم مثالست رابع حضرة شهادهٔ مطلقه که از مرکز
ارض است تا عرش خامس حضرة جامعه و آن عالم است بتفصیل و انسان باجمال
و سیر نقطه وحدة در نصف دائره وجود نزولیست و منتهی بحقیقه انسانست و بلیلة القدر
ناظر بآنست تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم من کل امر و در نصف دیگر عروجیست
و یوم القیمه مطابق آنست تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف
سنة و عالم شهادهٔ مظهر عالم مثالست و او مظهر عالم ارواح و او مظهر اعیان ثابته
و او مظهر اسماء الهی و حضرة واحدیه و او مظهر احدیه و اینجا ظاهر شود معنی آنکه سر اسرافیل
بعرش است و پا در زمین و معنی نفخ او در صور که جمع صورتست و معنی آنکه خدا را فرشته ایست
که چند هزار سر دارد و هر سر چند هزار زبان و شیخ عزیز نسفی درین مقام گفته چون باطن
عارف با او گوید که سر حقیقه اظهار کن باید گفت تو زبان بسیار داری بزبانی دیگر
این سخن بگو و باتفاق لاهوت ذاتست و ناسوت انسان و ملک عالم شهادهٔ اما
در جبروت و ملکوت خلافست بعضی گویند جبروت صفاتست و ملکوت مجردات
و عالم مثال و قیصری در شرح فصوص گفته اهل الجبروت العقل الاول والملائکة المهیمه
والعقول السماویة والعنصریة البسیطة والمرکبة التی هی للموالید الثلث و اهل الملکوت

النفس

النفس الکلیه والنفوس المجردة السماویة والعنصریة البسیطة والمرکبة و ما فی الوجود شیء الا و
له اسم من الجبروت والملکوت عقل و نفس و این سخن مطابق است با حدیث ان لکل شیء
ملکا و ینزل مع کل قطرة ملک سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون **فاتحه خامسه**
در انسان صغیر که انسان العین انسان کبیر است * لیس علی الله بمستنکر
ان یجمع العالم فی واحد هذا بصائر للناس و هدی و رحمة لقوم یوقنون

فتح

حکما و امام غزالی و امام راغب گویند نفس تو مشعور به است در جمیع اوقات حتی خواب
و اغما و مستی و بدن و اجزاء او چنین نیستند پس نفس غیر بدن و اجزاء او باشد و نیز بدن
بسبب حرارة غریزیه و غریبه دائم متحلل است و نفس متبدل نیست و این دلیل
در سایر نفوس حیوانیه جاریست چه بحدس معلومست که فرس مثلا در مرور اوقات
متبدل نمیشود و شعور دارد باستمرار ذات خود و لهذا شیخ مقتول برانست که حیوانات را
نفوس ناطقه مجرده هست چنانچه مذهب قدماست و ابو علی در جواب اسولهٔ بهمنیار
تصریح کرده بصعوبهٔ فرق میان انسان و حیوانات درین حکم و چون بهمنیار ابداء احتمال
تبدل ذات در انسان کرده فرموده پس من نه آنکسم که سوال از و میکردی و قیصری
در شرح فصوص گوید ما قال المتأخرون من ان المراد بالنطق هو ادراک الکلیات لا التکلم
مع کونه مخالفا لوضع اللغة لا یفیدهم لانه موقوف علی ان النفس الناطقة المجردة للانسان
فقط ولا دلیل لهم علی ذلک ولا شعور لهم بان الحیوانات لیس لها ادراک الکلیات
والجهل بالشیء لا ینافی وجوده و امعان النظر فیما یصدر عنها من العجائب یوجب ان
یکون لها ادراک الکلیات و از سخن قیصری فهم میشود که مراد متقدمان از نطق معنی لغویست
و شیخ ابو علی در اول دانش نامه علائی تصریح باین فرموده و صوفیه گویند عالم همه حی
ناطق اند حتی جمادات لکن ظهور نطق بر همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانیست

قال الله تعالی وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم و ترمذی از امیر المومنین علی ع
روایت کند که با پیغمبر از مکه بیرون آمدیم هیچ شجر و حجر پیش نیامد مگر که گفت السلام علیک یا رسول الله
و شیخ محیی الدین میفرماید من می شنوم از احجار که ذکر خدا میکنند و در شان حق تعالی سخنی چند میگویند
که هر انسان درک آن نتواند کرد و از اینجا ظاهر شد که اعجاز تسبیح کردن سنگ ریزه در کف حضرت
رسول صلعم باعتبار اسماع محجوبانست و وقوع این حال در عالم مثالست که شرح آن خواهد
آمد وان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون و این طایفه گویند حیوانات مشاهده چیزی
چند میکنند که مشاهده نمیکنند آنرا از بنی آدم الا اهل کشف بنا برین انسان محجوب اسفل
سافلین است و اگر انسان خواهد که باین مقام رسد باید که حیوان مطلق شود تا عقل مزاحم
او نباشد و اکثر مردم که باین مقام رسند گنگ شوند و شیخ محیی الدین در فص الیاسی میفرماید
لما اوقفنی الله تعالی فی هذا المقام تحققت بحیوانیتی تحققا کلیا و کنت اری و ارید ان انطق بما شاهدته
فلا استطیع فح حکما گویند دل دو تجویف دارد و خون از جگر بتجویف ایمن او صعود میشود
و حرارت این تجویف در وی تاثیر میکند و بخاری از وی بر میخیزد و بتجویف ایسر میرود و حرارت این
تجویف در وی تاثیر میکند و بخاری پیدا می شود شبیه باجرام سماوی در لطافت و نورانیت
استعداد آینه صور عالم مثال میشود و اطبا او را روح حیوانی گویند و متعلق اول نفس ناطقه او
و او مثل چراغیست که آتش او نفس ناطقه است و فتیله او بخارات منبعث از تجویف
ایمن و روغن او خون منجذب از جگر و نور او حس و حرکت و حیوة و حرارت او شهوت و
او غضب و جالینوس گوید روح حیوانی در دماغ است و این غلطست چه دماغ بارد است
و روح حار و شیخ ابوعلی در رساله معراجیه گوید مراد از روان نفس ناطقه است و از جان
روح حیوانی و نفس ناطقه بمذهب ارسطو و ابوعلی نوعست و ابوالبرکات گوید
جنس است و در تحت او انواع و در تحت هر نوع افراد و مناسب مذهب اوست الخ

مسلم و ابوداود از ابوهریره نقل میکنند که مصطفی صلعم فرمود الناس معادن کمعادن
الذهب والفضة اذا فقهوا والارواح جنود مجندة ما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها
اختلف و امام رازی گوید هو المختار عندنا و بمذهب اشراقیین ازلیست و این سخن
نزد فقها کفرست و بمذهب مشائین در وقت کمال استعداد نطفه از مبدا فیاض بر او
فایض میشود چون شعله که در حین کمال استعداد فتیله از آتش در وی میگیرد و آیه فاذا سویته
ونفخت فیه من روحی اشارت باین است و امام غزالی و شیخ مقتول موافق مشائین اند
و شیخ محیی الدین در باب دویست و شصت و ششم از فتوحات گوید النفس التی
هی اللطیفة العبد المدبرة لهذا الجسم لم یظهر لها عین الا عند تسویة هذا الجسد و عند بلوغ نفخ
من روحه فظهرت النفس بین النفخ الالهی والجسد المسوی و شیخ صدر الدین قونوی گوید
اخبرنی شیخی الامام الاکمل رضی الله عنه مشیرا الی حاله ان منه من یکون مدبرا الاجزاء بدنه قبل اجتماعها
بعلم و شعور و ذلک لکلیة نفسه او من یکون نفسه جزئیة یستحیل علیه ذلک لان النفوس الجزئیة
لا تتعین الا بعد المزاج و بحسبه فما وجود لها قبل ذلک حتی یتأتی لها تدبیر الاجزاء البدنیة بعلم
و شعور و بهر حال ابدیت و حضرت رسول صلعم فرمود انکم خلقتم للابد و انکم تنقلون من دار
الی دار و اگر بتدقیق نظر کنیم میان اشراقیین و مشائین نزاع نیست چه نسبت مبدا فیاض
به نفوس چون نسبت ابرست بقطرهای باران اگر ابر قدیم باشد توان گفت قطرها قدیمند
بنابر آنکه عین قطرها است و توان گفت که حادث شد بسبب آنکه صورت قطره در وقت
جدا شدن او از ابر حادث میشود و شک نیست که مبدا فیاض قدیمست بر اطلاق
قدم و حدوث بر نفوس صحیح باشد هر یک باعتباری و من الله التوفیق و آنچه نزد حکما
مسمی است به نفس ناطقه و روح حیوانی نزد صوفیه مسمی است به روح و نفس قال
المحقق الکاشی فی الاصطلاحات الروح فی اصطلاح القوم هی اللطیفة الانسانیة المجردة

وفی اصطلاح الحکما هو البخار اللطیف المتولد فی القلب القابل لقوة الحیوة والحس والحرکة
ویسمی هذا فی اصطلاحهم النفس والمتوسط بینهما المدرک للکلیات والجزئیات القلب
ولا یفرق الحکماء من القلب والروح الاول ویسمونهما النفس الناطقة وقیصری گوید نفس
ناطقه در بدن ساریست مثل سریان وجود مطلق در موجودات و از وجهی عین بدنست
و از وجهی غیر و شیخ جنید فرمود لفظ قرآن و جسم انسان توامانند و معنی قرآن و
حقیقت انسان توامانند و ملایم این سخن است آنکه قرآن را هفت بطن است و
حقیقت انسان نیز در سلوک هفت مرتبه دارد فح نفس را دو قوتست یکی را
عقل نظری و قوة نظریه گویند و یکی را عقل عملی و قوة عملیه و باعتبار اول چهار مرتبه
دارد عقل هیولانی که هیچ علم حصولی نیست و عقل بالملکه که بعضی بدیهیات معلومست
و استعداد انتقال به نظریات حاصل و او مناط تکلیف است و عقل بالفعل که
قادر باشد بر آنکه معلومات نظریه مخزونه را هرگاه که خواهد تعقل کند بی کسب جدید و عقل
مستفاد که تعقل معلومات نظریه خود کند و این چهار لفظ چنانچه بر مراتب اطلاق
کنند بر نفس درین مراتب اطلاق کنند و علم اگر بحضور معلومست نزد عالم مثل علم
ما بما و بصفات ما آنرا حضوری گویند و اگر بحصول صورة اوست نزد عالم آنرا
حصولی گویند و مدرک کلیات و جزئیات نفس است لکن صور کلیات و جزئیات
مجرده در ذات او مرتسم میشود و صور جزئیات مادیه در آلات او و بعضی برانند که این
صورة عین معلومست بحسب ماهیة و اختلاف در وجود اصیل و وجود ظلیست و
حضرة سید شریف و صوفیه موافق ایشانند و بعضی باختلاف ماهیة نیز قائل اند و
اینست مراد بعضی متکلمین از نفی وجود ذهنی لکن مراد اکثر نفی صورة عقلیه است
و فرفوریوس صاحب ایساغوجی باتحاد نفس و صورة معقوله قائل است و اگر حقیقت اتحاد

خواسته

٤٠

خواسته غلط است چه اتحاد میان هر دو چیز که فرض کنی محالست و ابوعلی در اشارات تشنیع بلیغ
برو کرده و در کتاب مبدا و معاد بآن قائل شده بنا برین شیخ مقتول در تلویحات تشنیع بر شیخ
کرده و خواجه نصیرالدین عذر خواسته که شیخ در صدر کتاب مبدا و معاد فرموده که من این
کتاب برای تقریر رای فرفوریوس نوشته ام و بعضی گفته اند نفس بصورة معلوم بر نمی آید
و تشبیه کرده اند حصول صورة شی را در عقل به حصول صورة فرسیه در موم و فرقست
میان این تشبیه و تشبیه به حصول صورة در آئینه و محقق رومی قدس سره گوید

ای برادر تو همین اندیشه | مابقی تو استخوان و ریشه
گر گلست اندیشهٔ تو گلشنی | ور بود خاری تو هیمهٔ گلخنی

و نفس را از قوة علمی و قوة غضبی و قوة شهوانی وسطیست
که اعتدالست و دو طرف که افراط و تفریط است و اخلاق حسنه اوساط ثلثه است
و اخلاق سیئه اطراف سته الذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا وکان بین ذلک قواما
لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط و اعتدال قوة علمی حکمتست و دو طرف
افراط و تفریط او جربزه و بلاهة بیت زاهد که طریق نیکنامی دارد
هرچند که سوخت رنگ خامی دارد | فرمود نبی که خواب ابدال کمال | بهتر ز عبادتی که عامی دارد
و اعتدال قوة غضبی شجاعتست و دو طرف او تهور و جبن بیت هر کس که چو جم جام [illegible] شود
آئینهٔ طبع او مصور نشود | خواهی که چو آئینه صفائی یابی | باید که کسی از تو مکدر نشود
و اعتدال قوة شهوانی عفتست و دو طرف او فجور و خمود بیت تا چند اسیر جاه و حشمت باشی
در بند هوا و حرص و شهوت باشی | خواهی که ز هر کدورتی یکسو | باید که مقیم کوی عفت باشی
و چون این سه فضیلة ممتزج شوند امری متوسط معتدل از امتزاج ایشان پیدا شود و آنرا
عدالت خوانند و صراط مستقیم که از شمشیر تیزتر و از مو باریکترست در شان انسانیت
اخلاق حسنه است که هرکه از آن منحرف شد و میل بافراط یا تفریط کرد بد و نیز اخلاق سیئه

می افتد و حکمتی که ما اینجا ذکر کردیم غیر حکمتی است که مقسوم بنظری و عملی شده قال الشیخ فی آخر
الشفاء راس هذه الفضائل عفة و حکمة و شجاعة و مجموعها العدالة وهی خارجة عن الفضیلة
النظریة ومن اجتمعت له معها الحکمة النظریة فقد سعد ومن فاز مع ذلک بالخواص النبویة
کاد ان یصیر ربا انسانیا وکاد ان یحل عبادته بعد الله وهو سلطان العالم الارضی وخلیفة الله
فیه و تحقیق اجناس اخلاق و تفصیل انواع آن از اخلاق ناصری بطلب صح از
غرائب آثار که در پیکر عجائب اطوار انسانی مدرک میشود طبع موزونست و تناسب
بحور با یکدیگر مثلا بحر هزج چهار مفاعیلن است واگر عیلن آغاز باشد و مفا انجام بحر
رجز شود که چهار مستفعلن است واگر لن آغاز باشد و مفاعی انجام بحر رمل شود که چهار
فاعلاتن است و علی هذا القیاس و ازین وادیست اصول افاعیل چه هر دور
بمثابه مصراعیست و ازمنه متخلله میان نقرات بمثابه حروف و از جمله اغرب آنکه
جنبش رگ بر طرز نسب موسیقی است که باحث است از احوال نغم و از ازمنه
مذکوره و اول را صناعة تالیف گویند و ثانی را علم ایقاع قال ابو علی فی القانون
ینبغی ان یعلم ان النبض طبیعة موسیقاریة وکما ان صناعة الموسیقی تتم بتالیف النغم
علی نسبة بینها فی الحدة والثقل وبادوار ایقاع مقدر للازمنة التی تتخلل نقراتها کذلک
حال النبض فان نسبة ازمنته فی السرعة والتواتر نسبة ایقاعیة ونسبة احواله فی القوة والضعف
وفی المقدار نسبة کالتالیفیة و مدار ملائمة مر دو بعد برانست که تفاوت میان آن دو
مثل یکی از متفاوتین باشد مانند شش و چهار یا به تکرار تفاوت متفاوتین حاصل شود
مانند شش و چهار یا اصغر به تکرار مثل تفاوت شود و مثل دو و شش و نسب سه قسم است
کبار که نسبة ضعفین است و اورا ذی الکل گویند و مثله اضعاف ما فوق آن و اوساط
که نسبة مثل و نصف است و مثل و ثلث و صغار که نسبة مثل و ربع است و ما تحت آن

در

و نسبة مثل و ثمن را طنینی خوانند و جالینوس حکم بنسب محسوسه در نبض بسیطه
اضعاف و ضعفین و مثل و نصف مانند سه و دو و مثل و ثلث مانند چهار و سه
و مثل و ربع مانند پنج و چهار و تمام تحقیق این سخنان در شرح کلیات قانون که مولانا قطب
الدین علامه نوشته مسطور است و گاه قبضی بدل وارد شود که باعث ایشان با
به سماع از انس روایت که جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله فقرا امت تو پانصد سال
پیش از اغنیا بهشت روند رسول صلی الله علیه وسلم خوش وقت شد و فرمود که در مجلس
در میان شما هست که شعری بخواند یکی خواند قد لسعت حیة الهوی کبدی
فلا طبیب لها ولا راقی الا الحبیب الذی شغفت به فعنده رقیتی وتریاقی
پس نبی و اصحاب وجد کردند و همه برخاستند و ردا از دوش مبارک آن حضرت بیفتاد
چون فارغ شدند هر یک بجای خود نشستند معاویه بن ابی سفیان گفت ما احسن
لعبکم یا رسول الله پیغمبر فرمود مه یا معاویه لیس بکریم من لم یهتز عند سماع ذکر الحبیب
پس ردا خود را انجا رصد پاره کرد و بهر کس وصله بداد فاعجب من سکری بغیر مدامة
واطرب فی سری ومنی طربی فیرقص قلبی وارعاش مفاصلی یصفق کالشادی وروحی قینتی
و بعضی اولیا درین حال صبر و تمکین ورزیده اند جنید در مجلسی که صوفیه سماع میکردند نشسته
بود تصور کردند که مگر رقص پیش او حرامست پرسیدند فرمود وتری الجبال تحسبها
جامدة وهی تمر مر السحاب و ابو الحسین نوری در مجلس سماع نشسته بود ناگاه خون
از پیشانی او بجست قال نجم الکبری ذلک لاجل ترقی الحالة الی نهایتها فان الحالة اذا
انتهت و مقامها الروح والدم عرش الروح انتحت العروق و انثلمت وانفطرت
صح صوفیه گویند رقص حرکتیست میان عالم اجسام و عالم ارواح و مشتملست بر صور
هرچه در عالم اجسامست و شبیهست باجسام از آن حیثیه که محسوس متدارک

وبارواح ازان جهت که نورانیست و اورا عالم مثال وخیال منفصل وارض حقیقت خوانند
وقال المحقق الکاشی فی شرح الفصوص عالم المثال باصطلاح الحکماء عالم النفوس المنطبعة وهو فی
الحقیقة خیال العالم وحکماء اشراقی این عالم را اقلیم ثامن ومثل معلقه وعالم اشباح خوانند
ومولانا سعد الدین تفتازانی در شرح مقاصد از ایشان نقل کند فیه لکل موجود من المجردات
والاجسام والاعراض حتی الحرکات والسکنات والاوضاع والهیئات والطعوم والروائح
مثال قائم بذاته معلق لا فی مادة وکل ما یظهر للحس بحوته یظهر کالمرآة والخیال وهو عالم فسیح
غیر متناه تحذو حذو العالم الحسی فی دوام حرکة افلاکه المثالیة وقبول عناصره ومرکباته آثار
حرکات افلاکه واشراقات العالم العقلی وهذا ما قال الاقدمون ان فی الوجود عالما
مقداریا غیر العالم الحسی لا تتناهی عجائبه ولا تحصی مدنه من جملة تلک المدن جابلقا وجابرصا
وهما مدینتان عظیمتان لکل منهما الف باب لا یحصی ما فیهما من الخلائق وعلیه بنوا امر
المعاد الجسمانی فان البدن المثالی الذی تصرف فیه النفس حکمه حکم البدن الحسی فی ان
له جمیع الحواس الظاهرة والباطنة فیلتذ ویتألم باللذات والآلام الجسمانیة وایضا یکون
من الصور المعلقة نورانیة فیها نعیم السعداء وظلمانیة فیها عذاب الاشقیاء وکذا ارادنا ثبات
وکثیر من الادراکات فان جمیع ما یری فی المنام او یتخیل فی الیقظة بل یشاهد فی الامراض
وعند غلبة الخوف ونحو ذلک من الصور المقداریة التی لا تحقق لها فی عالم الحس کلها
من عالم المثل وکذا کثیر من الغرائب وخوارق العادات کما یحکی عن بعض الاولیاء
انه مع اقامته ببلدة کان من حاضری المسجد الحرام ایام الحج وانه ظهر من بعض جدران
البیت او خرج من بیت مسدود الابواب والکوات وانه احضر بعض الاشخاص او
الثمار او غیر ذلک من مسافة بعیدة فی زمان قریب الی غیر ذلک وارسطو در اثولوجیا
گوید من وراء هذا العالم سماء وارض وبحر وحیوان ونبات وناس سماویون وکل من

فی ذلک العالم سماوی ولیس هناک شیء ارضی والروحانیون الذین هناک ملائمون للکل
الذی هناک لا ینفر بعضهم من بعض وکل واحد لا ینافر صاحبه ولا یضاده بل یستریح الیه
وشیخ محیی الدین در باب ششم از فتوحات گوید فی کل نفس خلق الله فیها عوالم یسبحون اللیل
والنهار لا یفترون وخلق الله من جملة عوالمها عالما علی صورنا اذا ابصرها العارف یشاهد نفسه
فیها وقد اشار الی ذلک عبد الله بن عباس فیما روی عنه فی حدیث هذه الکعبة وانها بیت واحد
من اربعة عشر بیتا وان فی کل ارض من الارضین السبع خلقا مثلنا حتی ان فیهم ابن عباس
مثلی وصدقت هذه الروایة عند اهل الکشف وکل ما فیها حی ناطق وهی باقیة لا تبلی ولا تتبدل
واذا دخلها العارفون انما یدخلون بارواحهم لا باجسامهم فیترکون هیاکلهم فی هذه الارض
الدنیا ویتجردون وفیها مدائن لا تحصی وبعضها یسمی مدائن النور لا یدخلها من العارفین الا کل
مصطفی مختار وکل حدیث وآیة وردت عندنا مما صرفها العقل عن ظاهرها وجدناها علی
ظاهرها فی هذه الارض وکل جسد یتشکل فیه الروحانی من ملک وجن وکل صورة یری الانسان
فیها نفسه فی النوم فمن اجساد هذه الارض واتباع ابو هاشم بن محمد بن حنفیه گویند ان لکل
ظاهر باطنا ولکل شخص روحا ولکل تنزیل تأویلا ولکل مثال فی هذا العالم حقیقة فی ذلک العالم
وهو العلم الذی استأثر به علی رضی الله عنه ابنه محمد بن الحنفیة فحج صور محسوسه در عالم شهادت
ظلال صور مثالیه اند بنابرین کامل بفراست از صورت شخص احوال او معلوم کند قال الله تعالی
سیماهم فی وجوههم من اثر السجود یعرف المجرمون بسیماهم فیؤخذ بالنواصی والاقدام وترمذی
از ابو سعید روایت کند که نبی صلعم فرموده اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله وبخاری
ومسلم از انس روایت کنند که مصطفی صلعم فرموده الدجال مکتوب بین عینیه کافر ومثال
مقید که خیال است نمودار مثال مطلق است ونسبت اول بثانی نسبت جدول است بدریا
ونسبت روزن با آفتاب وچون سالک در سلوک بمثال مطلق رسد احوال که مشاهده کند

صواب باشد چه این عالم مطابق علم حق است و چون امری در خیال جزو چند گاه صواب
باشد و گاه خطا و اسباب دیدن صواب توجه تامست بحق و بعالم ارواح و عادهٔ
براستی و طهارهٔ از اخلاق ذمیمه و اتصاف باخلاق حمیده و اعراض از اغراض دنیه
و اعراض بدنیه و صحت بدن و اعتدال مزاج و قیام بطاعات و عبادات و دوام وضو
و ذکر چه نفس درین احوال بسبب نور و صفا منجذب میشود به نفوس فلکیه که الواح نقوش
حوادث سفلیه اند که لوازم حرکات افلاک اند و چون بیدار شد اطلاع دارد بر آن صور
بسبب انطباع آن در خیال و انبیا و کمل اولیا را این حال در یقظه میسرست و اسباب
دیدن خطا سوء مزاج دماغست و اشتغال نفس بشهوات و لذات حسیه و استعمال
قوهٔ متخیله در تخیلات فاسده و تصورات کاسده چه نفس درین حال چون از ظاهر متوجه
باطن شد این زخرفات منجذب میشود و او را از عالم علوی باز میدارند و چیزی که متخیله
تخیل کرده میبیند می پندد و آنچه در علم حق است در وقت نزول بهر عالمی مثلی کسب میکند
و کسی که بحدهٔ نظر و قوهٔ عروج موسومست و مشاهدهٔ حال هر چیز از عین ثابت او کند
نتیجهٔ خواب او دیر ظاهر شود از روزی که یوسف صدیق علیه السلام گفت انی رایت
احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین تا روزی که پدر و خاله و یازده برادر را
منقاد خود دریافت و گفت هذا تاویل رویای من قبل چهل سال بود و کسی که حدهٔ
نظر و قوهٔ عروج ندارد و مشاهدهٔ احوال هر شی از مراتب تنزلات او کند نتیجهٔ خواب او
زود ظاهر شود فح ترمذی از انس روایة کند که مصطفی صلعم فرمود الرسالة و
النبوة قد انقطعت فلا رسول بعدی ولا نبی و این سخن بر مردم شاق آمد پس فرمود
لکن المبشرات گفتند یا رسول الله چیست مبشرات فرمود رویا المسلم و هو جزء من اجزاء
النبوة و بخاری و مسلم و ترمذی و ابو داود از عباده بن صامت روایة کند که رسول ع

دهند

فرمود رویا المومن جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة و سر این کلام آنست که وحی
بطریق رویا شش ماه بود و مدت نبوة بیست و سه سال و تعبیر واقعه مرتبهٔ غایت
بعضی خوابها باشد که بر ظاهر خود باید گذاشت و محتاج تعبیر نباشد بیهقی در دلائل النبوه
از ابن عباس روایة کند که در روز قتل امام حسین رسول خدا را صلی الله علیه وسلم
ژولیده موی و غبار آلود بخواب دیدم و با آنحضرت شیشه پر از خون بود گفتم مادر و
پدرم فدای تو باد این چیست فرمود هذا دم الحسین و اصحابه لم ازل التقطه منذ الیوم
و غزالی در احیا گوید فرمود الا اعلم ما صنعت امتی بعدی قتلوا ابنی الحسین
و هذا دمه و دماء اصحابه ارفعها الی الله و بعد از بیست و چهار روز خبر قتل آنحضرة
بیاوردند و بعضی خوابها محتاج بتعبیرست سالکی خدا را بخواب دید که با او گفت
نشد و طپانچه بر روی او زد و چون خواب را بر شیخ عرض کرد فرمود این حال کجا بود
گفت در فلان خانه فرمود آن محل مغصوبست تفحص کردند مسجد بود که فروخته بودند
و حق شرعی بصورهٔ خدا نموده شده بود و گاهی انبیا و صدیقین از تعبیر فرو مانند
ابرهیم خلیل صلوات الرحمن علیه دید که اسمعیل را بر قول بعضی یا اسحق را بر قول
بعضی ذبح میکرد پنداشت که این خواب بر ظاهر خود محمولست و میخواست که ذبح
پسر کند و حال آنکه اشارهٔ بذبح گوسفند شده بود و گوسفند را بصورهٔ پسر خود مشاهده
کرده بود بعلاقهٔ سلالهٔ نفس و کثرهٔ نفع و حق تع او را آگاه فرمود و بخاری و مسلم
و ترمذی و ابو داود از ابن عباس روایة کند که شخصی نزد رسول خدا صلی الله
علیه وسلم آمد و گفت امشب بخواب دیدم ابری که روغن و عسل می بارید و
مردم از آن فرا می گرفتند بعضی بیشتر و بعضی کمتر ناگاه ریسمانی دیدم که از زمین با سمان
پیوسته بود و تو آن ریسمان گرفتی و بالا رفتی پس مردی دیگر گرفت و بالا رفت

پس مردی دیگر گرفت و بالا رفت پس مردی دیگر گرفت و ریسمان گسخت و وصل کردم
و بالا رفت ابوبکر گفت یا رسول الله بگذار که من تعبیر این خواب بگویم حضرت
فرمود بگو گفت ابر اسلامست و روغن و عسل قرآن که بعضی بعضی از و بیشتر نست و بعض
بعضی کمتر و ریسمان حق است که تو بر آنی تو آنرا گرفتی و خدا ترا بالا برد پس بعد از تو
مردی دیگر بگیرد و بالا رود پس مردی دیگر بگیرد و بالا رود پس مردی دیگر بگیرد و منقطع
شود و وصل کنند و بالا رود یا رسول الله بفرما که تعبیر من صوابست یا خطا فرمود که
اصبت بعضا و اخطات بعضا پس ابوبکر سوگند داد که بیان فرما که خطای من در چه حضرت
نبی صلعم فرمود لا تقسم و هر که پیغمبر را بصورتی که در دنیا بوده ببیند پیغمبر را دیده و شیطان
بآن صورة ظاهر نمیتواند شد و ترمذی از ابن مسعود روایت کند که مصطفی صلعم فرمود
من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی لکن بصورة هذا ظاهر میشود
برای آنکه پیغمبر مظهر اسم هادی است و شیطان مظهر اسم مضل و خدا رب مهتدین و
ضالین است و هر که صورتی چند مخالف صورة مذکوره از جمیع وجوه یا مطابق آن
صورة از وجهی و مخالف از وجهی و جانم باشد که این پیغمبرست یا با او گویند که این
پیغمبرست در حقیقت نه پیغمبر را دیده بلکه صورة نسبة خود شرع مطهر دیده و تصور
کمنی که تعبیر مخصوص صورة تو بهاست هرچه در بیداری می بینی یا می شنوی یا ملاحظه
میکنی رسل حقند و هر یک رسالتی میرسانند عادة خلق آنست که اگر کسی سخنی بی غرض
میگوید آنرا اعتبار نمیکنند و حال آنکه از آن بیشتر اعتبار می باید گرفت کاین من آیة
فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون فخ روح بی جسد نمیتواند بود
و چون از بدن عنصری بحلول جدا شود او را جسدی مثالی ابدی در عالم برزخ هست
که آنرا بدن مکتسب گویند ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و ابوجعفر طوسی در تهذیب الاحکام

از یونس بن ظبیان نقل کند که پیش امام حسین علیه السلام نشسته بودم فرمود ما یقول الناس
فی ارواح المومنین گفتم میگویند در حواصل مرغان سبز باشند در قنادیل زیر عرش فرمود
سبحان الله المومن اکرم علی الله من ان یجعل روحه فی حوصلة طائر اخضر یا یونس المومن اذا
قبضه الله یصیر روحه فی قالب کقالبه فی الدنیا فیاکلون ویشربون فاذا قدم علیه القادم
عرفه بتلک الصورة التی کانت فی الدنیا و شیخ محیی الدین در باب سیصد و شصت و یکم
از فتوحات گوید برزخی که روح بعد از مفارقت بآنجا منتقل میشود غیر برزخیست که
میان ارواح و اجسام است و اول را غیب محالی گویند و ثانی را غیب امکانی و جمعی
که مشاهده غیب امکانی کنند و از حوادث آینده واقف باشند بسیارند بخلاف غیب
محالی که مکاشفه احوال موتی نادرست در وصایای فتوحات دیده ام که شیخ ابوالربیع مالقی
شنیده بود که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده که هرکه هفتاد هزار بار بگوید لا اله الا الله
و نیة آزادی خود یا کسی دیگر از آتش دوزخ کند آن آزادی محقق شود و او این ذکر
کرده بود و شخصی او را بعضیها ذخیره کرده جوانی از اهل کشف حاضر بود در اثنای طعام خوردن
بگریست و گفت مادرم را در دوزخ می بینم ابوالربیع در دل خود این ذکر را وسیله
نجاة مادر او ساخت جوان در حال گفت الحمد لله که مادر من از دوزخ خلاص شد و راحة
و عذاب قبر و امثال آن از اعمال و اخلاق ناشیست که متجسد میشود انما هی اعمالکم
ترد الیکم نظ ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد
یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بینها و بینه امدا بعیدا س
گاه بالطف او گاه بلا میرسد صورة اعمال ماست هرچه بما میرسد
حضرة مصطفی صلعم فرمود ان الجنة قاع صفصف لیس فیها عمارة فاکثروا من غراس الجنة
فی الدنیا گفتند یا رسول الله ما غراس الجنة فرمود التسبیح والتهلیل وهم آنحضرة فرمود دوزخی

آتش با خود بدوزخ می برد (س) هر دل که بوادی فنا راه برد بی جانب بحر لی مع الله برد
ای وای بران که وقت رفتن ز جهان با خود دل پاک و جان آگاه برد واستبعاد مکنی که چگونه
عملها که درین موطن عرض است دران موطن جوهر باشد پس که صورة ذهنیه جواهر
قائم بذهنند و در خارج قائم بذات خودند (مسخ) هر صفه که در دنیا بر تو غالبست در
برزخ بصورتی مناسب آن خواهی بود اگر کبر غالبست بصورة پلنگ و اگر غضب
بصورة گرگ و اگر شهوة و عدم حیا بصورة خوک و اگر حرص بصورة موش یوم لا
ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم یحشر الناس یوم القیمة علی نیاتهم یحشر الناس
علی صور یحسن عندها القردة والخنازیر نعلیک بالتقوی ثم بالتقوی نمی بینی که آنچه در روز
میکنی در شب بخواب می بینی النوم اخ الموت الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم
تمت فی منامها فیمسک التی قضی علیها الموت ویرسل الاخری الی اجل مسمی ان فی ذلک
لآیات لقوم یتفکرون کما تنامون تموتون وکما تستیقظون تبعثون سایر مردم درین
نشأه بخوابند بعضی میدانند که آنچه مشاهده میکنند بخوابست چنند و بعضی نمیدانند در
مردن که همه بیدار شوند به تعبیر خواب خود رسند و نفس تو لوحیست که علوم و اخلاق
واعمال تو ارقام و نقوش آن لوحند و بدن تو غباریست بر بالای آن ارقام روزی
که این غبار مرتفع شود یک یک رقم ظهور یابد فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم
حدید و شیخ محیی الدین در فص موسوی فرماید لیعلم انه ما قبض الله احدا الا وهو مومن
ای مصدق بما جاءت به الاخبار الالهیة واعنی من المحتضرین ولهذا یکره موت الفجأة و
قتل الغفلة و بهشت و دوزخ در دنیا هم با تواست بخاری از ابن مسعود روایة کند
که نبی صلعم فرمود الجنة اقرب الی احدکم من شراک نعله والنار مثل ذلک آن مار که در قبر عاصی
را خواهد گزید امروز هم میگزد لکن او چندان شراب نخوت و بنگ غفلة خورده است که

ادراک

ادراک الم نمیکند روزی که خمار رافع الم سابق و الم حاضر برود احساس خواهد کرد وان جهنم
لمحیطة بالکافرین وعده عذاب آخرة محجبه و نیست و کم کسی باشد که ازین علة خالیست
واکثر پندارد که این علة ندارد چون تنگ نظر کند غلط کرده کاهی عاشق را توهم آن میشود
که محبت معشوق از دل او زائل شده و در وقت فراق خلاف آن ظاهر میکرده (س)

ای دل بهوای نفس پژمرده مشو	با آتش عشق باش وافسرده مشو
خواهی که چو گل برهمه عالم خندی	چون غنچه دگر مقید خنده مشو

وکاملا از هیچ علاقه بادنیا نیست و میدانند که روح در بدن چون جوجه است در بیضه
وکمال او بشکستن بیضه است و بیرون آمدن ازانجا (ظ)

سوی صومعه عالم قدسم لیکن	حالیا در بر مغانست حوالت گاهم
با من خاک نشین خیز و سوی میکده آی	تا در ان حلقه ببینی که چه صاحب جاهم

ما ترددت فی شیء انا فاعله کترددی فی قبض روح عبدی المؤمن یکره الموت واکره مساءته
ولا بد له منه (س) ای دل چه اسیر فکر بیهوده شوی تا چند پر خطا گنه و آلوده شوی
خواهی که دلت بنور توحید رسد باید که ز هست و نیست آسوده شوی
حضرة امیر المومنین علی علیه السلام فرمود لا ابالی اوقع علی الموت ام یقع علی الموت
و در وقت قصد ابن ملجم فرمود فزت ورب الکعبة (س) آن نور که بود در پس پرده غیب
داده همه جا ظهور بی شبهه و ریب هرگز ننهیم دل بدنیا آمد و بینی
ما را که بود نقد حقیقت در جیب و منصور گفت اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی
و مماتی فی حیاتی و حیاتی فی مماتی (ظ) زمانه گر فکند آتشم بخرمن عمر
بگو بسوز که برین برگ کاهی ثبت و هم منصور گفت یا ناسوتی استهلکت
فی لاهوتیتک یحق ناسوتی علی لاهوتیتک ان تغفر لمن ابتغی قتلی (ظ)

حجاب چهره جان می‌شود غبار تنم خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم

[ش] وانی الی التهدید بالموت ارکن ومن یود ارکان غیری یموت ولم تقنعنی بالنیل نفسی بل لها

بنفسی ان ابت الفت مهجتی فان صح هذا الفال منک رفعتنی واعلیت مقداری واغلیت قیمتی

[فخ] حکما گویند چون نفس از بدن مفارقت کند وعلقی که بواسطه اشتغال تدبیر بدن
داشت زایل شود او را بحسب علوم واخلاق واعمال لذات وآلام عقلیه که بمراتب
اتم از لذات وآلام حسیه اند خواهد بود ان هذه لیس فیها حور ولا قصور ولا عسل ولا
لبن تجلی فیها بما ضاحکا ما راعه الموقدة التی تطلع علی الافئدة هر نفس که از نفوس غالب
اهل نجات است اکثر اهل الجنة البله و اگر بعلوم و اخلاق فاضله خالیست بمرتبه عظیم نا
شود و اگر بعلوم و اخلاق ردیه متصف است بعذاب الیم مبتلا گردد و بتدریج ان الام
بزوال اسباب زایل شوند لکن صاحب جهل مرکب را عذاب ابدی خواهد بود و فارابی
گوید هذه الانفس اذا کانت زکیة وفارقت البدن وکانت متصورة لامور قیلت لها
فی امر عاقبتها من الحور والقصور ولم یکن لها علوم تسعدها ولا جهل یشقیها فانها تحل جسم
ما قیل لها فی الدنیا ویکون آلة تخیلها لذلک جرما من الاجرام السماویة فیشاهد جمیع ما قیل
لها فی الدنیا من احوال القبر والبعث والخیرات ویکون للانفس الردیة ایضا یشاهد
العقاب المصور لهم فی الدنیا فان الصور الخیالیة لیس تضعف عن الحسیة بل تزید علیها
تاثیرا کما یشاهد فی المنام و بعضی گویند جرمی مرکب از بخار و دخان موضوع تخیلات
نفوس سعیده و شقیه شود و میل شیخ مقتول در تلویحات آنست که جرم سماوی
موضوع تخیلات اهل جنت است و زیر فلک قمر و بالای کره آتش جرمی کروی غیر مخرق
برزخ میان عالم عنصری و عالم اثیری که موضوع تخیلات اهل نار است و بعضی از
تناسخیه گویند هر نور اسفهبد که هست اول تعلق بصیصه انسانی میگیرد و او را باب الابواب

گویند

گویند اگر خلق نیک دارد خلاص شود ولا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی واگر خلق بد
دارد به بدن حیوانی مناسب آن خلق نقل کند و حیوان منحصر در انسانست یعنی ارواح
حیوانات نفوس انسانیه‌اند که تنزل کرده‌اند ما من دابة فی الارض ولا طائر یطیر بجناحیه الا امم
امثالکم و هرگز این ناقصان عود به بدن انسانی نکنند کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا
فیها و منسوب بهرمس واغاثاذیمون و فیثاغورس و سقراط و افلاطون آنست که
نفوس ناقصه در ابدان انسانیه مترددند و از بدنی به بدنی منتقل می‌شوند تا کامل شوند و در وقت
کمال قطع تعلق از ابدان نکنند و آنرا نسخ گویند و جمعی که تجویز نقل به بدن حیوان هم کنند
آنرا مسخ گویند و جمعی که تجویز نقل به نبات هم کنند آنرا فسخ گویند و جمعی که تجویز نقل به
جماد هم کنند آنرا رسخ گویند و درکات جهنم نزد ایشان عبارة ازین مراتبست
واخوان الصفا سوای ایشانند [ش] ومن قائل بالنسخ والمسخ واقع به ابدا وکن عابرا اجزاله
ووعده و دعوی الفسخ والمسخ واثق [فخ] به ابدا الوضع فی کل دورة و گویا مذهب قدما آن بوده
که هر نفس را در آخر بدنی مکتسب مثالی مناسب اخلاق و اعمال اوست بعضی بصورة
انسان و بعضی بصورة حیوانات واتباع ایشان پنداشته اند که سخن در بدن عنصریست
و بعضی سخنان صوفیه رنگ تناسخ دارد و ایشان ابعد طوایف اند ازین مذهب لکن
به بروز قائلند و حضرة نوربخش قدس سره فرموده الفرق بین التناسخ والبروز ان التناسخ
وصول روح اذا فارق من جسد الی جنین قابل للروح یعنی فی الشهر الرابع من وقت
سقوط النطفة وقرارها فی الرحم وکانت تلک المفارقة من جسد والوصول الی آخر معاقب
غیر متراخ والبروز ان تفیض روح من ارواح الکمل علی کامل کما تفیض علیه التجلیات ویصیر
مظهره ویقول انا هو [فخ] امام غزالی و امام راغب و بعضی از معتزله و امامیه و صوفیه
برآنند که لذات و آلام عقلیه خواهد بود و بهشت و دوزخ جسمانی بروجهی که معتقد اهل شرع

سم خواهد بود و جمیع انبیا و اولیا بر وقوع قیامت کبری متفق اند و مطابق آنست فنای الله
و بقا بالله که آفتاب ذات از مغرب اشیا طالع شود و وحدت تامه ظهور کند و کثرت مقهور
گردد لمن الملک الیوم لله الواحد القهار کل شیء هالک الا وجهه کل من علیها فان و یبقی
وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و اگر بعضی از حکما نفی حشر اجساد کرده اند مبنی بر نفی
نبوت و تکذیب انبیا نیست ایشان بقیاس فاسد پندارند که حشر اجساد محال است
و سخن انبیا در ارواح است و اگر بعضی از عبارات انبیا معطی حشر اجساد است برای
تفهیم عوام است چنانچه اهل حق ببرهان صحیح میدانند که حق تعالی از صفات جسمانیه بری است
و تاویل آیات قرآنی که دلالت بر اتصاف او بصفات مذکوره دارد میکنند و شیخ ابو علی
که بر فساد قیاس ایشان مطلع شده در شفا و نجات تصدیق حشر اجساد کرده و میگوید یجب
ان یعلم ان المعاد منه ما هو مقبول من الشرع و لا سبیل الی اثباته الا من طریق الشریعة و تصدیق
خبر النبوة و هو الذی للبدن عند البعث و خیرات البدن و شروره معلوم لا یحتاج الی ان
یعلم و قد بسطت الشریعة الحقة التی اتانا بها سیدنا و مولانا محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم حال
السعادة و الشقاوة التی بحسب البدن و منه ما هو مدرک بالعقل و القیاس البرهانی
و قد صدقه النبوة و هو السعادة و الشقاوة الثابتتان بالقیاس اللتان للانفس و
ان کان الاوهام منا یقصر عن تصورهما الآن و بعضی برآنند که منطقة البروج بر معدل
النهار منطبق شود و کره آب احاطه کره زمین کند و بر روی زمین شخصی نماند و
بعد از ان خطاب یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی برسد و منطقة البروج از معدل
النهار جدا شود و زمین منکشف گردد و حق تعالی بحسب تاثیر اوضاع فلکیه که مقتضی
اقتضا خلق آدم و اولاد او میکند دیگر باره انشا افراد انسان کند کالانشاء اول
هر هیئت و هر نقش که شد محو کنون   در مخزن روزگار گردد مخزون

چون باز همین وضع شود وضع فلک   از پرده غیب آورد حق بیرون
و ان ربک هو یفصل بینهم یوم القیمة فیما کانوا فیه یختلفون فتح مذهب اهل شرع آنست
که کفار در نار مخلد خواهند بود و شیخ محیی الدین در فص یونسی گوید اما اهل النار فمآلهم الی
النعیم لکن فی النار اذ لا بد لصورة النار بعد انتهاء مدة العقاب ان یکون بردا و سلاما علی
من فیها و هذا نعیمهم و زعم او آنست که هیچ نص بخلود عذاب وارد نیست و نصی که
وارد است بخلود در آتش است و قیصری در شرح فصوص گوید اعلم ان من اکتحلت
عینه بنور الحق یعلم ان العالم باسره عباد الله و لیس لهم وجود و صفة و فعل الا بالله و حوله و
قوته و کلهم محتاجون الی رحمته و هو الرحمن الرحیم و من شان من هو موصوف بهذه الصفات
ان لا یعذب احدا عذابا ابدیا و لیس ذلک المقدار من العذاب الا لاجل ایصالهم الی
کمالاتهم المقدرة کما یذاب الذهب و الفضة بالنار لاجل الخلاص مما یکدره و ینقص عیاره
فهو یتضمن عین اللطف و الرحمة کما قیل و تعذیبک عذب و سخطک رضی و قطعک وصل و جورک عدل
و شیخ در فص اسماعیلی گوید الثناء بصدق الوعد لا بصدق الوعید و الحضرة الالهیة تطلب
الثناء المحمود بالذات فیثنی علیها بصدق الوعد لا بصدق الوعید بل بالتجاوز فلا تحسبن الله
مخلف وعده رسله و لم یقل و وعیده بل قال و نتجاوز عن سیئاتهم مع انه توعد علی ذلک
و علامه ابن تیمیه حدیث سیاتی علی جهنم زمان تخفق فی قعرها الجرجیر و محیی السنة در
معالم التنزیل در تفسیر الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها ما دامت السموات و الارض الا
ما شاء ربک عطاء غیر مجذوذ میگوید ابن مسعود گفت لیاتین علی جهنم زمان لیس فیها احد
و ذلک بعد ما یلبثون فیها احقابا و معنی سبقت رحمتی غضبی آنست که اول برحمت
تطهیر خلق از کدورات ملاحظه میکنم انگاه بغضب آن تطهیر بفعل می آورم پس هر وقت که
طهارت حاصل شود عقوبت زایل گردد و حضرت حق تعالی در اثنا سوال یا ایها الانسان ما غرک

بربک الکریم تعلیم عباد میفرماید که درجواب کرمک بگوید . غضب الکریم وان ماج بارنه
کدخان سک لیس فیه سواد ط ازنامه سیاه نترسم که روز حشر . بافیض لطف او صد ازین نامه طی کنم
و در اصطلاحات کاشی دیده ام که پیغمبر صلعم با اصحاب در بعضی کوچها میرفت میکذشت
زنی سوکند داد که بخانه او نزول فرمایند چون درآمدند دیدند که آتشی افروخته و
اولاد او کرد آتش بازی میکردند گفت یا نبی الله الله ارحم بعباده ام انا باولادی
فرمود بل الله ارحم فانه هو ارحم الراحمین گفت ازانی یا رسول الله اجب ان القی ولدی
فی النار فکیف یلقی الله عبده فیها و هو ارحم بهم پس پیغمبر صلعم بکریست و فرمود بکذا اوحی
الی و صراط مستقیم آنست که در امتثال اوامر و نواهی الهی هیچ تقصیر نکنی و در جمیع
احوال اسد و ادباشی چه معلوم نیست که قبض روح کی خواهد بود و دران وقت هیچ چیز
انفع از دجامنیست و اکثر برانند که بعد از موت ترقی نخواهد بود یا ایها الذین آمنوا
انفقوا مما رزقناکم من قبل ان یاتی یوم لا بیع فیه ولا خلة ولا شفاعة والکافرون هم
الظالمون زنهار بتصفیه باطن کوش میتواند بود که خلیفه حق باشی وخود را در کلخن طبیعه
بنده نفس اماره کرده . چه کنم قدر خود نمیدانی . یا خادم الجسم کم تسعی بخدمته
وتطلب الربح مما فیه خسران . اقبل علی النفس واستکمل فضائله . فانت بالنفس لا بالجسم انسان

ط

ای دل بکوی دوست کذاری نمیکنی
میدان بکام خاطر و کوهی نمیبرنی
زین سم ابرین جمن بزی استین کل
سکین ازان نشد دم خلق کو چون صبا

اسباب جمع داری وکاری نمیکنی
بازی چنین بدست و شکاری نمیکنی
کرکلشنش تحمل خاری نمیکنی
برخاک کوی دوست کذاری نمیکنی

انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاکل الناس
والانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت وظن اهلها انهم قادرون علیها اتیها

امرنا

امرنا لیلا او نهارا فجعلنا ها حصیدا کان لم تغن بالامس کذلک نفصل الآیات لقوم یتفکرون

ای دوست بدان مرتبه و پایه خود
خواهی که شوی اهل سعادت چو هما

بر باد مده عمر کرانمایه خود
بر چین ز دنیا فکن سایه خود

و شیخ محیی الدین میکوید بعد از موت ترقی هست و من افاده جنید و شبلی و بایزید
کردم و ترقی کردند لکن در معرفة خدا ترقی نمیشود من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة
اعمی و حدیث اذا مات ابن آدم انقطع عنه عمله منافی سخن شیخ نیست چه ترقی که کرد
نه بعمل است بلکه بفضل و رحمت خداست قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا
هو خیر مما یجمعون **فاتحهٔ سادسه** در نبوة و ولایة یا ایها الناس قد جاءکم الحق
من ربکم فمن اهتدی فانما یهتدی لنفسه و من ضل فانما یضل علیها وما انا علیکم بوکیل
فیخ متکلمان کویند نبی انسانیست که خدا او را برانگیخته باشد برای رسانیدن
آنچه باو وحی شده و رسول نبی که صاحب کتاب یا ناسخ بعضی از احکام شریعت
سابقه باشد و او لوالعزم نبی که بعد از تبلیغ رسالت مامور بود بقتال و جهاد و فی الباب
الرابع عشر من الفتوحات ان النبی هو الذی یاتیه الوحی من عند الله یتضمن ذلک الوحی
شریعة یتعبده بها فی نفسه فان بعث بها الی غیره کان رسولا و صوفیه کویند نبوة که اخبار
از ذات و صفات و اسما و احکام الهی اکر با بیان سنت و شریعت و اکر نه تعریف
و قیصری در شرح فصوص کوید نبی شخصیست که مبعوث باشد بخلق تا هدایت ایشان
کند بکمالی که حضرة علیهٔ ایشان مقرر شده باقتضای استعدادات اعیان ثابتهٔ
ایشان خواه آن کمال ایمان باشد و خواه غیر آن ط

درکارخانه عشق از کفر ناکزیرست
درکیش عشقبازان فضل و شرف برندت

آتش کرا بسوزد کر بولهب نباشد
انجانب نکنجد و انجا حسب نباشد

وخرق عادت اگر از نبی صادر شود معجزه است و اگر از ولی ظاهر شود کرامت
و گاه باشد که از اصحاب نفوس قویه بحسب فطره صادر شود و اگر چه نبی و ولی بکملکه صانع
نیز نباشد و مولانا سعد الدین در شرح مقاصد گوید که تسخیر النفوس فی احداث الغرائب
بمزاولة اعمال مخصوصة وهی السحر او بتوسط بعض الروحانیات وهی العزائم او بالاجرام
الفلکیة وهی دعوة الکواکب او بتمزیج القوی السماویة بالارضیة وهی الطلسمات او
بالخواص العنصریة وهی النیرنجات او بالنسب الریاضیة وهی الحیل والشعبده و کرامات
اولیا فاملنه و معتزله انکار میکنند و استاد ابو اسحق از اشاعره موافق معتزله است
و ابو الحسین بصری از معتزله موافق اشاعره است و صوفیه گویند اخبار از امور آتیه
وطی زمان و مکان و امثال آن از خواص نفوس و جن است و اگر کمل را واقع شود
بمعاونه ایشان باشد اما جن را اطلاع بر ضمیر و خواطر نیست و تصرف در ملک و
ملکوت مثل احیا و اماته و اخراج محبوس در برزخ و ادخال مرده در عالم ملکوت از
خواص مرتبه الهیه است و معجزه هر نبی مطابق امریست که بر امت او غالب است
در قوم موسی سحر بود و در قوم عیسی طب و در قوم داود موسیقی و در قوم محمد فصاحت
که فصاحت سبع را بدعوی بر در کعبه آویخته بودند و کمل انبیا و اولیا بر مبدا و معاد و
ضابطه نظام دنیا بر وجه کلی و بر صور متمثله اعمال بشریه در برزخ مطلعند و کسی که مردم
را در خواب می باشد ایشان را در بیداریست و تصرف در اجسام ارضی و سماوی
میتوانند ابرهیم در آتش تصرف کرده بانار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم و موسی در
آب و زمین او حینا الی موسی ان اضرب بعصاک البحر فانفلق و اذ استسقی موسی
لقومه فقلنا اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا و سلیمان در هوا ولسلیمان
الریح غدوها شهر و رواحها شهر و داود در معدن الناله الحدید و مریم در نبات هزی

الکل

الیک بجذع النخلة و عیسی در حیوان کونوا قردة خاسئین و محمد صلعم در آسمان اقتربت الساعة
وانشق القمر و صاحب فتوحات گوید لما رایت الحدیدة الحامیة تشبه بالنار لجاورتها و تعمل
فعلها فلا تعجب من نفس استشرقت و استنارت و استضاءت بنور الله فاطاعتها
الاکوان و قیصری در شرح فصوص گوید الوجود حقیقة واحدة لا تعدد فیها و لا تکثر و تعدد
بحسب التعینات و التجلیات فیکثر و یصیر ارواحا و اجساما و معانی روحانیة و اعراض
جسمانیة و الارواح منها کلیة و منها جزئیة فارواح الانبیاء ارواح کلیة یشتمل کل روح
منها علی ارواح من یدخل فی حکمه و یصیر من امته کان الاسماء الجزئیة داخلة فی الاسماء
الکلیة و الیه اشار بقوله کان ابرهیم امة
صد هزاران طفل سر ببریده شد
تا کلیم الله صاحب دیده شد
منخ صوفیه گویند میان اسماء حق تعالی تضاد و تعاند
و هر یک میخواهد که خود غالب و ظاهر باشد و مقابل او مغلوب و مخفی و این تضاد و تعاند
که سرایت در مظاهر کرده پس حاکمی عدل می باید هم در میان اسما و هم در میان مظاهر
تا هر یک بکمال خود رسند و سلسله عالم منتظم باشد و آن حاکم حقیقه محمدیست که
نبی حقیقی و قطب ازلی و ابدیست کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین آدم و من
دونه تحت لوائی انا سید ولد آدم و لا فخر لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی ط

بحسن و خلق و وفا کس بیار ما نرسد	ترا درین سخن انکار کار ما نرسد
هزار نقش بر آید ز کلک صنع و یکی	بدلپذیری نقش نگار ما نرسد
هزار نقد ببازار کائنات آرند	یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد

از ابن عباس پرسیدند که ص چیست فرمود جبل بمکه کان علیه عرش الرحمن

و من مطلعی النور البسیط کلمعة	و من مشرعی البحر المحیط کقطرة
و من لم یرث منی الکمال فناقص	علی عقبه ناکص فی العقوبة

ای اکمه محبان تو محبوبانند
جمعی که ربودهٔ جمالت شده اند
عشاق تو از هر طرفی خوبانند
در مذهب اهل عشق مجذوبانند

و سائر انبیا که ظاهر شدند حاکم بیان مظاهر بودند به اسماء هر اسم را مظهری است
در خارج که مربوب اوست و مظهر اسم الله حقیقهٔ محمدیه است وما رمیت اذ
رمیت ولکن الله رمی ید الله فوق ایدیهم وان احد من المشرکین استجارک
فاجره حتی یسمع کلام الله ظ ملک در سجدهٔ آدم زمین بوس تو نیت کرد
که در حسن تو چیزی یافت بیش از حد انسانی ظ و او به نبایه و خلافه حق مربی ظاهر و باطن
عالمست و این تصرف تام و انعام عام باعتبار حقیقهٔ اوست واما باعتبار بشریه
عبد محتاجست قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی لما قام عبد الله یدعوه انتم اعلم بامور
دنیاکم انا ابن امراة تاکل القدید لا تفضلونی علی یونس بن متی و این حقیقت در
هر زمان بصورتی مناسب اهل آن ظاهر می شود ولکل قوم هاد وان من امة
الا خلا فیها نذیر و در آخر با کل صور ظاهر گشت و نبوة تشریعی باو ختم شد ظ

ای قصهٔ بهشت ز کویت حکایتی
شرح جمال حور ز رویت روایتی
انفاس عیسی از لب لعلت لطیفهٔ
وآب خضر ز نوش دهانت کنایتی

ش و ما برحت تبدو و یخفی لعلة علی حسب الاوقات فی کل حضرة و تظهر للعشاق فی کل مظهر
من اللبس فی اشکال حسن بدیعة و همه به تبعیه او بوابه می شوند و ابواب عنایه بر روی
طالبان می گشایند ش وجائهم ارا الجمیع منیضها علیهم لهم ختما علی حین فترة
وما منهم الا وقد کان داعیا به قومه للحق عن تبعیة ظ

ناظر روی تو صاحب نظرانند آری
بوی گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست

وطباع سلیمه بروی او مجبولست اقم وجهک للدین حنیفا فطرة الله التی فطر الناس

علیها

علیها و محققان گویند وجه اطلاق امی بر وی آنست که منسوبست بام الکتاب ظ

ستاره بدرخشید و ماه مجلس شد
دل رمیدهٔ ما را رفیق و مونس شد
نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت
بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد

و قاضی عضد در شرح مختصر ابن حاجب میگوید قد اختلف فی ان الرسول صلعم قبل البعثة
هل کان متعبدا بشرع ام لا والمختار انه کان متعبدا فقیل بشرع نوح وقیل ابرهیم وقیل
موسی وقیل عیسی وقیل ما ثبت انه شرع ومنهم من منع منه وتوقف الغزالی ظ

صبا ز زلف تو با هر گلی حدیثی راند
رقیب کی ره غمازه داد در حرمت

وانبیا معصومند از کذب بعمد و در کذب بسهو و نسیان خلافست استاد ابو اسحق
واکثر ائمه منع آن هم کرده اند و قاضی ابو بکر تجویز کرده و معصومند از کفر قبل از نبوة
و بعد از نبوة و از کبائر بعد بعد از نبوة و ابو علی جبائی بر آنست که از صغائر بعد هم معصومند
و شیعه تجویز کرده اند که ایشان اظهار کفر کنند برای تقیه و نزاع هست که انبیا افضل
از ملائکه سفلیه اند و اکثر اشاعره و شیعه بر آنند که از ملائکه علویه هم افضل اند شیخ
ابو الحسن خرقانی گوید صعدت طیره علی العرش لاطوف به فطفت علیه الف طوفة
او کذا فال و رایت حوالیه قوما ساکنین مطمئنین فتعجبوا من سرعة طوافی وما اعجبنی طوافهم فقلت
من انتم وما هذه البرودة فی الطواف فقالوا نحن ملائکة ونحن انوار و هذا طبعنا لا نقدر
ان نجاوزه فقالوا من انت وما هذه السرعة فی الطواف فقلت بل انا آدمی وفی
نور ونار وهذه السرعة من نائح نور الشوق ش

هر کز سخن عشق مکرر نشود
سری که در و هست مقرر نشود
خواهی که شوی به زملک عاشق شو
بی عشق مرتبه کس میسر نشود

و معتزله و فلاسفه و قاضی ابو بکر بر آنند که ملائکه علویه افضل اند از انبیا و شیخ محیی الدین
در فتوحات گوید سألت عن ذلک رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الواقعة فقال لی ان الملک

افضل فقلت یا رسول الله فان سالت ما الدلیل علی ذلک مما اقول فاشار الی ان علیهم الی اصل
الناس و قد صح و ثبت عندکم و هو صحیح ای قد ثبت عن الله بوانه قال من ذکرنی فی نفسه ذکرته
فی نفسی و من ذکرنی فی ملا ذکرته فی ملا خیر منهم و کم ذاکر لله یذکره فی ملا انا منهم فذکره الله
فی ملا خیر من ذلک الملا الذی انا فیهم فاسررت بشی سروری بهذه المسئلة و شیخ علاء الدوله
در عروه گوید حق کلام آنست که خدا هر چیز را برای امری خلق کرده و او در ان امر افضل است
آهن از وجهی به از نقره است و نقره از وجهی به از آهن است و مولانا عبد الرزاق
کاشی در اصطلاحات گوید عقل اول و ملائکه مقربین به اعتبار ارتفاع وسائط یا قلة
آن میان ایشان و حق به اشرف از انسان کامل اند و انسان کامل باعتبار جامعیة
اکمل است فصل صوفیه گویند ولایة در لغة قربست و در عرف تخلق باخلاق الهی
و فنا بعد البقا و صحو بعد المحو و نبوة ظاهر ست و ولایة باطن و ماخذ نبوة نبی ولایة
اوست و ماخذ ولایة ولی نبوة نبی است و رسول اکمل از نبی است و نبی اکمل از
ولی است اما نبوة رسول اکمل از رسالة اوست و ولایة نبی افضل از نبوة اوست
چه ولایة جهة حقیة است و نبوة جهة ملکیة و رسالة جهة بشریة و فقها گویند هر که گوید ولی افضل
از نبی است کافرست و نهایة عقل بدایة ولایة است و چنانچه عقل را بدیهی و نظری
هست در طور ولایة مثل آن واقع است و نهایة ولایة بدایة نبوتست ما بتبایة چنینیم
و ولی بمثابه طفل و نبی بمثابه بالغ تا یکبار دیگر متولد نشویم و از مشیمه طبیعت بیرون
نمی رویم به فضای عالم ملکوت نمیتوان رسید قال عیسی علیه السلام لن یلج ملکوت
السموات و الارض من لم یولد مرتین و خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی و شیخ سعد الدین
حموی گفته اند نهایة الانبیاء بدایة الاولیا یعنی بدایة ولایة ولی متابعة و مطاوعة شرایع است
که نهایة کار نبی است و نبوة و ولایة بلکه جمیع مقامات عطای غیر کسبی است و تصفیه

بعض

فیض اقدس است و ظهور آن بتدریج بحصول شرائط و وسائط محجوب را در وهم می
اندازد و پندارد که کسبی است و فرق میان وحی و الهام آنست که الهام بی واسطه
فرشته است و وحی بواسطه است و لهذا احادیث قدسیه را با وجود آنکه کلام الله
وحی و قرآن نمیخوانند و وحی کشف صوریست متضمن کشف معنوی و الهام کشف
معنوی صرفست و وحی خاصه نبی است و الهام خاصه ولی و وحی مشروط به تبلیغ است
و الهام نه و اولیا چهار قسم اند سالک محض و مجذوب محض و سالک مجذوب که سلوک
او بر جذبه مقدمست و مجذوب سالک که جذبه او بر سلوک مقدم است س

آن دل که تو دیده ز غم خون شده رفت ‌‌‌‌ ‌‌ ور دیده خون گرفته پرون شده رفت
روزی بهوای عشق سیری میکرد ‌‌ ‌‌ لیلی صفتی بدید و مجنون شده رفت

جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین س

باشد هوسم که خاک پای تو شوم ‌‌ ‌‌ مجذوب دو چشم دلربای تو شوم
آنم که ز ند آتش روبت شعله ‌‌ ‌‌ خواهم که بجان و دل فدای تو شوم

و نه هر که گر سلوک بر میان بندد بمقام ولایة رسد و نه هر که قدم در پی با دیه نهد زلال
وصال چشد خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی کثیر و لکن و اصلون قلیل

ارجو وصالا من سلیمی و لم تجد ‌‌ ‌‌ بنفسی ما نال الوصال بخیل ط
بسر جام جم آنگه نظر توانی کرد ‌‌ ‌‌ که خاک میکده کحل بصر توانی کرد
گدای در میخانه طرفه اکسیریست ‌‌ ‌‌ گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد
بعزم مرحله عشق پیش نه قدمی ‌‌ ‌‌ که سودها کنی ار این سفر توانی کرد
تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون ‌‌ ‌‌ کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد
جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی ‌‌ ‌‌ غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

جنانچه تن را غذا و صحت و مرض هست روح را هم هست والا من اتی الله بقلب
سلیم و فی قلوبهم مرض اشارة بآنست وچنانچه هر مرض جسمانی را سببی و دوای
خاص است که غیر طبیب حاذق و خواص آن ندانند هر مرض روحانی هم سببی و دوای
خاص دارد که غیر انبیا و اولیا خواص آن ندانند اگر کسی را سودا غالب باشد و
بمعالجات صفراویه مشغول شود هلاک گردد همچنین مرض روحانی علاجی دارد که از ان
تجاوز نتوان کرد رب تالی القرآن والقرآن یلعنه ظ

طاعة ناقص ما موجب غفران نشود | راضیم گر همه علت عصیان نشود

از حضرة مصطفی صلی الله علیه وسلم تفسیر بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون پرسیدند
فرمود هی اعمال حسبوها حسنات فوجدوها فی کفة السیئات پس چاره نیست از محبة
ولی واصل و صحبة مرشدی کامل من مات ولم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة ظ

طفیل هستی عشقند آدمی و پری | ارادتی بنما تا سعادتی ببری
بیا و سلطنت از ما بخر بمایه حسن | ازین معامله غافل مشو که حیف خوری

یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون س

خواهی که بری راه بسرچشمه حال | باید که شوی خاک ره اهل کمال
هر کلب که تعلیم ز صیاد گرفت | صیدی که کند ز روی شرعست حلال

وچنانچه نبض و قاروره دلالة بر احوال بدن دارند واقعه دلالة بر احوال نفس دارد
ولهذا سالکان واقعات خود را بر شیخ عرض کنند و شیخ ترقی و تنزل معلوم کند
و بر طبق آن تعیین ذکر و غیر آن فرماید بخاری و ترمذی از سمرة بن جندب روایة
کنند که مصطفی صلعم بسیار با صحاب گفتی هل رای احد منکم من رؤیا م

مرحبا ای عشق خوش سودای ما | ای طبیب جمله علتهای ما

ای

ای دوای نخوت و ناموس ما | ای تو افلاطون و جالینوس ما

و مطالعه کتب اخلاق و تصوف درین باب کافی و شافی نیست اگر کسی مریض باشد
و خواهد که بمطالعه قانون و کامل الصناعه معالجه خود کند میسر نشود و ننزل من القرآن
ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین س

ای نظر تو نوربخش ارباب نیاز | خرم ز بهار خاطرت گلشن راز
یکدم نظری بدرس علم انداز | باشد که برم ره بحقیقت ز مجاز

فتح ولایة چهار قسم است
اول ولایتی که باطن نبوة مطلقه است ثانی ولایة مقیده هر نبی ثالث ولایة مطلقه هر
نبی و آن در محمد مشکوة اقتباس ولایة انبیاست و در دیگر انبیا مشکوة اقتباس ولایة
اولیاست رابع ولایة مطلقه عامه که مخصوص به نبوة نیست و هر یک را خاتمی است
و خاتم قسم اول حضرة امیر المؤمنین علیه است و لهذا فرموده است اگر اهل کتب اربعه
جمع شوند حکم کنم بر هر یک از ایشان به کتاب او و خاتم ولایة مقیده محمدیه بزعم شیخ
محیی الدین محمد بن علی بن محمد بن محمد بن محمد ابن العربی الحاتمی الطائی الاندلسی و اتباع
او نفس نفیس شیخ است مؤید الدین جندی در شرح فصوص گوید شیخ در اول محرم
در اشبیلیه از بلاد اندلس بخلوة نشست و نه ماه طعام نخورد و در اول عید مأمور شد
به بیرون آمدن و بشارت شد باآنکه خاتم ولایة محمدیه است و هم در شرح فصوص گوید
من دلایل ختمیته انه کان بین کتفیه فی مثل الموضع الذی کان لنبینا صلعم علامة مثل الحلمة
مایه تقبیر بیض مثل زر الحجلة اشارة الی ان ختمیة النبوة ظاهرة فعلیه وختمیة الولایة باطنة انفعالیه

وشیخ در فتوحات مکیه | انا ختم الولایة دون شک | لورث الهاشمی مع المسیح
وهم بسفر مکیه ح | ولما انا فی الحکم لسلا بشر | بالی ختام الامر فی غرة الشهر
وقال لمن قد کان فی الوقت حاضر | من الملا الاعلی ومن عالم الامر | الا فانظر الیه فان علامه
علی ختمه فی موضع الضرب الظهر | انا وارث لاشک علم محمد | وحالته فی السر منی وفی الجهر

وانی لختم الاولیاء محمد — ختام اختصاص فی البداوة والحضر — وهم سفر بابه
الله اکبر والکبر باردائی — والنور بدری والضیاء کاکای — والشرق غربی والمغارب مشرقی
وحقائق الخلق الجدید اماتی — والنار رغبی والجبال تهامی — والبعد قربی والدنو تناهی
واذا اردت تنزلی ردیتنی — اصرت کل الخلق فی مرآت — واذا اعترفت انا الامام وهو لی

احد اخلقه بکون ورائی و امام علامه محمد بن علی ترمذی حکیم صاحب نوادر الاصول که از اکابر اهل کشف است صد و پنجاه و پنج سوال نوشته که از عهده حق جواب آن بغیر خاتم الاولیا بیرون نیاید و شیخ در فتوحات جواب این سوالها فرموده و بعضی در تکفیر و تضلیل شیخ مبالغه بسیار کرده‌اند و اورا الکفر کفره پندارند و چاره این مردم در غیبت فراموشی است و در حضور خاموشی ظ

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی	تا بیخبر بمیرد در درد خود پرستی
عاشق شو ارنه روزی کار جهان سرآید	ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی
تا علم و عقل بینی بی معرفت نشینی	یک نکته‌ات بگویم خود را مبین که رستی

و ولادت او در شب جمعه هفدهم رمضان سنه ستین و خمسمائه بوده و وفات او در شب جمعه بیست و دوم ربیع الاول سنه ثمان و ثلثین و ستمائه و قبر او در صالحیه دمشق است و حضرت محقق رومی فرماید و

ما عاشق و سرگشته و سودای دمشقیم	جان داده و دل بسته و شیدای دمشقیم
اندر جبل صالح کانیست ز گوهر	کاندر طلبش غرقه دریای دمشقیم

و جندی در شرح فصوص از شیخ صدرالدین نقل میکند که شیخ میفرمود چون رسیدم بدریای روم از بلاد اندلس با خود مقرر داشتم که از زمان کشتی نشینم که تفاصیل احوال ظاهره و باطنه من تا آخر عمر بر من مکشوف شود بعد از توجه تام و مراقبه کامله

هم ظاهر شد حتی صحبت پدر تو اسحق بن محمد و جمیع احوال تو و اتباع تو از ولادت تا موت و احوال شما در برزخ و منشا این اطلاعات بر عین ثابته که معدن علم الهیست و هم در شرح فصوص گوید عبدالغفار بن کامل غازی قونوی دعوی میکرد که مهدیست و من مسلم نداشتم و بسبب این دشمن شد و جمعی ملاحده را برانگیخت که قصد من کنند و من به شیخ متوجه شدم دیدم که دستها و پایها او را گرفته بود و گفت بر زمینش زنم گفتم حکم تراست چون بمسجد رفتم آن مدعی و جماعت ملاحده جمع بودند که ایذاء من کنند من التفات باشان نکردم و بمحراب رفتم و بنماز مشغول شدم و ایشان را قدرت نماند و مخذول شدند پس آن مدعی بدست من توبه کرد ظ

روی مقصود که شاهان بدعا می‌طلبند	مظهرش آینه طلعت درویشانست
گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز	خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست
از کران تا بکران لشکر ظلمست ولی	از ازل تا بابد فرصت درویشانست

و امام یافعی در ارشاد گوید شیخ عز الدین عبدالسلام گفتی شیخ زندیق است روزی بعضی یاران او گفتند ما میخواهیم که قطب ببینیم او اشاره بشیخ کرد گفتند تو طعن در وی میکنی گفت آن برای نگاه داشتن ظاهر شرعست ظ

گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت	در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست
در صومعه زاهد و در خلوت صوفی	جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست

و خاتم ولایت مطلقه محمدیه مهدیست که از نسل آنحضرتست و حضرت سید علی همدانی قدس الله سره در حل فصوص میفرماید خاتم ولایت مقیده محمدیه بمرتبه قلب محمد رسید و خاتم ولایت مطلقه بمرتبه روح و خاتم ولایت عامه عیسی است علیه الصلوة والسلام قال الشیخ محیی الدین فی جواب الترمذی الدنیا کان له بدو و نهایة و هو ختمها فقضی الله سبحانه

ان یکون جمیع ما فیها بحسب نعتها لهده و ختام و کان من جمله ما فیها تنزیل الشرایع
فختم الله بالتنزیل بشرع محمد فکان خاتم النبیین و کان الله بکل شی علیما و کان من جمله
ما فیها الولایة العامه و لها بدو من آدم فختمها الله بعیسی علیه السلام فکان الختم نضاهی
البدو ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم فختم بمثل ما بدا فکان البدو لهذا الامر بنبی مطلق و ختم
به ایضا و بعضی برانند که روح عیسی در مهدی بروز کند و نزول عیسی عبارت ازین بروزست
و مطابق اینست حدیث لا مهدی الا عیسی بن مریم صوفیه گویند سالک
را منازلست و دیدن ابرهیم خلیل عم ستاره و ماه و آفتاب را و اعراض او
از هر یک اشارتست بآن و اول منازل توبه و طاعت و ذکرست و درین مرتبه
نور سبز متمثل شود و ثانی تزکیه نفس از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی چه نفس با صفات
شیطانی گرفتارست اماره است و چون ازان خلاص یافت و بصفات سبعی
مبتلاست لوامه است و چون ازان بر آید و بصفات بهیمی آلوده است ملهمه است
و چون ازان برآید مطمئنه است

هر کس که اسیر نفس اماره شود / از کشور عقل و عشق آواره شود
گر جام دلت ز طاق وحدت افتد / از کثرت اندیشه بصد پاره شود

و فرق میان شیطنت اماره و سبعیت لوامه آنست که شر اول متعدیست و شر ثانی
لازم و ترقی سالک در طور نفس نزولست چه اماره بصفت نارست و لوامه بصفت
هوا و ملهمه بصفت آب و مطمئنه بصفت خاک و در مرتبه اطمینان نور کبود متمثل شود
و نهایت سیر مطمئنه ملکوت سفلی است ثالث تحلیه قلب به اخلاق حمیده و درین
مرتبه نور سرخ متمثل شود و دل ذاکر گردد و نور طاعات و اخلاق و صفات
روحانیه بیند و نهایت سیر قلب اوایل ملکوت علویست رابع تخلیه سر از غیر حق و درین

مرتبه

مرتبه نور زرد متمثل شود و نهایت سیر سر اواسط ملکوت علویست خامس مرتبه روح و درین
مرتبه نور سفید متمثل شود و نهایت سیر روح اواخر ملکوت علویست سادس مرتبه خفی و
درین مرتبه نور سیاه متمثل گردد و نهایت سیر خفی عالم جبروتست سابع غیب الغیوب
که مرتبه فنا و بقاست و فنا فی الله محو وجود موهومست در وجود حقیقی مثل انعدام قطره
در بحر و گداختن برف در وقت تابیدن آفتاب فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا

گیتی که وجود او خیالیست محال / بر چهره او کشیده حق داغ زوال
گردون که دود بگرد مرکز و سال / از روی مثل بود چو فانوس خیال

و بقا باند اینجا و قطره است بدریاوار شعاع غیر از پیش دیده دل و خروج از قصور
باطل که نقوش اغیار بر صفحه ضمیری نگاشت و سالک بواسطه آن وجود قطره
غیر وجود دریا می پنداشت

گر گره دگر اهل شهود ست ای دل / یک قطره ز دریای وجودی ای دل
زین پیش بود از تو تا دریا فرق / ناگاه چنان شوی که بودی ای دل
اذا اشتغلت ان تخلی نفت عن علائق / من الحس حسا ثم عن مدرکاتها
فاول توجه النفس عالم قدسها / فذاک حیوة النفس بعد مماتها

کوزه از برف بسازند و پر آب کنند و در آب اندازند حال او چه باشد

آن نقطه که گشت جلوه گر در همه حرف / باید که کنی عمر با دراکش صرف
بر آب که شد بسته ز برفش خوانی / هم آب شود دگر چو بگدازد برف

انگشت بسبب مجاورت آتش استعداد حتی اندکی اندک مشتعل میشود تا احراق
و اضائه که خواص آتش است ازو ظاهر میگردد و اگر زبان داشتی انا النار گفت
چنانچه منصور انا الحق گفت

خواهم که سخن ز دانش مطلق گویم / در دار فنا سر انا الحق گویم

هرچند که زاهدان رعن می زنند / من روی و ربانه نبینم و حق گویم

جنید فرمود لیس فی جبتی سوی الله و ابویزید فرمود انسلخت من جلدی کما انسلخت
الحیة من جلدها فاذا انا هو و مراد از جلد تشخص است چه فرق میان حق و خلق
بعرف این طایفه باطلاق و تقید است قال النوری ان الله تعالی لطف نفسه فسماه
حقا و کثفه فسماه خلقا س

کاهی که ز اصفای خاطر باشد / اسرار حقیقت همه ظاهر باشد
آن نور که اولست در چشم خود / در دیده کشف عین آخر باشد

و امام جعفر صادق علیه السلام
در اثنای تلاوت قرآن بیهوش شد چون بهوش باز آمد فرمود ما زلت اکرر آیة حتی سمعتها
من المتکلم بها و شیخ شهاب الدین سهروردی میفرماید لسان امام در آن وقت
چون شجره موسی بود که در کوه طور انی انا الله گفت س

انا من اهوی و من اهوی انا / نحن روحان حللنا بدنا
فاذا ابصرتنی ابصرته / و اذا ابصرته ابصرتنا

س
هرکس که بجان و دل چو من در طلب است / باشد شب او چو روز و روزش چو شب است
دیدیم دو سر یک گریبان بسیار / یک سر که بود در دو گریبان عجب است

منصور با ابراهیم خواص گفت در چه مقامی گفت سی سالست که نفس را در مقام توکل
ریاضت میفرمایم فرمود اذا افنیت عمرک فی عمارة الباطن فاین انت من الفناء فی الله س

توحید که از شرب عرفان باشد / در مذهب اهل عشق ایمان باشد
هرکس که ندیده قطره با بحر یکی / حیران شده ام که چون مسلمان باشد

و بدین بروایت خبر از وجود آتش علم الیقین است و دیدن آتش عین الیقین و سوختن
در آتش حق الیقین س

تا قطره نشود بدریا واصل / هرگز نشود مراد طبعش حاصل
خود را چه حجاب نور حق میسازی / خورشید کسی ندیده اندوده بگل

فنا دو نوع است
جزئی و کلی جزئی آنست که شخص سالک بیک دفعه محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا

محو

محو شود پس باقی اعضا و حواس و قوی و اول مقتضی سکرست و ثانی مقتضی صحو س

خواهی که ترا فلک شود حلقه بگوش	وز نور خدا دلت شود صاحب هوش
هرچند که باشدت بجامی بفروش	در کوی خرابات درآ خانه بدوش

و فنای کلی آنست که جمیع تعینات ملکی و ملکوتی و جبروتی بیک دفعه محو شود یا بتدریج
اول موالید محو شوند پس عناصر پس فلکیات پس ملکوت پس جبروت پس سالک
را اول مقتضی تجلی جلالست و ثانی مقتضی تجلی جمالی پس مجموع اقسام فنا چهار باشد
و مرتبه اعلی فنا فی الله است که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند و اول در کل
فانی شود س

هر روز ز نور سد بلای بسرم / وز محنت روزگار خون شد جگرم
از خوردن دل گشتم ای شکیبا / تا نشد خود از صفحه هستی برم

و بقا که مقابل فناست هم
چهار قسم است و مرتبه اعلی بقا بالله است که چون سالک از فنا فی الله باز آید
خود را عین وجود متصف بجمیع صفات او بیند بخاری و مسلم و ابوداود و از ابو هریره
روایت کنند که مصطفی صلعم فرمود من رآنی فقد رای الحق س

از باده عشق در ازل مست شدم	وز مستی آن شراب از دست شدم
اول ز وجود خویش فانی گشتم	آخر ببقای ذات حق هست شدم

و تجلی چهار قسمست اول آثاری که وجود بصورت بعضی جسمانیات با جمیع متمثل شود
و تمثل بصورت انسان اکمل است ثانی افعالی که وجود را چند متصف بعضی از صفات
فعلیه مثل خالقیه و رازقیه و غیر آن تا خود را عین وجود متصف بعضی از آن صفات
بیند و اکثر تجلیات افعالی با نوار ملونه باشد و بهمه رنگی نماید ثالث صفاتی که وجود را
بیند متصف بصفات ذاتیه یا خود را عین وجود متصف بآن صفات بیند
رابع ذاتی که از تجلی فنا یابد و صاحب تجلی چنان شود که از وی هیچ اثر نماند و هیچ

شعور نداشته باشد که اگر شعور بماند انیت باقی باشد خواجه عبد الله انصاری فرماید

ما وحّد الواحد من واحد	اذ کل من وحده جاحد
توحید من ینطق عن نعته	عاریة ابطلها الواحد
توحیده ایاه توحیده	ونعت من ینعته لاحد

واین منافی سخن حکماست که انسان هرگز از خود غافل نیست مگر که هم شعور منفی از
مقام شعور به شعور است ولازم نیست که تجلی در لباس نوری ملون باشد
و هر نور واجب نیست که نور تجلی باشد شاید که نور طلعت یا نور خلق یا نور یکی از انبیا
و اولیا باشد و علامت تجلی فناست با علم تجلی در چنین تجلی و حجاب دو نوع است
ظلمانی که از عبد است مانند اخلاق ذمیمه و اعمال صوریه و نورانی که از حق است
چه آثار حجاب افعال است و افعال حجاب صفات و صفات حجاب ذات
و خاطر اگر دعوة بحق میکند و خاطر مزاحم ندارد رحمانیست و اگر خاطر مزاحم دارد
رحمانیست و اگر خاطر مزاحم دار ملکی و اگر دعوة بباطل میکند اگر بادنی توجهی
زایل شود شیطانیست و اگر نه نفسانی و اولیا را در اوقات سکر و انبساط شطح
واقع شود و اکثر علما که شطحیات ایشان شنیده اند آزا به پرده اغماض پوشیده اند

بپوش دامن عفوی بزلت من مست	که آب روی شریعت بدین قدر نرود
وآداب ارباب العقول الذی الهوی	کآداب اهل السکر عند اولی العقل
فلا تعذلن ان قال صب متیم	من الوجد شیا لا یلیق لدی الفضل
تحصیل عشق ورندی آسان نمود اول	جانم بسوخت آخر در کسب این فضایل
حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید	از شافعی نپرسند امثال این مسایل

لکن فقها و بعض از ائمه الله برکاتهم من المستفیدین گویند من قال انی من الناسوتیه
واصیر الی اللاهوتیه کفر و لو قال انی اری الله عیانا فی الدنیا و یکلمنی شفاها کفر و لو قال

الروح

الروح من نور الله فاذا اتصل النور بالنور اتحد اکفر ومن ادعی ان النبوة تکتسب او انه یبلغ بصفاء
القلب الی مرتبتها او ادعی انه یوحی الیه وان لم یدع النبوة او ادعی انه یدخل الجنة و یاکل من
ثمارها و یعانق الحور فهو کافر بالاجماع نظما ای برادر اگر بمرتبه فقر حقیقی رسیده چه حاجت
که من نصیحت تو کنم و اگر نرسیده در احوال و اقوال درویشان متوقف باش و به هیچ
حال دست از دامن شریعت مدار فان الشرع هو المدار

احکام شریعتست چون شارع عام	بیرون مرو از راه شریعت یک گام
هر کس که سر از حکم شریعت پیچد	در مذهب اهل معرفت نیست تمام
ای از تو کمال عقل و دانش ظاهر	ور بهر تو گشته چرخ گردون دایر
گر مشرب تحقیق نشد روزی تو	زنهار به تقلید مکن دعوی کاف

کشف که اطلاع بر غیب است یا بصورة متعلق است یا بمعانی و حقایق
و اول را کشف صوری گویند و ثانی را معنوی و صوری یا بمشاهده است یا بسماع
یا بلمس عبد الرحمن بن عباس از نبی صلی الله علیه وسلم روایة کند که فرمود رایت ربی
تبارک وتعالی فی احسن صورة قال فیم یختصم الملا الاعلی یا محمد قلت انت اعلم ای
رب مرتین فوضع الله کفه بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی فعلمت ما فی السموات وما
فی الارض ثم تلا هذه الآیه وکذلک نری ابرهیم ملکوت السموات والارض و
لیکون من الموقنین مشم است آن حضرة صلعم فرمود ان لله فی ایام دهرکم
نفحات الا فتعرضوا لها و نیز فرمود انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن یا مذوق آن
آنحضرة صلعم فرمود رایت انی اشرب حتی خرج الری من اظافیری فاعطیت فضلی
عمر فاولت ذلک بالعلم و کشف صوری اگر متعلق بحوادث دنیویت آنرا رهبانیت
گویند چه راهب را هم بجهت مجاهده این مشاهده هست و مسلم و نه هدی از ابوسعید

روایة کنند که پیغمبر صلعم از ابن صیاد پرسید ما تری گفت اری عرشا علی الما ونبود
تری عرش ابلیس علی البحر و بخاری و مسلم از ابن عمر روایة کنند که چون نبی صلعم
اورا دید بر سبیل امتحان دخان در دل گرفت و فرمود چه در دل دارم گفت دخ
و در تخصیص دخان با متحان اشعار است بآنکه او دود و آتش بوده است و بعضی
این کشف را از قبیل استدراج و مکر الهی شمرده اند و جمعی از کشف امور اخروی
هم اعراض نموده اند و مقصود خود را منحصر در فنا و بقا ساخته اند و عارف محقق
کرشاید بود حق در جمیع مظاهر دنیوی و اخروی نکند از هیچ ذره اعراض ارد
واستدراج در حق او متصور نیست

گویم بزبان حدیث خوبان هردم	در هرچه نظر کنم تو معبود منی
اما بدرون دل تو مقصود منی	هرجا که کنم سجده تو مسجود منی

ومنبع جمیع مکاشفات قلب است و اورا حواس روحانی هست تا می بینی که
در خواب می بینی و می شنوی قال الله تعالی فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب
التی فی الصدور ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة و این حواس
روحانی اصل حواس جسمانیست و چون حجاب مرتفع شود اصل و فرع یکی
شوند و بحواس جسمانی آنچه بحواس روحانی ادراک کنند مدرک شود حضرة رسول
صلی الله علیه وسلم در محراب دست دراز کرد و بخود کشید وجه آن پرسیدند
فرمود عرض علی عنقود من عنب الجنة گفتند چرا اخذ نفرمود دید گفت ببهات جنة
منه لا مع الدنیا و هم آنحضرة فرمود ماحارثة کیف اصبحت گفت اصبحت مومنا حقا
فرمود ان لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانک گفت عزفت نفسی عن الدنیا واسهرت
لیلی واظمأت نهاری وکانی انظر الی عرش ربی بارزا وکانی انظر اهل الجنة فی الجنة

مراورون

مراورون واهل النار فی النار یتعاودون فرمود عرفت فالزم وپیش ازین دانستی
که عالم مثال مشتمل است بر عرش و کرسی و سموات اکنون بدانکه عروج روحانی
حضرة نبی صلعم برین معارج بوده بدان کتب مثالی در حالة غیبة که برزخست
میان نوم وصحو وگفت بین النائم والیقظان که در حدیث معراج واقع است
ملائم این معنی است و تحقیق مقام آنکه نوم رکود حواس است از اعمال خود بسبب
کسالتی که طاری ایشان گردد از تصاعد بخارات معده بدماغ و آنچه در ان حال
بینند رؤیاست و غیبه رکود حواس است بسبب التذاذ و فیضی که از عوالم
عالیه فایض شود و صاحب حال را از عالم شهادة بعالم غیب کشد و آنچه در ان
حال دیده شود مکاشفه و مشاهده است و صحو آنست که از عوالم عالیه فیضی
برسد و حواس ظاهره رکود نیابد صاحب وقت بعالم معنی وصول یابد و آنچه در ان
حال دیده شود معاینه باشد و این خاصه کمل انبیا و اولیاست و از آسمان یازدهم
تفاوتست بیان عروجی که سالک متوسط در خواب و حال بیند عروجی که
در عالم مثال در وقت غیبه مشاهده شود و نجم الکبرا گوید اعلم ان النفس والشیطان
والملک لیست اشیاء خارجة عنک بل انت هم وکذلک السماء والارض والعرش و
الکرسی لیست اشیاء خارجة عنک ولا الجنة ولا النار وانما هی اشیاء فیک فاذا رسیدت
وصعوت فهمت انشاء الله تعالی

ط

زنگ تا ملکوتش حجاب بر خیزد	وصعوت فهمت انشاء الله تعالی
طبیب عشق مسیحا دمست و مشفق لیک	کسی که خدمت جام جهان نما نکند
نفوس کامله انسانیه بعوالم ملکوت	جو درد در تو نه بیند کرا دوا نکند

قح

در روند جانب ملائکه باین عالم در می آیند و در حال جیوة متشکل شوند بغیر اشکال
معهوده و در حال ممات بصورة جسمیه تابند و شیخ موید الدین جندی در شرح فصوص

از شیخ صدر الدین نقل میکنند که من و شیخ شمس الدین اسمعیل بن سودکین در دمشق
بشیخ سعد الدین محمد بن موید حموی رسیدیم در مجلس سماع و شیخ سعد الدین در
اثناء سماع برخاست و بطریق تعظیم دو دست بسینه نهاد و حال او در همه اثر
کرد و چون سماع آخر شد ما را طلبید و معانقه کرد و چشم بروی ما گشاد و ما را بار
وبه و گفت حضرة مصطفی صلعم حاضر بود و چون رفت خواستم که چشمی به شهود ان
حضرة مشرف شده بروی شما بگشایم و شیخ محیی الدین در باب هشتم و در باب
صد و یازدهم از فتوحات مکیه اوحد الدین حامد بن ابی الفخر کرمانی گفت
در خدمت شیخ خود سفر میکردم و او را اسهال طاری شد و من اضطراب عظیم داشتم
گفتم اجازه ده که پیش امیر صاحب سبیل روم و دوای از و ستانم اجازه داد
چون برفتم امیر در خیمه نشسته بود و جمعی پیش او ایستاده و شمعی نزد او نهاده مرا که
بدید برخاست و اکرام کرد و گفت چه مهم داری من حال شیخ عرض کردم دوای
بمن داد و باز برخاست و مشایعت کرد و چون پیش شیخ آمدم و شرح احوال باز گفتم
شیخ تبسم فرمود و گفت من اجازهٔ تو برای آن دادم که ترا مضطرب یافتم و چون رفتی
اندیشه کردم که امیر اکرام تو نکند و تو خجل شوی پس از هیکل خود تجرد نموده بهیکل
امیر ظاهر شدم و بجای او نشستم و چون تو آمدی آنچه دیدی بفعل آوردم پس بهیکل خود
عود کردم و مرا احتیاج باین دوا نیست اوحد الدین گوید من باز گشتم و امیر هیچ
التفات بجانب من نکرد و در باب چهارصد و هشتم از فتوحات مکیه بحوالی کعبه
در سنه تسع و تسعین و خمسمایه بعد از نماز جمعه شخصی را دیدم که طواف میکرد و در یافتم
که بدن او جسد مثالیست نه جسم عنصری سلام کردم و گفتم من میدانم که تو روح مجردی
بگو چه کسی گفت من احمد سبتیم پسر هرون الرشید گفتم شنیده ام که وجه تسمیه تو بسبتی آ

که هر شنبه کسب معیشة باقی هفته میکردی گفت صحیح است گفتم بچه شنبه اختیار کرده بودی
گفت حق تعالی از یکشنبه تا آدینه خلق عالم کرد و در شنبه فارغ شد من نیز از یکشنبه تا
آدینه عبادة میکردم و روز شنبه از عبادة فارغ می بودم و کسب معیشة میکردم گفتم در زمان
تو قطب که بود گفت من بودم بعد از ان غایب شد و چون عود کردم بصحبة رفقا که پیش
من اخبار امام غزالی میخواندند پنداشتم که ایشان او را ندیده باشند همین که نشستم گفتند
این شخص که با تو طواف میکرد چه کس بود که ما او را هیچ نوبة دیگر اینجا ندیده ایم و از این قبیل
آنچه شیخ فرید الدین عطار در مصیبة نامه میفرماید

چون علی فرمود در بت الکه گفت
او شتر آورد از بهر ...
ما نداند شیر حق را بر گرفت
اشتر حق گشته اشقی الاولین
آنکه او کشتی شتر بهر بر
شیر حق را کشته اشقی الآخرین

شیخ محیی الدین گوید اولیاء جمعی اند که قطب در ایشان تصرف ندارد و عدد
ایشان طاق باشد و قطب که او را غوث هم گویند یک شخص است که محل نظر حق
تعالی است و او را عبد الله گویند و بر سبیل ندرة خلافة ظاهر یابد مثل خلفا اربعه و
امام حسن و معاویه بن یزید و عمر بن عبد العزیز و متوکل و او بر قلب اسرافیل است
و مراد ازین که فلان بر قلب یا قدم فلانست آنست که فیض حق بر وی از یک
جنس است و امامان دو شخص است یکی بر یمین غوث و نظر او بعالم ملکوت و او را
عبد الرب گویند و یکی بر یسار غوث و نظر او بعالم ملک است و او را عبد الملک خوانند
و افضلست از عبد الرب و اوتاد چهار شخص اند در چهار رکن عالم یکی را که در مشرقست
عبد الحی گویند و یکی را که در مغربست عبد العلیم و یکی را که در شمالست عبد المرید و یکی
را که در جنوبست عبد القادر و ابدال هفت شخص اند و خلافت که ایشان قطب و
امامان و اوتاد ندارند و وجه تسمیه آنست که چون یکی از ایشان رود یکی از جمل تن بدل

او شد و تتمیم چهل تن یکی از سیصد تن است و تتمیم سیصد تن یکی از صلحا آنست که چون
ایشان از مقامی میروند میتوانند که جسدی بصورت خود بگذارند و اطلاق ابدال بر
ایشان مشروط است به آنکه عالم باشند باین امر و مشهور است که ایشان هر روز
از روزها ماه در کدام جهت اند باین تفصیل و چون کسی را حاجتی باشد باید که رو
بجانبی کند که ایشان در آن جانب اند و بگوید السلام علیکم



یا رجال الغیب یا ارواح المقدسه اغیثونی بغوثة
وانظرونی بنظرة اعینونی بعونة و نجبا هفتاد شخصند
که مشغولند بحمل اثقال خلائق و نقبا دوازده
شخصند که مطلعند بر اسرار نفوس و بدلا هم دوازده
شخصند و وجه تسمیه آنست که چون یکی از ایشان میرود بجای او قائم مقام مجموعند و ایشان
غیر ابدال و نقبا اند و رجبیون چهل شخص اند که اول رجب ثقلی عظیم در ایشان پیدا
میشود چنانچه قادر بر حرکت نیستند و روز بروز آن ثقل کم میشود تا اول شعبان
که تمام زوال می یابد و شیخ کمال الدین عبدالرزاق گوید که نجبا چهل اند و نقبا سیصد
و ملامتیه قومی اند که حال خود پوشیده دارند و نگذارند که مردم ایشانرا بولایت بشناسند
و ایشان افضل طایفه اند ظ بر در میکده رندان قلندر باشند / که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای / دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی
اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل / کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
با گدایان در میکده ای سالک راه / بادب باش اگر از سر خدا آگاهی
قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن / ظلماتست بترس از خطر گمراهی
همچو جم جرعه می کش که ز سر ملکوت / پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی

حضرة

حضرة نوربخش در معاش السالکین می آورد که تاجری در نیشابور کنیزکی جمیله داشت برای
عفت و صلاح بخانه شیخ ابوعثمان حیری فرستاد و نظر او بی اختیار بآن کنیزک افتاد و عاشق
شد و بعرض شیخ خود ابوحفص حداد رسانید فرمود که بری رو و شیخ یوسف بن حسین
را دریاب چون برفت و منزل او طلب کرد همه مردم ملامت و نصیحت کردند که چنین
صالحی صدیقی با چنان فاسقی زندیقی چه کار دارد او را اندیشه پدید آمد به نیشابور مراجعه کرد و صورت
حال بگفت شیخ باز فرمود که بصحبت یوسف باید رفت چون چاره نبود برفت و می
پرسید تا در محله خرابات خانه او را یافت سلام گفت شیخ برخاست و ابوعثمان
را تعظیم کرد و کرامات و مقامات او ظاهر شد و در آن حال پسری صاحب جمال
پیش او نشسته بود و قرابه نهاده ظ

سماع وعظ کجا نغمه رباب کجا / دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس / صلاح کار کجا من خراب کجا
اجد الملام فی هواک لذیذة / حبا لذکرک فلیلمنی اللوم / کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا

ابوعثمان گفت با وجود کمال
این چه حالت یوسف گفت ظالمی درین محلت پیدا شد و این محله را خرابات ساخت
و این خانه میراث منست که گذاشته ام و این پسر فرزند صلبی منست و این قرابه آب
خواره است ابوعثمان دید آب بود ظ بر آستانه میخانه گر سری بینی
مزن بپای که معلوم نیست نیت او گفت چرا خود را در مقام تهمت میداری
فرمود تا مردم مرا مستور و امین ندانند و کنیزک بمن نسپارند و مرا تعلق خاطر نشود ابوعثمان
بر خاک افتاد و بگریست و دریافت که مقصود از فرستادن او چه بود ظ

صوفی بیا که آینه صافیست جام را / تا بنگری صفای می لعل فام را
راز درون پرده ز رندان مست پرس / کاین حال نیست صوفی عالی مقام را
درکوی مغان هر که ندارد گذری / از صحبت عارفان نیابد اثری

زاهد

چون اشک بپای مردم افتم همه دم   باشد که زگوشه پا بُم نظری

وا او لیا بعضی بعشق صور جمیله مبتلا شده اند و گفته اند   نقل فوادک حیث شئت من الهوی ما الحب الا للحبیب الاول و سینائی   فرموده کل الجمال بدا لوجهک مجملا   لکنه فی العالمین مفصل

و شیخ محیی الدین در باب صد و هشتاد و هفتم از فتوحات گوید شیخ روزبهان در مکه عاشق شد و خرقه را بینداخت و بعد از انقضاء آن حال باز پوشید س

تا من ز شراب عشق سرخوش باشم	پیوسته میان آب و آتش باشم
چون نرگس او گهی خمارم باشد	چون کاکل او گهی مشوش باشم
ز آن مهش که گرم گشت هنگامهٔ عشق	وصف تو نوشت بر قلم خامهٔ عشق
هر نامه که بهر من فلک بنوشته	خوانند تمام سر و سر نامهٔ عشق

و نجم الکبرا گوید عشقت جاره نسوه علی ساحل نیل مصر مکثت ایاما لا اکل و لا اشرب الا ما شاء الله حتی کثرت نار العشق فکنت اتنفس بنزانا فکلما تنفس بنار امشی من السماء بحذاء نفسی نار افتلتقی نار ان ما منی و بین السماء فاکنت ادری من ان المعان ملتقت ان ذلک شاهدی فی السماء س   هر دل که بسوی دلبری مایل نیست   او را ز حیوة بهره حاصل نیست

رندی که خبر ز هستی دارد	هر گز نفسی ز عاشقی غافل نیست
تا من ز لب لعل تو ذوقی دارم	پیوسته بدل آتش شوقی دارم
تا زلف تو حلقه حلقه ظاهر شده است	در گردن جان خویش طوقی دارم

و ثم او گوید عشقت واحدا ابلاد الروم فسلطت علیه الهمة فاحده وربطه و منعه عن سوای الاانه کان علیه رجاء فسلک عن صرع المقال و حیل تکلمنی بلسان الحال فافهم و اکلم کذلک فهمه و انتهی الامر الی ان صرت انا هو و هو انا و وقع العشق الی الحس صفا الروح فاری روحه بسرا ندرغ و جهاقی القراب و نقول انها الشیخ الامان الامان فطلی

ادرکنی

ادرکنی هنت ما و اریده قالت ان دعمی حتی اقبل قدمک فاذنت لها ففعلت ذلک در غیب وجهها فتبلها حتی استراحت و اطمانت الی صدری س

تا من ره عشق دیدم و راه روان	باشد دل و جان من دران راه روان
خواهم لب خشک و چشم تر در ره عشق	تا زرد که بود نشانه راه روان
ای روی تو آفتاب و ابرو مه نو	وز مهر تو اشک عاشقان در تک و دو
خواهم که شبی چو ماه بیرون آیی	در روی تو افتد بو ماهم پر تو

و شیخ فخر الدین عراقی قدس سره فرماید

ای ز عشاق گرم بازارت
رفت دعوی این سخن کز آب
آن معین شریعت احمد
آفتاب معانی و اسرار
بر بود از عتاب آزادی
تا کهان از عتاب عالی دل
گفت یاران برین آید ش
وان چه باشد که دوست عاشق است
شیخ شطرنج خواست و فرزند
یکی جذب کرد میلش را
فرس دولتش چو بازین شد
ماه رخ عرصه نکو تر خواست
چند روزش بخلوتی بنشاند

در زمین عالمی خریدارت
یکی از عاشقان حال نزا
آن قرین دل و قرب العهد
آن قدر سالکان که ره برد
دل او حسن محمد بغدادی
حسن زیباش خیل عشق آورد
هست او جان سوی تن ارید
در دلش چون از و پرسید
با حریف ظریف بازید
جب شطرنج از دلش برد
پندق همتش بفرزین شد
دستها باز داشت زین و زیان
کاندر آن لوح سر عشق بخوان

من بگیم تا ز نم ز عشق تو لاف
بود بجسم الکابر بر ا
بود او برج انجم اخبار
اقتباس کمال ازو کرده
بر بود شیخ جهان مقبل
صبر و آرام او بغارت برد
رفو پرسید تا چه دارد دوست
میل شطرنج باختن دیدند
چونکه مغلوب کرد خیلش را
بازیی چند بس نکو شد بود
شاه نفسش از آن عیی برخاست
پیل او کرد پیاده سان
چون رخ ز رق و صفاش بسپرد

همه در عشق او فراش گرد	ست عشق آتشی که شعله آن	سوزد از دل حجاب هر چه نشان
چون سوزد هوای محتاج	او بماند جز او نماند هیچ	عشق از او صاف کرد کار یکیست
عاشق و عشق و حسن یکرنگ		

مولانا عبد الرزاق در شرح منازل السایرین گوید العشق
العفیف اقوی سبب فی تلطیف السر و الاعداد للعشق الحقیقی فانه یحمل الهموم هما واحدا
ویقطع توزع الخاطر والتفرقة وللذة حذبة المحبوب ویسهل التعب والمشقة فی طلبه واستسهال
امره بخلاف العشق المنبعث من غلبة سلطان الشهوة فانه وسواس ناش من تسلیط
الفکر فی استحسان شمایل بعض الصور وعادة للنفس بالسعی فی تحصیل لذاتها وعلی
هذین النوعین مبنی مدح العشق الصوری و ذمه فی کلام بعض الوقفا والحکما وملاحده
گویند تکلیف بر اولیا نیست و تمسک شوند به آیة واعبد ربک حتی یاتیک
الیقین و این نزد فقها کفرست چه مراد یقین مرگست و نجم الکبرا گوید یسقط التکلیف
عن عبادة الخواص یعنی ان التکلیف ماخوذ من الکلفة وهی المشقة فیعبدون الله تع
بلا مشقة و کلفة بل یلتذون بها و یطربون حکی عن الحضرت انه کان یقول ان الناس
یقولون انی حلولی وانی اقول بسقوط التکلیف عن عباد الله وکیف اکون حلولیا
ولا اری فی الوجود سوی الله وکیف اقول بسقوط التکلیف ولی ورد من حال
صباى ما فاتنی الی هذا الوقت ولکن اقول لا کلفة فی عبادة عباد الخواص و بعضی
پندارند که اولیا و خواص مکلف اند بتاویل قرآن و حدیث و عامه مکلف اند به
این دو و حق کلام آنکه همه مکلف اند به ظاهر قرآن و حدیث و خواص بتاویل هم مکلف اند
و در تاویل طبقات بسیار است و هر کس از خواص مکلف است بتاویلی که بر قدر
عروج و صفای اوست **فح** عبد الله بن مسعود روایت کند که حضرت مصطفی صلعم
فرمود ان لله ثلثمایة نفس قلوبهم علی قلب آدم علیه السلام و له اربعون قلوبهم علی قلب موسی

علیه السلام و له سبعة قلوبهم علی قلب ابرهیم علیه السلام و له خمسة قلوبهم علی قلب
جبرئیل علیه السلام و له ثلثة قلوبهم علی قلب میکائیل علیه السلام و له واحد قلبه علی قلب
اسرافیل علیه السلام کلما مات الواحد ابدل الله مکانه من الثلثة وکلما مات من الثلثة واحد
ابدل الله مکانه من السبعة وکلما مات واحد من السبعة ابدل الله مکانه من الاربعین
وکلما مات واحد من الاربعین ابدل الله مکانه من الثلثمایه وکلما مات واحد من الثلثمایه
ابدل الله مکانه من العامة بهم یدفع البلاء عن هذه الامه و شیخ علاء الدوله در عروه گوید
ابدال را طی و زمین و رفتن بر روی آب هست و از چشم مردم پوشیده باشند و
مجتمع شوند در جای تنگ مملو از اهل شهادة چنانچه بدن ایشان بدن غیر محسوس
نشود و سایه ایشان مرئی نگردد و بآواز بلند قرآن و اشعار خوانند و گریه و وجد
و رقص کنند و کس آواز ایشان نشنود و نتوانند که خسیس النفس سازند و ایثار بر
محتاجان کنند و در بلاد ربع مسکون متردد باشند و هر سال دو بار مجتمع شوند یکبار
در روز عرفه به عرفات و یکبار در رجب جای که مامور شده باشند باجتماع در انجا و
بلال در زمان نبی صلی الله علیه و سلم از بدلا سبعه بود و از اهل شهادة هیچکس ایشان را
نشناسد الا یک کس و چون آنکس بمیرد مصاحب دیگری شوند و میان ایشان
و نبی صلعم حذیفه یمان واسطه بود و سلام ایشان به نبی میرساند و سلام نبی با ایشان
میرسانید و نزد او جمع میشدند و علم کتاب و سنه از او اخذ میکردند و با مامه او نماز می
گزاردند و غیر حذیفه ایشان را نمی دید و ایشان مامورند بمتابعت نبی زمان خود و قطب
ابدال در زمان نبی ما صلی الله علیه و سلم عصام قرنی عم اویس و چون او متوفی شد
ابن عطا احمد بود ازدهی که میان مکه و یمن است و قطب ارشاد بر قلب محمدی باشد
و نظیر جدی است چنانچه قطب ابدال نظیر سهیل است و قطب زمان ما عماد الدین عبد الرحمن

بدر سیبی بود و بار سیبی دهی است از قزوین نزدیک ابهر بعد از وفات عبد الله سای
قطب شده بود در ربیع الآخر سنه ست عشر و سبعمائه و شصت و شش ساله بود و او
قطب نوزدهم بود از قطب زمان حضرة رسول صلعم و امام محمد بن امام حسن عسکری
علیه السلام در وقت اختفا از ابدال بود و ترقی کرد و چون علی بن حسین بغدادی که
قطب آن زمان بود متوفی شد و او را در سونزه دفن کردند امام محمد قطب شد و نوزده
سال قطب بود پس متوفی شد و او را در مدینه دفن کردند و عثمان بن یعقوب
جوینی قطب شد پس قطبیه به احمد خوردک که از اولاد عبد الرحمن بن عوف بود
انتقال یافت و جمهور ایشان از غیر ایشان پنهان می باشند و سالی یکبار زیادة
آن ظهور کنند و گریزند از کسی که طالب ایشان باشد و مقیم نشوند یکجا مگر خسته
باشند و معالجه کنند و خورند و پوشند و نکاح کنند پیش از آنکه ابدال شوند و قطب
طویل العمر باشد و با خضر و الیاس صحبت دارد و بجماعة نماز گزارند خاصه در جمعه
و نام خضر بلکان است و کنیه او ابو العباس و در حوالی شیراز متولد شده
و الیاس عم جد خضر است و نسب ایشان چنین است بلکان بن ملیان بن کلمان
بن سمعان بن سام بن نوح علیه السلام و الیاس بن سام بن نوح و خضر و الیاس
مطالعه کتب شرعیه و متابعة شریعة کنند و خضر روایة حدیث از پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم
کند و گوید آنحضرة فرمود اذا رأیت الرجل لجوجا معجبا برأیه فقد تمت خسارته و نیز
گوید که پیغمبر صلعم در خانه از خانهای بنی [illegible] بود با بسیاری از صحابه و بواسطه
اعدا محزون بودند پیغمبر فرمود ما من مؤمن یقول صلی الله علی محمد الا نضر الله قلبه و نوره
و نیز گوید من و الیاس با اشموئیل پیغمبر بودیم در کنار دریا و اعدا بر او و اصحاب
او غالب شدند اشموئیل با اصحاب گفت بگویید صلی الله علی محمد و حمله کنید چون

چنین

چنین کردند دشمنان مغلوب شدند و بدریا گریختند و بسیار گوید یا حی یا قیوم یا لا اله الا
انت اسالک ان تحیی قلوبنا بنور معرفتک و شتربانان در مدینه در سنه اثنین و عشرین و
سبعمائه جنگ به سنگ میکردند و سنگی بر سر خضر آمد و بشکست و سه ماه ورم داشت
و گاه قطب و اصحاب او را هم در وقت استخلاص مظلوم از ظالم زنند و دشنام دهند
و حق بدو دارند و ارکان حضرت پیش از ظهور خاتم الانبیا صلی الله علیه و سلم هر پانصد سال
تجدید میکرد و بعد از ظهور آنحضرت در هر صد و پنجاه سال تجدید میکنند و در سنه احدی
و عشرین و سبعمائه تجدید سابع بود و ابن اثیر در جامع الاصول گوید الخضر هو بلیان بن ملکان
و قیل هو کلمان بن ملکان و حضرة شیخ در غیر عروه نقل از خضر کند که حضرة مصطفی صلعم فرمود
چون بمجلسی نشیند بگوید بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی محمد که خدای یه ملکی را موکل
کند که غیبت مردم نکنند و چون برخیزد همین بگوید که خدای یه ملکی موکل کند که غیبت شما
نکنند و مولانا عبد الرزاق کاشی در مکتوبی که به حضرة شیخ نوشته انکار امثال این
سخنان کرده و در اصطلاحات گوید الخضر کنایة عن البسط و الیاس عن القبض
و اما کون الخضر علیه السلام شخصا انسانیا باقیا من زمان موسی علیه السلام الی
هذا العهد او روحانیا یتمثل بصورته لمن یرشده فغیر محقق عندی و شیخ صدر الدین
قونوی در تبصرة المبتدی و تذکرة المنتهی گوید وجود خضر در عالم مثال است و از
سخن حضرة شیخ محیی الدین فهم میشود که تصدیق بوجود خضر داشته و در باب
چهل و پنجم از فتوحات میفرماید شیخ ابو العباس عریبی سخنی با من گفت و من
قبول نکردم چون از وی جدا شدم شخصی را دیدم که گفت شیخ ابو العباس را
در فلان سخن مسلم دار در حال بازگشتم و نزد شیخ رفتم فرمود تا خضر با تو نگوید
سخن من قبول نمیکنی گفتم باب توبه مفتوح است فرمود قبول توبه واقع است

ربنا علیک توکلنا والیک انبنا والیک المصیر **فاتحهٔ سابعه** در فضایل واحوال مرتضی برونق حدیث وقرآن قدیم وانه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم

فتح پدر او ابوطالب بن عبد المطلب بن هاشم بود ویک دقیقه از دقایق نبی فرو نگذاشت وبا آنحضرة محبة تمام داشت واز اشعار او فهم میشود که تصدیق به نبوة داشته لکن از چه تلفظ بکلمهٔ شهاده نمی نموده وتفصیل آن در حرف دال و عین ولام خواهد آمد ان شاء الله ونظم اوست

ان علیا وجعفرا ثقتی یخذله من بنی ذو حسب	عند ملم الزمان والکرب لا تخذلا وانصرا ابن عمکما
والله لا اخذل النبی ولا یخذله من بنی ذو حسب	

والله لا اخذل النبی ولا اخی لامی من بینهم وابی

ومادر علی فاطمه بنت اسد بن هاشم بود وابن اثیر گوید او ایمان بحضرة رسول صلعم آورد وهجرة به مدینه کرد ویافعی گوید انحضرة اورا به قمیص خود کفنین فرمود وخود اورا دفن کرد وگفت کانت احسن خلق الله صنیعا الیّ بعد ابی طالب واو مرتضی را اسد نام کرد وابوطالب علی وگفت

سمیته بعلی کی یدوم له عز العلو وخیر العز ادومه

ومثل این در شان حضرة رسالت صلعم گفت

اتانی سنه بعد یاس وفترة من الله والاوثان فی الارض تعبد وشق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود وهذا محمد

از مهر علی کسی که باید عرفان ناش همه دم نقش کند بر دل وجان
این نکته طرفه بین که ارباب کمال یابند ز بینات نامش ایمان

ومسلم از سهل بن سعد روایة کند که علی بسیار دوست داشتی که اورا ابوتراب گفتندی ووجه تسمیه آن بود که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانهٔ فاطمه آمد وعلی را نیافت فرمود ابن عمک گفت میان من واو کردی واقع شد وغضب کرده بیرون رفت پیغمبر صلعم باشخصی گفت ببین که علی کجاست آن شخص بازگشت

وگ

وگفت یا رسول الله در مسجد بخوابست پیغمبر آمد واو هنوز بخواب بوده ورداء از وی جدا شده وخاک به او رسیده پیغمبر اورا از خاک پاک کرده وفرمود قم ابا التراب

خاک شو خاک تا بروید گل که بجز خاک نیست مظهر گل

واکابر صحابه خطبهٔ فاطمه رضی الله عنها فرمودند وپیغمبر صلعم اورا به علی داد وانس وابن عباس گویند بحرین در مرج البحرین یلتقیان علی وفاطمه است ولؤلؤ ومرجان حسن وحسین وبرزخ نبی صلعم وعلی در جمیع غزوات حاضر بود مگر تبوک که پیغمبر اورا در اهل خود خلیفه ساخت وبخاری ومسلم از سعد بن ابی وقاص روایة کنند که علی گفت یا رسول الله تخلفنی فی النساء والصبیان فرمود اما ترضی ان یکون منی بمنزلة هارون من موسی مگر آنکه لا نبی بعدی وترمذی از جابر روایة کند که مصطفی صلعم با علی گفت انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی وابو حمراء روایة کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود چون به معراج رفتم دیدم که بر عرش نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی

اسم علی العرش مکتوب کما نقلوا من یستطیع دمحواو ز بینا

وابن اثیر در تاریخ گوید قال النبی صلعم لعلی فی یوم احد وقد فر من الزحف من فر وفزع النبی من قرنا علی اکفنی امر هولاء اکفنی امر هولاء فقال جبرئیل ان هذه المواساة فقال انه منی وانا منه فقال وانا منکما وابو القاسم طبرانی از ابن عباس روایة کند که مرتضی در زمان حیوة رسول صلعم میگفت افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم والله لا ینقلب علی اعقابنا بعد اذ هدینا الله والله لان مات او قتل لاقاتلن علی ما قاتل علیه حتی اموت والله انی لاخوه وولیه وابن عمه ووارثه فمن احق به منی وبغوی در شرح السنة روایة کند از ابی سعید خدری که پیغمبر صلعم فرمود ان فیکم من یقاتل علی تاویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله ابوبکر گفت انا هو یا رسول الله فرمود لا عمر گفت انا هو یا رسول الله فرمود ولکن خاصف النعل وعلی علیه السلام نعل رسول صلعم وبه خصف آن مشغول بود وزیدی

دانستم

مثل این از مرتضی روایت کرده و این صورت در صدمه بوده و مطابق این است رجزی که
عمار بن یاسر در روز شهادت خویش میخوانده و در حرف لام خواهد آمد و در روایت که آنحضرت
در صفین فرمود یا ایها الناس ان لم تقاتلوا تموتوا والذی نفس علی بن ابی طالب بیده لالف
ضربة بالسیف اهون من موت علی فراش و آثار شجاعت آنحضرت از حد عد بیرون و از قدر
حصر افزونست و چنان بعضی از آن در اثنای شرح رجزها که در غزوات و حرب جمل و
صفین و نهروان فرموده اند رقم تحریر خواهد یافت بعون الله و حسن توفیقه مح
صاحب کشاف و واحدی از ابن عباس روایت کنند که علی چهار دینار داشت دیناری
بشب صدقه کرد و دیناری بروز و دیناری پنهان و دیناری آشکارا در شان او
نازل شد الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف
علیهم ولا هم یحزنون و قاضی ناصر الدین از مرتضی روایت کند که هیچکس غیر من به
آیه یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة عمل نکرد تا
به آیه ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات منسوخ شد
اذا عرف عون سے مروع سن من کمن تیاکے و واحدی گوید روزی
مصطفی صلعم بمسجد آمد سائلی را دید پرسید که هیچکس چیزی بتو داد گفت آری علی خاتم
خود بمن داد فرمود الله اکبر و این آیه خواند انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین
یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون و در تفسیر قاضی و کشاف و جامع الاصول
قریب باین مذکورست و ثعلبی از ابوذر روایت کند که سائلی در مسجد پیغمبر صلعم چیزی طلبید
و علی خاتم خود را باو داد پیغمبر صلعم فرمود اللهم ان اخی موسی سألک فقال رب اشرح لی
صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هرون
اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری فانزلت علیه قرآنا ناطقا سنشد عضدک باخیک ونجعل

لکما سلطانا فلا یصلون الیکما بآیاتنا اللهم انا محمد نبیک وصفیک اللهم فاشرح لی صدری
ویسر لی امری واجعل لی وزیرا من اهلی علیا اشدد به ظهری هنوز پیغمبر دعا تمام نفرموده
بود که جبرئیل این آیه آورد و امام احمد از اسماء بنت عمیس روایت کند که مصطفی صلعم فرمود
اللهم انی اقول کما قال اخی موسی اللهم اجعل لی وزیرا من اهلی اخی علیا اشدد به ازری
واشرکه فی امری کی نسبحک کثیرا ونذکرک کثیرا انک کنت بنا بصیرا و طبرانی گوید مصطفی
صلی الله علیه وسلم فرمود ان الله تبارک وتعالی اوحی الی فی علی ثلثة اشیاء لیلة اسری بی
انه سید المؤمنین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین و مجاهد از ابن عباس و اسماء بنت
عمیس روایت کنند که مراد از صالح در آیه ان الله هو مولاه وجبریل وصالح المؤمنین علی بن
و در تفسیر ثعلبی مسطور است و ثعلبی و واحدی و زمخشری گویند ولید بن عقبة بن ابی
معیط که برادر مادری عثمان بود در روز بدر با علی نزاع کرد و در اثنای نزاع با او گفت
اسکت فانک صبی انا اشب منک شبابا واجلد منک جلدا وادرب منک لسانا واحد
منک سنانا واشجع منک جنانا واملأ منک حشوا فی الکتیبة و علی فرمود اسکت فانک
فاسق و آیه افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون نازل شد و حسان گفت

انزل الله والکتاب عزیز — فی علی وفی الولید قرآنا — فتبوأ الولید من ذاک فسقا
وعلی مبوأ ایمانا — لیس من کان مؤمنا عرف الله — کمن کان فاسقا خوانا
سوف یجزی الولید خزیا ونارا — وعلی لا شک یجزی جنانا — فعلی یلقی لدی الله عزا
وولید یلقی هناک هوانا

و ابن اثیر گوید محمد بن کعب گفت که طلحه و عباس و علی
تفاخر میکردند طلحه گفت من صاحب کعبه ام و کلید آن با من است و اگر خواهم
آنجا باشم و عباس گفت من صاحب سقایه ام و اگر خواهم شب در مسجد باشم
علی گفت من نمیدانم که شما چه میگوئید من شش ماه پیشتر از مردم نماز گزارده ام و صاحب

چهارم پس آیهٔ اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم الآخر
نازل شد و صاحب کشاف گوید آیهٔ افمن وعدناه وعدا حسنا فهو لاقیه کمن متعناه
متاع الحیوة الدنیا ثم هو یوم القیمة من المحضرین در شان علی و حمزه و ابی جهل است
و ثعلبی از ابن عباس و ابن سیرین روایة کند که مراد از طوبی در آیهٔ الذین آمنوا
وعملوا الصالحات طوبی لهم وحسن مآب درختی است در بهشت که بیخ آن در خانهٔ
علیست و در خانهٔ هر مومن از آن شاخیست

ای ز مشکین طره‌ات بر هر دلی بندی دگر	رشتهٔ جان را ز هر موی تو پیوندی دگر
گر پدر خورشید و مادر ماه باشد فی المثل	بر زمین ناید بخوبی چون تو فرزندی دگر

و امام احمد از علی روایة کند که با مصطفی صلعم گفتند که را بعد از خود بر ما امیر میسازی
فرمود ان تؤمروا ابابکر تجدوه امینا زاهدا فی الدنیا راغبا فی الآخرة وان تؤمروا
عمر تجدوه قویا امینا لا یخاف فی الله لومة لائم وان تؤمروا علیا ولا اراکم فاعلین
تجدوه هادیا مهدیا یاخذ بکم الصراط المستقیم و بیهقی از رسول صلعم روایة کند که فرمود
من اراد ان ینظر الی نوح فی تقواه والی ابرهیم فی حلمه والی موسی فی هیبته والی
عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب و با وجود این کمال محمد بن حنفیه گوید
با پدر خود گفتم از مردم که فاضلترست فرمود ابوبکر گفتم دیگر که فرمود عمر ترسیدم
که بگوید دیگر که بیاید بگوید عثمان گفتم پس تو فرمود ما انا الا رجل من المسلمین و در ایام
خلافة بر منبر بصره فرمود ان امیرکم هذا قد رضی من دنیاکم بطمریه وانه لا یاکل اللحم
فی السنة الا الفلذة من کبد اضحیته فخ ثعلبی گوید علی گفت بحق خدای که دانه را
بر شکافت و آدمی آفرید که اگر من بر وساده بنشینم حکم کنم میان اهل توریة
بآنچه در توریة است و میان اهل انجیل بآنچه در انجیل است و میان اهل زبور

بآنچه

بآنچه در زبورست و میان اهل قرآن بآنچه در قرآنست و بحق خدا که من در شان هر مرد
از قریش آیتی میدانم که او را ببهشت میراند یا بدوزخ میکشد پس مردی برخاست
و گفت یا امیر المومنین کدام آیه در شان تست فرمود افمن کان علی بینة من ربه
ویتلوه شاهد منه فرسول الله صلی الله علیه وسلم علی بینة من ربه وانا شاهد منه و مثل
این در معالم التنزیل مسطورست و صاحب کشاف از عبد الله بن عمرو ابو سعید خدری
و ابرهیم نخعی و ابو العالیه روایة کند که آیهٔ ثم انکم یوم القیمة عند ربکم تختصمون در شان
مسلمین است و ناظر بقتل عثمان و حرب صفین و گوید فمن اظلم ممن کذب علی الله والذی
جا بالصدق وصدق به تفصیل آن گروه است و ثعلبی از ابن عباس روایة کند
که چون آیهٔ انما انت منذر ولکل قوم هاد نازل شد مصطفی صلعم دست مبارک
خود بر دوش علی نهاد و فرمود انا المنذر وانت الهادی بک یهتدی المهتدون بعدی
و از عبد الله بن عطا روایة کند که عبد الله بن سلام میگفت مراد از من عنده علم الکتاب
در آیهٔ قل کفی بالله شهیدا بینی وبینکم ومن عنده علم الکتاب علیست و آنحضرة بیباک
فرمودی سلونی قبل ان تفقدونی لکن ترمذی گوید عبد الله بن سلام در وقت محاصره
عثمان گفت این آیه و آیهٔ شهد شاهد من بنی اسرائیل علی مثله در شان منست
و ثعلبی گوید چون آیهٔ وتعیها اذن واعیة نازل شد مصطفی صلعم فرمود اللهم اجعلها
اذن علی و او گفت من بعد از این هیچ فراموش نکردم و امام احمد از معقل بن
یسار روایة کند که نبی صلعم فرمود یا فاطمه اما ترضین انی زوجتک اقدم امتی سلما
واکثرهم علما واعظمهم حلما و ترمذی از انس روایة کند که پیغمبر صلعم فرمود اقضاهم علی
و از علی روایة کند که مصطفی صلعم فرمود رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار
وجه خوبست که از حروف مقطعه واقعه در اوایل سور فرقانی بعد از حذف مکررات

علی صراط حق منسک ظاهر می شود

ای مصحف آیات آلهی رویت | وی سلسلهٔ اهل ولایت مویت
سرچشمهٔ زندگی لب دلجویت | محراب نماز عارفان ابرویت

و مبدا سلسلهٔ جمیع اولیا اوست و در شان این طایفه فرموده هم قوم هجم بهم العلم
علی حقیقة الامر فباشروا روح الیقین واستلانوا ما استوعره المترفون وانسوا بما
استوحش منه الجاهلون صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی اولئک خلفاء الله
فی ارضه والدعاة الی دینه و کمیل بن زیاد با او گفت ما الحقیقة فرمود مالک والحقیقة
گفت او لست صاحب سرک فرمود بلی ولکن یرشح علیک ما یطفح منی گفت او مثلک
یخیب سائلا فرمود الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة گفت زدنی بیانا فرمود
محو الموهوم مع صحو المعلوم گفت زدنی بیانا فرمود جذب الاحدیة لصفة التوحید گفت زدنی
بیانا فرمود هتک الستر لغلبة السر گفت زدنی بیانا فرمود نور یشرق من صبح الازل فیلوح
علی هیاکل التوحید آثاره گفت زدنی بیانا فرمود اطف السراج فقد طلع الصبح و مرتضی
از جفر واقف بوده و آن بیست و هشت جزو است هر جزو بیست و هشت صفحه
هر صفحه بیست و هشت سطر هر سطر بیست و هشت خانه در هر خانه چهار حرف مرقوم
شده حرف اول عدد جزو و ثانی عدد صفحه و ثالث عدد سطر و رابع عدد خانه
مثلا جعفر در خانهٔ پنجم از سطر هفدهم از صفحهٔ شانزدهم از جزو سوم است
من شکلکان ذا جفر و جامعة لا ندون الغیب مذ دونا و وارثان او از جفر استخراج
احوال عالم میکرده اند مامون با امام علی بن موسی رضا در سنهٔ احدی و مائتین بیعه کرد
و عهدنامه نوشت و از امام هم عهدنامه طلبید و آخر عهدنامهٔ امام که بر پشت عهدنامهٔ
مامون نوشت این بود الجامعة والجفر یدلان علی ضد ذلک وما ادری ما یفعل بی ولا بکم

ان

ان الحکم الا لله یقص الحق وهو خیر الفاصلین لکنی امتثلت امر امیر المومنین واثرت رضاه
والله یعصمنی وایاه و چون اندک زمانی بگذشت بعضی اشقیا مامون را پشیمان ساختند
و امام به زهر شهید شد صاحب کشف الغمه گوید من در سنهٔ سبعین و ستمائه این دو عهد
نامه بخط مامون و خط امام دیدم و این دو بیت استنباط فتح بیت المقدس در سنهٔ
ثلث و ثمانین و خمسمائه از الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون
فی بضع سنین و تفصیل آن در باب دوم فتوحات مسطور است و ثعلبی گوید چون حم
عسق نازل شد حضرت مصطفی صلعم ملول گشت جمعی سبب آن پرسیدند فرمود آیتی
که نازل شده دلالت بران دارد که نازل خواهد شد برامت من بلا بسیار از خسف و
مسخ و غیر آن و هم ثعلبی گوید که ابن عباس حم عسق خواندی و گفتی علی فتن باین دو
لفظ میدانست و سلسلهٔ علما همه باو منتهی است ابن عباس که رئیس مفسرین است
شاگرد اوست و عاصم که از اکابر قراست شاگرد ابی عبد الرحمن سلمی است که
شاگرد علیست و ابن اثیر گوید احمد شاگرد شافعی است و شافعی شاگرد مالک و مالک
و ابو حنیفه شاگرد امام جعفر و امام نواوی در روضه فرماید که مرتضی بر منبر بود و از حصص
زوجه و بنین و ابوین سوال کردند بدیهه فرمود صار ثمنها تسعا و این اشارتست
بعول اصل مسئله از بیست و چهار به بیست و هفت و این مسئله را منبریه خوانند
و گویند مرتضی پای مبارک در رکاب داشت و سوار میشد زنی آمد و بر سبیل تظلم
گفت یا امیر المومنین ان اخی ترک ستمائة دینار وقد اعطونی دینارا فرمود لعل اخاک خلف
زوجة واما وابنتین واثنا عشر اخا وانت اخت قالت نعم فرمود قد استوفیت حقک و سوار
شد و این مسئله را دیناریه گویند و امام احمد گوید عمر حکم کرد برجم مجنونه زانیه علی فرمود
اما سمعت قول النبی صلعم رفع القلم عن ثلثة عن النائم حتی یستیقظ وعن الطفل حتی

بتکلم وعن المجنون حتی برا او نیز حکم کرد برجم زنی حامل بسبب اعتراف او بزنا وعلی گفت
هذا سلطانک علیها فما سلطانک علی ما فی بطنها عمر گفت عجزت النسا ان تلد مثل علی بن
ابی طالب لولا علی لهلک عمر ومرویست که ابو الاسود دیلی از شخصی شنید که میخواند
ان الله بری من المشرکین ورسوله بجر وچون بامرتضی گفت فرمود مخالطة العجم اقسام الکلام
ثلث اسم وفعل وحرف والاسم ما انبا عن المسمی والفعل ما انبا عن حرکة المسمی والحرف ما
اوجد معنی فی غیره والفاعل مرفوع وما سواه فرع علیه والمفعول منصوب وما سواه فرع
علیه والمضاف الیه مجرور وما سواه فرع علیه یا ابا الاسود انح هذا النحو نحو واحدی
وقاضی ناصر الدین وزمخشری گویند چون آیة فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم
فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل
لعنة الله علی الکاذبین نازل شد مصطفی با قصد نجران از نصاری مقرر فرمود که صباح
فردا مباهله کنند روز دیگر حسین را در بغل گرفت ودست حسن داشت وفاطمه از
عقب او میرفت وعلی از عقب فاطمه وفرمود اللهم هولاء اهل بیتی چون ابو حارثه
دانشمند ترسایان ایشانرا بدید با ترسایان گفت من رویهای چندی میبینم که اگر از
خدا خواهند که کوهی را از جای خود ببرد هر آینه چنان شود زنهار مباهله مکنید ترسایان
بترسیدند و دو هزار جامه وسی زره برسم جزیه هر ساله قبول کردند وآنحضرة فرمود و
الذی نفسی بیده ان الهلاک قد تدلی علی اهل نجران ولو لاعنوا لمسخوا قردة وخنازیر
ولاضطرم الوادی علیهم نارا ولاستاصل الله نجران واهله حتی الطیر علی رؤس الشجر ولما
حال الحول علی النصاری کلهم حتی یهلکوا واین صورة در مدینه بود بعد از فتح مکه و قوة
اسلام وثعلبی از جابر بن عبد الله روایة کند که مصطفی صلعم فرمود الناس من شجرة شتی
وانا وانت یا علی من شجرة واحدة واین آیة خواند وفی الارض قطع متجاورات وجنات

من

من اعناب وزرع ونخیل صنوان وغیر صنوان یسقی بماء واحد ونفضل بعضها علی بعض
وقاضی ناصر الدین وزمخشری گویند پیغمبر در سال نهم از هجرة که ابو بکر را امیر حاجیان ساخت
واورا با سیصد مرد و شتری چند قربانی بمکه فرستاد وچهل آیه یا سیزده آیه از اول
سورة برائة نازل گشت وپیغمبر علی را بر ناقه عضبا سوار ساخت وگفت از عقب
ابو بکر برو واین آیات بر مردم خوان صحابه گفتند کاج که آیات میفرستادی تا ابو بکر
بر مردم میخواند فرمود لائق خواندن این آیات نیست مگر شخصی از اهل بیت
من چون علی بحافظ رسید ابو بکر گفت امیر ام مامور علی گفت بل مامور وباتفاق
بمکه رفتند وآیات بر مردم خواند وسلم از عایشه روایة کند که پیغمبر صلعم بیرون
آمد وعبای علم دار از موی سیاه بر خود گرفته بود وحسن آمد واورا بزیر آن عبا
در آورد وپس حسین آمد واورا هم در آورد وپس فاطمه آمد واورا هم در آورد وپس علی آمد
واورا هم در آورد وگفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم
تطهیرا ورزین از ام سلمه روایة کند که این آیة در خانه من نازل شد ومن پیش
در نشسته بودم گفتم یا رسول الله الست من اهل البیت فرمود انک الی خیر انت
من ازواج رسول الله وطحاوی در مشکل الوزب از اسماء بنت عمیس نقل کند که
سر مبارک حضرة مصطفی صلعم در کنار علی بود ووحی نازل شد وآفتاب غروب
کرد وعلی نماز عصر نگزارده بود وچون وحی منجلی شد پیغمبر فرمود ای علی نماز عصر
گزارده گفت نه پس فرمود الهی اگر علی در طاعة تو وطاعة رسول تو بود آفتاب را
باز گردان اسما گوید بعد از ان که دیدم که آفتاب غروب کرده بود دیدم که باز طلوع
کرد وبر کوه وزمین افتاد ودر صهبا خیبر بودیم الشمس ردت علیه بعد ما غربت
من ذا یطیق لعین الشمس یطیبها وطحاوی گوید این حدیث ثابت وراویان آن ثقات

وحکایة از احمد بن صالح مصری کرده که اهل علم را سزاوار نیست که تخلف از حفظ این
حدیث کنند که از علامات نبوت است و ابن کثیر رد این کرده و متمسک شده بحدیثی
که در صحیح بخاری مسطور است ان الشمس لم تحبس لبشر الا لیوشع لیالی سار الی بیت المقدس
و شرح قصه اینکه او محاصره بیت المقدس کرده بود و نزدیک بود که آفتاب در روز
جمعه غروب کند و شنبه درآید یوشع با آفتاب گفت انک مأمورة و انا مأمور اللهم
احبسها علی پس آفتاب بایستاد تا یوشع فتح بیت المقدس کرد و بخط حضرت [illegible]
مآب سید صفی الدین عبد الرحمن ایجی قدس سره دیدم ان صح الحدیث فیحمل علی
ان ذلک الحدیث قبل هذه القصة او یئول الحبس غیر الرجوع والله اعلم و ترمذی از
جابر روایة کند که پیغمبر صلعم در روز طائف یعنی غزا حنین بعد از فتح مکه علی را بخواند
و با او راز گفت مردم گفتند دراز شد راز گفتن او با پسر عم خود فرمود ما انتجیته
و لکن الله انتجاه و نسائی از علی روایة کند که مرا منزلی بود پیش نبی صلی الله علیه و سلم
که هیچکس از خلائق نداشت اول سحر بر رفتم و گفتم السلام علیک یا نبی الله اگر
تنحنح میکرد با اهل خود باز گشتم و اگر نه در رفتم و امام احمد از زید بن ارقم و ترمذی
از ابن عباس روایة کند که جمعی از صحابه در مسجد داشتند روزی نبی صلعم فرمود سدوا
هذه الابواب الا باب علی مردم درین باب سخن گفتند پیغمبر صلعم برخاست و حمد
خدا گفت و فرمود اما بعد فانی امرت بسد هذه الابواب غیر باب علی فقال فیه قائلکم
والله ما سددت شیئا ولا فتحته ولکن امرت بشیء فاتبعته و امام احمد از ابی مریم روایة
کند که علی گفت من پا بر دوش محمد صلعم نهادم و بتهای خانه کعبه فرو انداختم و ترمذی از
ابو سعید روایة کند که نبی ص فرمود لا یحل لاحد یجنب فی هذا المسجد غیری و غیرک و گوید
علی بن منذر از ضرار بن صرد معنی این حدیث پرسید گفت لا یحل لاحد ان یستطرقه

جنبا غیری و غیرک و بخاری و مسلم از براء بن عازب روایة کنند که مصطفی صلعم با علی گفت
انت منی و انا منک و ترمذی از عمران بن حصین روایة کند که پیغمبر صلعم علی را امیر لشکری ساخت
و او اصابه جاریه کرد و چهار کس عهد کردند که این برسول صلعم بگویند چون برسول رسیدند یکی
برخاست و گفت و رسول اعراض کرد تا هر چهار بگفتند پس رسول بغضب رفت و سه بار
فرمود ما تریدون من علی ان علیا منی و انا منه و هو ولی کل مؤمن بعدی و این در حرف سین
بوده که در حرف عین خواهد آمد و از حبشی بن جناده روایة کند که مصطفی صلعم فرمود علی منی و انا
من علی ولا یؤدی عنی الا انا او علی و مسلم از زید بن ارقم روایة کند که روزی پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در موضع خم خطبه فرمود و بعد از حمد خدا گفت ایها الناس انما انا بشر یوشک ان یأتی رسول
ربی فاجیب و انا تارک فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی و النور فخذوا بکتاب الله
واستمسکوا به و تحریص و ترغیب فرمود در شان قرآن پس گفت و اهل بیتی اذکرکم الله فی
اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی و احمد از ابوذر غفاری روایة کند که نبی صلعم فرمود الا ان
مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها هلک و ترمذی از زید
بن ارقم روایة کند که رسول خدا صلعم با علی و فاطمه و حسن و حسین فرمود انا حرب لمن
حاربتم و سلم لمن سالمتم فخ امام احمد از علی روایة کند که مصطفی صلعم فرمود فیک
مثل من عیسی ابغضته الیهود حتی بهتوا امه و احبته النصاری حتی انزلوه بالمنزلة التی لیست
له و هو فرمود یهلک فی رجلان محب مفرط یقرظنی بما لیس فی و مبغض یحمله شنآنی علی ان
یبهتنی و مصداق اول آنست که عبد الله بن سبا با علی گفت انت الاله حقا و علی او را
راند و جدا ازان رفت و امام شافعی گوید

لو ان المرتضی ابدی محله … لصار الناس طرا سجدا له
کفی فی فضل مولانا علی … وقوع الشک فیه انه الله
پس این گفته در حق عالی او … که کردند شک در خدائی او

و مصداق ثانی آنست که

[illegible]

از زمان سلطنت معاویه تا اول خلافت عمر بن عبد العزیز علی رؤس الاشهاد لعنت میکردند و
کرجی در شرح السنة از جابر روایت کند که چون علی فتح خیبر کرد رسول صلعم فرمود لولا اشفق
ان یقول فیك طوائف من امتی ما قالت النصاری للمسیح بن مریم لقلت فیك الیوم قولا
لا تمر بملأ الا اخذوا من تراب رجلیك ومن فضل طهورك یستشفون به ولكن حسبك
ان یكون منی وانا منك وانك منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی من بعدی وانك
تبرئ ذمتی وانك تقاتل علی سنتی وانك فی الآخرة علی الحوض خلیفتی وانك اول من یرد علی
الحوض وانك اول من یكسی معی وان شیعتك علی منابر من نور مبیضة وجوههم یكونون غدا
فی الجنة جیرانی وان حربك حربی وسلمك سلمی وان سرك سری وعلانیتك
علانیتی و بعضی گویند این حدیث در وقت مراجعت مرتضی بود از غزاء سلسله که در وادی
الرمل با بنی سلیم واقع شد و مرتضی امیر لشکر بود و ترمذی از انس روایت کند که مرغی
نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم نهاده بود فرمود اللهم ائتنی باحب خلقك الیك یأكل معی هذا
الطیر پس علی آمد و آن مرغ با او خورد و رزین گوید انس با علی گفت استغفر لی ولك عندی
بشارة فضل فاخبره بقول رسول الله صلعم و ترمذی از ام عطیه روایت کند که پیغمبر لشکری
برانگیخت و علی در ایشان بود فرمود اللهم لا تمتنی حتی ترینی علیا و از بریده روایت کند
که احب نساء برسول صلی الله علیه وسلم فاطمه بود و احب رجال علی و هم از بریده روایت
کند مصطفی صلعم فرمود ان الله تبارك وتعالی امرنی بحب اربعة واخبرنی انه یحبهم گفتند یا رسول الله
نام ایشان بگو سه نوبت فرمود علی منهم پس گفت ابوذر والمقداد وسلمان امرنی بحبهم
واخبرنی انه یحبهم و از ام سلمه روایت کند که پیغمبر صلعم فرمود لا یحب علیا منافق ولا یبغضه
مؤمن و از ابو سعید روایت کند انا كنا لنعرف المنافقین نحن معاشر الانصار ببغضهم علی بن
ابی طالب وسلم و ترمذی و نسائی از زر بن حبیش که از کبار تابعین است روایت کنند

که

69

که علی فرمود والذی فلق الحبة وبرأ النسمة انه لعهد النبی الامی صلعم الی ان لا یحبنی الا مؤمن ولا
یبغضنی الا منافق و صاحب كشاف و واحدی روایت کنند که چون آیه قل لا اسئلكم علیه اجرا
الا المودة فی القربی نازل شد از مصطفی صلعم پرسیدند که ما مأمور بمحبت کیانیم سه بار فرمود علی
و فاطمه و ابناهما و از سدی روایت کند که مراد از حسنه در آیه ومن یقترف حسنة نزد له فیها حسنا
مودة اهل بیت است و این آیه در شأن ابوبکر و محبت او با اهل بیت نازل شده و ابو عبد الله
محمد بن علی حکیم ترمذی از مقداد بن اسود روایت کند که نبی صلعم فرمود معرفة آل محمد براءة
من النار وحب آل محمد جواز علی الصراط والولایة لآل محمد امان من العذاب و ابن عباس
و براء بن عازب گویند مصطفی صلعم فرمود یا علی قل اللهم اجعل لی عندك عهدا واجعل لی
فی صدور المؤمنین مودة چون دعا کرد این آیه نازل شد ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات
سیجعل لهم الرحمن ودا و این در کشاف مسطور است و امام احمد از ام سلمه روایت کند که مصطفی
صلعم فرمود من سب علیا فقد سبنی و حافظ ابو نعیم در حلیة الاولیاء گوید مصطفی صلعم فرمود لا
تسبوا علیا فانه ممسوس فی ذات الله و امام فخر الدین در اول تفسیر کبیر این حدیث از
کعب بن عجره روایت کرده و نجم الکبرا گوید غبت فابصرت النبی صلعم و علی معه فجاء سائل الی
علی فاخذت یده وصافحته والتمست كان سمعت فی الاخبار عن النبی المختار انه قال من صافح
علیا دخل الجنة فجئت اسأل علیا عن هذا الحدیث اصحیح هو فكان یقول نعم صدق رسول الله

من صافحنی دخل الجنة
فتی جان بکری جان بکری که ...
وان لمت هو ما عز فارق ملتی
ما الرفض دینی ولا اعتقادی
وهم منسوب باوست

صافحنی حبا الجبر راحة معطی
بهم ثم لی لکن الهوی مع سید
و منسوب با امام شافعیست
لو كان حب الوصی رفضا
نوشتن ... لیری وسطه

وکاسی بحیا من غص حلت
وعن مذهبی فی الحب ... مذهب
قالوا ترفضت قلت کلا
فانی ارفض العباد
خطان قد خطا بلا کاتب

الشرع والتوحید من جانب	وحب اهل البیت من جانب	و امام فخر الدین در تفسیر کبیر
گوید قال الشافعی رحمه	یا راکبا قف بالمحصب من منی	واهتف بساکن خیفها والناهض
سحرا اذا فاض الحجیج الی منی	فیضا کملتطم الفرات الفائض	لو کان رفضا حب آل محمد

فلیشهد الثقلان انی رافضی   و با امام شافعی گفتند ما تقول فی علی فرمود ما اقول فی شخص
اجتمعت ثلثة مع ثلثة لا یجتمعن قط لاحد من بنی آدم الجود مع الفقر والشجاعة مع الرای والعلم
مع العمل پس خواند   انا للفتی انزل فیه هل اتی   الی متی اکتمه الی متی
و منسوب با امام ابو حنیفه است

حب الیهود لآل موسی ظاهر	وولاؤهم لبنی اخیه باد	وامامهم من نسل هرون الالی
بهم اهتدوا ولکل قوم هاد	وکذا النصاری یکرمون محبة	لمسیحهم نجرا من الاعواد
فمتی موالی آل احمد صلعم	قتلوه او سموه بالالحاد	هذا هو الداء العیاء لمثله
قتلت علوم حواضر وبواد	لم یحفظوا حق النبی محمد	فی آله والله بالمرصاد

فتح اول فتنه که میان اهل اسلام واقع شد آن بود که پیغمبر صلعم در مرض موت فرمود
بیاوردید کاغذ تا بنویسم کتابا لن تضلوا بعده و عمر گفت ان النبی قد غلب علیه الوجع وعندکم القرآن
حسبکم کتاب الله ونزاع بمرتبه رسید که پیغمبر صلعم فرمود قوموا عنی لا ینبغی عندی التنازع
و بعد از موت آنحضرت امیر المومنین ابو بکر رضی در روز سه شنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی
عشر باجماع صحابه خلیفه شد و دو سال و چهار ماه خلافت کرد و در مدینه در شب سه شنبه
بیست و دوم جمادی الآخر سنه ثلث عشر وفات یافت و شارح مقاصد گوید در وقت
وفات با عثمان گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما عهد ابو بکر بن ابی قحافه فی آخر عهده
بالدنیا خارجا عنها واول عهده بالآخرة داخلا فیها حین یومن الکافر ویبر الفاجر ویصدق
الکاذب انی استخلف عمر بن الخطاب فان عدل فذاک ظنی به وان بدل فلکل امرء ما اکتسب

والاثم

وکذا ارادت ولا اعلم الغیب وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و صحیفه بر صحابه عرض کرده
همه مهر نمودند و چون علی رسید فرمود با صحابه من فیها وان کان عمر پس امیر المومنین عمر ده سال
خلیفه بود و اکثر بلاد اسلام در زمان او مفتوح شد و در مدینه در روز چهارشنبه بیست و ششم
ذی الحجه سنه ثلث و عشرین بدست ابو لولوه غلام مغیره بن شعبه شهید گشت و در وقت وفات
گفت لایق خلافت نیست مگر علی و عثمان و زبیر و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن
ابی وقاص و شارح مقاصد گوید عبد الرحمن دست علی گرفت و گفت ابایعک علی کتاب الله
و سنة رسول الله و سیرة الشیخین علی گفت علی کتاب الله و سنة رسول الله و اجتهاد رای پس
دست عثمان گرفت و همان سخن گفت و عثمان قبول کرد و همه با او بیعت کردند اول محرم سنه اربع
و عشرین بیعت کردند و دوازده سال خلیفه بود و حکومت بلاد به خویشان خود بخشید و ایشان ستم
میکردند و جمعی از اهل مصر شکوه حاکم خود ابن ابی سرح پیش او آوردند و نامه نوشت و مانع
شد و یکی از ستمها ناگذشت باز جمعی پیش تظلم آمدند و علی و طلحه و عایشه با عثمان گفتند او را
عزل کن گفت شما کسی پیدا کنید که عوض او نصب کنم مردم محمد بن ابی بکر را شد و عهد نامه نوشت
و او را والی مصر ساخت چون سه منزل از مدینه جدا شد غلامی شتر سوار دید که بتعجیل میرفت
او را گرفت و از او و از او نامه بیرون آمد مضمون آنکه اذا اتاک محمد بن ابی بکر فاقتل فاقتله و
ابطل کتابه وقر علی عملک واحبس من یجی الی بتظلم منک حتی یاتیک رای فی ذلک ان شاء الله
چون محمد این نامه دید بمدینه باز گشت و صورت حال بعرض اصحاب نبی صلعم رسانید و علی و طلحه
و زبیر و سعد بخانه عثمان رفتند و غلام و شتر و نامه با خود بردند و علی با عثمان فرمود این
غلام و شتر تو اند گفت آری فرمود این نامه خط تست سوگند خورد که نه و ظاهر شد که خط
مروانست پس علی و صحابه بیرون آمدند و محمد بن ابی بکر و جمعی کثیر از اهل مصر و بصره و کوفه
چهل و شش روز خانه عثمان را محاصره کردند و در روز جمعه هجدهم ذی الحجه سنه خمس و ثلاثین شهید

شده و همین روز ابن جمله و طلحه و زبیر و سایر صحابه با علی بیعت کردند و مروان جامه خون آلوده
عثمان بدست آورده و بگریخت و بمکه پیش عائشه رفت و علی عمال عثمان را عزل کرد و سهل
بن حنیف را عوض معاویه بدمشق فرستاد و او باغی شد و بسبب خویشی عثمان دعوی
خون او میکرد و با علی بشکست قاتلان عثمان را بمن سپار و علی مصلحت درین نمی دید و در وی
فرموده ان الله قتله و انا معه و اعدا باین سخن متمسک بودند و گویا مراد آن بود که من نیز کشته
خواهم شد و اگر دفع قتل می توانستم اول از خود دفع میکردم و طلحه و زبیر از علی برگشتند
و بمکه رفتند و باتفاق عائشه و مروان و عمال عثمان که علی عزل ایشان کرده بود متوجه
بصره شدند و در وقت رسیدن بحواب سگان آواز کردند و عائشه پشیمان شد و گفت
مصطفی صلعم فرموده که یکی از زنان من با علی حرب کند بغیر حق و چون بحوب رسد سگان
آواز کنند جهد کن ای عائشه که تو نباشی و ابن زبیر گفت باز مگرد شاید که خدا بواسطه تو این
فساد باصلاح مبدل کند آخر او را ببردند و بصره بگرفتند و عثمان بن حنیف را که از قبل علی
حاکم بصره بوده بیرون کردند و علی امام حسن و عمار بن یاسر را بکوفه فرستاد و نه هزار مرد بیاوردند
و بخاری از عبد الله بن زیاد روایت کند که عمار بر منبر رفت و گفت ان عائشة قد سارت
الی البصرة والله انها لزوجة نبیکم فی الدنیا والآخرة ولکن الله ابتلاکم لیعلم ایاه تطیعون ام هی
و علی از مدینه در سنه ست و ثلثین متوجه بصره شد و در جائی که دو فرسخی بصره است در
پنج شنبه نیمه جمادی الآخره آتش حرب برافروخت و زبیر بن عوام که پیغمبر صلعم در شان
او فرموده بود بشر قاتل ابن صفیه بالنار ساعتی مقابله کرد و شارح صحیح بخاری از ابن
عبد البر روایت کند که علی او را آواز داد و بیاد او آورد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم ما را
خندان یافت و با تو گفت اما انک ستقاتل علیا و انت ظالم له و چون او را این سخن
بیاد آمد ترک جدال و قتال کرده متوجه مدینه شد و عمرو ابن جرموز تمیمی از عقب او دوانش

و او را در وادی السباع غافل ساخته بقتل آورد و شمشیر او برداشته نزد علی آمد و گفت بشارت باد
ترا که زبیر را کشتم علی فرمود من ترا بشارت بآتش میدهم ابن جرموز گفت ان قاتلکم فنحن فی النار
و ان قاتلناکم فنحن فی النار و از غم تیغ بر شکم خود زده کشته شد و مروان بن حکم بسبب کینه
که از طلحه بن عبید الله در دل داشت تیری زده او را کشت و محمد بن طلحه هم دران جنگ کشته
شد و قاتل او شریح ابن ابی عیسی که گفته ❧ و اشعث قوام بآیات ربه ‖ قلیل الاذی فیما تری العین مسلم
هتکت بصدر الرمح جیب قمیصه ‖ فخر صریعا للیدین وللفم ‖ علی غیر شیء غیر ان لیس تابعا
علیا ومن لم یتبع الحق یندم ‖ یذکرنی حم والرمح شاجر ‖ فهلا تلا حم قبل التقدم
و حم شعار لشکر علی بود و بنوضبه محافظت شتر عائشه میکردند و هفتاد دست انداخته شده
ایشان دست از ان شتر جدا نشدند و میگفتند ❧ نحن بنو ضبة اصحاب الجمل
ننازل الموت اذا الموت نزل ‖ والموت عندنا احلی من العسل ‖ و علی فرمود تا شتر عائشه
را پی کردند و چون با عائشه ملاقات نمود فرمود غفر الله لک عائشه گفت و لک پس تعظیم
و تکریم او را بمدینه فرستاد و پانزده روز در بصره نشست و عبد الله بن عباس را والی
بصره ساخت و بکوفه رفت و بخاری و مسلم و ترمذی از ابو بکره روایت کنند که چون خبر
بپیغمبر رسید که اهل فارس دختر کسری را پادشاه ساختند فرمود لن یفلح قوم ولوا امرهم
امرأة و در وقتی که عائشه متوجه بصره شد این حدیث بیاد من آمد و خدا مرا ازان نگاه
داشت معاویه بعداوت عمرو بن عاص بحرب علی بیرون آمد و علی بحکم فقاتلوا التی
تبغی حتی تفیء الی امر الله متوجه شد و طبری گوید در غره ذی الحجه سنه سبع و ثلثین بصفین هم
رسیدند و اول برای آب فرات نزاع نمودند و تا آخر ماه محرم بهم واقع شد و در محرم ترک
جنگ کردند و باز در صفر آغاز محاربه شد و چند روز حرب کردند و تفصیل آن در حرف با
سوهان خواهد آمد و درین حرب خزیمه بن ثابت انصاری و ابو لیلی انصاری و ابو الیقظان

عمار بن یاسر وهاشم بن عتبه بن ابی وقاص وعبد الله بن بدیل بن ورقا خزاعی از لشکر علی کشته
شدند وترمذی از ابو هریره روایت کند که رسول صلعم با عمار گفت ابشر تقتلک الفئة الباغیة
وتفصیل قصه عمار در حرف لام وشرح قصه هاشم وعبد الله در حرف میم خواهد آمد واویس
بن عامر قرنی مرادی در کنار آب فرات آواز طبل شنید پرسید که چه واقع است گفتند
میان علی ومعاویه محاربه است درحال بنصرة علی متوجه شد ودر اثنا حرب شهادة یافت
وبعد از کثره قتال میان علی ومعاویه صلح شد وابو موسی اشعری وعمرو بن عاص بتحکیم
کردند وشرح آن در حرف را مهمله خواهد آمد وگویند در روز حدیبیه که رسول صلعم با قریش
صلح فرمود علی در صلح نامه محمد رسول الله نوشت سهل بن عمرو گفت اگر ما رسالة او مسلم داشتیم
مقاتله ومقاتله نکردیم پیغمبر صلعم فرمود رسول الله را محو کن ومحمد بن عبد الله بنویس وعلی رعایت
ادب می نمود پیغمبر صلعم بدست مبارک خود محو فرمود وگفت ای علی ترا نیز مثل این واقع
شود ودر صلح نامه صفین اورا امیر المومنین نوشته بودند معاویه گفت اگر من اورا امیر
المومنین دانستمی با او حرب نکردمی امیر فرمود صدق رسول الله وامر کرد که علی بن ابی طالب
بنویسند وبعد از تحکیم لشکر علی دو گروه گشتند وشش هزار تن در حرورا که دهی است نزدیک
کوفه جمع شدند وتکبیر او منکر دند ومیگفتند لا حکم الا الله وعلی نزد ایشان رفت وتکیه بر کمان
کرده خطبه خواند وایشان را نصیحت فرمود وباز گردانید وچون خبر آمد که ابو موسی از عمرو بن
عاص بازی خورد باز آن جماعت برگشتند واز کوفه بیرون رفتند وابن عباس از پی
ایشان برفت وایشان را به آیه یحکم به ذوا عدل منکم هدیا بالغ الکعبه وبه آیه فابعثوا حکما
من اهله وحکما من اهلها ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما وصلح پیغمبر در روز حدیبیه نصیحت
کرده دو هزار کس باز گشتند وچهار هزار جهلا نه ماندند وبا عبد الله بن وهب راسبی
وحرقوص بن زهیر بجلی معروف به ذو الثدیه بیعت کردند وبنهروان رفتند وعلی از عقب ایشان

برفت ودو هزار وششصد تن را بقتل آورد وبخاری ومسلم از ابو سعید خدری روایت کنند
که مصطفی صلعم بعد از غزای حنین قسمت غنایم میفرمود ذو الخویصره تمیمی گفت یا محمد اعدل حضرة
فرمود ویلک ومن یعدل ان لم اعدل عمر گفت یا رسول الله اجازه ده که گردن این منافق
بزنم فرمود دعه فان له اصحابا یحقر احدکم صلاته مع صلاتهم وصیامه مع صیامهم یقرأون الکتاب
لا یجاوز تراقیهم یمرقون من الاسلام کما یمرق السهم من الرمیة ینظر الی نصله فلا یوجد فیه
شی ثم ینظر الی رصافه فلا یوجد فیه شی ثم ینظر الی نضیه فلا یوجد فیه شی سبق الفرث والدم
آیتهم رجل اسود احدی عضدیه مثل البضعة تدردر یخرجون علی خیر فرقة من الناس وابو سعید
گوید گواهی میدهم که من این سخن از حضرة مصطفی صلعم شنیدم وگواهی میدهم که علی با این
جماعة قتال فرمود ومن با او بودم وبعد از قتال گفت که شخصی باین صفه درین لشکر بجوید
بعد از طلب آوردند ومن در وصفانی که حضرة بیان فرموده بود یک یک مشاهده کردم
وجندب بن عبد الله ازدی گوید مرا در حرب جمل وصفین هیچ شک نبود که علی برحق است
اما در حرب نهروان شک داشتم چه مخالفان اهل قرآن بودند ناگاه سواری آمد وگفت
من دیدم که خوارج از نهر گذشتند وقطع نهر کردند علی تکذیب او کرد وسواری دیگر آمد
وسوگند یاد کرد که ایشان از نهر عبور کردند علی سوگند یاد کرد که ایشان عبور نکرده اند
ومقتل ایشان این طرف نهر است با دل خود گفتم الحمد لله که شبهه من در شان علی رفع خواهد
شد با او گفتا اینست جوی با برمنی است ازین وعده کردم که اگر ایشان عبور کرده باشند
اول کسی که با علی مخالفه کند من باشم واگر نگذشته باشند در قتال اعدا او تقصیر نکنم
چون پیش رفتم ایشان از نهر عبور نکرده بودند علی روی بمن کرد وفرمود یا اخا الازد ابین
لک الامر ودر سنه ثمان وثلثین مرتضی محمد بن ابو بکر را بمصر فرستاد وقیس بن سعد را معزول
کرد ودر حوثا که نزدیک مصر است جمعی از قوم عثمان بودند ومتابعه محمد بن ابی بکر نکردند

دو نوبت لشکر او را بشکستند و او از علی استمداد کرد و مالک بن اشتر را بمدد او فرستاد
و چون بقلزم رسید جلیه بن حابس که مهتر آنجا بود باغوای معاویه او را زهر داد و بمرد و معاویه
عمرو بن عاص و معاویة بن حدیج را با شش هزار تن بمصر فرستاد و محمد بن ابی بکر را بکشتند
و عمرو حاکم مصر شد و در سنه تسع و ثلثین معاویه لشکر باطراف فرستاد و تسخیر بلاد کرد و در
سنه اربعین خوارج جمع شدند و گفتند فساد این امه از علی و معاویه و عمرو بن عاص است
و اندیشه کردند که هر سه را در یک شب بباید کشت عبد الرحمن بن ملجم مرادی قتل
علی اختیار کرد و حجاج بن عبد الله صمیری قتل معاویه و داذویه عنبری قتل عمرو و شب هفدهم
رمضان را میعاد ساختند ابن ملجم در کوفه شمشیری بهزار دینار بخرید و بزهر آلوده کرد
و چون علی برای نماز صبح بیرون آمد بر سر مبارک او زد و بعد از سه شب وفات یافت
و حجاج بدمشق رفت و تیغی بر معاویه زد و الیه او را مجروح ساخت و داذویه بمصر
رفت و عمرو آن روز بسبب درد شکم خارجة بن حذافه را در نماز صبح قائم مقام خود
ساخته بود و او بغلط کشته شد و حافظ اسمعیل از صهیب روایت کند که نبی صلعم با
علی فرمود من اشقی الاولین گفت عاقر الناقة فرمود صدقت فمن اشقی الآخرین گفت
الله و رسوله اعلم فرمود رجل یضربک علی هذه و اشاره بسر او کرد و از ابی الطفیل روایت
کند که من نزد علی بودم و ابن ملجم آمد و علی او را عطا فرمود پس گفت ما یحبس اشقاها ان
ان یخضبها من اعلاها یخضب هذه من هذه و اشاره بسر و ریش مبارک فرمود و از
عبد الله بن سبع روایت کند که علی در خطبه فرمود والذی فلق الحبة و برأ النسمة لتخضبن هذه
من هذه و از علی روایت کند که مصطفی صلعم فرمود عهد معهود ان الامة ستغدر بک و
انک تعیش علی ملتی و تقتل علی سنتی وان هذه تخضب من هذه و از زید بن وهب روایت
کند که جعدة بن نعجة خارجی گفت یا علی اتق الله فانک میت وقد علمت سبیل المحسن من

سبیل المسیء و علی فرمود مت بل والله مقتول قتلا یصاب بضربة فیخضب هذه عهد معهود و قضاء مقضی
وقد خاب من افتری و امام غزالی در احیا از امام حسن روایت کند که علی در شبی که صبح آن
شهید شد فرمود پیغمبر را بخواب دیدم و گفتم یا رسول الله ما لقیت من امتک فرمود ادع علیهم
گفتم اللهم ابدلنی بهم من خیر لی منهم و ابدلهم بی من هو شر لهم منی و مسلم از ابو هریره روایت کند که
رسول صلعم بر کوه حرا بود با ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر ناگاه سنگی که در زیر قدم
ایشان بود بلرزید فرمود اهدأ فما علیک الا نبی او صدیق او شهید و مدت خلافت آنحضرت
چهار سال و نه ماه بود و یکی با او گفت چرا خلافت ابو بکر و عمر صافی بود و خلافت تو و عثمان
تیره فرمود بسبب آنکه من و عثمان از اعوان ابو بکر و عمر بودیم و تو و امثال تو از اعوان
من و عثمان اند و عمر آنحضرت شصت و سه سال یا شصت و پنج یا شصت و هفت یا پنجاه و
هشت بود و امام حسن بعد از دفن او خطبه خواند و فرمود والله لقد مات فیکم رجل
ما سبقه الاولون ولا یدرکه الاخرون ان کان رسول الله صلعم لیبعثه المبعث فیعطیه الرایة فما یرجع
حتی یفتح الله علیه تعالی جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره والله ما ترک بیضاء و لا صفراء غیر سبعمائة
درهم فضلت من عطائه اراد ان یبتاع بها خادما مح چون علی شهید شد پس از چهل هزار مرد
با امام حسن بیعت کردند و متوجه حرب معاویه شد و چون بیوفایی از مردم خود دریافت در نصف
جمادی الاولی سنه احدی و اربعین امر بمعاویه باز گذاشت و سی سال خلافه که در حدیث
وارد است تمام شد و حضرت مصطفی صلعم ازین صلح خبر داده بود و بخاری از ابو بکره روایت
کند که پیغمبر صلعم در شان امام حسن فرمود ان ابنی هذا سید ولعل الله یصلح به بین فئتین عظیمتین
من المسلمین و ترمذی از یوسف بن سعد روایت کند که چون امام حسن با معاویه صلح کرد
مردی برخاست و گفت سیاه کردی روی مؤمنان را امام حسن فرمود پیغمبر صلعم بنی امیه را
بر منبر خود دید و او را بد آمد پس نازل شد انا اعطیناک الکوثر یا محمد یعنی نهرا فی الجنة

و نازل شد انا انزلناه فی لیلة القدر وما ادراک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر
ملکها بعدک بنو امیه با محمد و قاسم بن فضل گوید شمردیم مدت تسلط بنی امیه هزار ماه بود
که نه یک روز کم بود و نه یک روز بیش بود و قاضی ناصر الدین در تفسیر وما جعلنا الرویا التی
اریناک الا فتنة للناس میگوید پیغمبر صلعم در واقعه دید که بنی امیه بشکل کپی بر منبر او بالا می
رفتند و تعبیر آن به سلطنت ایشان فرمود و وجه مناسبت ظاهر است والشجرة الملعونة فی
القرآن ونخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا و در نامه که علی بمعاویه نوشته مسطور است منا المشکوة
والزیتونة ومنکم الشجرة الملعونة و امام حسن در نیمه رمضان سنه ثلث متولد شد و جعده دختر
اشعث بن قیس باغوا اعدا او را زهر داد و در سنه خمسین یا تسع و اربعین یا ثمان و خمسین
یا اربع و اربعین وفات یافت و در بقیع مدفون است و گویند در مجلس معاویه حاضر شد
و جوانان قریش تفاخر میکردند و او خاموش بود معاویه گفت تو هم سخنی بگو زبود
فهم الکلام وقد سبقت مبرزا سبق الجواد من المدی المتباعد نحن الذین اذا القروم تخاطروا
طلبا علی زعم العدو والحاسد و امام حسین در پنجم شعبان سنه اربع متولد شد و در عاشورا
سنه احدی و ستین در کربلا بسعی شمر بن ذی الجوشن شهید گشت و امیر لشکر عمر بن سعد
بود از قبل عبید الله بن زیاد که نایب یزید بن معاویه بود ؛ ظ

در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا — سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت
از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود — زنهار ازین بیابان وین راه بی نهایت

و از اشعار دلپذیر اوست در کربلا

انا ابن علی الحبر من آل هاشم — کفانی بهذا مفخرا حین افخر
وجدی رسول الله اکرم من مشی — ونحن سراج الله فی الخلق یزهر
وفاطمة امی سلالة احمد — وعمی یدعی ذو الجناحین جعفر
وفینا کتاب الله انزل صادقا — وفینا الهدی والوحی والخیر یذکر
ونحن ولاة الارض نسقی ولاتنا — بکاس رسول الله ما لیس ینکر

وسعا

وشیعتنا فی الناس اکرم شیعة — ومبغضنا یوم القیمة یخسر

و ترمذی از سلمی روایت کند
که بخانه ام سلمه رفتم و او میگریست گفتم سبب گریه تو چیست گفت رایت الآن رسول الله
صلعم فی المنام وعلی راسه ولحیته التراب فقلت ما لک یا رسول الله قال شهدت قتل الحسین
آنفا و مثل این از ابن عباس منقولست و در فاتحه خامسه گذشت و فاطمه بعد موت
نبی بشش ماه یا سه ماه وفات یافت و او را پنج و بیست سال یا پنج و نه یا هجده
بود و ترمذی از علی روایت کند که پیغمبر صلعم دست حسن و حسین گرفت و گفت من احبنی
واحب هذین واباهما وامهما کان معی فی درجتی یوم القیمة و امام علی زین العابدین پسر
امام حسین است و سلسله توالد میان هشت امام دیگر به ترتیب ذکر ایشانست و او
در مدینه در سنه ثمان و ثلثین متولد شد و مادر او شهربانو دختر یزدجرد بود یا کنیزک غزاله
نام بود و در ثانی عشر محرم سنه اربع و تسعین وفات یافت و قبر او در بقیع است و شعر
اوست در وقت ملاقات یزید بعد از قتل امام حسین

ماذا تقولون اذ قال النبی لکم — ماذا فعلتم وانتم آخر الامم
بعترتی وباهلی بعد مفتقدی — منهم اساری ومنهم ضرجوا بدم

و امام محمد باقر در مدینه روز جمعه سوم صفر سنه سبع و خمسین متولد شد و مادر او فاطمه
بنت امام حسن بود و در سنه اربع عشر و مایه وفات یافت و قبر او هم در بقیع است
و امام جعفر صادق در مدینه در سنه ثمانین متولد شد و مادر او فروه بنت قاسم بن محمد ابی بکر
بود و در یوم الاثنین نصف رجب سنه ثمان و اربعین و مایه وفات یافت و قبر
او هم در بقیع است و امام موسی کاظم در ابوا که میان مکه و مدینه است در یوم
الاحد سابع صفر سنه ثمان و عشرین و مایه متولد شد و مادر او حمیده کنیزک بود و در حبس
هارون در بغداد در یوم الجمعه پنجم رجب سنه ثلث و ثمانین و مایه وفات یافت و امام علی

رضا در مدینه در روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه ثلث وخمسین ومایه متولد شد ومادر او سکر
نوبیه ما در ان کنیزک بود وما دران باقی ائمه معصومین هم کنیزک بود ومعروف کرخی بواب
او بود ودر ولایت طوس در نهم رمضان سنه اثنین ومایتین وفات یافت وامام محمد تقی
در مدینه در جمعه دهم رجب سنه خمس وتسعین ومایه متولد شد ودر بغداد در ششم ذی الحجه
سنه عشرین ومایتین وفات یافت وامام علی نقی در مدینه در سیزدهم رجب سنه اربع عشر
ومایتین متولد شد ودر سر من رای که به سامره معروف است روز دوشنبه آخر جمادی
الاول سنه اربع وخمسین ومایتین وفات یافت وامام حسن عسکری در مدینه در سنه احدی
وثلثین ومایتین متولد شد ودر سر من رای در سنه ستین ومایتین وفات یافت وامام
محمد در سر من رای در بیست وسه ام رمضان سنه ثمان وخمسین ومایتین متولد شد
وامامیه گویند مهدی موعود اوست ودر حرف لام خواهد آمد وشیخ محیی الدین در
باب سیصد وشصت وششم از فتوحات گوید ان لله خلیفة یخرج من عترة رسول الله
ولد فاطمة یواطی اسمه اسم رسول الله جده الحسن بن علی بن ابی طالب یبایع بین الرکن
والمقام یشبه رسول الله صلعم فی الخلق بفتح الخاء وینزل عنه فی الخلق بضمها اذ لا اسعد
الناس به اهل الکوفة یعیش خمسا او سبعا او تسعا یضع الجزیة ویدعوا الی الله بالسیف
ویرفع المذاهب عن الارض فلا یبقی الا الدین الخالص اعداؤه مقلدة العلماء اهل الاجتهاد
لما یرونه من الحکم بخلاف ما ذهبت الیه ائمتهم فیدخلون کرها تحت حکمه خوفا من سیفه
یفرح به عامة المسلمین اکثر من خواصهم یبایعه العارفون من اهل الحقایق عن شهود وکشف
بتعریف الهی له رجال الهیون یقیمون دعوته وینصرونه ولولا ان السیف بیده لافتی
الفقهاء بقتله ولکن الله یظهره بالسیف والکرم فیطمعون ویخافون ویقبلون حکمه من
غیر ایمان بل یضمرون خلافه ویعتقدون فیه اذا حکم فیهم بغیر مذهبهم انه علی ضلالة فی ذلک

الحکم

الحکم لانهم یعتقدون ان اهل الاجتهاد وزمانه قد انقطع وما بقی مجتهد فی العالم وان الله لا یوجد
بعد ائمتهم احدا له درجة الاجتهاد واما من یدعی التعریف الالهی بالاحکام الشرعیة فهو عندهم مجنون
فاسد الخیال لا یلتفتون الیه نظم

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید / که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید
از غم هجر مکن ناله و فریاد که من / زده ام فالی و فریادرسی می آید
کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست / این قدر هست که بانگ جرسی می آید

وبخاری ومسلم از جابر بن سمره روایت کنند که پیغمبر صلعم
فرمود یکون بعدی اثنا عشر امیرا پس سخنی گفت که من نشنیدم وپدرم گفت آن سخن کلهم من
قریش بود فتح از بعضی آثار که پیش این دفتر زده کلک بیان رسید می توان دانست
که حضرت مصطفی صلعم برفتن وحوادث که بعد از رحلت او واقع شد مطلع بوده وبغوی در شرح
السنه از ام سلمه روایت کرده که حضرت مصطفی با علی گفت انک تقاتل الناکثین والمارقین
والقاسطین واول اشارت بحرب جمل است وثانی بحرب نهروان وثالث بحرب صفین
ودرزین از سعید بن عمرو روایت کند که من وابوهریره ومروان در مسجد رسول صلعم به مدینه
نشسته بودیم ابوهریره گفت من از صادق مصدوق شنیده ام هلاک امتی علی یدی
غلمة من قریش مروان گفت لعنة الله علیهم پس ابوهریره گفت لو شئت ان اقول بنی
فلان وبنی فلان لفعلت پس من با جد خود در وقت سلطنت مروان بشام رفتیم وایشان
همه جوانان بودند جد من گفت عسی هولاء الذین عنی ابوهریره وبخاری ونسائی از ابوهریره
روایت کنند که پیغمبر صلعم فرمود انکم ستحرصون علی الامارة وستکون ندامة یوم القیمة فنعمت
المرضعة وبئست الفاطمة وحاکم در کتاب فتن وملاحم از عبدالرحمن بن عوف روایت کند
که هر فرزند که متولد می شد او را نزد رسول صلعم می آوردند وبرای او دعا می فرمود چون
مروان پیدا شد آوردند فرمود هو الوزغ بن الوزغ الملعون بن الملعون واز محمد بن زیاد روایت
کند که چون معاویه با پسر خود بیعت کرد مروان گفت سنة ابی بکر وعمر وعبدالرحمن بن ابی بکر

گفت سر برقل وقیصر مروان گفت ازل الله فیک ما لذی قال لوالده اف لکما چون
این خبر بعایشه رسید فرمود کذب والله ما هو به ولکن رسول الله صلعم لعن ابا مروان و
مروان فی صلبه واولی در امثال این مباحث سکوتست وامام شافعی از عمر بن عبد العزیز
نقل میکند تلک دما طهر الله یدی منها فلا اخضب لسانی بها وعلماء سنه وجماعه رضی الله عنهم
منع بلیغ از سب این طایفه کرده اند واز علی رضی الله عنه منقولست که در حرب جمل
فرمود اخوانا بغوا علینا لکن شیخ علاء الدوله در فلاح نقل از ابو سعید خدری میکند که پیغمبر
صلعم در عیدین افتتاح بنماز کردی ومروان مراد لا که بنشینیم خطبه میکرد گفتم ابتدا
بالصلوة گفت یا ابا سعید قد ترک ما علمتم والذی نفسی بیده لا یاتون بخیر مما اعلم
پس شیخ میفرماید ان مروان الحمار کان اجهل من الحمار بشرایع الایمان وقد جعل الایمان
وسیلة الوصول الی الامارة لا قربة الی الله والی رسوله ومن ذهب مذهبه ومذهب
حوشه ومذهب معاویه وجروه یحشرون معهم ولا نصیب لهم من شفاعة النبی ودر شرح
صحیح بخاری دیده ام که بنی امیه سلاطین در اثنا خطبه سب جمعی که مستحق سب نبودند
میکردند وچون مردم از نماز عید فارغ می شدند متفرق میگشتند واز استماع خطبه اعراض
می نمودند تا سامعه بشنیدن آن لفظ کریه آلوده نشود پس ایشان تاخیر صلوة کردند تا
مردم را به ضرورة توقف باید کرد نعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا
وهم شیخ در فلاح میفرماید ان معاویه الباغی ومروان الطاغی کلاهما مجبولان علی خلاف
رسول الله صلعم وجروه معاویه حوش مروان کذلک واشعار که از یزید منقولست اشعار

بکمال نقص او وارده

مدام کبرتی انا کنقشه	وشمس کرم برجها قعر دنها	وشرقها الساقی ومغربها فمی
تحکی تفرا بین الحطیم وزمزم	وساقی کبدر مع ندامی کانجم	اذا افرغت من دنها فی اناءها
	یشیر الیها بالبنان کانما	یشیر الی البیت العتیق المحرم

من

فان وجبت یوما علی دین احمد	فخذها علی دین المسیح بن مریم

وگویند در وقت شنیدن واقعه کربلا این ابیات میخواند

لیت اشیاخی ببدر شهدوا	جزع الخزرج من وقع الاسل	لاهلوا واستهلوا فرحا
ثم قالوا یا یزید لا تشل	لعبت هاشم بالملک فلا	خبر جاء ولا وحی نزل
قد ساهم ببدر مثلنا	واقتلنا مثل بدر فاعتدل	لست من خندف ان لم انتقم
من بنی احمد ما کان فعل		

ومولانا سعد الدین تفتازانی قدس سره در شرح مقاصد فرموده
فان قیل من علماء المذهب من لم یجوز اللعن علی یزید مع علمهم بانه یستحق ما یربو علی ذلک
ویزید قلنا تحامیا ان یرتقی الی الاعلی فالاعلی کما هو شعار الروافض وعلی ما یروی فی ادعیتهم
ویجری فی اندیتهم فرای المعتنون بامر الدین الجام العوام بالکلیه طریقا الی الاقتصاد فی الاعتقاد
ودر شرح عقاید گوید الحق ان رضاء یزید بقتل الحسین واستبشاره بذلک واهانته اهل بیت
رسول الله صلعم مما تواتر معناه وان کان تفاصیله آحادا فنحن لا نتوقف فی شانه بل
فی ایمانه لعنة الله علیه وعلی انصاره واعوانه وحق کلام آنکه اگر کسی در نفس امر ملعون
باشد چه حاجت که تو زبان خود را بلعنه او آلوده کنی واگر ملعون نباشد اورا از لعنت
چه زیان نخواهد بود وتو آثم گردی ومتصف به بد گفتن شوی مح زنهار صد هزار
زنهار که در شان خلفاء ثلثه رضی الله عنهم اعتقاد فاسد مکن وبدانکه حضرت مصطفی صلعم
ظاهر بکمال وباطن بکمال داشت بعضی که از ظاهر او فیض بیشتر گرفتند وبطرف نبوة
اقرب بودند وبعد از وی خلیفه شدند یا صوری خلفا بودند وبعضی که از باطن او فیض بیشتر
گرفتند وبطرف ولایت اقرب بودند بارشاد وتکمیل سالکان وفقرا مشغول گشتند
تا هم سلسله ظاهر منتظم وهم سلسله باطن محفوظ باشد مولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات
آورده که مصطفی صلعم در شان ابوبکر فرمود انا وابوبکر کفرسی رهان فلو سبقنی لآمنت به

ولکن سیقیه قامن بی و ترمذی که ید حضرة نبی صلعم فرمود لو کان بعدی نبی لکان عمر بن
الخطاب و فتح اکثر بلاد اسلام در زمان عمر واقع شد و سلسلهٔ جمیع اولیا بعلی منتهی است
و فرمود سلونی عن طرق السماء فانی اعرف بها من طرق الارض و چند کفته لو تفرغ علی
عن الحروب لنقل الناس من العلم ما لا تقوم له القلوب ذلک اذ اعطی علما لدنیا و شیخ محی الدین
در باب هفتاد و سوم از فتوحات فرموده دو کس از عدول شافعیه که هیچکس کمان بر بعض
ایشان نداشت هیچ یکی از اولیا رحمن که من او را در دیار بکر دیده بوده صحبت داشته
فرمود من شما را بصورت خوک می بینم و این علامتی است میان من و خدا اکر رافضیان را
باین صورت بمن می نماید ایشان در باطن خود از آن مذهب توبه کردند فرمود
این ساعة توبه کردید که شما را بصورت انسان می بینم ایشان معترف شدند و ازین
معنی تعجب کردند و روزی در اثنای تلاوت بر این فقیر وارد شد که ما عند الله خیر
و ابقی للذین آمنوا و علی ربهم یتوکلون مطابق حال ابو بکر است والذین یجتنبون
کبائر الاثم والفواحش و اذا ما غضبوا هم یغفرون موافق حال عمر است والذین
استجابوا لربهم و اقاموا الصلوة و امرهم شوری بینهم و مما رزقناهم ینفقون مناسب
حال عثمان است والذین اذا اصابهم البغی هم ینتصرون و جزاء سیئة سیئة مثلها ملائم
حال مرتضی است و فمن عفا و اصلح فاجره علی الله انه لا یحب الظالمین مطابق حال
حسن است و لمن انتصر بعد ظلمه فاولئک ما علیهم من سبیل موافق حال حسین است
و انما السبیل علی الذین یظلمون الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب
الیم مناسب حال بنی امیه است و این وارد موید تطبیق است که پیشتر گذشت
که مرتضی علیه السلام استنباط فتن از حمعسق فرموده چه این آیات در سوره حمعسق است
فتح قال الشیخ شهاب الدین السهروردی قدس سره فی اعلام الهدی اعلم ان میراث النبوة

العلم و قد توارثه اصحابه و اهل بیته و قد وجب علیک محبة الجمیع فلا تکن مائلا الی احدی الجهتین
دون الاخری فان ذلک هوی و لا تنزع منک هذا المیل حتی ما زال منک شیء من محبة اهله
لو انک صنع بغیر ان الهوی و یکون عندک شغل شاغل بما اعطیت فینظر بصائر بصرک و تکشف
لک فی محاسنهم و تنطفی ما تنکره من احد منهم فالاشتغال فی العصبیة والخوض فی امرهم شغل
البطالین و قد استروح قوم الی البطالة و تجروا علی المخالفات و ارتکاب المناهی و اتخذوا
ما زعموه محبة لهم و حدثوا نفوسهم ان ذلک ینفعهم کلا حتی یستقیموا علی الجادة المستقیمة فلا
ینفع محبتهم بغیر التقوی و الصلوات اذا فاتت والاوقات اذا اضیعت والذنوب اذا
ارتکبت و المحارم اذا استبیحت ای بحر ما دعوی محبتهم و قال ایضا اعلم ان اصحاب
رسول الله صلعم مع نزاهة بواطنهم و طهارة قلوبهم کانوا بشرا و کانت لهم نفوس و للنفوس
صفات تظهر فقد کانت نفوسهم تظهر بصفة و قلوبهم منکرة لذلک فیرجعون الی حکم قلوبهم
و ینکرون ما کان من نفوسهم فاستعمل البشر من آثار نفوسهم الی ارباب نفوس عدموا القلوب
فما ادرکوا افضاء ما قلوبهم و صارت صفات نفوسهم مدرکه عندهم بحسب النفسیة فبنوا تصرف
النفوس علی الظاهر المفهوم عندهم و وقعوا فی بدع و شبه اوردتهم کل مورد ردی و جرتهم
کل مشرب وبی و انجم علیهم صفاء قلوبهم و رجوع کل واحد منهم الی الانصاف و اذعانه
لما یجب من الاعتراف لکان عندهم البشر من صفات نفوسهم لان نفوسهم کانت محجوبة بانوار
القلوب فلما توارث ذلک ارباب النفوس المتسلطة الاماره بالسوء القاهرة للقلوب
المحرومة انوارها احدث عنهم العداوة و البغضاء فان فتح النصح امسک عن التعرف فی
امرهم و اجعل محبتک للکل علی السواء من غیر ان ترجح محبة احدهم علی الآخر و امسک
عن التفضیل و الفضل فانه اکثر من ان تخوض فیه و ان خاطرک فضل احدهم علی الآخر
فاجعل ذلک من جملة اسرارک فانه یلزمک الطهارة و لا یلزمک ان تحب احدهم اکثر من الآخر

بل یلزمک مخالفة الجمع والاعتراف بفضل الجمیع ویحکمک فی العقیدة السلیمة ان تعتقد صحة خلافة ابی بکر وعمر وعثمان وحیدر رضوان الله علیهم اجمعین وتصور نکنی که مرتضی بعد از موت نبی صلعم خلافه میخواست ومغلوب ابوبکر بود قاضی ناصر الدین در طوالع گوید الفناس مع غیبة قال لعلی امدد یدک لابایعک حتی یقول الناس بایع عم الرسول ابن عمه فلا یختلف فیک اثنان والزبیر مع غایة شجاعته سل السیف وقال لا ارضی بخلافة ابی بکر وابو سفیان رئیس مکه ورأس بنی امیه قال ارضیتم یا عبد مناف ان یلی علیکم تیم وصاحب مواقف گوید ابوبکر گفت اقیلونی فلست بخیرکم وعلی فیکم وروزی از انس روایت کند که ابوبکر در روز سوم خلافه خطبه خواند وگفت ایها الناس ان الذی رایتم منی لم یکن حرصا علی ولایتکم لکن خفت الفتنة والاختلاف وقد رددت امرکم الیکم فولوا من شئتم ومسلم از عایشه روایت کند که عباس وفاطمه پیش ابوبکر آمدند وفدک وسهم خیبر بطریق ارث طلبیدند ابوبکر گفت من از پیغمبر صلعم شنیده ام لا نورث ما ترکناه صدقة ودر میان فاطمه وابوبکر سخن واقع شد تا وفات یافت وعلی او را بشب دفن کرد وخبر به ابوبکر نداد وبعد از موت فاطمه توجه مردم بعلی کمتر شد وهنوز او وبنو هاشم بیعة با ابوبکر نکرده بودند روزی علی همه را جمع کرد وابوبکر تنها طلبید وغرض آن بود که عمر حاضر نباشد چه شدة او معلوم داشت عمر با ابوبکر گفت تنها مرو وابوبکر تنها رفت وعلی برخاست وبعد از حمد وثنا خدا گفت اما بعد فلم یمنعنا ان نبایعک یا ابابکر انکار الفضیلتک ولا نفاسة علیک بخیر ساقه الله الیک ولکنا نری ان لنا فی هذا الامر حقا فاستبدتم علینا پس قرابه خود برسول صلعم ذکر نمود وابوبکر گریست وبعد از حمد وثنا خدا گفت اما بعد فوالله لقرابة رسول الله صلعم احب الی ان اصل من قرابتی والله ما الوت فی هذه الاموال التی کانت بینی وبینکم عن الخیر ولکنی سمعت

ای جداست

رسول الله صلعم یقول لا نورث ما ترکناه صدقة انما یاکل آل محمد فی هذا المال وانی والله لا ادع امرا صنعه رسول الله الا صنعته ان شاء الله پس علی گفت موعدک للبیعة العشیة ومشین در مسجد حاضر شدند وچون ابوبکر نماز پیشین گزارد عذر علی خواست وعلی برخاست وفضیلت ابوبکر ذکر نمود ومتوجه او شد وبیعه کرد ومردم متوجه علی شدند وتحسین کردند ولباب سخن آنکه تا در میان صحابه کسی بود که استعداد خلافة داشت علی ملتفت نشد وآن زمان که هیچ قابل نماند بضرورة قبول کرد وشیخ علاء الدوله گوید ولایة علم باطن است ودرایة علم ظاهر وامام علم باطن وظاهر وصحابه حفظ سلسله باطن وخلفاء حفظ سلسله ظاهر وعلی بعد از نبی ولی ووارث وامام ووصی بود لا خلیفه نبود وبعد از عثمان خلیفه هم شد واکنون که فراغ سعه رقم اتمام یافت شروع خواهم کرد در شرح ابیات حکم المعانی واول توضیح لغات خواهم بود وتنقیح نکات نحو ومعانی پس ترجمه ابیات بی زیاده ونقصان وایراد یک رباعی بر طبق آن ودر حکایات حوادث در جزء ها جزوب تفصیل قصص خواهد شد به احصر بیان واضرار از تکرار لغات التزام شده چه فهم آن از ترجمه متوان واسال الله توفیق اتمام الکتاب فانه منبع الصدق وملهم الصواب

الناسُ من جهة التمثال اکفاءُ		ابوهمُ آدمُ والامُّ حوّاءُ

مفهوم تعریف اشارت به نفس وتعیین معنی در ذهن سامع وحرف تعریف که نزد سیبویه لام ونزد مبرد همزه ونزد خلیل مجموع همزه ولام است اشارة به حقیقت یا باطلاق یا در ضمن جمیع افراد یا بعضی معین یا غیر معین واول را لام جنس وطبیعت گویند وثانی را لام استغراق وثالث را لام عهد خارجی ورابع را لام عهد ذهنی وناس مردم واصل او اناس بدلیل انسان وهمزه برای تخفیف محذوف شده وصاحب کشاف

کوید خذ فامع لام التعریف کاللازم لانگاه تعال الاناس وبعضی توهم کرده اند که
ناس برتقدیر شترک میان انس وجن هم منقول می شود بدلیل کریمهٔ فی صدور الناس
من الجنة والناس واین نزد صاحب کشاف مردودست جه وجه تسمیه ناس اینایس ا
یعنی ابصار ووجه تسمیه جن اجتنان یعنی استتار ولازم نیست که من درکریمه مذکوره
بیان ناس باشد وبرتقدیر تسلیم میتواند بود که ناس مخفف ناسی باشد مانند یوم یدع
الداع وبعضی گفته اند وجه تسمیه ناس انس است وبعضی گفته اند نسیان است وآدم
وحوا اینجا از ناس مستثنی چنانچه در آیهٔ الله خالق کل شئ از شئ ومن برای ابتداست
وفرق میان من وابتدا آنست که معنی من مراة ملاحظهٔ غیرست ومعنی ابتدا ملحوظ بالذات
بنابرین اول محکوم علیه ومحکوم به میتواند بود وثانی مردود واقع میشود نمی بینی که وقت
نظر در آینه اگر آینه ملحوظ است بالذات احکام مثل استداره وصغار وامثال
میتوان کرد واگر آینه آلت دیدن چیزیست نمیتوان واصل جه وجه تا عوض او
شده مثل عظه ووعظ ومثال پکر وکفو مانند وجمع او اکفاء واب پدر واصل او ابو
بفتح با بدلیل ابوان وهم اینجا شبع است برای محافظهٔ وزن ومثل این در کلام عرب
بسیار وآدم در عالم شهادة اول افراد انسان که حضرة باری سبحانه پیدا او در کل انسان
فرمود وحوا اول زنی که مصور نفس وبه صورة او در ضلع ایسر آدم احداث کرده
در عالم غیب روح کلی دو جانب دارد یکی یمین باعتبار اطلاق وآن جیب ایمن
اوست ویکی به خلق باعتبار تقیید وآن جیب ایسر اوست وحوا او نفس کلی واز
راتب تنزل وتقیید روح کلی است پس باین اعتبار توان گفت که از جیب
ایسر او مخلوق گشته وجه مطابق این صورتست آنچه صاحب مناحص ... فرموده
که مربع سه از مربعات وفی نیز اوست جه اول آن مربعات مجموع اعداد ...

در عدد حروف آدمست یعنی جهل وپنج ودر یک ضلع او اعداد حروف حوا مرقوم میشود
ومشهور میان جمهور آنست که آدم یکیست وامام فخر الدین رازی در تفسیر لقد خلقنا الانسان
من صلصال من حمأ مسنون از سورهٔ حجر کوید بعضی نقل از امام محمد بن علی باقر علی نبینا وعلیهما السلام
کرده اند که پیش از آدم پدر ما هزار هزار آدم یا بیشتر بود واین قادح در حدوث عالم نیست
وبهر حال سلسلهٔ افراد انسانی منتهی است به شخصی که اول افراد این نوع است وصاحب
کشاف کوید اشتقاق آدم از ادمه است یعنی گندم گون بودن واز ادیم زمین یعنی روی
او مانند اشتقاق یعقوب از عقب وادریس از درس است وآدم منع کرده اسمی عجمی پس
عدم انصراف او به علت عجمه وعلمیت باشد وتنوین او اینجا برای ضرورة شعر وامام فخر الدین
کوید وجه تسمیه حوا آنست که او از چیزی حی مخلوق شده ولام الام عوض ضمیر مضاف الیه
محذوف ای امهم وام مادر واصل او امهه بدلیل امهات ومن متعلق پس یعنی که در الناس
اکفاء است یا به اکفاء وتقدیم او برای افاده اختصاص یعنی تمامه مردم باعتبار شکل و
مقدارست واگر نظر معنی میکنیم تفاوت بسیارست یکی میکوید کنت نبیا وآدم بین الماء والطین
ویکی میکوید یا لیتنی کنت ترابا وفصل ابوهم ادم از الناس اکفاء بسبب کمال اتصال
جه ثانی بیان اول واقع شده چنانچه در کریمهٔ فوسوس الیه الشیطان قال یا آدم هل ادلک
علی شجرة الخلد وملک لا یبلی **مترجم** جمعی که افراد حقیقهٔ ایشانند از روی صورة یکسانند چه
پدر ایشان آدم وما در شان حواست پس تفاخر به نسب عاری از حسب نه واب دوم
انسان که بصورة همه چون یکدیگرند باید که بمعنی مظهر درهم نگرند
نام پدر وما در صوری نبرند کین قوم زیک مادر واز یک پدرند

وانما امهات الناس اوعیة		**مستودعات وللاحساب آباء**

انما متضمن معنی ما والا ای ما امهات الناس الا اوعیه وامام در تفسیر کبیر کوید الوعاء بکسر الواو

کلما اذا وضع فیه شی احاطه به والا وعیه جمعه واستیداع چیزی بودیعت بکسی سپردن ومستودع
اسم مکان والحسب مایعده الانسان من مفاخر آبائه او ما خوذ از حساب است وآبا جمع اب
وچون آبا نکره است تقدیم للاحساب بر وی مناسب است نه واجب چه این وامان و
ممتحان برانند که تخصیص مبتدا نکره لازم نیست مثل کوکب انقض الساعه **مفرمایید**
زمستندها دران مردم نکرظرفی چند که محل سپردن وودیعه نطفه اند تا پرورند وباز سپارند
وبرای حساب کنند پدران که فضایل وکمالات دارند **س**

درباب نسب اگر کنی عمر تلف	باری به پدر که باشدش فضل وشرف
مادر چو صدف باشد وفرزند چو در	مرکز نبود عزت دُر بهر صدف

نکته قصه مشهوره الرجل خیر من المراة واسطه سد انساب فرزند است به پدر
واگر نه در فن طب مبین ومقرر است که تکون فرزند از امتزاج واختلاط نطفه پدر ونطفه مادر است

فَاِنْ یَکُنْ لَهُمْ مِنْ اَصْلِهِمْ شَرَفٌ	**یُفَاخِرُونَ بِهِ فَالطِّینُ وَالْمَاءُ**

فا عطف برای ترتیب وقال الشیخ الرضی قدس سره فا العطف فی الجمل کون المذکور بعدها
کلاما مرتبا فی الذکر علی ما قبلها لا ان مضمونه عقب مضمون الی قبلها کقوله تع ادخلوا ابواب
جهنم خالدین فیها فبئس مثوی المتکبرین وان اگر داخل ماضی هم شود برای استقبال
باشد وکون بودن از اول واگر بالذات ملحوظ شود تامست واگر مرآة ملاحظه غیر باشد
ناقص واینجا ناقص است واصل یعنی وقال الجوهری الاصل الحسب وحمل بر اول اولی است
به فالطین والماء ومراد پدر ومادر یا ماده که افراد انسان ازان متکون شوند وشرف
بزرگواری وقال ابن السکیت الشرف والمجد لایکونان الا بالاباء ومفاخرت برابری
کردن در فخر باکسی وقال الجوهری یقول فاخره اذا کنت اکرم منه وما وطین گل وماء
آب واصل او موه بفتحتین واو بدلیل امواه وهمزه او عوض ها ومراد اینجا نطفه وتنکیر شرف

برای

برای تعظیم والطین خبر اصلهم محذوف ودر اکثر نسخ بجای من فی ومن انسب است تا الهم را
فایده بعد به باشد **مفرمایید** پس اگر باشد مر ایشان را از اصلشان شرفی عالیشان که
بآن مباهات کنند بر زیر دستان ودرویشان پس اصل انسان بحقیقت گل است چون آدم
نظر کنیم وآب نیست چون ملاحظه پدران دگر کنیم با اصل ایشان گل است اگر ملاحظه
ماده بعیده کنیم وآب نیست اگر نظر بماده قریبه کنیم **س**

ای طبع کجت سرشته با کبر ومنی	دانسته تمام خلق را دون ودنی
هرجا که رسی لاف اصالت چه زنی	چون اصل تو از گل است یا آب منی

نکته وجه تعبیر از ماده بدن آدم بطین با انکه مرکبات تامه از عناصر اربعه متکون میشوند
آنست که خاک وآب درین پیکر خجسته منظر غالبست بر هوا وآتش واز این جهة میل
طبیعی او بجهة تحت است **فخ** قال الله تع خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا واین
صورته از عدد فاعل مختار عجب مدت نمی بینم که بعضی حیوانات از گل متکون میشوند
نی توالد اگر آدم نیز این قبیل باشد ممکن است وانکار این معنی بمجرد آنکه خلاف عادت
نتوان کرد چه خلاف عادة بسیار واقع میشود این فقیر از جمعی مقبول الروایه شنیده
که دیده ام طفلی در یزد متولد شد ودر طین تکلم الناس فی المهد انواع سخنان میگفت
وقرآن واشعار میخواند واز احوال غیبیه خبر میداد ودری بزرگ داشت وچون
دو ساله شد وفات یافت وپدرم علیه الرحمه او را دیده بود ودور نیست که حدیث
قدسی اشاره باشد به آنچه در کتب طبیه مسطور است که از قرار نطفه در رحم تا استعداد
روح حیوانی چهل روز است بتقریب واز سی روز کمتر واز چهل وپنج روز که عدد ادم است
بیشتر نمی باشد ومراد ازین اسما متقابل است مثل ضار ونافع خافض ورافع
بنا بر این حق تع با ابلیس بر سبیل تعبیر فرموده ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی چه ابلیس را

جامعیت نسبت واعتبار بودن او کنایة ازین معنی است

وان اتیت بفخر من ذوی نسب	فان نسبتنا جود وعلیاء

ایتان آمدن از ثانی وبا برای تعدیه بفعال امده کمذا او آمده کذا وفخر نازیدن ازنسب ذو صاحب واصل او ذوی مثل عصا وذوی جمع او ونسب ونسبت بضم نون وکسر وجود بخشیدن سزاوار بی عوضی از اول والعلیا بفتح العین کل مکان مرتفع سفر باید اگر آوری تو فخری از صاحبان نسب ارجمند پس بدرستی که آنچه ما در مقابله نسب فخر میکنیم بآن جود است ومرتبه بلند

ای طبع تو خو کرده بآیین علاف	تا چند زنی از نسب عالی لاف
در نفس تو گر فضیلتی هست بگو	باقی همه از قبیل حشو است وگزاف

لا فضل الا لاهل العلم انهم	علی الهدی لمن استهدی ادلاء

فضل افزون آمدن از اول وپس استعمال او در چیزها ستوده است وعلم دانستن از راج واهل علم جمعی که جامع ایشان باشند وهدی گاه لازمست ومرادف اهتدا یعنی یافتن راه موصل بمطلوب وگاه متعدیست وصاحب کشاف ومعتزله بر آنند که هدی متعدی دلالة موصله بمطلوبست واین مخصوصست بکریمه اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی واشاعره بر آنند که او دلالتست براه موصل خواه وصول باشد وخواه نه واین مخصوصست بکریمه انک لا تهدی من احببت وظاهر آنست که هدی باشتراک یا بحقیقه ومجاز بهر دو معنی مطلق میشود ومعنی کسی اگر موصوفست والمکس اگر موصولست ومخصوصست بصاحب علم واستهدا طلب راه نمودن ودلالة راه نمودن ودلیل بمعنی فاعل راه نما وادلا جمع او وقصر مذکور اشعار بجلو قدر علم باحدی که سایر فضایل نفسانی در مرتبه او بهدف سهام اعتبار نرسد وعلی الهدی متعلق بمحذوفی که خبر اول انّ است یعنی انهم متمکنون علی الهدی ولام لمن متعلق بهدی یا

به ادلا که خبر ثانیست وتقدیم لمن استهدی بر ادلا بر تقدیر ثانی اشاره به آنکه هدایة علما مخصوصست بجمعی که از روی ادب در مقام طلب اند واستعلا مفهوم از علی الهدی مبنی بر تمثیل استقرار اهل علم بر هدی بحال کسی که بر بختی متمکن باشد راکبی سوارست ومستولی بود که جز ان منحصر در ادلا باشد وعلی الهدی متعلق به او ودر تقدیم اشعار بانکه این طائفه دلیل هدایة اند نه ضلالة ووسیله حکمت اند نه جهالة وچون نه که افراد انسان یکسانند وخطا انست که سائلی گوید هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون سفر باید منت فضل که اهل علم را بدرستی که این طائفه متمکن بر سریر هدایة ودلالة اند ودر تیره شب ضلالة راه نمایان اهل جهالة اند

ارباب علوم دین که درویشان اند	یارب چه رفیع قدر وعالی شان اند
پوینده بحق دلیل درویشان اند	مقصود ز هستی جهان ایشان اند

فقها گویند جمع در بعضی از لفظ اهل العلم علما تفسیر وحدیث وفقه اند وقال الغزالی فی الاحیاء کان اسم الفقه فی العصر الاول مطلقا علی علم طریق الآخرة ومعرفة دقائق آفات النفوس ومفسدات الاعمال وقوة الاحاطة بحقارة الدنیا وشدة التطلع الی نعیم الآخرة واستیلاء الخوف علی القلب ویدلک علیه قوله تعالی لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم وما به الانذار والتخویف هو هذا العلم دون هذا الفقه دون تفریعات الطلاق واللعان والسلم والاجارة فذلک لا یحصل به انذار وتخویف بل التجرد له علی الدوام یقسی القلب وینزع الخشیة منه کما تشاهد من المتجردین له وعلما که سید اصفیا ایشانرا ورثه انبیا گفته محققان ومجتهدانند که حقائق ودقائق اشیاء اند وایشان نسبت به انبیا وارثان معنویند وچنانچه صدقه وزکوة صوری بر فرزندان صوری آنحضرت حرامست صدقه وزکوة معنوی که تبع وتقلید غیر است در مسائل بر فرزندان معنوی آنحضرت

حرام و علما تا بمقام یقین رسند و از عقبهٔ تقلید نگذرند وارث نباشند

وقیمة المرء ما قد کان یحسنه | والجاهلون لاهل العلم اعداء

قیمه بها که فروخته بآن ارزد بخلاف ثمن که مطلق بهاست و مرء مرد و واضع حرف اول
او را ساکن وضع کرده و خلافست که ابتدا بساکن ممکن است یا نه و محققان برآنند
که ممکن است قال صاحب المفتاح فی صرفه دعوی امتناع الابتداء بالساکن فیما سوی حروف
المد واللین ممنوعة اللهم الا اذا حکیت عن لسانک لکن ذلک غیر مجید علیک و حضرهٔ سید سند
در حواشی کشاف فرموده که چون استقرا کنی لغهٔ عجم را پایی در وا ابتدا بساکن مدغم و در شرح
مواقف گفته که ابتدا بساکن در لغهٔ خوارزمیان می باشد لکن دأب عرب آنست
که ابتدا بساکن نکنند بنابرین هرگاه که مرء در اول سخن واقع میشود همزه زیاده می کنند
قال الجوهری ان جئت بالف الوصل کان فیه ثلث لغات فتح الراء علی کل حال حکاه
الفراء وضمها علی کل حال واعرابها علی وفق حرکة الآخر یقول هذا امرؤ و رایت امرأ
و مررت بامرء بامرء ما من مکانین و ما چیزی اگر موصوفه است و آن چیز اگر موصوله است
و کان در امثال این مقام مفید تاکید نسبت و احسان دانستن و جهل و جهالة ضد علم و عدو
دشمن و اعدا جمع او و در بعضی نسخ بجای مصراع اول و قدر کل امرء ما کان یحسنه و قدر
اندازه و بزرگی و کل یا افرادیست بمعنی هر یا مجموعی بمعنی همه و اینجا افرادیست و تقدیم
لاهل العلم بر اعدا برای افادهٔ اختصاص یعنی جاهلان دشمنان اهل علم اند و بس
چه جاهل بحکم جنسیة با جاهل خوش است و صحبت عالم با جاهل چون امتزاج آب و
آتش است **[illegible]** قیمت مرد چیزیست که بخوبی باشد که داند آنرا و جاهلان دشمنانند
مر اهل علم و عرفان را **س**

داناکه همیشه علم و حکمت ورزد | در چشم کسان بآنچه ورزد ارزد
نادان که حسد از دل او سر بر زد | پیوسته بکین اهل دانش لرزد

نکته فرمود که جاهل دشمن عالمست و نگفت عالم و جاهل دشمن هم اند بواسطه آنکه
عالم حقیقی خدا را فاعل میداند و بس و دشمن را بمنزلهٔ آلة تصور میکند پس در دل او عداوهٔ
کسی نیست اگر شخصی تازیانه بر تو زند تو دشمن تازیانه نمیشوی با وجود آنکه مضرت ضرب
بتازیانه حاصل میشود و عالم کامل که بقصد اقامت اعلام طریقة و ادامهٔ احکام شریعة
ایذاء جهال و اهل ضلال کند از محض اشفاق و کمال اخلاق خواهد بود و غرض او تطهیر قلوب
ایشان باشد از ذنوب چنانچه طبیب حاذق شربهٔ تلخ بمریض دهد تا مرض او بصحة مبدل
شود و مولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات صوفیه گوید عبد الرؤف من جعله الله
مظهر الرافة و رحمة فهو ارأف خلق الله بالناس الا فی الحدود الشرعیة فانه یری الحد وما اوجبه
علیه من الذنب الذی جری علیه مدد بحکم الله و قضائه رحمة منه علیه وان کان ظاهره
نقمة و هذا مما لا یعرفه الا خاصة الخاصة بالذوق فان اقامة الحد علیه طاهرا عین لزامه به باطنا

ففز بعلم ولا تبغی به بدلا | فالناس موتی و اهل العلم احیاء

قیام برخاستن از اول و مراد محافظه و مراعاة مثل قاما بالقسط و بغیه جستن از باب
و مثل الشی غیره و هو اعم من العوض و فاء سببی گاه داخل چیزی شود که جزا باشد بحسب
معنی مثل ان لقیته فاکرمه و گاه داخل چیزی شود که شرط باشد بحسب معنی مثل اخرج
منها فانک رجیم و اکنون بمعنی لام سببی است و میت چون جید و میت چون
مرده و موتی جمع و حیوه زیستن از باب ع و حی زنده و احیاء جمع او و نقم جواب امر محذوف
معلوم بقرینه مقام ای حیوا نقم مثل کریمه یا ایها الذین آمنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم
من عذاب الیم تؤمنون بالله و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم ذلکم
خیر لکم ان کنتم تعلمون یغفر لکم ذنوبکم ای آمنوا و جاهدوا یغفر **[illegible]** باشد تا بجام
تمام بعلم و بجوئیم هر علم را بدلی که مردم مردگانند و اهل علم زندگان و نسبة علم بنفس ناطقه

چون نسبت نفس ناطقه است به بدن ش مستند جا عشقی بجانان زنده
زنده بدن این قوم شود جان زنده چون آب حیوة در ازل نوشیده مردم همه مرده اند و ایشان زنده

تحذیر از مجالست جاهلان و تحریض بمؤانست عاقلان

فلا تصحب أخا الجهل وإياك وإياه ... فكم من جاهل أردى حليماً حين آخاه

صحبة از باب ... واخ برادر و اصل او اخو بدلیل اخوان و اخا الجهل کسی که علاقه او بجهل راسخ است ومثل آن در اب و ابن هم می باشد، نقد ابو الفتح و ابن سیع و اصل ایاک نزد محققان ایاک بعد عنه و کم خبری وارد و هلاک ساختن و حکم و دانستن چیزها چنانچه مستند و حین هنگام و مواخاة و اخا برادری کردن ترجمه صحبت مدار با صاحب جهل و دور کن خود را ازو و او را از خود که بس جاهلی هلاک ساخت حلیمی را در وقتی که برادری کرد با او ش

از مجلس اهل جهل ای دل بگریز ... وز صحبت این طایفه میکن پرهیز
جاهل که تو جان خود فدایش سازی ... از جهل کند هلاک جانت آنگیز

انی لآمن من عدو عاقل ... واخاف خلا یعتریه جنون
فالعقل فن واحد وطریقه ... ادری فارصد والجنون فنون

يقاس المرء بالمرء اذا ما هو ماشاه ... وللشيء من الشيء مقاييس واشباه
وللقلب على القلب دليل حين يلقاه

قست الشی بالشی وعلی الشی قیاسا وقیاسا قدرته علی مثاله والمقدار مقیاس وما زاده وماشاه با کسی رفتن وقال الراغب الشیء هو الذی یصح ان یعلم ویخبر عنه ویقع علی الموجود والمعدوم وخصصه بعضهم بالموجود واصله مصدر شاء واذا وصف الله تعالی به فمعناه شاء واذا وصف به غیره فمعناه مشیء وشبه مانند واشباه جمع او وقلب گوشت صنوبری شکل که در پهلوی چپ است وجوف ابر او سبع روح حیوانیست و نفس ناطقه که انسان به حقیقت اوست ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب ومراد اینجا نفس است واللقاء مقابلة الشیء ومصادفته معا وقد یعبر به عن کل واحد

سهما ویقال ذلک فی الادراک بالبصر وبالبصیرة ترجمه قیاس کرده میشود مرد بمرد چون همراه شود او را و مر مرد را از مرد دیگر مقیاسها و مانندهاست که بآن استدلال توان کرد و مر دل را بر دل دیگر دلیلیست در وقتی که دریابد او را ش

ای گشته ز روی عقل و دانش فاضل ... زنهار مکن مصاحبت با جاهل
هر کس که ترا قرین جاهل بیند ... گوید که نبوده است این کس عاقل

شکایت روزگار غدار و حکایت دوستان بی اعتبار

تغيرت المودة والإخاء ... وقل الصدق وانقطع الرجاء

تغیر بر دو وجه اطلاق کنند اول تبدل صورة شیء تقول تغیرت داری اذا بنیت علی بنیة اخری وثانی تبدل ذات شیء تقول تغیر غلامی اذا بدل بآخر و مراد اینجا ثابت و چون مهر در دل افتد او را هوی گویند و چون ثابت شود ود و وداد و مودة و چون خالص شود از تعلقات اغیار حب و محبة و چون بر دل پیچد مانند لبلاب که بر درخت می پیچد بمرتبه که دل را از غیر محبوب غائب سازد عشق و قلة اندک شدن و صدق راست گفتن و راست کردن وعده و انقطاع بریده شدن و رجا امید داشتن ترجمه متغیر شد دوستی و برادری قومی که ایشان را دوست و برادر پنداشتم و کم شد راستی و بریده شد امید از جمعی که یاری از ایشان چشم میداشتم ش

آن مهر و وفا که در میان بود نماند ... آن صدق و صفا که در جهان بود نماند
از اهل زمان چو نا امیدم شب و روز ... میلی که مرا به این و آن بود نماند

نکته شاید که مراد انقطاع امید باشد از اصلاح خلایق و از هدایت ایشان بجانب خالق و جمهور علماء عربیه گویند صدق مطابقة حکم است نفس امر را و جاحظ گوید مطابق مذکور است با اعتقاد و مطابقه بدلیل افتری علی الله کذبا ام به جنة و نظام گوید

مطابقه حکمت اعتقاد و مخبر را بدلیل والله یشهد ان المنافقین لکاذبون وظن فقیر آنست
که اطلاق صدق بر معنی اول حقیقی است و بر ثانی و ثالث مجازی پس احتیاج نیست
بتکلفاتی که در تاویل این دو آیه شنیده باشی والله کاشف الغواشی

واسلمنی الزمان الی صدیق   **کثیر الغدر لیس له رعاء**

اسلام سپردن و زمان روزگار و صدیق دوست و وجه تسمیه راستی اوست در دوستی
و کثرة بسیار شدن از خامس و غدر شکستن پیمان و رعا نگاه داشتن و اسناد اسلام
بزمان مجاز عقلی چه فاعل نزد قائل حق است و بس تعالی و تقدس **سفرهاید** سپرد مرا
روزگار غدار بدوستی که بسیارست او را شکستن پیمان و نیست مر او را نگاه داشتن

یاران **س** داغی که ز دهر بر دل مجروح است   ازانجم آسمان بسی افزونست
تسلیم کسی کرد مرا دور فلک   کز جور و جفا او جگر پر خونست
سیغنینی الذی اغناک عنی   **فلا فقر یدوم ولا ثراء**

اغناء بی نیاز ساختن و دوام دوم برای وفا به و فقر درویشی و دوم و دوام و دیموم
همیشه بودن و ثراء بسیاری عدد و مال **سفرهاید** زود بی نیاز سازد مرا از آنکس
که بی نیاز ساخت او را از من که نه درویشی همیشه خواهد بود و نه توانگری **س**

آنکس که ترا ساخت غنی از همه چیز   ناگاه دهد عطا بابن عمزده نیز
نی خواری درویش دوامی دارد   نی اهل غنا چنین بماند عزیز
ولیس بدائم ابدا نعیم   **کذاک البؤس لیس له بقاء**

باز اندوابد هرگز و همیشه و نعیم ناز و آسایش و بؤس سختی و مکروه و استعمال او در حرب
و فقر شدت و بقاء همیشه بودن از انواع **سفرهاید** نیست دائم هرگز هیچ نعمتی همچنین
سختی نیست مر او را استمرار وجود

س

این

این ناله و سوز نخواهد ماندن   وین ناوک دلدوز نخواهد ماندن
از لذت دی روز اثر باقی نیست   وین سختی امروز نخواهد ماندن

تکمله اگر گویی در حرف نون خواهد آمد که لبید بن ربیعه میخواند الا کل شیء ما خلا الله باطل
و کل نعیم لا محالة زائل **ن** و عثمان بن مظعون رضی الله عنه گفت مصراع اول راست
و ثانی دروغ و نزاع عظیم شد میان ایشان و حال آنکه مصراع ثانی او عین مصراع اول
این بیت است گوییم مراد حضرة امیر نعیم دنیویست و مراد از مطلق نعیم جاودان آخرت

وکل مودة لله تصفو   **ولا یصفو من الفسق الاخاء**

اصل الله الاله همزه را انداخته شد و حرف تعریف را عوض ساخته شد و در لام اصلی
او غام کردند و مشتق از اله یاله بالالاهة والوهة ای عبد و ابن عباس رضی الله عنهما
خوانده و یذرک و آلهتک ای عبادتک و بعضی گفته اند از اله یاله الها اذا تحیر چه
ارباب کشف و اصحاب فکر در معرفه او غریق بحر تحیر اند یا از اله اذا فزع ولجا چه
آنحضرة پناه اهل فزع و ملجا صاحب جزع است یا از الهت بالمکان اذا اقمت چه
قال الشاعر الهنا بدار ما تبین رسومها چه حق تعالی دائم و باقی قائم است
یا از اله الفصیل اذا اولع بامه چه سائر اهل ملل و عقائد حریص اند بر تضرع باو در شدائد
یا از وله اذا تحیر و تخبط عقله چه اهل حیره در شان او حیره دارند و اصل او ولاه چون
کسره بر واو ثقیل بود قلب کردند بهمزه چنانچه در اشاح و وشاح یا از وله بمعنی شدة
محبت چه آنحضرة مطلوب موافق و منافق و مرغوب صدیق و زندیق است یحبهم و
یحبونه والذین آمنوا اشد حبا لله یا از لاه یلیه لیها ولاها اذا احتجب او ارتفع چه
محجوبست از اغیار و لا تدرکه الابصار و او را رفعة ذات دائم و علو صفات لازم
و بعضی گفته اند سریانی معربست و در اصل لاها بوده الف آخر افتاده و حرف تعریف آمده

ومودّة آنست که مجذوبی تا بمرتبه محب او رود که دوستی او با اشیا برای آن باشد
که تعلق و مناسبت بحق دارند و در عشق مجاز دیده باشی که محب سگ کوی محبوب را دوست
میدارد مجنون گوید ⁂ امر علی جدار دیار لیلی / اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا
وما حب الدیار شغفن قلبی / ولکن حب من سکن الدیارا / وصفا و صفو صافی شدن
وفتوح بیرون رفتن از زمان خدا و من الفتق حال از الاخا و مقابله معنی مصرع اول دوستی
که برای خدا است صافی باشد از شائبه نقص و فتور و صافی صفت را ادری در حالی که
باشد از فسق و فجور س مهری که برای حق تعالی باشد / بی شبهه ز هر خلل مبرا باشد
خالی ز کدورتی نخواهد بودن / یاری که برای کار دنیا باشد

اذا اکرهت عهدا من حمیم		فنعم نفس التکرم والحیاء

الاکراه ضد الوفاء و موهنا کنایه عن التعبیر و عهد پیمان و حمیم خویش نزدیک و نفس
بمعنی ذاته و دور نیست که مراد نفس ناطقه باشد و تکرم بزرگی نمودن و حیا انقباض
نفس از قبایح که از خواص انسانست و مرکب از جبن و عفت و بنابرین با شجاعت و با
فسق کم جمع میشود مصرع اول چون منکر شوم پیمانی را از خویشی نزدیک بس در نفس
من است بزرگی نمودن و حیا که مانع انتقام است س

هرکس که بمن عهد محبت دارد		روزی که طریق دشمنی پیش آرد
خواهم که دهم جزاء بد فعلی او		لیکن کرم و حیا مرا نگذارد
وکل جراحة فلها دواء		وسوء الخلق لیس له دواء

الجراحة بالکسر اثر دام فی الجلد و دواء ممدود بمعنی داروی و بکسر دارو یا مداواه و اطبا
گویند ما اثر ما کول و مشروب در بدن بر سبیل منع خلو یا کیفیه است و آن دوا است یا
بماده و آن غذا است یا بصورة نوعیه و آن دوا خاصه است و مراد اینجا اولست و سیاه

یسوء سوءا بالفتح نقیض سره والاسم السوء بالضم و خلق ملکه که بواسطه آن افعال از نفس بسهولت
صادر شود بی سبق تامل و فکر و در علما بیشتر برآنکه چون مبدا اکل باشد جائز است که فاقد آن حاصل
خبر شود و وجه مناسبت جراحة با اخلاق بد آنست که چنانچه صاحب جراحة از جهت نفرت
و گوش و چشم مردم از شنیدن ناله و دیدن جراحه او متنفر و صاحب اخلاق بد در حقیقت
ذات خود میان آب و آتش است و گوش و چشم مردم از اقوال و افعال او مشوش
و در بعضی نسخ بجای سوء الخلق خلق السوء بفتح سین تعالی هذا رجل السوء بالفتح و لا یقال بالضم
مصرع اول هر جراحة که نفس را از سهام حوادث روی نماید پس مر آن جراحة را دوایی است
و بدی خلق صفت را او دوایی س هر گونه جراحتی که در عالم هست
دارد علاج مرکب خلق بد / لیکن نتوان هیچ صورة کردن / تدبیر جراحتی که آن خلق بد است
نکته این سخن مبنی بر جا لوا است چه خلاف کرده اند که تغییر اخلاق ممکنست یا نه
و امام غزالی در احیا و خواجه نصیر الدین در اخلاق ناصری برآنند که ممکن است و لهذا حضرت
مصطفی صلعم فرموده حسنوا اخلاقکم و بعضی گویند ⁂ وما هذه الاخلاق الا غرائز
فمنهن محمود و منها مذمم / ولن یستطیع الدهر تغییر خلقه / لئیم ولا یستطیع متکرم
و امام راغب در ذریعه گوید ارای ان من منع من تغییر الخلق فانه اعتبر القوة نفسها و هذا
صحیح فان النوی محال ان ینبت منه الانسان تفاحا و من اجاز تغییره فانه اعتبر الامکان
اخراج ما فی القوة الی الوجود و افساده باهمال النوی فانه یمکن ان یتعهد فیجعل نخلا
و ان یترک مهملا حتی یعفن و هذا الصحیح ایضا فاذا اختلفهما بحسب اختلاف نظرهما

ورب اخ وفیت له وفی		ولکن لا یدوم له الوفاء

رب در اصل وضع برای تقلیل و اکثر استعمال او در تکثیر است که اگر در تقلیل مستعمل شود
محتاج است بقرینه و او حرفست نزد بصریان و اسمست نزد کوفیان و اخفش و بعضی

دو وفا تمام کردن عهد از ثانی دو وفت وفی مردو وصف اخ مثل هذا الکتاب از شاه
مبارک ومثل سوف یأتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذله مغربابد بسی برادر وفادار
کرد وفا کردم مرا او را ولکن همیشه مست مرا او وفا س بسیار کسی که کرد دعوی وفا
با او بوفا بستم از صدق و صفا لکن جو رسید وقت یاری کردن پیدا نشد از جانب او غیر جفا

یدیمون المودة ما رأونی		ویبقی الود ما یبقی اللقاء

ادامه دائم داشتن و ما مصدری وزمانی مقدار ای زمان رو یتهم ایای و روءیة دیدن
مغربابد می کوشید در استمرار مودة بتکلیف ما دام که بیان ملاقی است وباقی
باشد صورة محبة ما دام که ملاقاة باقی است س اینها که طریق دوستی می پرند
در غایة اشتیاق بجای پرند واند مجنی اگر در نظر رند وان لحظه که غایب از نظر گردند
نکته روح آفتابیست که بر بدن تابیده و نور او از روزن چشم و گوش و غیر
آن پیدا میشود هر گاه که دو شخص را چشم بچشم است اتصالی خاص بجان روح ایشان
هست بنابرین که بند ملاقات نظرها فزاست وا هست سر محبت مردم در وقت ملاقاه

وزوال آن در چین مفارقه واعداء اذا نزل البلاء فذ تخللت مسلک الروح منی فاذا ما نطقت کنت حدیثی		اخلاء اذا استغنیت عنهم خلیل دوست واخلا جمع او ه وبه سمی الخلیل خلیلا واذا ما سکت کنت الغلیلا

واستغنا بی نیاز بودن ونزول فرو آمدن از ثانی وبلی الثوب بلی وبلا کهنه شد
وسمی الغم بلاء لانه یبلی البدن واخلاء خبر مبتدا محذوف ای هم اخلاء واستغنیت
بضم تا یا بفتح ونسبة نزول بلا مشعر بانکه حوادث ارضی مرتبط با وضاع فلکی
مغربابد این طائفه دوستانند جون بی نیاز باشم از ایشان و دشمنانند چون

فرو

فرو آید بلا از آسمان س جمعی که رفیق و مهربانت باشند مردم چو کمی بر سر خوانت باشند
در وقت غنا مهر و محبت ورزند در حین بلا دشمن جانت باشند

وان غیبت عن احد قلانی		وعاقبنی بما فیه اکتفاء

معنی غایب ساختن واحد و واحد یکی وقال الازهری لا یوصف بغیر الله تعالی
بالاحد فلا یقال رجل احد کما یقال رجل واحد وقلی بقصر وکسر قاف یا بد وفتح دشمن
داشتن از ثانی وعقاب ومعاقبه عقوبة کردن واکتفا پسنده کردن و در صیغه غیبت
اشعار بانکه من از دوستان باختیار غایب نمیشوم و غیبتی که روی نماید بکره و اجبار
هر دل که ز فیض مهر معمور شود مانند سپهر چشمه نور شود
از مهر و وفا کسی که مسرور شود مشکل که ز ارباب صفا دور شود
مغربابد اگر غایب ساخته شدم از بعضی دوستان دشمن دارد مرا و عقوبة
کند مرا بچیزی که بس باشد در باب عقوبة س تا چند ز دوستان خود غصه خورم
وقت که چه صبر صد جفا ام که شدم بکام و ناکام جدا شد دشمن جان و مشکند قصد هم

اذا ما رأس اهل البیت ولی		بدا لهم من الناس الجفاء

نا راه و راس رئیس و بیت خانه و اهل بیت شخص کسی چند که رب جامع او و
ایشان باشد وچون مطلق گویند اهل بیت رسول خواهند که علی و فاطمه
وحسن وحسین رضی الله عنهم و تخصیص آن در خاتمه سابقه گذشت و مراد از اهل
اهل البیت آنحضرة صلعم و تولیت کردن وا اینجا کنایه از انتقال بآخرة و بعد
بودن علو پیدا شدن والجفا ضد البر مغربابد جون رئیس اهل بیت پشت کرد
بر دنیا و بآخرة رحلة نمود پیدا شد مر ایشان را از مردم آن جفا که متوقع نبود س

گر یافت ز فیض حق نور صفا		از خلق مجو قاعده مهر و وفا

از آن سپس کسی نباشد بهتر	چون رفت نبی ز خلق دیدند جفا

شکوه از زنان بیوفا که نه صدق دارند و نه صفا

دع ذکرهن فما لهن وفاء	ریح الصبا وعهودهن سواء
یکسرن قلبک ثم لا یجبرنه	وقلوبهن من الوفاء خلاء

قال الجوهری قولهم دع ذا ای اترکه واصله ودع یدع وقد امیت ماضیه لا یقال ودعه وانما یقال ترکه ولا وادع ولکن تارک وقال الراغب قد قرئ وما ودعک ربک بالتخفیف وذکر یاد کردن ومن راجع بمعنی زنان والامام در تفسیر ارسلنا الریاح لواقح گوید الریح هواء متحرک وسید شریف در شرح مواقف گوید قیل قد وقع فی کلام ارسطو ان الریح بخار متحرک هو هواء لا هواء متحرک وقال الامام الرازی الذی یمکن ان یقال فیه ان الهواء مادة الریح وموضوعها فلا یجوز وضعها موضع الجنس وصبا بادی که از شرق وزد وسواء مصدر بمعنی مستوی وکسر شکستن از ثانی وجبر بستن شکسته ونکو کردن حال کسی از اول وخلاء مصدر بمعنی خالی واز نسبت کسر به قلب فهم میشود که تشبیه قلب به شیشه نموده ووجه روشنی ورقت ولطافت وچنانچه شیشه رنگ مظروف میگیرد وبمرتبه که شیشه نمی نماید دل بحالم صورة معلوم می پذیرد وبرنگ او بر می آید

رق الزجاج ورقت الخمر	فتشابها وتشابه الامر	فکانما خمر ولا قدح
وکانما قدح ولا خمر	از صفائی ولطافت جام	با هم آمیخت رنگ جام ومدام
همه جامست ونیست گویی می	یا مدامست ونیست گویی جام	واگر کسی را کاری بدشواری

از دست آید شکایت از و نتوان کرد که چرا برای کسی مرتکب آن کار نمیشوی لیکن اگر بسهولت میسر باشد محل شکوه است پس شکایت ما نه از عدم جبر انکسار است بلکه جبر دلهای شکسته از دست ایشان آسان می آید مصراع بگذار یاد زنان که نیست م

ایشان را وفا که از لوازم احسانست با وصبا و پیمانهای ایشان یکسانست می شکنند ایشان دل ترا پس جبر شکسته آن را دلهای ایشان از وفا خالیست

ای دل مکن از عهد زنان هرگز یاد	باشد همه عهدهای ایشان چون باد
در بزم وفا شیشه دلها شکنند	از دست جفای این جماعت فریاد

نکته حضرت مصطفی صلعم فرموده زنان ناقصات عقل ودین اند وگفته که شهادة زن مثل نصف شهادة مردانست وآن از نقصان عقل اوست وچون حایض شد روزه نمیدارد ونماز نمیگزارد وآن از نقصان دین اوست وبحکم للذکر مثل حظ الانثیین میراث خواهر مثل نصف میراث برادرست وحال آنکه زن بواسطه عجز وضعف احق است به میراث از مرد وهمچنین مقام آنکه خواهر کابین لایق که مثل میراث اوست از شوهری میستاند وبرادر مهر لایق که نصف میراث اوست بزنان می دهد پس در مآل حظ خواهر ضعف حظ برادر می شود واین عین العدالت واگر بجای مذکور عکس آن می بود حظ خواهر ثمانیه امثال حظ برادر میشد وبه افراط بلیغ می انجامید واگر گویی بعضی زنان اهل کمال بوده اند مثل مریم وفاطمه وازواج نبی ورابعه عدویه وشیخ محیی الدین در فتوحات مکیه در مسئله بعض الاولیاء عن عدد الابدال فقال اربعون نفسا وقیل لم لا تقول اربعون رجلا فقال قد یکون فیهم النساء گوییم مراد آنست که شأن زنان اتصاف به صفات بدست وشأن مردان اتصال به سعادت ابد وتخلف در هر دو بواسطه عوارض واقع میشود ونظیر این صورة آنکه فضیلت انسان مسلم جمیع خلایق است وحق تعالی در شأن بعضی سفر نماید اولئک کالانعام بل هم اضل

[illegible]

وما طلبُ المعيشةِ بالتمنّي	ولكن أَلقِ دلوكَ في الدِّلاءِ
تجيئكَ بملئها يوماً ويوماً	تجيئكَ بحمأةٍ وقليلِ ماءِ

طلب جستن است اول و معیشت زیستن و مراد اسباب آن و تمنی آرزو کردن خواه آرزوی چیزی که حقیقه داشته باشد و خواه نه و اکثر استعمال او در ثانی است قال عثمان ما تغنیت و ما تمنیت منذ اسلمت والقاء افکندن و دلو معروف ساعی و دلاء جمع او و حمی آمدن از ثانی والملاء مقدار ما یاخذه الاناء المملی و یوم روز و حماء سکون میم گل سیاه و یوما اول متعلق بمجئ اول و ثانی به ثانی و در قلیل ماء اضافه صفة بموصوف و چون اضافه ثانی در کلام عرب شایع است و بسیار واقع در تجوز اضافة صفة بموصوف و عکس احتیاج نیست بتکلفاتی که در کتب نحو مسطور است معنی بیت جستن اسباب زیستن بآرزو ولکن صد اره دلو خود را در میان دلوها تا آید آن دلو نزا روزی پر از آب صافی و آید نزا روزی با گلی سیاه و اندک آبی غیره و انی س

ای دل همه روز گفت و گو می سکن	وز خست نفرشت و شوی سکن
هرچند که کسی ماند اره اثری	از پا منشین و جست و جوی مکن

نکته در فاتحه نامه گذشت که وجود جمیع اشیا بقدرت حق است ولکن سنة الله بر آن جاری شده که بعضی اشیا را بعد از طلب ما خلق سوزیاید پس دست از طلب کشیدن علامة شقاوت است بنا برین عارف کامل نه ترک طلب کند و نه وجود اشیا را نتیجه طلب داند س آن به که کند تو بنگستن الکبر · چون دید مرا که کردم ازمی پر بیز · آورد چاله پر از باده و گفت · گر مردی بگیر و گچ دار و مریز

منع مبالغه در سعی مال و شکایت از ... پریشان حال

وكم ساعٍ ليُثرِيَ لم ينَلهُ	وآخرُ ما سعى لحقَ الثراءُ

قال الجوهري سعی الرجل سعیا ای عدا و کذلک اذا عمل و کسب من الثالث وقال الراغب السعی المشی السریع و هو دون العدو و یستعمل للجد فی الامر خیرا کان او شرا و اثری الرجل اذا کثرت امواله و نیل یافتن از رابع و آخر در اصل افعل تفضیل بشهادة صرف او بمعنی شد تا خرا لیس منقول شده بمعنی غیر و استعمال نکنند مگر در چیزی که از جنس سابق باشد مثلا نگویند جاء رجل و حمار آخر و ما برای نفی و لحوق پیوستن بچیزی از رابع و ضمیر لم ینله راجع به اثرا که در ضمن لیثری است مثل اعدلوا هو اقرب للتقوی و ما سعی صفت آخر و لحق الثراء خبر او **معنی بیت** بسیار کسی که سعی کننده بود تا بسیار شود مال او و نیافت از او و دیگری که سعی نکرد پیوست به بسیاری مال س

تا روز ازل شراب در جام نرفت	امروز مرا به بیهوده نام نرفت
هر بنده بسی هست که یک کام نزد	با بنده بسی هست که یک گام نرفت

وساعٍ يجمعُ الأموالَ جمعاً	لِيُورِثَهُ أعاديَهُ شقاءً

جمع کرد کردن از ثالث و وجه شبه مال میل و زوال اوست و لهذا او را عرض هم گویند و ارث میراث گذاشتن و اعادی جمع اعداء و مراد ازواج و اولاد قال الله تعالی ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم و شقاء بفتح شدن از رابع و ساع معطوف بر ساع سابق یعنی و کم ساع و هرچند که غرض جامع مال ایراث بدیشان نیست اما چون به آن منتهی می شود گویا غرض آنست بنا برین فرمود لیورثه مثل ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون که حق سبحانه از جمیع اغراض منزه و مقدس است لکن چون خلق جن و انس به عبادة منتهی است لیعبدون وارد شده و شقاء یا تمیز یا مفعول له و لازم نیست که او فعل فاعل فعل معلل باشد و دلیل این قول حضرة امیر است در نهج البلاغه فاعطاه النظرة استحقاقا للسخطة جستن سخط

ابلیس است وسطی نظره حق به سفرهاید بسیار سعی کند و جمع مکند مال را جمع کردی
سختی با میراث گذارد از زاید دشمنان خود از بدبختی س ای صاحب ای کامل و بخت بلند
سعی تو برای مال دنیا تا چند فردا که روی جان تو از تن بیرون اعدا آمده آن مال بعشرت بخورند

وَمَا يَسْتَوِيَانِ ذُو خَبَرٍ بَصِيرٌ — وَآخَرُ جَاهِلٌ لَدَيْنَا سَوَاءٌ

سی مانند والخبر بالضم العلم بالشی و بصیر بینایی چشم و دانش و بصیر دانا و ما مشبه بلیس
و عمل او مقدم خبر باطل و لیسا سواء تاکید جدا اولی سفرهاید مثل مانند هم صاحب علم
بینا که بهره از مال خود دارد و دیگری جاهل که آن را بمیراث خوار گذارد نمیشوند این دو یکسان

مر بهره ولی که مظهر احسان مثبت — در مذهب اهل خود انسان مثبت
زنهار بعلم کوش و خود را دریاب — چون دانش و جهل در جهان یکسان نیست

وَمَنْ يَسْتَعْتِبِ الْحَدَثَانِ يَوْمًا — يَكُنْ ذَاكَ الْعِتَابُ لَهُ عَنَاءً

استعتاب آشتی خواستن و خشنودی خود جستن والحدثان الحادثه و عتاب گله کردن
اذا ذهب العتاب فليس ود ويبقى الود ما بقي العتاب ومراد استعتاب که مذموم
اوست و عنا رنجور شدن سفرهاید هر که طلب آشتی کند از حادثه دم روزی
باشد آن آشتی خواستن مر او را رنجی و طلب او ضایع ماند س

ای آنکه تنه چو لاله آشفته و بلغ — زنهار مجوز دهر آیین فراغ
مر دل که از دور هم داغی چو بد — داغی دگرش نهد و ان بر سر داغ

وَيُزْرِي بِالْفَتَى الْإِعْدَامُ حَتَّى — يَعِيبَ الْمَقَالَ يَقُولُ أَسَاءَ

ازرا خوار داشتن و متعدی بالباء و معنی جو افزود و اعدم الرجل افتقر فهو معدم و عدیم
و اصابه صواب گفتن و مقال گفتن و اساءه بدی کردن سفرهاید خوار سدارد جو افزودا
درویشی مرتبه که هرگاه که صواب گوید سخن را گفته شود که بد گفت س

جون

جون اهل جهان تمام ظاهر بینند — بار دوم درویش بسی بنشینند
گویند صواب این گروه است خطا — یارب چه جفا بینند و بد آیین اند

حصر موت در منقصه دنیا [illegible]

لَيْسَ مَنْ مَاتَ فَاسْتَرَاحَ بِمَيْتٍ — إِنَّمَا الْمَيْتُ مَيِّتُ الْأَحْيَاءِ

موت و ممات مردن و استراحه برآسودن و در بیت اول بتخفیف و ثالث به
تشدید سفرهاید مثل کسی که مرد و بس برآسود از محنت دنیا مرده مثل مرده دیگر
کسی که اسیر محنت دنیاست و بمنزله مرده است در میان زندگان س

آن حال که خلق مرد و بس سحر انند — آسایش نفس است اگر مرده اند
مرده است که از ان اهل دلان در مانند — در دوست که رو نمود و سینه در مانند

و در رست که مراد از میت الاحیا جاهل باشد چه حضرة امیر پیغمبر آیه
و فی الجهل قبل الموت موت لاهله و در حرف را خواهد آمد و امام راغب در محاضرات
گوید قال بعضهم فلان الميت ليس فيه مستور خير ولا شر فقيل ذاك ميت الاحياء لكن
استراح بمعنی اول الصق است و گویند امام حسن این بیت بسیار خواندی

[illegible]

طَلِّقِ الدُّنْيَا ثَلَاثًا وَاطْلُبَنْ زَوْجًا سِوَاهَا — إِنَّهَا زَوْجَةُ سُوءٍ لَا تُبَالِي مَنْ أَتَاهَا
وَإِذَا نَالَتْ مُنَاهَا مِنْهُ وَلَّتْهُ قَفَاهَا — تطلیق طلاق دادن و دنیا این جهان

و سوء ادنی بمعنی اقرب از دنو و زوج جفت و بر مرد و زن اطلاق کند قال الله
اسکن انت و زوجک الجنة و سوء الشی بالکسر او الضم غیره و زوجه زن و اطلاق
زن بر دنیا مبنی بر زیبایی و سستی و فانی و دل مایل او بابر الکشاف او نزد ارباب
شهود در عالم مثال بصورة زن جانجه در فدک بصورة شینه بنت عام که اهل زبان

قریش بود بر حضرت امیر رضی الله عنه منکشف شد و در حرف لام حوایج آمده و بالله
باک داشتن و منه آرزو و منی جمع او و ولاه و بره ای اتهم قال الله یودان تقاتلوکم
یولوکم الادبار ولاما مفعول مطلق طلق ومن اناها مفعول به لاماالی سفرهابد بده عروس
دنیا را سه طلاق و بجو جنتی غیر او بدرستی که او جنتی است که سبب اندوه است باک
نداره از کسی که آید به او وجوق یافت آرزوها خود اگر بخت از آن کس س

ای دل زسر عروس دنیا بسکند	کین پیر زنیست یا هزاران شوهر
آندم که شود مراد طبعش حاصل	در حال کند جلوه به شخصی دیگر

اشارة به ندامة اخروی در محبة اسباب دنیوی

یا عاشق الدنیا لغیرك وجهها	ولتندمن اذا اتاك قفاها

ندم و ندامة پشیمان شدن اندراج واراه چیزی بکسی نمودن وارث در اصل اراث
ولتندمن جواب قسم محذوف که صحیح نون تاکیدست سفرهابد ای عاشق دنیا
به غیرتست روی او و بحق خدا که مرا بینی پشیمان خواهی شدن چون بگریزد از تو س

تا چند اسیر نفس و شیطان باشی	افتاده بدام فسق و عصیان باشی
ترسم که چو پرده از میان بردارند	خوار و خجل و زار و پشیمان باشی

امر باجتناب ازین جهان خراب

تحذر من الدنیا فان فناءها	محل فناء لا محل بقاء
فصفوتها ممزوجة بکدورة	وراحتها مقرونة بعناء

تحذر پرهیز کردن و فنا بکسر پیش درسرای و حل بالمکان حلا وحلولا ومحلا نزل کس
الاول والمحل ایضا المکان الذی تحله و فناء عدم مسبوق بوجود اندراج وصفوة الشیء
خالصه و مزج آمیختن و کدورة تیره شدن و راحة آسانی و قرنت الشیء بالشیء وصلته

سفرهابد پرهیز کن از دنیا پس بدرستی که پیش در این سرا محل فناست نه محل بقا پس
خالص آن آمیخته است به کدورة و آسانی او پیوسته است به رنج س

در دار فنا اگر کسی شاد باشد	آموز اجل چهره خود کاهی باشد
صاحب طلبی در کدورت بینی	راحت طلبی در وتعب خواهی باشد

اظهار تبدل احوال در محل اشد اندر دنیا

هی حالان شدة و رخاء	وبحالان نعمة وبلاء
والفتی الحاذق الادیب اذا ما	خانه الدهر لم یخنه عزاء

هی راجع بدنیا با حال که تانیث اوست جمع از مذکر است و شدة سختی و رخا فیض
او و بجل بفتح سین ولو پر آب و سجال جمع او و منه جمع بکسر جاز که جمع اقصی مثلا کو بند
لنا ساجدان و مرا و از سجالان دو نوع از سجل و قال الجوهری المساجلة المفاخرة بان
تصنع مثل صنعه فی جری او سقی و منه قولهم الحرب سجال والشدة ضد الشدة و حذق الصبی
القرآن والعمل حذقا و حذقا و حذاقا اذا مهر فیه و ادب فرهنگ و ادیب صاحب
آن و قال الراغب الخیانة والنفاق واحد الا ان الخیانة یقال اعتبارا بالعهد والامانة
والنفاق یقال اعتبارا بالدین و دهر روزگار و عزا صبر و در بعضی نسخ بجای ادیب
اریب یعنی عاقل از ارابه سفرهابد دنیا دو حالست شدة و رخا و دو نوع دلو
پر آبست نعمة و بلا و جوان زیرک با فرهنگ چون خیانة کند او را روزگار و دو و رطه
محنتش اندازد خیانة نکند او را صبر و پیوسته با او باشد س

خیاط ازل که بعض او چون ابر	رودی دوزد ساده بهوده گر است
که حال تو از قضاء او بد کردد	کویند حکیمان که علاجش صبر است
ان المنیة ملکة بی کاری	فی الملمات صخرة صماء

عالم بالبلاء علما بان ‌ ‌ لیس یدوم النعیم واللاواء

الملم فرو آمدن والملمة الحادثة وصخرة سنگ بزرگ وحجر اصم ای صلب محکم وبلا آزمودن از ابتلی ولاواء سختی ودر بعضی نسخ بجای لاواء بلواء او مرادف بلا **سفرجابد** اگر فرو آید حادثه یعنی پس بدرستی که من در حوادث روزگار سنگی بزرگ سخت دانا ام بواسطه آزمایش دانستنی به آنکه نیست که همیشه باشد آسایش وسختی **س** چون غم زمانه کند بسوی آهنگ

باید همه دم مرا سختی چون سنگ ‌ ‌ نی نعمت و نی بلا بخواهد ماندن ‌ ‌ بر لطف غم فلک برآرد صد رنگ

بیان اختیارات ایام اسبوع بطرزی مقبول مطبوع

لنعم الیوم یوم السبت حقا ‌ ‌ لصید ان اردت بلا امتراء

لام ابتدا برای تاکید واو بر قد داخل ماضی نمیشود مگر در نعم وبئس ونعم فعل مدح واصل او نعم بکسر عین وسبت قطع عمل ودر فاتحه رابعه گذشت که حق تعالی روز یکشنبه بنیاد آفریدن آسمان وزمین کرد ودر شش روز بیافرید ودر شنبه قطع عمل کرد پس این روز را یوم السبت گفتند وباین سبب یهود درین روز کار نکنند والحق ضد الباطل والعلم الیقینی والثبوت وصید شکار کردن واراده خواستن وامترا شک آوردن وشرط نزد بصریان مستحق صداره کلام است وچیزی که مقدم شود معنی جواب شرطاست اگر مقدم شد بر اداة شرط او نجیب لفظ جواب نیست بلکه دالست بر جواب وعوض اوست لکن بهمین عوض اکتفا نمایند وبعد بر جواب نکنند چنانچه در ان احد من المشرکین استجارک وگویا ان کو بید او جوابست نجیب لفظ هم برین بیت لنعم الیوم یوم السبت عوض جواب ان اردت است یا جواب باختلاف مذهبین وحقا مفعول مطلق فعل لازم الحذف ای اقول قولا غیر باطل او علمت ذلک علما یقینیا او حق ذلک حقا ومفعول ان اردت ضمیر محذوف راجع به صید وبا،

جاره متعلق به نعم یا به حق وچون کلمه چنس یا مفرده خول خود بجز لتکیب کلما است مثل خمسه عشر ان مفرد مبنی است بر فتحه نزد اکثر نحویان از مبرد واخفش وغیر ایشان وحرف جر داخل مجموع میشود واو را از اکثر استعمالات مکسور سازد مثل کما مال وغضبت من لاشی **سفرجابد** هر آینه نیک روزیست روز شنبه بتحقیق برای صید اگر خواهی آن را بی شائبه شک **س** ای بخت تو بر سمند اقبال سوار

گاهی که کند مرغ دلت عزم شکار ‌ ‌ باید که شود روز شنبه آن کار ‌ ‌ تا چرخ فلک صید مراد تو بکار

وفی الاحد البناء لان فیه ‌ ‌ تبدا الله فی خلق السماء

یوم الاحد یکشنبه وچون قرینه باشد به الاحد اکتفا کنند وتبدا ابتدا کردن ومراد اینجا شروع بقرینه فی وهمزه تبدا با الف مقلوب شده وبه التقاء ساکنین افتاده ووتبع ما قال الجوهری ان من اهل المدینه یقولون بدینا بمعنی بدانا قال عبد الله بن رواحه الانصاری باسم الاله وبه بدینا وخلق آفریدن وسما آسمان وفی الاحد متعلق به ثابت یا حسن که خبر البناء باشد واول ابلغ است **سفرجابد** در یکشنبه است بنا برای آنکه در و شروع کرد خدا در آفریدن آسمان **س**

ای از تو سپهر منزل ومسکن آباد ‌ ‌ هر کو بکنی عمارتی تو بنیاد

در پی بنا بروز یکشنبه کن ‌ ‌ تا عیش کنی بنا برین خرم وشاد

فتح اینجا شبهه است مشهور که چون وجود روز وشب موقوف حرکه فلک شمس است پس چگونه بنیاد آفریدن سما در روز یکشنبه بوده باشد وشیخ محیی الدین در فتوحات رفع شبهه بان فرموده که فرق است میان یوم ونهار ووجود یوم از یک دوره فلک اطلس است واو سماست بلکه سما منحصر است در افلاک کواکب سیاره ووجود نهار ولیل از حرکه فلک شمس است واین چنین دلیل معینست که مکوبند

خلق سما مقدم بوده بر خلق ارض وتفصیل آن در نسخهٔ رابعه گذشت واگر گویی چرا
شنبه بی وصف وحدة اعتبار کرده اند وپس اورا بوحدة موسوم ساخته اند گوییم
شنبه یک روز تمامست از ایام هفته غیر آدینه پس روز اول شروع در شنبه است
اما یکشنبه تمام نشد وصباح روز دوم یکشنبه تمام شده وشروع در شنبه دوم است
وصباح روز سوم دوشنبه تمام شده وشروع در شنبه سوم است وعلی هذا القیاس
ونظیر اینست ارقام بروج که الف رقم ثور است نه حمل وسوّال کنند که شنبه
اشاره به ذات حق است که نه واحد است ونه کثیر ویکشنبه بمرتبهٔ احدیه ودوشنبه
بمرتبهٔ واحدیه که مبدء ظهور کثرتست وسه شنبه بعالم عقول ونفوس مجرده وچهارشنبه
بعالم مثال وپنجشنبه بعالم شهادة وجمعه بانسان که جامع جمیع مراتب است

ستظفر بالنجاح وبالثراء	وفی الاثنین ان سافرت فیه

مسافرت باکسی سفر کردن وظفر فیروز شدن از رابع ونجاح روا شدن حاجة وبه متعلق
بظفر وضمیر راجع بسفر مفهوم از مسافرت سفر باید در روز دوشنبه اگر مسافرت
کنی زود فیروز شوی دران سفر بروا شدن حاجة وبسیاری مال س

باید که روی روز دوشنبه بسفر	ای یافته از مردم درویش نظر
یابی ز خدا سعادت وفتح وظفر	آغاز سفر اگر درین روز کنی
ففی ساعاتها هرق الدماء	ومن یرد الحجامة فالثلاثا

حجامة بکسر وثلاثا سه شنبه والف ممدود را عوض ها ساخته اند مثل حسنة و
حسنا والساعة جزء من اجزاء الزمان ونزد ریاضیین جزوی از بیست وچهار جزو
شبانروز وآنرا ساعة مستوی گویند یاجزوی از دوازده جزو روز یا شب وآنرا
ساعة معوج خوانند وهرق ریختن ودم خون واصل او دمو بفتح میم نزد جوهری ودمی

بسکون نزد سیبویه وبفتح نزد مبرد ودما جمع او وبعد از الثلاثا یوم مقدر که مبتدا
باجر واول احسن است چه افادهٔ حصر میکند ودر بعضی نسخ بجای هرق سفک
یعنی ریختن خون سفر باید هرکه میخواهد حجامة را پس سه شنبه است روز آن که در
ساعتها اوست ریختن خونها س ای آنکه ز اسرار حکم آگاهی
هر وقت که قصد با حجامة خواهی شرطست که در روز سه شنبه باشی تا چهره گلرنگ کند کاهی

فنعم الیوم یوم الاربعاء	وان شرب امرؤ یوما دواء

شرب آشامیدن از رابع وارباعا بکسر باء چهارشنبه واز بعضی بنی اسد فتح با
حکایه کرده اند سفر باید اگر آشامد مردی در روزی داروی را پس نیک روزیست
روز چهارشنبه س گر فکر تو با قضا مشابه باشد هر روز کنی آنچه ترا به باشد
از بهر علاج گر خوری داروی باید که بروز چارشنبه باشد

ففیه الله یاذن بالدعاء	وفی یوم الخمیس قضاء حاج

خمیس پنجشنبه وقضا گزاردن والحاجة الی الشی المفتقر الیه مع محبة والحاج جمعها
واذن بفتح ذال گوش فرا داشتن از رابع ودعوت اله له وعلیه دعاء واصله
دعاو سفر باید در روز پنجشنبه است گزاردن حاجتها که در وخدا گوش میدارد بدعا

وز حیله وتلبیس جدا باید بود	در یوم خمیس با خدا باید بود
پیوسته باخلاص ودعا باید بود	از اهل کرم مهم خود باید ساخت
ولذات الرجال مع النساء	وفی الجمعات تزویج وعرس

جمعه بسکون میم وضم او آدینه ووجه تسمیه اجتماع مردم در او وتزویج زن دادن
وعرس طعام عروس ولذة ادراک ملایم از آن رو که ملایم است از رابع
ورجل مرد ونساء جمع امراة از غیر لفظ او سفر باید در آدینه است زن دادن

وطعام عروس و لذتها دمردان بازنان — ای الکه زانام نکو مطلوبست
پس توخلاف شرع ودین مجو — آدینه برای کدخدائی نیکست — جمعه مردوزن درو پرخوبست

وهذا العلم لم یعلمه الا نبی او وصی من الانبیاء

نبی پیغمبر مشتق از نبا بمعنی خبر یا نبوة بمعنی رفعت و بر تقدیر اول یا بمعنی فاعل بحکم
نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم یا بمعنی مفعول بحکم نبانی العلیم الخبیر و جمع او نبآء
یا خاتم الانبیاء انک مرسل — بالحق کل هدی السبیل هداکا — و بر انبیا نیز جمع کنند و
بر تقدیر ثانی بمعنی مفعول و جمع او انبیا و بحث معنی عرفی نبی در فاتحه سادسه گذشت
و قال الراغب الوصیة التقدم الی الغیر بما یعمل به مقترنا بوعظ و قال الرافعی هی مشتقة
من قولهم وصی الشیء یصیه اذا وصله و ارض واصیه ای متصلة النبات

این علم نداند آنرا مگر پیغمبری یا وصی پیغمبران — این علم ندارد هم و قول اهل جدال
تا فهم کند حکیم از روی قیاس — این علم محققان عالی قدرست — زنهار بگوش مشنو از ایشان شک

فتح در فن احکام نجوم مقرر شده که روز شنبه تعلق بزحل دارد و روز یکشنبه
بآفتاب و دوشنبه بماه و سه شنبه بمریخ و چهارشنبه بعطارد و پنجشنبه بمشتری و آدینه
بزهره و مناسبت قمر بسفر و مریخ بحجامت و ریختن خون و عطارد به آشامیدن دارو
و مشتری بگزاردن حاجات و دعا و زهره بتزویج و عرس و جمعه مردان
و زنان مسلم آن فن است لکن مناسبت زحل بصید و آفتاب به بنا از آن فن ظاهر
نیست و گویا تخصیص صید شنبه مبنی است برانچه ابن عباس و مجاهد میگویند
الیهود امروا بالیوم الذی امرتم به و هو یوم الجمعة فترکوه واختاروا السبت فابتلاهم الله
به و حرم علیهم الصید فیه فاذا کان یوم السبت شرعت لهم الحیتان ینظرون الیها فی
البحر فاذا انقضی السبت ذهبت وما عادت الا فی السبت المقبل و ذلک بلاء ابتلاهم الله

و وجه تخصیص یکشنبه به بنا در بیت ثانی این قطعه مذکورست و باعث بر تاکید بلیغ در
بیت اول بلام و حاء و بلا انتزاع و برابر ادعیة در بیت ثانی خفا مسطورست و فن احکام
منسوبست بادریس علیه السلام و شیخ علاء الدوله در عروة سفر یاید اذا اردت ان تعرف
ان المطر یحدث بسبب الاتصالات العلویة التی یسمیها المنجمون فتح الباب فاقرأ قوله
ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر و فتح الباب انصراف قمرست از کوکبی و اتصال او به
کوکبی که خانه او مقابل خانه اول باشد مثل انصراف او از زهره بمریخ پس سفر باید
و اذا اردت ان تعرف ان علم النجوم علم الانبیا فاقرأ قوله فنظر نظرة فی النجوم فقال
انی سقیم و روی عن النبی صلعم من قوله من آمن بالنجوم فقد کفر ان من آمن بانها مستقلات
بانفسها فی تدبیر العالم غیر مسخرات بامر الله فقد کفر بالله الذی خلقها و سخرها و جعلها مدبرات
بامره و اودع فی کل واحد منها خاصیة خاصة به دون غیره و فی اجتماعها خاصیة دون ما
اختص بکل واحد قبل الاجتماع و نظیر این در نشأه انسانی آنست که فرق بانفراد
امرست به پرهیز کردن و چون بالام مولف شد امرست به گفتن و چون باهم مرکب
یافت امرست به خاستن — شنو ز مقلدان که تنجیم بدست
احکام نجوم و زیج و تقویم بدست — آری چو نجوم را نو تر دانی — در مذهب اهل فقر و تسلیم بدست
امام غزالی در احیا گوید المنهی عنه فی النجوم امران احدهما ان تصدق بانها فاعلة لآثارها
مستقلة بها و الثانی تصدیق المنجمین فی احکامهم لانهم یقولونها عن جهل و هذا العلم کان
معجزة لبعض الانبیاء ثم اندرس فلم یبق الا ما هو مختلط لا یتمیز فیه الصواب عن الخطاء
فاعتقاد کون الکواکب اسبابا لآثار تحصل بخلق الله لیس قادحا فی الدین بل هو الحق و شیخ
ابو علی در اواخر شفا گفته المنجم القائل بالاحکام مع ان مقدماته لیست تستند الی برهان
بل عسی ان یدعی فیها التجربة و ربما حاول قیاسات شعریة او خطابیة فی اثباتها فانه انما یعول

علی دلائل جنس من اسباب الکائنات وهی التی فی السماء علی انه لا تضمن الاحاطة بجمیع الاحوال
التی فی السماء ولو ضمن لنا ذلک ووفی به لم تمکن ان نحصلها ونفیه بحیث نقف علی وجود
جمیعها فی کل وقت فلیس اذن لنا اعتماد علی اقوالهم وان سلمنا تنزیها عن ان جمیع ما
نطق به من تقدمهم من الحکمة صادقة ومؤید این سخن آنکه قران زحل ومشتری در سنه احدی
وثمانین وخمسمائه به برج میزان که هوائی است واقع شد ومنجمان حکم کردند که در این سال
معموره ارض از باد خراب شود وانوری که از حکیمان آن زمان بود با ایشان اتفاق
نمود ومردم این صورت را بسیار پسندیدند وبسی عمارات در زیر زمین بساختند ومنجمان
روز معین کردند ومردم در آن روز به زیر زمینها وغارها وکوه رفتند وهیچ باد نیامد
وسلطان طغرل بفرمود که چراغی بر سر منار برافروختند وتا شب روشن بود وبزرگی زود

گفت انوری که از اثر بادهای سخت	ویران شود عمارت وبس کوه وبرزی
در روز حکم او نوزیدست هیچ باد	یا مرسل الریاح تو دانی وانوری

لکن پس از روز چنگیزخان در تاتار به قوم خود سروری یافت وبعد از سی سال خروج کرد

دعاء ومناجات با قاضی حاجات

لبیک لبیک انت مولاه	فارحم عبیداً الیک ملجاه
یا ذا المعالی علیک معتمدی	طوبی لمن کنت انت مولاه

قال الشیخ الرضی رحمه الله اصل لبیک الب لک البابین ای اقیم لخدمتک واسال المواردک
والتثنیة للتکثیر ای الباباً کثیراً انساً لباً فحذف الفعل واقیم المصدر مقامه وحذف زوائده
ورد الی الثلاثی ثم حذف حرف الجر من المفعول واضیف المصدر الیه کل ذلک لیفرغ الجیب
بالسرعة من التلبیة لاستماع المامور به حتی مثله وبجوز ان یکون من لب بالمکان بمعنی الب
فلا یکون محذوف الزوائد ومولی آزاد کننده ومهتر ونگاه دارنده ودوست واول

الف است بمصراع اول بقرینه عبید والرحمه ده مقتضی الاحسان من الراجع وقد یستعمل
فی الرقة المجردة وفی الاحسان المجرد نحو رحم الله فلانا وعبید بنده وعبید مصغر او ولجأت الیه
لجأ بالفتح وملجا التجأت الیه والموضع ایضا لجاء وملجا ومعلاه رفعت وشرف ومعالی جمع او و
اعتماد توکل کردن وتکیه زدن بر چیزی ومعتمد مصدر میمی مرادف او وطوبی از طیب
وطوبی لک وطوبیک هر دو مستعمل یعنی طیب العیش لک وقیل معناه اصبت طیبا و
عدول از انت مولای به انت مولاه اشعار به آنکه حضرت ناظم علیه السلام زود قی سی
موهوم در بحر فنا انداخته واز خود غایب شده یا گوییم ضمیر راجع است به عبید وآنچه گفتیم
با جمعی که بجواز اضمار قبل الذکر قائلند مترجم ایستاده ام برای امتثال امر تو ایستادنی
بعد از ایستادنی تو آزاد کننده منی پس رحم کن بنده را که بسوی تست التجاء او ای
صاحب بزرگیها بر تو است توکل من خوشی عیش مرکسی را که هستی تو آزاد کننده او یا
دوست یا مهتر یا نگاه دارنده او

	ای نور رخت چراغ مردمکی
ای داغ غمت مرهم مردمکی	جز روی تو نیست قبله مردمکی
	بخشای بحال بی کسی بی خودکی

طوبی لمن کان نادماً ارقاً	یشکو الی ذی الجلال بلواه
ما به علة ولا سقم	اکثر من حبه لمولاه
اذا خلا فی الظلام مبتهلاً	اجابه الله ثم لباه

ارق بفتح راء بی خواب بودن از راء بع وبکسر بی خواب وشکایة وشکوی وشکو گله کردن
وجلال بزرگی وعلة وسقم وسقم بیماری وخلوت ابتهال اجتمعت معنی خلوة وظلام
بفتح تاریکی وابتهال زاری کردن در دعا واجابه جواب کردن ولبی مشتق از لبیک
یعنی قال لبیک چنانچه بسمل یعنی قال بسم الله مترجم خوشی عیش مرکسی را که باشد
پشیمان بی خواب که گله کند به حضرة ذو الجلال بلای خود را نباشد به او هیچ مرض وهیچ بیماری

پشه از دوستی او در دوست او در اجون بخلوة رود دبار یکی در حالی که زاری کننده باشد
در دعا جواب گو بداو را خدا بس لبیک گو بداو را **س** خوش وقتی که گشد پشیمان ز گناه
بخوابی و درد اوست انیس اکثر در خلوة ما ذکیب کرده راز خواه لبیک بگو ترجمانا و یا بدرا

سَأَلَ عَبْدِي وَأَنْتَ فِي كَنَفِي	وَكُلُّ مَا قُلْتَ قَدْ سَمِعْنَاهُ
صَوْتُكَ تَشْتَاقُهُ مَلَائِكَتِي	فَذَنْبُكَ الْآنَ قَدْ غَفَرْنَاهُ
فِي جَنَّةِ الْخُلْدِ مَا تَمَنَّاهُ	طُوبَاهُ طُوبَاهُ ثُمَّ طُوبَاهُ
سَلْنِي بِلَا حِشْمَةٍ وَلَا رَهَبٍ	وَلَا تَخَفْ إِنَّنِي أَنَا اللهُ

سؤال خواستن از ثالث. الکنف بفتح الکاف وسکون النون الحفظ وبفتحهما الجانب
وبکسر الکاف وسکون النون وعائیة اداة الراعی وتصغیره جاء الحدیث کنیف ملئ علما
وسمع وسماع شنیدن از رابع وصوت آواز واشتیاق آرزومند شدن وملک فرشته
وملائکه جمع او واصلش ملاک همزه برای کثرة استعمال محذوف شده ودر جمع باز آمده و
اصل او مألک ملک ازالوکه بمعنی رسالة وذنب گناه والآن اکنون وغفران و
مغفرة امرزیدن از ثانی وجنة بهشت وخلد جاودانی واصل سل اسأل وحشمة شرم
داشتن ورهب وخوف ومخافة ترسیدن از رابع واین چهار بیت جواب حق تعالی
مر سائل مذکور را او مربوطاست باجابة الله وعبدی منادی وحرف ندا محذوف وتمناه
در اصل تتمناه تا خطاب محذوف شده بر سبیل قیاس وضمیر طوباه راجع بما و مراد
اشعار به علو مرتبه سائل بر تبه که تمنی او چیزی را سبب خوشحالی آن چیز ثبت
[illegible] خواستی ای بنده من در نور دارد حاجة منی وهر چه گفتی بحقیقة شنیدم آن را
آواز تو آرزومند شوند آن را فرشتگان من پس گناه تو اکنون بحقیقة آمرزیدم در
بهشت جاودانی است آنچه آرزو مکنی آن را خوش حال آنچیز که تو آرزو مکنی

خوشی

خوشی حال آنچیز پس خوشی حال آن چیز بخواه از من بی شرم داشتن وبی بیم وترس
بدرستی که من خدا ام و رحمت من بی نهایة است **س** ای بنده زروی صدق و اخلاص ادب
دریاب بهشت و باش با عیش و طرب جرم و گنه تو سر بسر بخشیدم ننهار مترس هر چه خواهی طلب
نکته سر اشتیاق مذکور آنست که نشاهٔ ملائکه مجبول بر استغناء و عصمت واز نیاز
وملامتی که لازم نشاهٔ جامعهٔ انسانیة است بی بهره افتاده وحضرة مصطفی صلعم فرموده که ملائکه
معنی اسم وده و ندانند و هر کس شتافت بر آنچه ندارد وعجب واقعه که ملائکه بر سبیل
اعتراض میگفتند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک
وحال آنکه باعث بر خلق انسان افساد وسفک مذکور بود وحضرة مصطفی صلعم فرموده
والذی نفسی بیده لو لم تذنبوا لذهب الله بکم ولجاء بقوم یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم

مرتبه حضرة خاتم صلی الله علیه وسلم

أَمِنْ بَعْدِ تَكْفِينِ النَّبِيِّ وَدَفْنِهِ	بِأَثْوَابِهِ آسَى عَلَى هَالِكٍ ثَوَى
رُزِئْنَا رَسُولَ اللهِ فِينَا فَلَنْ نَرَى	بِذَاكَ عَدِيلًا مَا حَيِينَا مِنَ الرَّدَى

همزه استفهام برای انکار و بعد پس وتکفین بکفن گرفتن ودفن بگور نهادن وثوب
جامه واسی بقصر غمگین شدن از رابع وهالک هلاک شده وثوی بالمکان اقام به
ورزء مصیبة رسانیدن ورزأت الرجل اصبت منه خیرا ورزأنا بر صیغه بر اول
مجهول وبر صیغه بر ثانی بصیغه معروف ورسول پیغمبر فرستاده وتحقیق او در فاتحه ساده
گذشت والعدیل الذی یعادلک فی الوزن والقدر واحیا ابه حیی بالکسر حیوة والاوغام
اکثر والردی الهلاک ومن الردی متعلق به حیینا بتضمین نجاة وقال المحقق الشریف
قدس سره فی حواشی الکشاف التضمین ان یقصد بلفظ فعل معناه الحقیقی ویلاحظ معه معنی
فعل آخر یناسبه ویدل علیه بذکر شیء من متعلقات الآخر کقولک احمد الیک فلانا فانک لاحظت

فرع مع الحمد معنى الانهاء و دلت عليه بذكر صلة اعني كلمة الى كانك قلت انهي حمده اليك
وفائدة التضمين اعطاء مجموع المعنيين فالفعلان مقصودان معا قصدا وتبعا ثم انهم اختلفوا
فذهب بعضهم الى ان اللفظ مستعمل في معناه الحقيقي فقط والمعنى الآخر مراد بلفظ محذوف
يدل عليه ذكر ما هو من متعلقاته فتارة يجعل المذكور اصلا في الكلام والمحذوف قيدا فيه على
انه حال كما في قوله ولتكبروا الله على ما هداكم وتارة يعكس فيجعل المحذوف اصلا والمذكور
مفعولا كما مر من المثال او حالا كما في قوله يؤمنون بالغيب اي معترفون به مؤمنين و
ذهب آخرون الى ان كلا المعنيين مراد بلفظ واحد على طريق الكناية اذ يراد بها معناها
الاصلي ليتوسل به الى ما هو المقصود الحقيقي فلا حاجة الى تقدير الا لتصوير المعنى وابرازه
والاظهر ان يقال اللفظ مستعمل في معناه الاصلي فيكون هو المقصود اصالة لكن قصد
تبعية معنى آخر يناسبه من غير ان يستعمل فيه ذلك اللفظ او يقدر له لفظ آخر فلا يكون
من باب الاضمار ولا من باب الكناية بل من قبيل الحقيقة التي قصد بمعناها الحقيقي معنى
آخر يناسبه ويتبعه في الارادة وح يكون معنى التضمين واضحا بلا تكلف ودر بعضي نسخ
بجاى هداك عدلا بذلك عدلا والعدل بالكسر والفتح المثل مصراع آيا از پى كفن پيغمبر
ودفن او با جامها او غمگين شوم بر هلاك شده كه مقيم باشد در خاك مصيبت رسانيده
شدم ما برسول خدا ما خبر يافتيم ازو در ميان ما پس هرگز نخواهيم ديد او را اشلى ما دوام
كرده ام و نجات دارم از هلاك

ش

اكنون كه شد مصطفى پيره كفن — غمگين نشوم بمرگ غيرش دل من
خبرى كه من از خلق كريمش ديدم — هست چنان من نخواهم ديدن

حكايت چون صحابه از بيعت ابو بكر رضى
فارغ يافتند متوجه شدند به تجهيز نبى صلعم و نمى دانستند كه آنحضرت را در وقت غسل
برهنه كنند يا نه ودر مسند امام احمد از عائشه مرويست كه خواب بر ايشان غالب شد و سرها

به پيش انداخته بودند واز گوشه خانه آوازى آمد كه رسول را در پيراهن غسل كنند و قائل آن
معلوم نبود پس على آنحضرة را به سينه خود باز نهاد و عباس و فضل و قثم پسران او آنحضرة
را مى گردانيدند واسامه بن زيد و شقران آب مى ريختند و على از بيرون پيراهن غسل مى كرد
چنانچه دست به بشره آن حضرة نمى رسيد و چيزى كه طبع از ان متنفر باشد از ان حضرة
ظاهر نشد و على مى فرمود بابى انت وامى اطيبك حيا وميتا پس آنحضرة را به سه جامه سپيد
كفن كردند و جنازه نماز شد و اول على و عباس و بنو هاشم گزاردند پس مهاجرين پس انصار
پس زنان پس كودكان پس بندگان و هيچكس امامت نماز نكرد پس نميدانستند كه پيغمبر را
كجا دفن كنند ابو بكر گفت از آنحضرة شنيده ام ما قبض نبي الا دفن حيث يقبض پس جامه خواب
آنحضرت برداشتند و ابو طلحه همانجا لحد كند و على و فضل و قثم و شقران در قبر رفتند و
وآخر كسى كه بيرون آمد قثم بود

وكان لنا كالحصن من دون اهله — له معقل حرز حريز من العدى
وكنا بمرآه نرى النور والهدى — صباح مساء راح فينا او اغتدى

حصن دز و دون نقيض فوق ويقول دون النهر اسد اي قبل وصولك الى النهر وقيل
هو مقلوب الدنو واهل خاندان والمعقل بكسر القاف الملجأ والحرز الموضع الحصين
يقال هذا حرز حريز والعدى بكسر العين الاعداء وهو جمع لا نظير له والمرأى النظر ونور
روشنائى وصباح بامداد ومساء شبانگاه وراح و روح شبانگاه كردن واغتداء
بامداد كردن و صباح مساء مبنى است وساكا هو مرب وكاه مبنى وانجا براى
محافظة وزن معرب وقال الرضى اصله صباحا فمساء اى كل صباح وكل مساء والفاء
تودى معنى العموم كما في قولك انتظره ساعة فساعة اى كل ساعة اذ فائدة الفاء التعقيب
فيكون المعنى يوما فيوما بلا فصل الى ما لا يتناهى فاقتصر على اول مراتب التكرار كما قوله

فارغ البصر گرد و لیکن او اصلا صباها بعد ساود اگر نسخ بجای مرآه رؤیاه در رؤیا خواب

دیدن یعنی بخواب دیدن او او را عینی را در رأی العین و اینست مفرمابد بود آنکه

ما را مانند و از این سوی اهل خود در حالی که ما او را بود دیدهای بجاریه استوار از اعداء

و بود هم ما بد یار او می دیدیم نور به انور باد او و هر شبانگاه که شبانگاه سکرد در جهان ما

بابا داد و سکره

س

ما را ز رسول حق حمایت بود … وز دیدن او لطف و رعایت بود

از پرتو آفتاب روشن ما را … در خانهٔ دل نور هدایت بود

حکایت عبد الله بن زید

انصاری چون خبر موت نبی صلعم بشنید در حال دعا کرد که نابینا شود تا بعد از نبی صلعم روی

کسی نه بیند و همان لحظه دعای او مستجاب شد

لقد غشینا ظلمة بعد موته	نهارا فقد زادت علی ظلمة الدجی

غشی و غشیان بالای چیزی در آمدن از رابع و ظلمة تاریکی و زیاده افزون شدن

و دجیه ظلمت و دجی جمع او و ظلمة الدجی برسول نور الانوار مفرمابد بر آینه بحقیقه

در آمد به ما تاریکی بعد از مردن او در روز بحقیقت افزون شد آن ظلمت بر ظلمه

فائق بر جمیع ظلمتها

س

از موت نبی بر دل ما غم پیش آمد … صد تیر بلا بر جگر ریش آمد

آفاق جهان بچشم ما تاریک است … این روز سیاه از کجا پیش آمد

حکایت انس میگوید در روز وفات پیغمبر صلعم مدینه تاریک شد و هنوز دست از

خاک قبر آنحضرت نیفشانده بودیم که دلها را باز نشناختیم

فیا خیر من ضم الجوانح والحشا	ویا خیر میت ضمه الترب والثری
کان امور الناس بعدک ضمنت	سفینة موج حین فی البحر قد سما

خرانسم تفضیل و ضم بهم آوردن و جانحا استخوان خرد پهلو و حشا درون شکاه و

ضم جوانح و حشا کنایه از موت و ترب خاک و ثری خاک نمناک و کان گویا برای تشبیه

وام

وام کاره و تضمین چیزی در میان چیزی نهادن و سفینه کشتی و موج موج زدن آب و بحر دریا و

سمو بلند شدن مفرمابد ای بهتر کسی که بهم آورد استخوانها خرد پهلو و درون شکاه را

وای بهتر مرده که بهم آورد او را خاک خشک و خاک نمناک گویا کارها مردم بعد از

تو نهاده شد در کشتی افتاده بموج و وقتی که آن موج در دریا بحقیقه بلند بلند شد

س

ای اشرف خلق و اکمل جنس بشر … بودی که شدی بموت غایب ز نظر

شد کار جهان نظر چیزی که نهند … در کشتی و موج سازدش زیر و زبر

وضاق فضاء الارض عنهم برحبه	لفقد رسول الله اذ قیل قد مضی
فقد نزلت بالمسلمین مصیبة	کصدع الصفا لا شعب للصدع فی الصفا

ضیق تنگ آمدن و فضا جای فراخ و ارض زمین و رحب بضم را فراخی و فقد نایافتن و

مضا و مضی گذشتن و قال الراغب الاسلام فی الشرع علی ضربین احدهما دون الایمان و هو

الاعتراف باللسان و به یحقن الدم حصل معه الاعتقاد او لم یحصل و ایاه قصد بقوله تعالی قالت

الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا و الثانی فوق الایمان و هو ان یکون مع

الاعتراف اعتقاد بالقلب و وفاء بالفعل و استسلام لله تعالی فی جمیع ما قضی و قدر کما ذکر

عن ابرهیم علیه السلام فی قوله تعالی اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین و کذا

قوله تعالی ان الدین عند الله الاسلام و مصیبة غم و اندوه که بمردم رسد و صدع شکاف

و صفا سنگ سخت و الشعب الصدع فی الشی و اصلاحه ایضا و هو المراد هنا و لا شعب

للصدع فی الصفا جواب سؤال مقدر گویا کسی گفته هل یمکن اصلاحه مفرمابد تنگ آمد فضا

زمین از مردم با وجود فراخی آن برای نایافتن رسول خدا آن زمان که گفته شد بحقیقه

گذشت مرآینه بحقیقه فرود آمده به مسلمان مصیبتی همچو شکاف سنگ سخت و هیچ اصلاح

نیست و شکاف را در آن سنگ

س

چون گردنی بباغ جنت آهنگ | برابل وغا روی زمین آمد تنگ
این تازه جراحه که پاید در مان | مانند شکافتی که باشد در سنگ

حکایة چون حضرة رساله صلعم وفاة یافت معاذ بن جبل که در یمن حاکم بود بطریق کشف دریافت که آنحضرة به آخرة نقل فرموده در حال متوجه مدینه شد و در راه عمار بن یاسر را دید که نامه ابوبکر با وی برد از عمار پرسید که صحابه را چگونه گذاشتی گفت ترکتهم کغنم بلا راع پس پرسید که مدینه را چگونه گذاشتی گفت ترکتها وهی اضیق علی اهلها من الخاتم

لن یستقل الناس تلک مصیبة | ولن یجبر العظم الذی منهم وهی
وفی کل وقت للصلوة یهیجه | بلال ویدعو باسمه کلما دعی

استقلال اندک شمردن وعظم استخوان ووهی شکافته شدن ووقت هنگام وصلوة نماز وهیجان بر انگیختن وبلال بن رباح حبشی آزاد کرده ابوبکر صدیق بود وچون پیغمبر وفاة یافت قصد شام کرد وابوبکر گفت اینجا باش ومؤذن من شو بلال گفت اگر مرا آزاد کرده که در دنیا از من منفعتی گیری تراخدمة کنم واگر برای خدا آزاد کرده مرا بخدا رها کن ابوبکر بگریست واورا اجازه داد ومتوجه شام شد واندک زمانی آنجا بود ناگاه پیغمبر را صلعم بخواب دید که میفرمود ای بلال از جوار ما بیرون رفتی وبرما جفا کردی پس متوجه زیارة رسول شد وچون بمدینه رسید دران چند روز فاطمه رضی الله عنها بآخرة رحلة فرموده بود وبی زاری کرد وبگفت ای جگر گوشه رسول خدا چه زود باو ملحق شدی واهل مدینه التماس کردند که بانگ بگوید بلال گفت بعد از محمد بانگ نگویم وچون مبالغه بسیار کردند بانگ بگفت وهمه مردم بگریستند واین روز مثل آن روز بود که رسول صلعم وفاة یافته بود وپس مراجعت بشام کرد وهر سال بزیارة پیغمبر رفتی ودر دمشق در سنه عشرین وفاة یافت واسم نام وصحیفه تمیز دواو

در دل کل وقت حال یعنی توالی ذکر او وهر دم جراحة فراق تازه میسازد مفرها یه هرگز اندک نشمارند مردم آن مصیبة وهرگز بسته نشود آن استخوان که از ایشان شکافته شد وحال انکه در هر وقت نماز برمی انگیزد آنرا بلال ودعا میکند بنام او هرگاه که دعا میکند س

از موت رسول استخوانی که شکست | تا روز قیامت نتوان دیگر بست
مردم که کسی حدیث او میگوید | گوئی که نمک در دل مجروح نشست

ویطلب اقوام مواریث هالک | وفینا مواریث النبوة والهدی

القوم الرجال دون النساء قال الله تعالی لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم ولا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن ونبوة پیغمبری مفرها یه میجویند قومی چند میراثهای مردگان ودر ماست میراثهای پیغمبری وره راست س

مردم همه سیم وزر بمیراث برند | ما علم وشجاعت وفتوة داریم
ما هم که میراث نبوة داریم | با دشمن وبا دوست مروة داریم

حکایة حضرة فاطمه بنت علیها التحیة والسلام مرثیه قریب باین فرموده ٩

اغبر آفاق السماء وکورت | شمس النهار واظلم العصران | والارض من بعد النبی کئیبة
اسفا علیه کثیرة الاحزان | فلیبکه شرق البلاد وغربها | ویبکه مضر وکل یمان
ولیبکه الطود الاشم وجوه | والبیت والاستار والارکان | یا خاتم الرسل المبارک ضوء

صلی علیک منزل القرآن | بیان شجاعة خود در مدح صحابه عالی قدر

ضربنا غواة الناس عنه تکرما | ولما راوا قصد السبیل ولا الهدی
ولما اتانا بالهدی کان کلنا | علی طاعة الرحمن والحق والتقی
نصرنا رسول الله لما تدابروا | وثاب الیه المسلمون ذوو الحجی

ضرب زدن از ثانی وغی وغواة گمراه شدن ولما اول حرف ودر اصل لم ما زیاده کرده اند مثل انما وغالب استعمال او در ام متوقعت وگاهی در غیر متوقع هم مستعمل شود

ولما ای اسم شرط والقصد استقامة الطریق وسبیل راه وطاعة فرمان برداری ورحمن بخشاینده
ومخصوص بخداست وتقی پرهیزکاری ونصر ونصرة یاری کردن از اول وتدابر پشت
بگرگردن وثاب الرجل یثوب ثوبا وثوبانا رجع بعد ذهابه وثاب الناس اجتمعوا
وجاؤا ومراد اینجا ثانی است چه محمد بن اسحق میگوید این ابیات در شان غزاء بدر است
ولشکر اسلام درین غزا از اول تا آخر مظفر ومنصور بودند وحجی بکسر جائزه و غیر متعلق
به هزمنا بتضمین دفع وضمیر راجع به رسول صلعم واضافه قصد به سبیل یا اضافه مصدر به
فاعل یا اضافه صفه بموصوف وقصد بمعنی فاعل قال الواحدی تعالی طریق قصد وقاصد
اذا اداک الی مطلبک **مصراع** زدیم ودفع کردیم گمراهان مردم را از رسول خدا از
روی بزرگی نمودن وهنوز ندیده بودند ایشان راستی راه یا راه راست وهدایت
وچون آورده او بجا به ایشان را بود همه با برزمان برداری حضرت رحمان وبرمذهب حق
وپرهیزکاری یاری کردیم رسول خدا را چون پشت بگرگردند ایشان ومجتمع
شدند وآمدند بجانب او مسلمانان صاحب خرد **س** بردیم ز نوجوان گمراهان جنگ
بودیم بطاعت وهدایه ترنگ در بدرکه تیغ جوهر شبد زدیم شد رایت کفار نگونسار بجنگ

قصیده قرة العین امام حسین علیه السلام من الله العلام

أحسين إني واعظ ومؤدب	فافهم فإن العاقل المتأدب
واحفظ وصية والد متحنن	يغذوك بالآداب كيلا تعطب
أبني إن الرزق مكفول به	فعليك بالإجمال فيما تطلب

همزه برای ندا وواعظ وعظ وموعظه پند دادن وتادیب ادب کردن وفهم دریافتن از
رابع وعقل خردمند شدن وتادب ادب پذیرفتن وحفظ نگاه داشتن از رابع ووالد
پدر وتحنن مهربانی کردن وغذا پروردن وعطب هلاک شدن از رابع واصل این بنی

لقولهم فی الجمع ابناء وفی التصغیر بنی وسمی بذلک لکونه بناء للاب ورزق روزی وکفالة پایندان
شدن از اول وعلیک اسم فعل بمعنی خذ وقال الرضی اسماء الافعال حکمها فی التعدی و
اللزوم حکم الافعال التی هی بمعناها الا ان الباء زاد فی مفعولها کثیرا نحو علیک به لضعفها فی
العمل فتعمل بحرف شانه ایصال اللازم الی المفعول واجمال خوبی کردن وضد تفصیل و
کلامی محذوف مفعول افهم ودرین بر وضب ودفع جائز وما در ما تطلب مصدری یا موصول
یا موصوف **مصراع** ای حسین بدرستی که من واعظ ومؤدبم پس دریاب سخن مرا چه بدرستی
که خردمند ادب پذیرست ونگاه دار وصیت پدری مهربان که می پرورد ترا به آداب
تا هلاک نشوی ای پسرک من بدرستی که روزی مکفول به است وحضرت رزاق ضامن
آن شده پس فراگیر راه نیکی کردن در طلب آن **س** ای نور دو چشم ودم پاک نظر
زنهار بگوش دل شنو پند پدر چون رزق تو شد معین از خوان قدر از دار طلب منه پای بدر

لا تجعلن المال كسبك مفردا	وتقى إلهك فاجعلن ما تكسب
كفل الإله برزق كل برية	والمال عارية تجيء وتذهب
والرزق أسرع من تلفت ناظر	سببا إلى الإنسان حين يسبب
ومن السيول إلى مقر قرارها	والطير للأوكار حين تصوب

جعل گردانیدن از ثالث وکسب جستن روزی از ثانی واینجا بمعنی مفعول وافراد تنها
کردن والبریه بتشدید الیاء الخلق واصله البرء وقیل بل ذلک من توهم بریت العود
تراشیدم چوب را وقال الجوهری العاریه بالتشدید کانها منسوبة الی العار لان طلبها عیب
وعار وقیل هی من عار یعیر اذا جاء وذهب ومنه عارة لتحولها من ید الی ید وقیل من
التعاور وهو تداول القوم الشیء بینهم وذکر الخطابی فی الغریب ان اللغة العالیة العاریة
بالتشدید وقد تخفف ودرین بیت مخفف برای محافظه وزن وذهاب رفتن از

ثالث و سرعة شتاب کردن وملفت ونظر کرستن از اول والسبب الحبل الذی تصعد به النخل
قال الله تعالی فاتبع سببا ای طریقا تواتی الاسباب وسمی کل ما یتوصل به الی شیء سببا قال تعالی وآتیناه من کل شیء
سببا فاتبع سببا وتسبیب سبب ساختن وسیل رود وقرنی مکانه وقرارا اذا ثبت ثبوتا
جامدا واصله من القر بالضم وهو البرد لاجل ان البرد یقتضی السکون والحر یقتضی الحرکة وطیر جمع
ووکر آشیانه وتصوب به شیب فرو شدن وسفره احال از مال وتی مفعول اول اجعلن وما
کسب مفعول ثانی وسببا تمییز وعامل او اسرع والی الانسان متعلق به او ومن السیول عطف
بر من ملقت والطیر معطوف بر السیول وللاوکار متعلق به تصوب واصل او تصوب
مفرحاید کمردان مال راکسب کرده خود شما و پرهیزکاری معبود خود را کمردان آنچه
کسب میکنی ضامن شده است معبود روزی همه خلق را و مال عاریتی است که می آید
و میرود و سبب رزق شتابنده تر است از کمرستن منابه انسان آنزمان که سبب
سازند و از رودها به محل جمع شدن آن و از جنس مرغ آن وقت که برای آشیانها فرود
آیند به نشیب بیت ای صاحب فتح و ظفر و فیروزی ... تا چند حرام باطلال اندوزی
گر سعی کنی وگر نه هر جا که روی ... چون سایه زند دنبال تو آید روزی

ابنی ان الذکر فیه مواعظ	لمن الذی یعظا به یتادب
ام الکتاب الله جهدک واتله	فمن یقوم برهانه وینصب
بتفکر وتخشع وتقرب	ان المقرب عنده المتقرب
واعبد الملک ذا المعارج مخلصا	وانصت الی الامثال فیما تضرب

ذکر قرآن وانه لذکر لک ولقومک ومواعظ جمع موعظه ومن استفهامی وقرائة خواندن
از ثالث والکتاب فی الاصل مصدر ثم سمی المکتوب کتابا والمکتوب فیه کتابا ومراد
اینجا قرآن چه ومن از مطلق منصرف میشود بفرد کامل وجهد کوشیدن از ثالث

وهو

وهو بضم تا وتشدید واو از بی رفتن از اول وحمل بر تلاوه بمعنی خواندن شد مگر الزام
نماید ومناک اشارة بمکان یا زمان متوسط در قرب وبعد ونصب بر رود کشتن بطریق تعب
از ثالث وفی الحدیث لو نصبت لنا نصب العرب وهو غنا لهم یشبه الحداء الا انه ارق منه
وتفکر اندیشه کردن وتخشع فروتنی کردن وتقرب نزدیکی جستن وتقریب نزدیک
گردانیدن وعند نزد وعبادة پرستیدن از اول ومعراج نردبان وقال القاضی البیضاوی
فی تفسیره ذو المعارج ذو المصاعد وهی الدرجات التی یصعد فیها الکلم الطیب والعمل الصالح
او یترقی فیها المؤمنون فی سلوکهم او فی دار ثوابهم او مراتب الملائکة او السموات فان الملائکة
یعرجون فیها والاخلاص فی الطاعة ترک الریاء والانصات السکوت والاستماع للحدیث
وصاحب اساس گوید نصت انصت آمده از ثانی والمثل قولک فی شیء شبه قولا فی شیء
آخر لیبین احدهما الآخر ویصوره نحو قولهم الصیف ضیعت اللبن فان هذا القول شبه
قولک اهملت وقت الامکان امرک وضرب اذ مثلا ای وصف وبین ومن مذهب
سیبویه مبتدا والذی خبراو ومذهب ابن نحاه عکس وجهدک بمذهب سیبویه حال موضع
بجای تکن ای مجتهدا و بمذهب ابوعلی مفعول مطلق مجتهدا مقدر وحضرت مصطفی صلعم
فرمود افضل عبادة امتی تلاوة القرآن وفرمود زینوا القرآن باصواتکم وفرمود لیس
منا من لم یتغن بالقرآن وچون استماع تلاوه سالم کرد فرمود الحمد لله الذی جعل فی
امتی مثله ورضی گفت لا خیر فی عبادة لا فقه فیها ولا قرائة لا تدبر فیها مفرحاید ای پسرک
من بدرستی که قرآن در وپندهاست پس کیست آن نیک بخت که به پندهای قرآن
ادب پذیرد پس بخوان کتاب خدا را در حالی که کوشنده باشی وبی روی کن قرآن را در
میان جمعی که مراعاة آن کنند اینجا خوب خوانند باندیشه وفروتنی ونزدیکی جستن بدرستی
که مقرب نزد خدا جوینده قربت وعبادة کن خدای صاحب معارج را در حال اخلاص

وگوش کن به مثلها در مواقفی که زده شوند و تلک الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون
وما یعقلها الا العالمون **س** ای دوست شو زیاد ز ان غافل سخوان همه دم بیان جمیع کامل
آنقدم کو رسد نوبه درست مبثل از وجه مناسبت نکردی ذا ابل

وَإِذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ مَخْشِيَّةٍ ... تَصِفُ الْعَذَابَ تَفِيضُ وَدَمْعُكَ تَسْكُبُ
يَا مَنْ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ بِعَدْلِهِ ... لَا تَجْعَلَنِّي فِي الَّذِينَ تُعَذِّبُ
إِنِّي أَبُوءُ بِعَثْرَتِي وَخَطِيئَتِي ... هَرَبًا وَهَلْ إِلَّا إِلَيْكَ الْمَهْرَبُ

ترو مرور گذشتن از اول وخرج القوم بأنهم ای بجماعتهم لم یدعوا ورائهم شیئا والآیة
من کتاب الله جماعة حروف والخشیة خوف شوبه تعظیم ووصف وصفه نمودن کردن از
ثانی والعذاب العقوبة وتوقف ایستادن از ثانی ودمع اشک وسکب ریختن آب
وسکوب ریخته شدن آب از اول وتعذیب عقوبه کردن ومشیه خواستن والعدل
خلاف الجور وبوء بازگشتن وحمل را اقرار نشده چه لازم و... وعثره بسر درآمدن
وخطیئه بهمزه گناه وتلک ان شد والبا ومرب گریختن ومهل اینجا بمعنی ما ومهرب مصدر
میمی دو او وه ومصک حالی وتسکب مبنی للمفعول از سکب یا مبنی للفاعل از سکوب
وبیت ثانی وثالث مقول قل محذوف ونون اول در لاتجعلنی نون تاکید خفیفه وثانی
نون وقایه وتعذب تقدیر تعذبهم وهربا تمیز یا مفعول له **سفرماید** چون گذری بآیتی
مخوف که وصف کند عذاب را بس بایست وحال آنکه اشک تو ریخته شود وگوای کسی که
عذاب مکنی هرکه را میخواهی بعدل خود مکردان مرا در میان جمعی که عذاب خواهی کرد ایشانرا
بدرستی که من بار شکر دم با سر درآمدن خود وگناه خود از روی گریختن ونیست گریختن مگر
بجانب تو **س** گاهی که رسد درست آیات عذاب باید که ز دیده ها روان سازی آب
اقرار کنی بجرم وگوای خوش باشد که بفضل خود بخشد تو آب

وَإِذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ فِي ذِكْرِهَا ... وَصْفُ الْوَسِيلَةِ وَالنَّعِيمِ الْمُعْجِبِ
فَاسْأَلْ إِلَهَكَ بِالْإِنَابَةِ مُخْلِصًا ... دَارَ الْخُلُودِ سُؤَالَ مَنْ يَتَقَرَّبُ
وَاجْهَدْ لَعَلَّكَ أَنْ تَحِلَّ بِأَرْضِهَا ... وَتَنَالَ رَوْحَ مَسَاكِنٍ لَا تَخْرَبُ
وَتَنَالَ عَيْشًا لَا انْقِطَاعَ لِوَقْتِهِ ... وَتَنَالَ مُلْكَ كَرَامَةٍ لَا تُسْلَبُ

الوسیلة ما یتقرب به الی الغیر ومرویست که حضرة مصطفی صلعم باصحابه گفت سلوا الی الوسیلة
گفتند یا رسول الله وما الوسیلة فرمود اعلی درجة فی الجنة لا ینالها الا رجل واحد ارجوان اکون
انا هو واین معنی الصق است بمقام واعجاب خوش آمدن والانابة الی الله الرجوع الیه
بالتوبة واخلاص العمل ودار سرای وموضع سماعی وخلود جاودانه بودن از اول والروح
بالفتح الراحة وسکون وسکنی آرامیدن وخراب ویران شدن از رابع والملک بالضم ضبط
الشیء المتصرف فیه بالحکم والملک کالحش له از ثانی والکرامة والاکرام بمعنی والاسم الکرامة وسلب
ربودن از اول ووصف فعل مبنی للمفعول تا المعجب مرفوع باشد بروفق سایر قوافی واگر
گویی ظاهر در لعلک ان تحل حذف ان است چه ان با فعل بتاویل مصدر است گوییم غرض
مبالغه باشد مثل زید عدل یا ملزم تقدیر شود ای لعل حالک او لعلک ذات حلول او لعلک
حلولک ثابت چنانچه شیخ رضی در شرح الهادی تدل از عبارة کافیه التزام نموده یا گوییم
حضرت سید شریف قدس سره در حاشیه آن شرح فرموده ما ذکره من تقدیر احد المضافین
او حذف الخبر مبنی علی ما حکوا به من ان الفعل مع ان فی تاویل المصدر ولو وضع هناک المصدر
بدله لاحتیج الی ذکره لکن المطال المعنی یغنی عنه اذ لیس فی معنی المصدر حقیقة وبنا بر حاجة
بهیچ تاویل نیست **سفرماید** چون گذری به آیتی که در ذکر آن وصف شده وسیله که
بلند ز درجات بهشت است ونعیم خوش آینده بس بخواه از معبود خود بتوبه وبازگشتن
درحال اخلاص خانه جاوید را خواستن چون بنده قرب وگوش شاید که تو نزول کنی به

زبین آن خانه و پای راه سکی چند که ویران نشود و پای جبشی که هیچ انقطاع نیست
در وقت آنرا او پای ملک کرامتی که در بوده نشود از تو س

در وقت نماده چو بهشت آید پیش	آنرا غذای خود بخواه ای درویش
روزی که باین سر از عمور رسی	جبشی نکنی پیش ز اندیشه خویش
بادر هواك اذا هممت بصالح	خوف الغوائل ان تجيء وتغلب
واذا هممت بسيء اغمض له	وتجنب الامر الذي يتجنب

بادره وبادر پیش دستی کردن والهوی میل النفس الی الشهوة من الرابع وهم ومهم آهنگ
کردن از رابع والصالح ضد الفساد وغلبه غلبا وغلبة وغلبا از ثانی وسی وسیئة مبنی و
اصل سیئة سیوئة قلبت الواو یاء وادغمت وفی التفسیر الکبیر ان السیئة ما یسوء صاحبه والاغماض
اطباق جفن علی جفن واصله من الغوض وهو الخفاء وتجنب یکسو شدن وصالح صفة عمل
محذوف ومفعول لبادر والغوائل صفة الخواطر محذوف وخطور آمدن اندیشه بدل سعر
پیش دستی کن هوا و هوس خود را چون آهنگ کنی به عملی صالح از ترس خواطر غلبه کننده که
می آیند و غالب میشوند و چون آهنگ کنی به بدی پلک چشم بر هم نه برای آن و دوری جوی
از کاری که دوری جسته شود از آن س چون به خیر درد لت یا بد راه
بشتاب که شیطان نزند ره گاه از بد سر روی بگردان و بگو لا حول ولا قوة الا بالله

واخفض جناحك للصديق وكن له	كاب على اولاده يحدب
والضيف اكرم ما استطعت جواره	حتى يعدك وارثا يتنسب
واجعل صديقك من اذا اخيته	حفظ الاخاء وكان دونك يضرب

الخفض ضد الرفع از ثانی وجناح بال مرغ والمراد من خفض الجناح لين الجانب مستعار
من خفض الطائر جناحه اذا اراد ان يحط وولد فرزند وتحدب مهربانی کردن وضیف

مهمان واستطاعة توانستن وجوار بکسر همسایه بودن وعدّ شمردن از اول وهو انه بمیراث
یافتن از سادس وتنسب دعوی خویشی کردن والاعداد محذوف مفعول یضرب ودر
بعضی نسخ تضرب بصیغه مجهول پس واو وکان حالی باشد معنی ابیات بازنشسته کن برای
دوست و باش او را چون پدری که مهربانی کند بر فرزندان خود و مهمان را گرامی دار
مادام که توانی همسایه او بودن تا شمارد ترا به میراث برنده که دعوی خویشی کند و کرد آن
دوست خود آنکس را که چون برادری کنی با او نگاه دارد برادری را و باشد که پیش تو زند
دشمنان ترا س ای آنکه باخلاق نکو داری جهد باید که بکام دوست باشی چون شهد
مهمان که رسد بچشم خود بنشانش یاری سکن گزین که دارد عهد

والظلم تطلب المريض شفاءه	ودع الكذوب فليس ممن يصحب
واحفظ صديقك في المواطن كلها	وعليك بالمرء الذي لا يكذب

مریض خسته وشفاء الله من مرضه شفاها از من الثانی وکذب دروغ گفتن از ثانی والمواطن
المشهد من مشاهد الحرب قال الله لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة معنی ابیات بجوید وستانرا
مثل جستن خسته شفاء خود را و بگذار دروغ گو را که نیست او از جمعی که صحبت داشته شود
ونگاه دار دوست خود را در مواطن همه و فرا گیر مردی را که دروغ نگوید س

خواهی که شود دشمن حاصل	باید که زدوستان نگردی غافل
چون هست مدار کار عالم بر صدق	از نو بطلب صدیق صادق ای دل
وأقل الكذوب وقرب جواره	ان الكذوب ملطخ من يصحب
يعطيك ما فوق المنى بلسانه	ويروغ عنك كما يروغ الثعلب

قرب نزدیک شدن وتلطیخ آلوده کردن واعطاء دادن ولسان زبان والروغ المیل
علی سبیل الاحتیال وثعلب روباه معنی دشمن دار دروغ گو را و قرب ومجاوره او را

بدرستی که دروغ گو آلوده سازنده است کسی را که صحبت میدارد با او سید پدر آنچه
بالا آرزوئیست زبان خود و سخن میشود بجلد از وچنانچه سخن میشود بجلد روبا

کذاب که دشمنیش واجب باشد	هم صحبتیش عار مصاحب باشد
پوسته کند چرب زبانی چون شمع	لکن بضیا چو صبح کاذب باشد

وَاحْذَرْ ذَوِي الْمَكْرِ اللِّئَامِ فَإِنَّهُمْ	فِي النَّائِبَاتِ عَلَيْكَ مِمَّنْ يَحْطِبُ
يَسْعَوْنَ حَوْلَ الْمَرْءِ مَا طَمِعُوا بِهِ	وَإِذَا نَبَا دَهْرٌ جَفَوْا وَتَغَيَّبُوا
وَلَقَدْ نَصَحْتُكَ إِنْ قَبِلْتَ نَصِيحَتِي	وَالنُّصْحُ أَرْخَصُ مَا يُبَاعُ وَيُوهَبُ

حذر ترسیدن از دابع ومکر چابلوسی کردن واللئیم الدنی الاصل الشحیح النفس والنایبة المصیبة وحطب هیزم بر آتش نهادن وهیزم گرد کردن وهیزم دادن وسخن چینی کردن از ثانی وحول پیرامون والطمع نزوع النفس الی الشی شهوة له از دابع ونبا الشی تجافی وتباعد وما طلمان منزل اذالم یوافقه وتغیب غایب شدن وضحک صحا ونصاحة والاسم النصیحة از ثالث وقبول پذیرفتن از دابع ورخص ارزان بودن وبیع فروختن ووهب وهبه بخشیدن وموهب معطوف برارخص ما یباع نه ببابع نقره ارخص مفعولها پرهیز از صاحبان چابلوسی فرومایه چه بدرستی که ایشان در مصیبتها که واقع شود بر تو از جمعی باشند که هیمه بر آتش فتنه نهند ودوند گرد مرد مادام که طمع داشته باشند باو وچون پشت کند روزگار جفا کنند وغایب شوند ومن مر آینه نصیحت کردم ترا اگر قبول کنی نصیحت مرا ونصیحت ارزانتر چیزیست که فروخته شود وبخشیده شود

از مردم چابلوس ای دل بگریز	لیکن قوم کنند آتش جاذبه تیز
گردند بگرد مرد در وقت طمع	چون دهر جفا کنند بمانند ستیز

نصیحت امام حسین علیه السلام وشیعه او بر شهادت خود واولاد کرام

حُسَيْنُ إِذَا كُنْتَ فِي بَلْدَةٍ	غَرِيبًا فَعَاشِرْ بِآدَابِهَا	وَلَا تَفْخَرَنْ فِيهِمْ بِالنُّهَى
فَكُلُّ قَبِيلٍ بِأَلْبَابِهَا	وَلَوْ عَلِيُّ ابْنُ أَبِي طَالِبٍ	بِهَدْيِ الْأُمُورِ كَأَرْبَابِهَا
وَلَكِنَّهُ أَغْنَامُ أَزْلَامِهَا	فَأَخْرَقُ فِيهِمْ بِأَنْيَابِهَا	بلده شهر ومعاشرت

زندگانی کردن ونهیه بضم نون خود ونهی جمع او ووجه تسمیه نهی او از قبایح منیل کرده مردم از سه تا جهل واللب العقل الخالص من الشوائب ولب الرجل فهو لبیب ولو برای تمنی وعمل کار کردن از دابع ودهنی بجا برای اشاره بمونث واعتنام برگزیدن وامر فرمان وحرق ناب برای سخن جنبی سیع له صوت وطان یحرق علیک الاضراس اذا اغتیظ حک اضراسه بعضها ببعض واحرق مواسباب ذاک ای احدث السحق المنبعث عن الغیظ فی نابه وناب دندان پیش وضمیر انیابها راجع به قبیل وتانیث او باعتبار جماعت ودوبیت اخیر جواب سوال مقدر کو با مخاطب میگوید تو چرا آنچه میگویی عمل نکردی مفرها بد ای حسین چون باشی در شهری غریب پس زندگانی کن بآداب آن شهر ومفاخرت مکن در میان ایشان بخودها که هر کدام باشند بخردها خود ومگاج عمل کردی بسرای طالب ابن امها بروجهی که مطابق وشابه اسباب آن بودی ولکن او برگزید فرمان خدا را بس احداث کرد برهم سودن در ایشان در دندانها جنبش ایشان

خواهی که شوی زعمر خود بر خوردار	پیوسته بجو رضای مردم زنهار
ای کاج که من زیسته چنین می بودم	لکن برضای حق دلم یافت قرار

عَذِيرُكَ مِنْ ثِقَةٍ بِالَّذِي	يُنِيلُكَ دُنْيَا لَدَى طُلَّابِهَا	فَلَا تَمْزَحَنْ لِأَوْزَارِهَا
وَلَا تَفْخَرَنَّ لِأَوْضَابِهَا	مِنَ الْغُدْرِ بِالْأَمْرِ كَيْ تَسْتَرِيحَ	فَلَا تَبْتَغِي سَعْيَ رُغَّابِهَا

عذیر عذر خواه ووثقت به اثق ثقة سکنت الیه واعتمدت علیه ونال له عطا دادن والطالب الطلب والطلب ومزح شاد شدن از دابع ووزر بار گران ومنجر تنگدل شدن

از رابع و نصب دره وعذر فرد او اصل وعدد و اس دی وابتعا حسن و رغبة بمیل کری
ما ارجری و اول مستقل مبنی و ثانی بمعنی وعذر کی مفعول به یلم مقدر بمعنی چاووقال الرضی
معنی من فلان من اجل الاساءة الیه واندار ای انت دو عذر بعنا خالصه من المکروه واضافت دینا
به مخاطب برای اشعار به آنکه حضرة ناظم را علاقه بدنیا بوده وضمایر طابها و اخوات ثلاثه او
راجع به دنیا و سعی مفعول مطلق لا ینبغی تو جیه معنی معنی ابتغاء وسعی بر سبیل مجاز و مفعول به
او مقدر ای لا ینبغی الدنیا یا معنی ای لا یحق بک الابتغاء بما کو هم سعی مفعول به لا ینبغی
مستزاید. بیاد عذرخواه خود از اعتماد تو به آنکس که مدد بدر زاد دنیا تو از خوشش آن بس
شاد مشو برای بارها گران دنیا و تنگدل مشو برای رنجها او چا بس کن فرد از ابه دی تا
بر آساسی بس بحوی دنیا را مثل جستن راجبان اوس ای دست مشو شاد که عیبی کردی
غم نیز مخور بهر جهان کردی تا چند خوری غصه که فردا چه خورم انکار که فردا شده آن هم خوردی

كأنّ بعيني وأعضائها خضاب العروس بأثوابها خضابٌ نما الحسين أوزدة	وبالكربلاء ومحرابها أراها ولم يك رأي العيان فأعدد لها قبل أسبابها	فتخضب اللحى بالدماء وأوثبت مفتاح أبوابها كأني بنفسي اي كأني الآن

مع نفسی کائنة علی الاحوال التی یاتی بعد هذا وعقب الرجل ولده وولد ولده وکربلاء
موضعی نزدیک کوفه که کرب بجد با بلا در انجا رو نموده وقتل امام حسین بوده و
محراب محل حرب و امام راعب کوید وجه تسمیه محراب آنست که موضع محاربه شیطان
و هواست وخضاب رنگ کردن ولحیه ریش ولحی جمع او والعروس نعت یستوی
فیه الرجل والمراة یقال رجل عروس فی رجال عرس وامراة عروس فی نساء عرایس
ولم یک در اصل لم یکن لام برای کثرة استعمال افتاده ورای دیدن وعاینت الشی
عیانا اذا رایته بعینک واثبات دادن و آوردن ومفتاح کلید و باب در و امام سر باز زدن

و در و باز کردانیدن واعداد کارسازی کردن و اسباب طان القوم ای اتاهم مرة بعد اخری
و هو افتعال من النوبة و مناسب اسم زمان وضمیر اعقابها راجع به نفس که مونث سماعی
و مصراع ثالث موافق احادیث و اخبار کرده تحه سابعه بر تو مشهور بران تاقف و
بتفصیل رقم چان بافت و مصراع رابع دال بر عدم سالاه حضرة ناظم به شهادت
و مشهر بمناحرة و مباهاة او از فوز باین سعادة و ار اما بمنع همزه ازدوبت با جنم اه
اراه واول مناسب لم یک رای العیان ای لم یکن تمک الرویة و ثانی ملام و ادبت
جیم تا و مصاحب جزهی محذوف و بیت ثالث ورابع اشارة به آنکه حضرة مرتضی
علیه السلام در وقت توجه شام بکربلا رسیده و در پای نخلی فرود آمده و او را خواب برده
و ناگاه برجست و با ابن عباس گفت رایت رجالا بیض الوجوه قد نزلوا من السماء
فی ایدیهم اعلام بیض وهم متقلدون سیوف لهم فخطوا حول هذه الارض خطا ثم رایت هذه النخیل
و قد ضربت بسعفها الارض ورایت نهرا یجری بالدم العبیط ورایت ابنی الحسین وقد غرق
فی ذلک الدم وهو یستغیث فلا یغاث ثم انی رایت اولئک الرجال البیض الوجوه الذین
نزلوا من السماء وهم ینادون ویقولون صبرا آل الرسول صبرا فانکم تقتلون علی ایدی شرار الناس
و هذه الجنة مشتاقة الیک یا ابا عبد الله ثم تقدموا الی فعزونی وقالوا ابشر یا ابا الحسن فقد اقر الله
عینک بابنک الحسین غدا یوم یقوم الناس لرب العالمین مستزاید کو یا من با خود
و اولاد و اولاد اولادم در کربلا محل حرب کربلا ام پس رنگ کرده شود از مژه‌ها
به خونها رنگ کردن عروس به جامها او دیدم این واقعه را و خشت ابن دیدن
بچشم سر و داده شدم کلید درها آن این واقعه مصیبتی چندست که سر باز زنند تا
آنکه باز کردانیده شوند پس کارسازی کن برای آن مصیبتها پیش از زمان آمدن آن
ای خورده زکاس محنت باده با شرب توجه زما در زاده

شد گشت بر اگر کشته خواهیم شدن   باید که برای آن شوی آماده

حکایت اعقاب حضرت مرتضی علیه السلام که در کربلا شهید شدند امام حسین بود و نه
برادرش عبدالله و عثمان و جعفر و محمد اصغر و عباس و دو پسرش علی اکبر و عبدالله و اول
یازده سال داشت و دوم یکساله و نهم و قاسم پسر امام حسن و او ده ساله داشت
و هشام بن کلبی از عمر بن ابی مقدام روایت کند که در آن روز از آسمان آواز آمد شعر

ایها القاتلون جهلا حسینا   ابشروا بالعذاب والتنکیل
کل اهل السماء یدعو علیکم   من نبی و مرسل و قبیل
لقد لعنتم علی لسان ابن داود   وموسی وصاحب الانجیل

سقی الله قائما صاحب
نیل تلک فانصر لاتنا بیها
هنالک لا تنفع القائلین

ایعیموا الناس فی دابها
لکل یوم الف الف و ما
و لم یعنید و اعتابها

هو المدرک الثار یا حسین
یعصر فی زمان آخرها
یعنی آب دادن و مراد

ابحار رحمه و قائما ای القائم بامر الدین منا و هو المهدی الموعود علیه السلام و قد مر ذکره فی
الفاتحة السابقة و صاحب همراه و القیامة عبارة عن القیام المذکور فی قوله تعالی و یوم یقوم
الساعة و قوله یوم یقوم الناس لرب العالمین و اطلاق صاحب القیامة بر مهدی
باعتبار آنکه بعد از انقضاء خلافة او قیام ساعة خواهد بود و بعضی گویند مراد از امور
شرعیه ظاهری دارد که خواص و عوام به آن مامورند و باطنی دارد که مخصوص خواص است
و در وقت ظهور مهدی ابراز بواطن و اظهار حقایق شود پس یوم تبلی السرائر باشد
و دأب کار و خوی و دأب فلان فی عمله دابا ای جد و تعب من الثالث والادراک
اللحوق تقال مشیت حتی ادرکته و عشت حتی ادرکت زمانه والثار طلب الدم و اصل الفتح
والصبر حبس النفس عن الجزع از ثانی و اتعاب جمع تعب بمعنی رنج و کبر رنجانیدن
و تعصیر سستی کردن و قتل گشتن از اول و حرب کروه و هنالک اینجا برای اشاره بزمان

مثل هنالک ابتلی المؤمنون و نفع سود کردن از ثالث و ظلم ستم کردن و عذر بهانه و اعتاب
خشنود کردن معنی ابیات رحمت کند خدا قائم ما را همراه قیامة و حال آنکه مردم در کار خود یا در
آن مصائب باشند او در پایندگی طلب خون برای حسین بلکه هر آینه صبر کن برای
رنجهای آن مصائب برای هر خونی است هزار هزار خون و تقصیر نکند در کشتن گروه و همان
مصائب آن زمان سود ندهد آن ظالمان را گفتار به عذر و خشنود کردن آن شعر

آنکه در کشتن ظهور مهدی واقع   چون خون من از اهل ضلالت طلبد
مهر مشو و از برج ولایت طالع   هر عذر که گویند نباشد نافع

خروج در سنه ست و ستین هجری مختار بن ابی عبیده ثقفی در کوفه بمشورت امام محمد بن حنفیه خروج
کرد و امام محمد را مهدی میخواندند و او را خلیفه مهدی و شمر بن ذی الجوشن و عمر بن سعد
و حصین بن اورا بکشت و سرها ایشان را بمدینه نزد امام محمد فرستاد و هر که در قتل امام
حسین و متعلقان او سعی کرده بود بکشت و ابراهیم بن مالک بن اشتر از قبل او با عبیدالله
بن زیاد محاربه کرده او را بقتل آورد و امام حسن عسکری در تفسیر خود روایت کند که مرتضی
فرمود سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقیف و یقتل من الذین ظلموا ثلثمائة و ثلثة و
ثمانین الف رجل گفتند من هو گفت هو المختار بن ابی عبیده الثقفی
و امام محمد پسر مرتضی علیه السلام بود و مادر او از بنی حنیفه بود بنابرین او را ابن حنفیه گفتند
و شصت و نه سال عمر داشت و در سنه احدی و ثمانین وفات یافت لیکن شیعه او
برانند که او زنده است در کوه رضوی و مهدی موعود است و در وقت ظهور او عالم
از عدل مملو خواهد شد و کثیر شاعر در شان او گفته شعر

الا ان الائمة من قریش   ولاة الحق اربعة سواء
علی والثلاثة من بنیه   هم الاسباط لیس بهم خفاء
فسبط سبط ایمان و بر   وسبط غیبته کربلاء

وسبط لا یدون الموت جی عود الجبل بعده اللواء عیب ظاهری فیهم زمانا

برصوی عنده عسل وماء

مذنباك اضحت لنحو ابها	حسبتن فلا تعجب للفراق
ان لا بقاء لاذ بابها	سل الدور تخبر وافصح بينها

فراق بجبر جدا شدن واضحت ای صارت وخراب بنح ویران شدن وسوال
پرسیدن از ثالث ودور مثل نور جمع دار واخبار خبر دادن وتخبر مجبر با یا بنح وفضا
زبان آور شدن وافصح بنا صیغه تعجب ونزد سیبویه امر بمعنی ماضی وهمزه برای صیرورت
وبه فاعل وبا زائده ای صار ذا فصاحة ونزد اخفش امر بمعنی خود ومخاطب هر احدی
وبها مفعول وبا برای تعدیه وهمزه برای صیرورة ای صیرها ذا فصاحة یا با زائد وهمزه برای
تعدیه ای اجعلها فصیحة ای عنقد فصاحتها وصفها بها ورب کل شیء مالکه سفرنامه ای بین
بس تنگدل مباش برای فراق احباب که دنیا گوکشته است مهیا برای ویرانی
پرس خانهارا تا خبر دهند وجه فصیحند در اخبار به انکه هیچ بقا نیست مر مالکان آنهارا

ای توده روح وراحت دیده من	زنهار مکن درین غم آباء وطن
کو بد بزبان حال هر خانه که هست	فارغ منشین که زود خواهی رفتن

الا الذین لاشك المؤمنین	بآیات وحی والنجابها	لنا آیة الفرقان وحکمها
وصلن علینا باعرابها	فصل علی جدك المصطفی	وسلم علیه بطلابها

الدین الطاعة والجزاء واشعر للشریعة والشك اعتدال النقیضین عند الانسان وتساویهما
والایمان التصدیق والمراد فی الوقف التصدیق بما علم مجیئه من عند الله ضرورة والوحی الکتاب
والرسالة والالهام وایجاب واجب کردن والوسم الاثر والسمة الاثر وحکم سخن درست
وتصلیه درود دادن والواب بیان کردن وجد پدر پدر وپدر ما در واصطفاء برگزیدن
ومصطفی از اسماء حضرت پیغمبر صلعم وتسلیم سلام کردن وحل ون رانابرای مبالغه یعنی

علاقة

علاقة من باذین بمرتبه است که گویا چنین درهم وللمؤمنین متعلق بنسبة انا الذین ماحرلا
وبآیات متعلق بمؤمنین یا بنسبة انا الذین ومصراع ثالث اشارت به آیات وارده
در شان اهل البیت علیهم السلام وتفصیل آن در فاتحه سابقه گذشت ومصراع رابع اشارة
به قرائه نافع وابن عامر ویعقوب باضافه در سلام علی آل یاسین وبه آنچه بعضی مفسران
گفته اند که مراد از یس محمد است صلعم امام نواوی در تهذیب الاسما گوید روی عن علی
بن ابی طالب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلعم یقول ان الله سمانی فی القرآن
سبعة اسماء محمد واحمد وطه ویس والمزمل والمدثر وعبد الله یا اشارة به آیه قل الحمد لله
وسلام علی عباده الذین اصطفی وسرح لطائفه باعرابها بر توجیه اول از اندازه بحر بیرون
واز حیز تقریر بیرونست واز لطائف مقام انکه یاسین مرتبه لقا وفنا است ومفهوم
باطن محمد یعنی جنات او که عدد طب است واسناد وصلت به آیات مجازی سفرنامه
من دینم بی شك مر جمعی را که ایمان دارند به آیات قرآن وواجب ساختن آن آیات
محبت مرا بر مؤمنان مرمارا است نشانه فرقان سخن درست آن درود داد بر ما به بیانی
که مخصوص است به آن پس درود ده بر پدر ما در خود که برگزیده است از جمیع موجودات
وسلام کن براو برای طالبان آن آیات

ای دوست ستون خانه دین ماییم	سلطان سپهر عقل وتمکین ماییم
آندم که زروی صدق قرآن خوانی	این نکته بدان که آل یاسین ماییم

نصیحت سید البریه امام حسن علیه التحیه

تردد رداء الصبر عند النوائب	تنل من جمیل الصبر حسن العواقب
وکن صاحبا للحلم فی کل مشهد	فما الحلم الا خیر خدن وصاحب

تردی رداء افکندن والحال الحسن الکبر وحسن نیکو شدن از خاص وعاقبه سرانجام

وصاحب خداوند حلم برد بار شدن از خامس و شهد جای گرد آمدن و خفدن دوست
سفرها بد بر افکن ردا صبر را نزد فرو آمدن حوادث تا بیابی از صبر جمیل نکو شدن کارها
و باش خداوند حلم در هر محفلی که نیست علم مگر بهتر دوستی و همراست
س

خواهی که شود عاقبت کار حسن — پوشنده ردا صبر بر دوش فکن
بی حلم مزن نفس که باری خوبست — در طیش بباد و ببرد روح و بدن

وكن حافظا عهد الصديق وراعيا — تذق من كمال الحفظ صفو المشارب
وكن شاكرا لله في كل نعمة — يثبك على النعمى جزيل المواهب

رعایة نگاه داشتن و ذوق و مذاق چشیدن از اول و الکمال التمام و جاء في كل ضم
الميم و فتحها و كسرها و الكسر اردأ الكل و مشرب آبخور آشامیدن و جای آشامیدن و شکر و شکور
و شکران سپاس داری کردن و یعدی باللام و بنفسه و الاول افصح و اثابه پاداش
دادن و النعمى بالضم النعمة و جزاله بزرگ شدن و النعت جزل و جزیل و الاسم من اكو
المواهب و الموهبة بكسر الهاء منهما و در بعضی نسخ بجای الحفظ الصدق سفرها بد باش
نگاه دارنده پیمان دوست در ظاهر و رعایة کننده آن در باطن تا بچشی از کمال نگاه
داشتن عهد صفا مشربها و باش شاکر مر خدا را در هر نعمتی تا جزا دهد ترا بر بالای نعمتها بخشش
مواهب بزرگ س

کامی که کنی عهد وفا با یاران — زنهار وفا بعهد خود واجب دان
بی شکر خدا مباش هرگز نفسی — تا ابر کرم شود ز سر باران

وما المرء الا حيث يجعل نفسه — وكن طالبا للناس اعلى المراتب
وكن طالبا للرزق من باب حله — يضاعف عليك الرزق من كل جانب
وصن منك ماء الوجه لا تبذلنه — ولا تسأل الانذال فضل الرغائب

حیث بمعنی هناک الا ان فی هناک اشاره و علو بلند شدن و مرتبه پایه و الحل الحلال و مضاعف

افزون

افزون افزون ساختن و یک را دو کردن و جانب گوشه و صون و صیانة نگاه داشتن
ابذال و بذل بخشیدن از اول و النذل الخسیس و رغیبه عطا بسیار و هناک محذوف مفعول
دوم یجعل و خلاف میان اشاعره و معتزله که حرام روزیست یا نه و بیت ثانی ملائم مذهب
اشاعره است که میگویند روزیست سفرها بد مرد و مگر در مرتبه که قرار دهد خود را دران
مرتبه پس باش در میان مردم طالب ارفع مراتب و باش طالب مر روزی را از در حلال
او تا مضاعف شود بر تو روزی از هر گوشه و نگه دار آب روی خود را و بذل مکن
آنرا و مخواه از اراذل فزونی عطاها س

خواهی که رود کار تو پیوسته به پیش — باید که شود قناعت مردم کیش
روزی حلال جوی و آب رخ خویش — بر باد مده برای نان ای درویش

وكن موجبا حق الصديق اذا اتى — اليك ببر صادق منك واجب
وكن حافظا للوالدين وناصرا — لجارك ذي التقوى واهل الاقارب

بر نکوکاری و قال الامام الازدی اصل ص د ق علی هذا الترتیب موضوع للصحة و الکمال
و منه فلان صادق المودة و هذا خل صادق الحموضة و وجب الشیء ای لزم و والدان پدر
و مادر و جار همسایه و قال الفقهاء فی باب الوصیة الجیران اهل اربعین دارا من کل جانب
من الجوانب الاربعة لما روی انه صلعم قال حق الجوار اربعون دارا هکذا و هکذا و هکذا
و هکذا و اشار قداما و خلفا و یمینا و شمالا و تقوی پرهیزکاری و القرابة القربی
فی الرحم و هو فی الاصل مصدر تقول هو قربی و ذو قرابتی و هم اقربائی و اقاربی و ایراد
اهل برای اشعار به انکه نصرة خویشان محتاج به همت و میتوان گفت که اضافه بیانیست
و در بعضی نسخ بجای الصدیق الجلیس و جلوس نشستن و جلیس همنشین سفرها بد باش
واجب کننده حق دوست را بر خود چون آید بسوی تو با نکوکاری کامل که واجب باشد
صدور مثل آن از تو و باش نگاه دارنده مر پدر و مادر را و یاری کننده مر همسایه

صاحب تقوی را ومرغاذان خویشا نرا

ی

ای یافته از لطف خدا فیض سنی … زنهار فراموش مکن حق کسی

حفظ پدر و مادر و همسایه خویش … فرصت اگرت هست زیادت رسی

بضيعة ابو المؤمنين حسين … اثابه الله بها سائد الجن

لو صيغ من فضة نفس على قدر … لعاد من فضله لما صفى ذهبا

ما للفتى حسب الا اذا كملت … آدابه وحوى الآداب والحسبا

فاطلب فديتك علما واكتسب ادبا … تظفر بداليه واستجزل الطلبا

صوغ وصياغت زرگری کردن وفضه سیم ونفس جان وتن والقدر والقدیر خفیف کمیة الشی وعاد ای صار والفضل ضد النقص وذهب زر وحوائه گرد کردن والغدا حفظ الانسان عن الناس بما بدله عال قدره جالی وقدر بخشی واکتساب کسب کردن وبدست واصل ادبی سکون دل واستجمال جمیل شمردن وهو دعا وعلیه سؤال به اطلب **سعد ماید** اگر ریخته شود اسم نفسی برقدر بمحال مراین کرده از فضل اوچون صافی شود زر نیست مرجوانمرد حسبی کامل از ظرف پدران مگر آنزمان که تمام شود آداب او وجمع کند آداب وحسب باهم پس تو که فدا شوم را دانش واکسب کن ادب را تا فیروز شود ودوست تو به آن وجمیل شمار طلب علم را

ی

خواهی که مس وجود خود زر سازی … باید که بار باب صفا در سازی

از علم وادب چراغ خود روشن کن … تا خانه دل به آن منور سازی

لله در فتی انسابه کرم … یا حبذا کرما اضحى له نسبا

هل المروة الا ما تقوم به … من الذمام وحفظ الجار ان عتبا

الدر فی الاصل لبن نزل من الضرع وسطر نزل من الغیم وهو هنا کنایة عن فعل المدوح

الصادر

الصادر عنه وانما نسب فعله الیه مع قصد التعجب منه لان الله منشئ العجائب فمعنی لله دره ما اعجب فعله ویحتمل ان یکون التعجب من لبنه الذی ارضعه من ثدی امه ای ما اعجب اللبن الذی ربی به مثل هذا الولد الکامل وکرم نیکوکاری واصل حب حب بضم العین بمعنی صار حبیبا وفاعله ذا اوخلع منه معنی الاشارة لعوض الابهام فحبذا بمعنی حب الشی والمروة کمال المرء کما ان الرجولیه کمال الرجل وکذلک ان شدد والدمام ما یدم الرجل علی اضاعته من عهد وعتب وعتبه خشم گرفتن از اول وثانی وتعدی بعلی **سعد ماید** مرخدای راست فعل جوانمردی که نسبها او کرمست ای قوم خوشا کرم که گشته مرآن جوانمرد انسب نیست کمال مردی مگر چیزی که قیام نمای به آن ومحافظه کنی آنرا از عهد ونگاه داشتن همسایه اگر خشم کرد

خوش حال کسی که شد بتو فیض علم … با دشمن وبا دوست کند لطف وکرم

هرچند که در کسی عداوت بیند … یک جو نشود ز صدق واخلاصش کم

من لم یؤدبه دین المصطفی ادبا … محضا تحیر فی الاحوال واضطربا

محض خالص وتحیر سرگشته شدن واضطراب طپیدن **سعد ماید** هرکه ادب نکند اورا شرع مصطفی ادب خالص ازشا به ضلال سرگشته شود در احوال واضطراب کند

هرکس که بحق سرشته شد فطرت او … وانکس که نبرد ره بآداب نبی

افزون ز قیاس عقل شد حیرت او … پیوسته زیاده میشود حیرت او

فی انا اضطراب من وقت فقر واطلاب

الدهر یخنق احیانا قلادته … علیک لا تضطرب فیه ولا تثب

حتی یفرجها فی حال مدتها … فقد یزید اختناقا کل مضطرب

خنق خفه کردن از اول وخنق بالکسر لغة واحیان گاه گاه وقلاده گردن بند ووثب ووثوب ووثیب برجستن از ثانی وتفریج گشادن ومد کشیدن والمدة بالفتح المرة

وزیاده افزون ساختن واختناق خوه شدن **سفرنامه** دمرخوه مکند که گاه قلاده خودرا
بزو اضطراب کند دران وقت وبرجه تا بگشاید دمر آن قلاده را در حال کشیدن آن
که بحقیقه افزون مکند خوه شدن را مصطرٰی
س

گاهی که دولت زدمر مکر دو درش
شخصی که کند ریسمانش به کلو

زنهار مباش مضطرب ای درویش
هرچند طپید خناق او کرد و پیش

اظهار اصطبار بر سختی روزگار

إِنِّي أَقُولُ لِنَفْسِي وَهِيَ ضَيِّقَةٌ
صَبْرًا عَلَى شِدَّةِ الْأَيَّامِ إِنَّ لَهَا
سَيَفْتَحُ اللهُ عَنْ قُرْبٍ بِنَافِعَةٍ

وَقَدْ أَنَاخَ عَلَيْهَا الدَّهْرُ بِالْعَجَبِ
عُقْبَى وَمَا الصَّبْرُ إِلَّا عِنْدَ ذِي الْحَسَبِ
فِيهَا لِمِثْلِكَ رَاحَاتٌ مِنَ التَّعَبِ

اناخه نقدیر کردن وعجب شگفتی وعقبی انجام وفتح گشادن از ثالث وعن قرب
ای بعد زمان قریب قال الجوهری قد توضع عن موضع بعد ومثل باشد وصبرا مفعول
مطلق اصبر محذوف ومثلک ای کمثل بمثلک لا بجل ای انت لا تجل چه هرگاه که مانند
کسی ها توسبب راحه او باشد بطریق اولی تو در راحه خواهی بود **سفرنامه** بدرستی
که من میگویم مر نفس خودرا وحال آنکه او تنگست از غم واندوه وبحقیقه نقدیر کرده است
براو روزگار بامر عجب صبر کن صبر کردنی بر سختی روزگار بدرستی که مر آن سختی را
انجامست ونیست صبر مگر نزد صاحب حسب زود بگشاید خدا بعد از زمان
نزدیک به چیزی سود دهنده که باشد دران مر مثل ترا راحتها از رنج
س

من کز غم روزگار بی سامانم
صبرست علاج آن ومن میدانم

هرگاه که در واقعه در مانم
بی صبر میسر نشود درمانم

نکته از لفظ اناخ وحدیث لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله توهم مکنی که مراد از

دهر انجا خداست چه معنی حدیث آنست که دشنام مدهید دهر را بسبب ایقاع
حوادث که آنجا احداث ووقایع میکند ونزد شما مسمی بدهرست درنفس امر خداست

بیان آنکه فرج لازم شدتست وپیوسته عقب عسر

إِذَا اشْتَمَلَتْ عَلَى الْيَأْسِ الْقُلُوبُ
وَأَوْطَنَتِ الْمَكَارِهُ وَاطْمَأَنَّتْ
وَلَمْ يُرَ لِانْكِشَافِ الضُّرِّ وَجْهٌ
أَتَاكَ عَلَى قُنُوطٍ مِنْكَ غَوْثٌ
وَكُلُّ الْحَادِثَاتِ إِذَا تَنَاهَتْ

وَضَاقَ لِمَا بِهِ الصَّدْرُ الرَّحِيبُ
وَأَرْسَتْ فِي أَمَاكِنِهَا الْخُطُوبُ
وَلَا أَغْنَى بِحِيلَتِهِ الْأَرِيبُ
يَمُنُّ بِهِ اللَّطِيفُ الْمُسْتَجِيبُ
فَمَوْصُولٌ بِهَا فَرَجٌ قَرِيبُ

اشتمال بزیر چیزی در آمدن ویأس نا امید شدن وصدر سینه واوطنت الارض ای اتخذها
وطنا والکرة بالضم المشقة ومکاره جمع او برخلاف قیاس چنانچه حسن ومحاسن واطمأن
آرام گرفتن وقال الامام فی التفسیر الکبیر کان الرسو لیس اسما لمطلق الثبات بل هو اسم
ثبات الشی اذا کان ثقیلا ولما کان اثقل الاشیاء علی الخلق هو الساعة بدلیل ثقلت
فی السموات والارض لاجرم سمی الله وقوعها وثبوتها بالارساء فی قوله یسئلونک
عن الساعة ایان مرسیها والمرسی هنا مصدر بمعنی الارساء وقال الخلیل المکان مفعل من
الکون واجری مجری فعال فقیل مکن واماکن جمع او والکرب الغم الشدید والانکشاف
وا شدن والضر سوء الحال واغنا باز داشتن کسی را از کسی وحیله چاره والقنوط
الیأس وغوث فریاد رس ومن علیه من انعم از اول ولطف نیکوکاری وبرجی
درکار ولطیف لطف کننده والاجابة والاستجابة بمعنی یقال استجاب الله دعاءه وتناهی
بنهایت رسیدن ووصل پیوند کردن والفرج انکشاف الغم وضمیر به راجع به صدر ومکار
فاعل اوطنت وضمیر اماکنها راجع بکروب ای اماکنها من القلوب وکروب فاعل ارست

وامثال جز او اشارة به آیة هو الذی ینزل الغیث من بعد ما قنطوا و ینشر رحمته سفرهاید
چون شتنگ شوند دلها بر نا امیدی و تنگ شود سینه فراخ برای چیزی که ملابس اوست
از غم و محنة و وطن سازند شقیها و آرام گیرند و استوار شوند غمها در جاهای خود و
دیده نشود مر واشدن مضرت را وجهی و بار ندارد دانا محنت را به حیله خود آید ترا
بر نا امیدی از تو فریادرسی که انعام کند به او لطف کننده اجابت کننده
همه حوادث چون بنهایت رسد پس پیوسته باشد باو فرج نزدیک س

ای از تو کال سئله نوای ظاهر	بر مقصد خود گشته هر گز فادر
زنهار مبر امید از فضل خدا	گر عجب شود گره گشای آخر

نهی از عجز و نمودن پیش مردم دنی

لا تطلبن معیشة بمذلة	وارفع بنفسك عن دني المطلب
وإذا افتقرت فداو فقرك بالغنی	عن کل ذي دنس كجلد الأجرب
فلیرجعن إلیك رزقك کله	لو كان أبعد من محل الکوکب

مذلة خوار بودن و رفع بر داشتن از ثالث و لازم هم می باشد و اینجا لازمست
و به با متعدی شده و دنا دنائة خساست و مطلب مکانی که طلب در و واقع شود و مراد مکانی
که طلب باو متعلق است و افتقار درویش بودن و غنی بی نیازی و دنس چرک و جلد
پوست و اجرب صاحب گر و رجوع بازگشتن از ثانی و بعد دور بودن و کوکب
ستاره و عن اول متعلق به ارفع و ثانی به عنی و لیرجعن جواب قسم محذوف و در رجوع
اشعار شده علاقه میان هر کسی و روزی او که با این کس بوده و مفارقه واقع شده
سفرهاید مجو اسباب معیشت بخواری و فروتنی و برد از نفس خود را از مطلب خسیس
و چون درویش شوی پس دوا کن درویشی خود را به بی نیازی از هر چرکنی چون پوست صاحب گر

بس بحق خدا که هر آینه باز گرداند بتو روزی تو همه آن اگر باشد دورتر از محل ستاره س

ای آنکه ز فیض عام روزی خواری	زنهار مکش برای روزی خواری
روزی تو بیرسد بهر وجه که هست	گر صاحب اعتلای دگر خواری

اظهار صبر بر حوادث زمان برای دفع شماتة دشمنان

فإن تسألیني كیف أنت فإنني	صبور على ریب الزمان صلیب
حریص على أن لا یری بي كآبة	فیشمت عاد أو یساء حبیب

کیف برای استفهام از حال ای على ای حال انت و ریب الزمان یعنی روزگار و صلابة
سخت بودن و الحرص فرط الارادة و الکآبة سوء الحال و الانکسار من الحزن و الشماتة الفرح
ببلاء العدو و حال شمت به بست من الثاني و العادي العدو و حبیب دوست و از نسخه ا[illegible]
نهج البلاغه فهم میشود که این دو بیت نظم یکی از بنی سلیم است و حضرة مرتضی در اثنای کلام
خویش آورده سفرهاید پس اگر پرسی مرا که چگونه تو پس بدرستی که من صبورم بر سختی
روزگار مردم بجای سخت حریصم بر آنکه دیده نشود به من بدحالی پس شادی کند دشمنی یا
غمگین کرده شود دوستی س کاهی که خلق بکار من بد براه کوشم که از آن کسی نگردد آگاه
ترسم که از آن دشمن من شاد شود یا دوست ملالتی بیابد ناگاه

امر به سخاوت و کرم با جمیع طوایف و امم

إذا جادت الدنیا علیك فجد بها	على الناس طرا إنها تتقلب
فلا الجود یفنیها إذا هي أقبلت	ولا البخل یبقیها إذا هي تذهب

جاد و اطرا ای جمیعا و تقلب گردیدن و افنا فانی ساختن و اجمال ده بچیزی کردن و
البخل نقیض الجود و ابقا باقی داشتن سفرهاید چون سخاوة کند دنیا بر تو پس سخاوة
کن بدنیا بر جمیع مردم بدرستی که دنیا منکر دد پس نه جود فانی میکند دنیا را آنزمان که رو

بوکند و نه بخل باشی سدارد و بیار آن زمان که او بسر و د س

ای یافته از فیض الهی صد خیر	باید که رسد فیض تو پیوسته بغیر
از فقر سر کس و ره و بدرویشان کن	کافیست طریق اهل معنی در سیر

بیان آنکه بها کار مردم برپاست نه بر عقل کامل و طبع راست

يغطي عيوب المرء كثرة ماله	يصدق فيما قال وهو كذوب
ويزري بعقل المرء قلة ماله	يحمقه الأقوام وهو لبيب

تغطیه پرده انداختن و تصدیق راست گوی داشتن و عقل خرد و تحمیق احمق خواندن
سفرهابد پرده می اندازد عیبها مرد را بسیاری مال او پس تصدیق کرده شود در آنچه
گوید و حال آنکه او دروغ گوست و خوار میسازد عقل مرد را کمی مال او پس احمق خوانند او را
قومها و حال آنکه او خردمند است س هر کس شود مال جهان را صاحب
گویند که صادقست و باشد کاذب معروف بالطیب و انا ر فقیر با آنکه بود بر همه افران غالب

حکایت لذا احتیاج و افتادن که سبب ضعیفست و [illegible]

غالبت كل شديدة فغلبتها	والفقر غالبني فاصبح غالبي
إن أبده يفضح وإن لم أبده	يقتل فقبح وجهه من صاحب

مغالبه و غلاب غلبه جستن بر کسی و اصبح بمعنی صار و ابداء آشکارا کردن و فضیحه
فافتضح اذا انکشف مساویه از ثالث و تقبیح زشت گردانیدن و صاحب یار و شدیده
صفت حادثه محذوف و قبح وجهه دعاییه و صاحب تمیز ای قبح وجه صاحب هو الفقر قال الشاعر
بعد در او سرو آن من رجل ماکان اعرفه بالدون والسفل و در بعضی نسخ بجای یفضح و
یقتل معروف افضح و اقتل مجهول سفرهابد غلبه جستم بر هر حادثه سخت پس غالب شدم
بران و فقر غلبه جست بر من پس گشت غالب بر من اگر آشکارا کنم آن را رسوایی میکند

و اگر آشکارا نکنم آن را میکشد پس زشت گرداند باد روی یاری که فقرست س

هر حادثه که محنتش بسیار است	غالب شده ام بران و ایم کارست
جز فقر که غالبست و گر فاش کنم	عارست و گر نهان کنم دشوارست

[illegible] استحقاق و حرمان [illegible] بر [illegible]

ولو كانت الدنيا تنال بفطنة	وفضل وعقل نلت أعلى المراتب
ولكنما الأرزاق حظ وقسمة	بفضل مليك لا بحيلة طالب

فطنه زیرکی و ما کافه و الحظ النصیب المقدر و قسمة المیراث و قسمة الغنیمة [illegible] علی اربابها
و ملیک پادشاه سفرهابد پس اگر بودی دنیا که یافته شدی به زیرکی و فضل و عقل
یافتمی من بلندترین مراتب ولکن روزیها بهره و قسمت است بفضل پادشاهی بزرگ نه بحیله طالب

گر مرتبه یافتن بدانش بودی	پیوسته باسمان سر من سودی
اما چو عنان خلق در دست قضاست	گر منت قضا کسی ندارد سودی

ستایش دانش و خرد که سبب نجات و سعادت اند

وأفضل قسم الله للمرء عقله	فليس من الخيرات شيء يقاربه
إذا أكمل الرحمن للمرء عقله	فقد كملت أخلاقه ومآربه

القسم بالکسر الحظ و النصیب من الخیر و الخیر ما یرغب فیه الکل و مقاربه نزدیک شدن
و اکمال تمام کردن و مآرب جمع ارب و هی حاجة سفرهابد فاضلتر نصیبی که خدا برای مرد تقدیر
کرده عقل اوست پس نیست از خیرات چیزی که نزدیک شود بعقل چون
خدا کامل ساخت مر مرد را عقل او پس تحقیق تمام شد اخلاق او و حاجات او س

هر فیض که از خدا به ما شد واصل	عقل از همه خوبتر که گردد حاصل
کامل که کمال عقل و دانش دارد	باشد همه چیز او بغایت کامل

يعيش الفتى في الناس بالعقل إنه ... على العقل يجري علمه وتجاربه
يزين الفتى في الناس صحة عقله ... وإن كان محظوراً عليه مكاسبه
يشين الفتى في الناس قلة عقله ... وإن كرمت أعراقه ومناسبه

جری وجریان وجریه رفتن آب از ثانی وتجربه آزمودن ویزین آراستن از ثانی وصحت تن درست بودن وان تاکیدی وحظر حرام کردن ومکسبه بکسر سین مرادف کسب ویشین معیوب کردن وکرم بزرگوار شدن از خاص وعرق ومنصب اصل مردم ودر بعضی نسخ بجای مناصبه مناسبه جمع نسب ونسبه کسی باز خواندن وواو در وان کان برای عطف ومعطوف علیه محذوف وآن ضد شرط مذکورست ای ان لم یکن محظورا علیه مکاسبه وان کان محظورا علیه مکاسبه وقال الزمخشری ان الواو في مثله للحال فیکون الذی هو کالعوض عن الجزاء عاملا في الشرط نصبا علی انه حال ووجه عدول بصحة عقل از کثرة عقله که مقابل قلة عقله باشد آنست که کثرة عقل بمرتبه جربزه مذمومست وکمال عقل در اعتدال اوست وچون صحت با اعتدال می باشد تعبیر از اعتدال به صحت فرموده [illegible] زندگانی میکند جوانمرد در میان مردم بعقل بدرستی که شان آنست که بر عقل جاریست علم او وتجربهای او می آراید جوانمرد را در میان مردم صحت عقل او واگرچه باشد حرام شده بر وی کسبها او معیوب می سازد جوانمرد را در میان مردم قلة عقل او واگر چه بزرگوار باشد اصلها با مخارج نسبهای او س عقلست الهام ونشد آدمی را گا بر عقل بود مدار آدمی انتهی

آرایش مرد از خرد باشد و بس ... ور جهل تمام خلق را باشد عار

ومن كان غلاباً بعقلٍ ونجدةٍ ... فذو الجد في أمر المعيشة غالبه

النجدة الشجاعة والجد الحظ والبخت ... هر که باشد غلبه کننده بوسیله عقل وشجاعة

بس

بس صاحب بخت در کار معاش غالب باشد بر وی س

بخت است ستاره سعادت پرتو ... بخت است که کند رای او روشن
هر چند که عقل وشجاعت خوبست ... گر بخت نباشد همه اینها بد و هیچ

مدح علم وادب وحسب عقل وحسب

ليس البلية في أيامنا عجباً ... بل السلامة فيها أعجب العجب

البلیة البلاء وسلامة از بلا رستن از انواع [illegible] نیست بلا در روزگار ما عجب بلکه سلامت در وی عجب از او معلوم عجبست س

ایام بلا وروزگار محنت ... در ظلمت ظلم روز روشن چو شبست
گر رست دین دور بلا نا عجب ... فی الجمله سلامتی که باشد عجبست

ليس الجمال بأثواب تزيننا ... إن الجمال جمال العلم والأدب
ليس اليتيم الذي قد مات والده ... إن اليتيم يتيم العقل والحسب

تزین آراستن والیتم في الانسان انقطاع الصبي عن ابيه قبل بلوغه وفي سائر الحيوانات من قبل امه وقال ابن السكيت الحسب والكرم يكونان في الرجل وان لم يكن له آباء لهم شرف [illegible] نیست جمال بجامها که بیارای آنرا بدرستی که جمال جمال علم وادبست نیست یتیم کسی که بمیرد مر او را پدر بدرستی که یتیم یتیم عقل وحسبست س

زینت نه بجامه است ای مرد خدا ... در علم شود زینت مردان پیدا
از مرگ پدر نمی شود طفل یتیم ... آنست یتیم کز خرد ماند جدا

امر بتحصیل ادب ومنع از تفاخر بانساب

كن ابن من شئت واكتسب أدباً ... يغنيك محموده عن النسب
فليس يغني الحسيب نسبته ... بلا لسان له ولا أدب
إن الفتى من يقول ها أنا ذا ... ليس الفتى من يقول كان أبي

محموده ستوده وها حرف تنبیه ومحموده ای المحمود منه والحسیب مفعول به یغنی وکان ابی

در نفی عوارض جسمانی و اثبات فضایل نفسانی

ای کان ابی کذا و کذا مصرعها باش پسر هر که خواهی و کسب کن ادبی که بی نیاز سازد
ترا ستوده آن از نسب چیست که بی نیاز سازد حسیب و مفتخر به پدر دانست او به
پدری زبانی که باشد مرا و را ادبی بدرستی که جوانمرد کسیست که گوید من آنم
نیست جوانمرد کسی که گوید بود پدرم چنین و چنین س

خواهی که شوی خلاصهٔ نوع بشر
باید که فراموش کنی نام پدر
در فضل و ادب کوش بمیدان هنر
از اهل کمال و معرفه گوی ببر

أيها الفاخر جهلاً بالنسب	إنما الناس لأمّ ولأب
هل تراهم خلقوا من فضة	أم حديد أم نحاس أم ذهب
هل تراهم خلقوا من فضلهم	هل سوى لحم وعظم وعصب
إنما الفخر لعقل ثابت	وحياء وعفاف وأدب

حدید آهن و نحاس مس و قال الراغب لتبتغوا فضلا من ربکم ای المال و عصب
ولحم گوشت و عصب پی و ثبوت استادن از اول و عفّ عن الحرام عفة و عفافا
ای کف من الثانی والفاخر منادی والفخار ای سهم برای فصل بیان حرف ندا
و منادی معرف بلام تعریف و ها تنبیه عوض مضاف الیه ای و بالنسب متعلق
بفاخر و استفهام برای انکار مصرعها ای فخر کننده به نسب از روی جهل هستند
مردم مگر مادری را و مر پدری را آیا می‌بینی ایشان را که آفریده شده اند از سیم یا
آهن یا مس یا زر آیا می‌بینی ایشان را که آفریده شده اند از مال ایشان آیا موجود
غیر گوشت و استخوان و پی نیست فخر مگر برای عقلی استوار و شرم و عفة و ادب

ای گرده سلوک در بیابان طلب	زنهار مکن مفاخرت بهر نسب
چیزی که بآن فخر روانی کردن	عقل است و حیا و عفة و علم و ادب

تحسین سکوت و ستایش صموت

أدبت نفسي كما وجدت لها	بتقوى الإله من أدب
في كل حال لأنها وإن قصرت	أفضل من صمتها عن الكذب
وغيبة الناس إن غيبتهم	حرمها ذو الجلال في الكتب
إن كان من فضة كلامك يا	نفس إن السكوت من ذهب

وجدان یافتن از ثانی و قصر خار و قصر کوتاه بودن از خامس و صمت و صمات و صموت
و سکت و سکات و سکوت خاموش شدن و کذب بکسر دال دروغ و الکلام تخفیف
انسان بما یفید لوجه ان کان صادقا فهي غيبة وان کان کاذبا فهي بهتان و تحریم
حرام کردن و کلام سخن و افضل صفة ادب و عن الکذب متعلق بصمت و غیبة
معطوف بر کذب و حرمها اشارة به آیة ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان
یاکل لحم اخیه میتا و امام غزالی در احیا فرماید قال سلیمان بن داود صلی الله علیه ان
کان الکلام من فضة فالصمت من ذهب مصرعها ادب کردم نفس خود را بسبب یافتنم
مر نفس را غیر پرهیزکاری خدا ادبی که باشد در همه حالات او و اگرچه کوتاه باشد
فاضلتر از خاموشی او از دروغ و از غیبت مردم بدرستی که غیبت مردم حرام ساخته است
آن را حضرت ذوالجلال در کتابهای آسمانی اگر باشد از سیم سخن تو ای نفس بدرستی که
خاموشی از طلاست س

از هر چه کنی جهان خاموشی به
در غیبت اهل دل فراموشی به
شوی سبب نجاة مردم باشد
گر مدت عمر خود در آن کوشی به

تنبیه بر ترک جواب ارذال و ارشاد بتعظیم ارباب فضایل

سليم العرض من حذر الجوابا	ومن دارى الرجال فقد أصابا
ومن هاب الرجال تهيبوه	ومن يهن الرجال فلن يهابا

عرض آنچه شایند و گوشند از مردم و جواب باخ و مداراة نرم خوی کردن و اطفاة
صواب گردن والهیبة والمهابة الاجلال والمخافة وقد تا به بهابه وتهیبت الشئ هند
والاهانة خوار کردن سفرماید موصوف بسلامة عرض کیست که پرهیز کند از جواب
مردم گفتن و هر که نرم خوی کند با مردان بس بحقیقت صواب کند و هر که بشکوه دارد
مردان از رسید ایشان ازو و هر که خوار دارد مردان از ایس هر که شکوه داشته نشود

با مردم بد مشو مقابل بجواب	در صدق و صفا کوش که اینست صواب
کیب نکنه فرو مهل تعظیم کسان	تا حرمت خود فزون کنی در هر باب

اظهار انما حقراز کامل کیست دعلم

وَذِي سَفَهٍ يُوَاجِهُنِي بِجَهْلٍ	وَأَكْرَهُ أَنْ أَكُونَ لَهُ مُجِيبَا
يَزِيدُ سَفَاهَةً وَأَزِيدُ حِلْمًا	كَعُودٍ زَادَ فِي الْإِحْرَاقِ طِيبَا

واو بمعنی رب والسفه والسفاهة ضد الحلم واصله الخفة والحركة و مواجهة روبارو گفتن
و کره و کراهة دشوار داشتن از زایع والعود الذی یتبخر به و احراق سوزانیدن
وطیب بوی خوش و در بعضی نسخ بجای زاد فی الاحراق زاده الاحراق سفرماید
بس صاحب سفاهة که روبارو میگوید با من بسبب نادانی و دشوار میدارم که باشم
او را جواب گوینده فزون میکند او سفاهة را و فزون میکنم من بردباری را
چون عودی که فزون کند در وقت سوزانیدن بوی خوش را

از علم چو باشد دل من آسوده	هرگز نشود بکین کس آلوده
چون عود که هرچند بسوزی او را	خوشبوتر از ان بود که اول بوده

امروز شیوب وعفو ذنوب

الْبَسْ أَخَاكَ عَلَى عُيُوبِهْ وَاسْتُرْ وَغَطِّ عَلَى ذُنُوبِهْ وَاصْبِرْ عَلَى ظُلْمِ السَّفِيهِ

وَلِلزَّمَانِ عَلَى خُطُوبِهْ	وَدَعِ الْجَوَابَ تَفَضُّلًا	وَكِلِ الظَّلُومَ إِلَى حَسِيبِهْ

بس بنج در پوشانیدن از ثانی و ستر پوشانیدن از اول و خطب کار بزرگ
و تفضل فضل کردن و وکل و وکالة کار بکسی سپردن از ثانی و حسیب از اسما الله
یعنی کافی یا محاسب مشتق از حسب یا حساب یعنی شمردن از اول سفرماید
در پوشان برادر خود را بر عیبها او و پوشان و در ده افکن بر گناهان او و صبر
کن بر ستم کردن سفیه و بر ای زمان بر کارها دشوار او و بگذار جواب را از
روی فضل و بسپار ستمکار را به حساب کننده او س ای دوست مکن عیب کسان را اظهار
و ز جرم و گناه خلق بگذر زنهار برجور و جفا ظالمان صابر باش وین طایفه را بدست جبار سپار

شکوه از منافقان زمان که دوستی ایشان منحصرست در زبان

ذَهَبَ الْوَفَاءُ ذَهَابَ أَمْسِ الذَّاهِبِ	وَالنَّاسُ بَيْنَ مُخَاتِلٍ وَمُوَارِبِ
يُفْشُونَ بَيْنَهُمُ الْمَوَدَّةَ وَالصَّفَا	وَقُلُوبُهُمْ مَحْشُوَّةٌ بِعَقَارِبِ

امس بمعنی بر که و مخاتله فریب دادن و موارب بهره با کسی دستان آوردن
و افشاء فاش کردن و حشو آکندن و عقرب کژدم و وجه نسبت عداوة به عقرب
ایذاست که هم صاحب عداوة و هم کسی که عداوة با اوست از ان متأذی
میشوند و میتوان گفت که اطلاق عقرب بر عداوة باعتبار صورة مثالی است
و بسط این سخن در فاتحه خامه گذشت سفرماید رفت وفا مثل رفتن دی رونده
و مردم پر فریبنده و دستان آورنده اند فاش میکنند در میان خود دوستی و
صفا و دلهای ایشان آکنده است به عقربها س

شد مهر و صفا و صدق از عالم کم	گوشند بکین و مکر و حیلت مردم
دارند وفا و مهربانی بزبان	لیکن دل این خلق پراست از کژدم

شکایة از وجد اهل اعدا و فقدان احبا

علی غزیر و اخلاق مهذبه ⁂ و من مهذب یشقی فی تهذبه
لو رمت الف عدو کنت واجدهم ⁂ ولو طلبت صدیقا ما ظفرت به

الغزارة بالفتح والزاد الغزیر الکثرة و مهذب پاکیزه کردن و تهذیب مطاوعه او و در دوم حسین
از اول سفرهابد دانش من بسیار است و اخلاق من پاکیزه کرده شده است و هر که پاکیزه شد
به بخت میشود در پاکیزه شدن خود اگر جویم هزار دشمن را باشم یابنده ایشان را و اگر جویم دوستی
نیز و نشوم یابنده آن — هر چند که خلق تنگ داری ای دل ⁂ هر گز برادر خود و کم ستی دارد اصل
یک خصم اگر طلب کنی صد یابی ⁂ یک یار بصد سال نگردد حاصل

دعا حضرت حق و ثنای فیاض مطلق

یا رب ثبت قدمی و قلبی ⁂ سبحانک اللهم انت حسبی

الرب من اسماء الله عز و جل لا یقال فی غیره الا بالاضافه وقال الراغب هو فی الاصل التربیة
ای انشاء الشی حالا فحالا الی حد التمام فهو مصدر مستعار للفاعل و تثبیت برجای بداشتن
والقدم قدم الرجل قال هو و ثبت به الاقدام والتسبیح التنزیه و سبحان الله منصوب
علی المصدر کانه قال ابرئ الله من السوء براءة والیمان فی اللهم عوض من یا آخرها بر کار
باسمه یه و حسبک درهم ای کفاک و هو اسم سفرهابد ای پروردگار من بجا بدار
قدم مرا و دل مرا پاکا تو از همه صفات نقص ای خدا تو بسی برای من —

یا رب قدم و قلب مرا ثابت دار ⁂ کز بحر هدایت بکنم عزم کنار
یک قطره زلال جود بی غایت تو ⁂ کافیست برای شل من چند هزار

تضرع و مناجات با حضرة رفیع الدرجات

قریح القلب من وجع الذنوب ⁂ نحیل الجسم یشهق بالنحیب

اضر بجسمه سهر اللیالی ⁂ فصار الجسم منه کالقضیب
و غیر لونه خوف شدید ⁂ لما یلقاه من طول الکروب
ینادی بالتضرع یا الهی ⁂ اقلنی عثرتی واستر عیوبی

قریح خسته کردن و قریح بمعنی مفعول و عبارة از حضرة ناظم علیه السلام و وجع درد و نحول لاغر
شدن تن مردم و جسم تن و شهوق و شهیق بانگ کردن از نالث و شهیق بالکسر ایوه و نحیب
گریه و اضرار گزند رسانیدن و سهر بیخواب شدن و لیل شب و جمع او لیال و زیاده کرده اند
یا را بغیر قیاس و یقال اصلها لیلاه لان تصغیرها لیلیة و قضیب شاخ درخت و غیر گردانیدن
ولون رنگ و طول درازبودن و مناداة و نداکسی را خواندن و تضرع زاری کردن
واقاله عفو کردن سفرهابد خسته دل از درد گناهان لاغر تن که آواز میکند به گریه گزند رسانیده شده
به تن او بیخوابی شبها بر گشته تن او چون شاخ درخت و گردانیده رنگ او را ترسی سخت
برای چیزی که میرسد با و از درازی غمها ندا میکند بزاری که ای معبود من عفو کن بسر در آمدن
مرا و بپوشان عیبها مرا — تا کی من دلخسته کشم رنج و عذاب ⁂ باشد تن زار لاغرم بی خور و خواب
چون من بگناه خویشتن معترفم ⁂ از روی کرم مرا برحمت دریاب

فزعت الی الخلائق مستغیثا ⁂ فلم ار فی الخلائق من مجیب
وانت مجیب من یدعوک ربی ⁂ وتکشف ضر عبدک یا حبیبی
ودائی باطن ولدیک طب ⁂ ومن لی مثل طبک یا طبیبی

فزع پناه گرفتن بکسی اندر ابع و خلیفه آفریده شده و خلائق جمع او و استغاثه فریاد خواستن
والدعاء کالنداء لکن النداء قد یقال اذا قیل یا او ایا من غیر ان یضم الیه الاسم والدعاء
لا یکاد یقال الا اذا کان معه الاسم نحو یا فلان و کشف باز بردن ازنائی و داء درد
و باطن نهان و لدی نزد و الطب چه و من عند ان عند مستعمل فی الحاضر القریب

وبجاموفی حزک وان کان بعیدا بخلاف لدی فانه لاستعمل فی البعید وطب علم بأ
از احوال بدن انسان از جهت صحة ومرض ومراد اینجا طب نفس وربی مشادی و
مثل مفعول به تضمن یا تکمل محذوف **مضرابد** پنادجستم بخلاف درحالی که فزیاد خواهنده
بودم از ایشان وندیدم درخلایق هیچ جواب دهنده وتوجواب مدهی کسی راکه
نخواند ترا ای پروردگار من وبازی بری حال بنده خود ای دوست من درد
من نهانست ونزد تست طب ولیا خسته وکیف که ضامن مشود برای من مثل
طب ترا ای طبیب من **س** مقصود من از خلق جهان حاصل نیستی من از اهل زمان واهل
دارم بجناب حق توجه شب وروز شکراست که دل بغیر مشغول نیست

مع مداومة در مشاورة ونفی مواظبت در مصاحبت

اذا شئت ان تقلی فزر متواترا	وان شئت ان تزداد حبّا فزر غبّا
مُنادمة الانسان تحسن مَرّةً	وان اکثروا ادمانها افسد الحبّا

زر بمعنی زیارة کن از زوره زورا وزیارة والتواتر تتابع الشی واحد وبعد واحد وزیارت ساختن وفی الصحاح
الغب ان ترد الابل الماء یوما وتدعه یوما وکذلک الغب فی الحمی وقال الکسائی اغببت القوم
وغببت عنهم اذا جئت یوما وترکت یوما والغب فی الزیارة قال الحسن فی کل اسبوع بعد الحول
زر غبا تزدد حبا وسادمة هم بزمی کردن ومره یکبار رواکثار بسیار کردن وادمان همواره
داشتن وافساد تباه ساختن **مضرابد** چون خواهی که دشمن داشته شوی پس زیارة
کن پیوسته واگر خواهی که افزون کنی دوستی پس وقتی زیارة کن ووقتی نه هم نشینی کردن
مردم خوبست یکبار واگر بسیار کردانند پیوسته داشتن آنرا تباه کند دوستی را **س**

خواهی که شود فزون وقار تو بسی	پیوسته مباش هم نشین همه کسی
از مردم تیره رو بگردان چون تیر	با اهل صفا نشین وآن هم نفسی

بیان وجه مختاره ترتیب چیدن اظفار

قلّموا اظفارکم بالسنّة والادب	یمنی خوابس یسری خوابس ارخب

تعلیم چیدن ناخن وظفر ناخن واظافیر جمع جمع او که اظفار است وسنت فرموده رسول وکرده
او صلی الله علیه ویمنی دست راست ویسری دست چپ وخوابس اشارة بترتیب انگشتان
دست راست در تعلیم واوخب بترتیب انگشتان دست چپ چه ابهام وسبابه
ووسطی وبنصر وخنصر انگشت بزرگست تا کالوح وخ که حرف اول خنصر است اشارة
به خنصر وو به وسطی وعلی هذا القیاس **مضرابد** بچین ناخنها خود را بسنة رسول و
ادب دست راست بس دست چپ واز دست راست اول خنصر پس وسطی
پس ابهام پس بنصر پس سبابه واز دست چپ اول ابهام پس وسطی پس خنصر پس
سبابه پس بنصر **س** ای یافته از مرتبه جهل خلاص درچیدن ناخن ترتیبی خاص
ترتیب یمین ما خوابس باشد ترتیب یسار اوخب پیش خواص
نکته امام غزالی دراحیا میگوید که خبری مروست درترتیب چیدن اظفار ندیده ام
لکن شنیده ام که پیغمبر صلعم از سبابه دست راست افتتاح میفرموده تا خنصر او پس
خنصر دست چپ تا ابهام او واختتام به ابهام دست راست میفرموده برای
آنکه سبابه مذکوره سبب اشارة بکلمتین شهادتین اشرف اصابع است و بعد
همین انسب است از بهر ابتدا وروقت مطابق تطبیق کفین که وضع طبیعی ایشانست
حلقه متوهم میشود بران ترتیب وگویا سبب اختصاص سبابه بوضع کلمتین آنست که
درفن طب مقرر شده که مزاج او اعدل است از مزاج سائر اعضا پس علاقه نفس ناطقه
با او بیشترست از علاقه او بسائر اعضا ومطلع ناظم علیه السلام حدیث ان الله وتر یحب
الوتر خواهد بود والاستعانة من الفرد الودود

تقریب نفوس بموت و تقریر طبایع بر فوت

عجبتُ لجازعٍ باكٍ مُصابٍ ... بأهلٍ أو حميمٍ ذي اكتئابِ
شقيقِ الجيبِ داعي الويلِ جهلًا ... كأنّ الموتَ كالشيءِ العجابِ

عجب شگفت داشتن از زاریع و جزع بی صبری نمودن والبکاء بمد و بقصر و اذا مدت
اردت الصوت الذی یکون مع البکاء واذا قصرت اردت الدموع و خروجها والمصاب
من اصابته مصیبة والکیاب اندوهگین شدن و شق شکافتن و جیب گریبان و ویل
وای و دعا ویل گفتن واویلاه والعجاب بالضم العجیب واگر گوی کاف تشبیه معنی
ارکان کو تم مولانا سعدالدین تفتازانی در مطول تصریح فرموده بانکه کاف گاهی
در مقام ظن بموت خبر مستعمل می باشد بی قصد تشبیه و اینجا از ان قبیل است مترجم
عجب میدارم مر ناشکیبایی را گریه کننده مصیبت رسیده به اهل یا خویش نزدیک
صاحب اندوه شکافنده گریبان گوینده واویلاه نادانی گویا که مرگ چیزی عجیب است

ای کرده ز غم بفرق سر ریخته خاک ... وز غایت بیخودی گریبان زده چاک
گویا که تو بوده ای ز مردن غافل ... یا یافته ای هیچ نصیب ادراک

وسَوّى اللهُ فيه الخلقَ حتّى ... نبيُّ الله عنه لم يُحابِ
له مَلَكٌ ينادي كلَّ يومٍ ... لِدُوا للموتِ وابنوا للخرابِ

تسویه یکسان کردن و خلق بمعنی مخلوق و محاباة فی البیع محاباة و ولادة و ولود بزادن
از ثانی و لام للموت برای عاقبة و او فرع لام اختصاص کان ولادتهم للموت و بنی
معقول به لم یحاب مترجم یکسان کرد اند خدا در مرگ خلق را بمرتبه که پیغمبر خدا را
ازو محابا نکرد مر خدا را فرشته است که آواز میدهد هر روز بزائید برای مرگ و بنا
کنید برای ویرانی س در دهر اگر کسی مخلد بودی شک نیست که حضرت محمد بودی

هر شخص که زاد عاقبت خواهد مرد ... در مرگ نبودی بجهان بر بودی مح قال المحقق
الطوسی الموت ضروری امره والوجه فیه ان السبب الموجب للموت فی جمیع الحیوانات
هو ان البدل الذی تورده الغاذیة وان کان کافیا فی بقائه بدلا عما یتحلل فاضلا عن الکفایة
بحسب الکمیة لکنه غیر کاف بحسب الکیفیة و بیان ذلک ان الرطوبة الغریزیة الاصلیة
انما تحدث و تنضج فی اوعیة الغذاء اولا ثم فی اوعیة المنی ثانیا فی الارحام ثالثا والذی
تورده الغاذیة لم تحدث ولا تنضج الا فی الاول دون الاخیرین فلم یکمل امتزاجها ولم یصل
الی مرتبة المبدل عنها فلم تقم مقامها کما یجب بل صارت قوتها انقص من قوة الاولی
وکان کمن یمد زیت سراج فاورده بدلا عما فات الکیفیة الاولی الاصلیة غالبة فی
الممتزج علی الثانیة المکتسبة کانت الحرارة الغریزیة آخذة فی زیادة الاشتعال موردة علی
الممتزج اکثر مما یتحلل فینمو الممتزج ثم اذا صارت مکسورة السورة لطرو الکیفیة الثانیة وقفت
الحرارة الغریزیة وما قدرت علی ان یورد اکثر مما یتحلل واذا غلبت الثانیة انحط الممتزج
و هرم و ضعفت الحرارة الی ان یبقی له اثر صالح للکیفیة الاولی فیقع الموت ضرورة و
ظهر من ذلک ان الرطوبة الغریزیة الاصلیة من اول تکونها آخذة فی النقصان بحسب
الکیفیة و ذلک هو السبب الموجب لفنا الممتزج لا غیر فحصل المرام و ذلک اراده بیانه

تبیین مصائب زمان و تعیین نوائب جهان

فلم أرَ كالدنيا بها اغترَّ أهلُها ... ولا كاليقينِ استوحشَ الدهرَ صاحبُه
أمرُّ على رمسِ القريبِ كأنّما ... أمرُّ على رمسِ امرئٍ ما أناسبُه

اغترار فریفته شدن و یقین مرگ و استیحاش دژم و ناخوش شدن و رمس نشان گور
و مناسبة با کسی خویشی داشتن مترجم ندیدم هیچو دنیا که به او فریفته شد اهل او
و نه همچو مرگ که دژم و هولست در روزگار خداوند او میگذرم بر نشان سرای خویش

بجدا اند مرگ او گویا سکندرم بر نشان سرای مردی که خوشی ندارم با او س

دنیا که فریب سند بر مردان را	در آخر کار سر باید جان را
رفتند عزیزان و فراموش شدند	گویا که ندیده چشم ما ایشان را
ذا الله لولا انتحی کل ساعة	اذا شئت لا تنفک امرا ما نصاحبه
اذا ما اعترت الدهر عنه بحیلة	یجدد حزنا کل یوم نوادبه

حروف التحضیض اذا دخلت علی المضارع فمعناها الحض علی الفعل والطلب له واذا دخلت علی الماضی فمعناها التوبیخ واللوم وان خلا الکلام عن التوبیخ فمعناها العرض ولا بد منها الفعل لفظا او تقدیرا الا عند ضرورة الشعر قال المجنون ع یقولون لیلی ارسلت بشفاعة الی فهلا نفس لیلی شفیعها ع واذا ابتغی شی ما زاد وطلاقا کسی را دیدن وچیزی رسیدن واغرا خوشتن را بکسی باز خواندن ونسبه کردن وتجدید نو کردن وحزن اندوهگن کردن ونذب بر مرده گریستن ومفعول شئت محذوف ولا تنفک جواب اذا اسعرها بس بحق خدا که من در هر ساعت هر گاه که خواهم ملاقات کنم مردی را که مرده است یار او هر گاه که نسبت کردم خود را در روزگار به او به حیلتی نو کنند اندوهگن کردنی را هر روز جمعی که می گریند بر مرده او س ای رفته بتجربه تر آوازه داری فرح ونشاط بی اندازه با خلق اگر کسی تعلق دارد پوسته شود جراحت او تازه

ارشاد ارباب صلاح به اجتناب طلاح

فرض علی الناس ان یتوبوا	لکن ترک الذنوب اوجب

الفرض المقدر قال الله تعالی فنصف ما فرضتم ومراد اینجا چیزی که تارک آن آثم باشد واو بمذهب امام شافعی مرادف واجب است وحنیفه گویند علم بلزوم عبادت اگر از دلیل قطعی حاصل شود فرض واگر از دلیل ظنی واجب واین بحث مسامحه

مذهب شافعیست وتوبه باز گشتن بخدا وترک گذاشتن از اول وان یتوبوا مبتدا وفرض خبر مقدم اسعرها بید فرضست بر مردم که باز گردند بخدا لکن ترک گناهان واجب ترست ی

گاهی که دلت ز معصیت گشت سیاه	در حال به توبه عذر آن فعل بخواه
در بحث ندا کند بتو فسق آگه	آن به که تو آلوده نگردی بگناه
والدهر فی صرفه عجیب	وغفلة الناس فیه اعجب

صرف الدهر حدثانه ونوائبه وغفلة غافل شدن اسعرها بید روزگار در حادثه خود عجیب وغافل شدن مردم در روزگار در حادثه او عجیبترست س

ای دل عجبست نزد ارباب کمال	گردیدن روزگار از حال بحال
لکن عجبی از آن عجیب تر دیدم	غفلت که بهیچ گونه اش نیست زوال
والصبر فی النائبات صعب	لکن فوت الثواب اصعب

صعوبة دشوار شدن وصعب دشوار وفوت در گذشتن والثواب جزا الطاعة اسعرها صبر در حوادث روزگار دشوارست لیکن فوت ثواب بسبب بی صبری دشوارترست س ای دل چو ترا اندوه پیش آید با تیر غمت بر جگر ریش آید گر صبر نکنی ثواب آن روز جزا اندوه کسی کان برود پیش آید

وکل ما یرتجی قریب	والموت من کل ذاک اقرب

اینجا امید داشتن اسعرها بید هرچه امید داشته شود نزدیکست ومرگ از همه آن نزدیکترست

مردان ز شب سیاه تا رنگیرست	وز هرچه کنی خیال بارنگیرست
هرچند امید ما بما نزدیکست	دانم بیقین که مرگ نزدیکترست

نکته صنعتی دارد صنع بیتی است مناسب این ع
کل امرئ مصبح فی اهله والموت ادنی من شراک نعله

بیان زوال جاه و مال و نفی حرص بر ذاته مال

قد شاب راسی و راس الحرص لم یشب	ان الحریص علی الدنیا لفی تعب
ما لی ارانی اذا ما رمت مرتبة	فلما طمحت عینی الی رتب
بالله ربک کم بیت مررت به	قد کان یعمر باللذات و الطرب
طارت عقاب المنایا فی جوانبه	فصار من بعدها للویل و الحرب

شیب سفید شدن سر از ثانی و راس سر و طمح و طماح و طموح بلند نگرستن به چیزی از
ثالث و عین چشم و رتبه پایه و رتب جمع او و عمارة آبادان کردن و آبادان شدن
از اول و طرب سبک شدن دل از شادی یا از اندوه یا از آرزو و طیر و طیران
و طیرورة پریدن و عقاب مرغ و منیة مرگ و منایا جمع او و حرب نقیض ربودن مال
از اول و مصراع اول مطابق حدیث شیب ابن آدم و شب فیه خصلتان الحرص
و طول الامل و مراد به نفی شیب از راس حرص نفی ضعف از حرص چه ضعف لازم
شیب است و بیت ثانی از قبیل ایاک اعنی فاسمعی یا جاره چه حضرت ناظم مرکز
امل بجاه و مال نبوده و قد کان بعمر حال و تانیث طارت بسبب آنکه عقاب
مونث سماعیست و تشبیه عقاب بموت باعتبار استیلا و ضمیر بعدها راجع
بطیرورة مصدر طارت یا به منایا معنایش بتحقیق سفید شد سر من و سر حرص سفید
نشد بدرستی که حریص بر دنیا هر آینه در رنج است چیست مرا که می بینم خود را که
چون جستم پایه پس یافتم آن را بلند نگرد چشم من به او بپایی خدای پروردگار تو
بس خانه که گذشتم بر آن و حال آنکه بتحقیق بود که آبادان کرده می شد به لذتها
و شادی پرید عقاب مرگها در گوشها او پس گشت از پس آن برای وای و گرفتن مال

عمرم بگذشت و کم نشد شهوت و آز … س … هر چند که کام هست میجویم باز

وین طرفه که خانه ات شود مسکن بوم	چون کرد عقاب مرگ آنجا پرواز
اجمل عنانک لا تجمح به طلبا	فلا وربک ما الارزاق بالطلب
قد یاکل المال من لم یخف فی الحیلة	ویترک المال من قد جد فی الطلب

جبین باز داشتن از ثانی و عنان دوال لگام که سوار بدست گیرد و جموح و جماح و
جمح سر نهادن اسب و کشتی چنانچه مجلس او را باز نتوانند داشت از ثالث
و لا برای نهی ای فلا تجمح و غرض تاکید یا برای نفی جنس و اسم و خبر محذوف ای لا
فائدة فی الجموح و واو برای قسم و اکل خوردن از اول و اختیار سوده کردن پای
ستور و راحله از رنج مسافر و جد کوشیدن از اول و قال الجوهری الطلب جمع طالب
و طلب اجرا بر این حمل نکنیم تا قافیه مکرر نباشد معنایش باز دار عنان خود را از سرکشی
مکن به او برای جستن پس سرکشی مکن بحق خدا که نیست روزیها به جستن تحقیق
میخورد مال را کسی که سوده نکرد پای شتری را و میگذارد مال را کسی که تحقیق کوشید

در جهان چو بندگان … س … مقصود تو چون هست میسر طلب … تا چند بسعد جان تو از غصه طلب
جمعی که بجستند رسیدند بکام … جمعی ز طلب قرین رنجند و تعب

توبیخ بر متابعت نفس و هوا و نفی از طمع دوام و بقا

الام تجر اذیال التصابی	وشیبک قد نضا برد الشباب
بلال الشیب فی فودک نادی	باعلی الصوت حی علی الذهاب

الام در اصل الی ما بوده قال الرضی بحذف الف ما الاستفهامیة فی الاغلب عند
کونها مجرورة بحرف جر او مضاف و اظهار در معنی آنست که اصل اولی
متی باشد چنانچه ناظم علیه السلام میفرماید قال متی متی الضلالة و الردی و جر
کشیدن از اول و ذیل دامان و تصابی عشق نمودن و نضو بیرون کردن

بامه ارتن والبرد کسا اسود ورع ط الاغراب وشباب جوانی وهو والراس جانشاه دو لهم
حی علی الصلوة معناه بلم واتل مفرماید تا چه کشی واسفا عاشقی وحال اکنون پیری تو تحفه برون
کرد این مرد جوانی بلال پیری درده جانب سر تو ندا کرد و آواز بلند بر کرد و کن برفتن ص

تا چند کنی عشق مجازی ای گبر / گر اهل کمالی بحقیقت آی بر
بر فرق سرت بلال پیری شد ورد / چون حی علی الذهاب گوید برخیز

خلقت من التراب وعن قريب / تغيب تحت اطباق التراب
طمعت اقامة في دار ظعن / فلا تطمع فرحلك في الركاب

تراب خاک وتحت زیر والطبق واحد الاطباق والسموات طباق ای بعضها فوق
بعض واقامة مقیم شدن وظعن ازجای بجای رفتن ورحل پای مفرماید آفریده شده
از خاک وبعد از زمانی اندک غائب کرده شوی در زیر طبقات خاک طمع کرده مقیم شدن
در خانه رفتن ازجای بجای پس طمع مکن که پای تو در رکابست ص

ای جسم تو گشته ظاهر از عنصر خاک / ناگاه درو نهان شوی بعد هلاک
زنهار مشو مقیم این کهنه رباط / گر دعوی هوش میکنی با ادراک

وارخيت الحجاب وسوف يأتي / رسول ليس يحجب بالحجاب
أعامر قصرك المرفوع اقصر / فانك ساكن القبر الخراب

ارخاء پرده فرو گذاشتن وحجاب پرده وسوف حرف التنفیس وهو اکثر تعقبا من السین
وحجب باز داشتن از اول وقصر کوتاه کردن ونزدیک آمدن از اول وسکون وسکنی
آرامیدن وقبر گور وخراب ویران وبیت ثانی مقول قول محذوف مفرماید
فرو گذاشتی پرده را وزود آید رسولی که منع کرده نشود به پرده وگوید ای
آباد کننده کوشک خود که بر داشته شده است نزدیک آی پس بدرستی که تو ساکن

کر

گور و ویرانی

ای کرده بنا کوشک قصر امل / ناگاه رسد ز پیش حق پیک اجل
گوید به غضب که قصر وایوان ترا / سازند بگور تنگ تاریک بدل

حکایت از پیری و بیاض موی با حسن بیان و تنبیه بر معایب دنیا و اهل آن

خبت نار نفسي باشتعال مفارقي / وأظلم ليلي إذ أضاء شهابها
أيا بومة قد عششت فوق هامتي / على الرغم مني حين طار غرابها
رأيت خراب العمر مني فزرتني / ومأواك من كل الديار خرابها

خبو مردن آتش ونار آتش واشتعال افروخته شدن آن ومناره چراغ پا والظلام
تاریک شدن واضاءة روشن شدن وشهاب شعلهٔ آتش والبوم والبومة طایر
وتعشیش آشیان کردن مرغ وهامه میان سر ورغم انف فلان سحا ورغم في الرغام ای التراب
وهو مذلک عن السخط وغراب کلاغ وعمر زندگانی ومأوی جایی که فرو آیند ودیار
جمع دار ومأوی خبت بسبب انکه نار بوت سپیدست ونار جسم کنایه از حرارة
غریزی ومناره ارقاعه واشتعال مناره واضاءة شهاب از سپید شدن موی سر دو
از موی سپید شدن موی سر وتاریک شد زندگانی من چون روشن شد شعلهٔ آن چراغ های
ای بومی که تعشیش آشیان گرفت بالای تارک من برغم وخشم از من آن زمان که پرید کلاغی
که آشیان داشت در آن تارک ودیدی ویرانی زندگانی از من پس زیاده کردی مرا
ومنزل تو از همه خانه ها ویرانه آن است ص

شد آتش من فسرده از ضعف بدن / وان رفت که بود بیخ عیشم گلشن
ای موی سپید بر سرم جا کردی / چون بوم که در خرابه گیرد مسکن

وغراب از موی سیاه مفرماید
مرد آتش تن من بافروخته شدن
چراغ های سر من یعنی سپید ص

ألم عنها بعد ما حل عارضي / طلائع شيب ليس يغني خضابها
وعزة عمر المرء قبل مشيبه / وقد فنيت نفس تولى شبابها
إذا اصفر وجه المرء وابيض راسه / تنغص من أيامه مستطابها

نه خوش حال شدن از زراع وخاس وما صدری والعارض صفو الخد وطلبه طلابه وما صح
عنک بذ ای ما یجدی عنک وما ینفعک وغوه کل شی اوله واکره والشب والشیب
واحد وقال الاصمعی الشیب بیاض الشعر والمشیب دخول الرجل فی حد الشیب من الرجال
وتولی برکشتن واصفرار زرد شدن وابیضاض سپید شدن وتنغص ناخوش شدن
عیش واستطابه خوش آمدن **معنی ابیات** آیا خوش حال باشم از روی عیش بعد از انک
زرد آمد صفحه رخ من طلابها یعنی موی سپید که ناخوشست رنگ کردن او
و بیشتر عمر وعیش از پیش رفت وتحقیقا فنا یافت نشی که پشت کرد جوانی او چون زرد
شد روی مرد وسپید شد سر او ناخوش شد از وی کار او خوش آمد آن س

زد موی سپید خیمه گرد رخ من	شد تیره و زرد چهره فرخ من
ایام شباب رفت و من در عیش	افغان کنم و اوفتد به پاسخ من
تنح عنك فضلات الامور فانها	حرام على نفس التقي ارتكابها
ولا تمشين في منكب الارض فاخرا	فعما قليل يحتويك ترابها

الفضلة ما فضل من شی والحرام ضد الحلال وارتکاب کناه وشل آن کردن وتنح من
از ثانی والمنکب من الارض الموضع المرتفع وعماد اصل عربها وما زاد واحواد کرد برکرد
کرفتن وارتکابها فاعل حرام وتانیث ضمیر ترابها بسبب انکه ارض مونث **معنی ابیات**
پس بکذار از خود زوائد امور که بدرستی که حرامست بر نفس پرهیزکار
ارتکاب آن زوائد و مرو در محل مرتفع از زمین در حالی که فخر کننده باشی که بعد
از زمانی اندک کرد بر کرد تو کیرد خاک آن زمین س در کار جهان اکر هوس داری بود
باید که شوی بقدر حاجت خشنود تا چند کنی فخر بالای زمین چون جای تو در زیر زمین خواهد بود

وادّ زكاة الجاه واعلم بانها	كمثل زكاة المال تم نصابها

واحسن الى الاحرار تملك رقابهم	فخير تجارات الكرام اكتسابها

اداء وام وفرجه وشل آن کزاردن واصل الزکوة النمو الحاصل عن برکة الله فاستعمل
فیما یخرجه الانسان من حق الله الى الفقراء وجاه قدر مردم وکاف زاده ونصاب حد مال
که چون بآن رسد زکوة واجب شود واحسان نکو کردن وحر آزاد وقال بعض العلماء
الحر کالکرم الا ان الحریة تقال فی المحاسن الصغیرة والکبیرة والکرم لا یقال الا فی المحاسن
الکبیرة والرقبة موخر اصل العنق ویعبر بها عن الجملة ویطلق على المملوک کما یطلق الراس و
الظهر على المرکوب وتجارة بازرکانی کردن وضمیر اکتسابها راجع به رقابهم **معنی ابیات**
ادا کن زکوة جاه بکزاردن مهمات فقرا ومساکین وسایر محتاجان وعالم باش که
زکوة جاه مثل زکوة مال تمامست نصاب آن ونکویی کن بآزادان تا شوی مالک
رقاب ایشان که بهترین تجارتها کریم اکتساب این رقابست س

ای یافته از حضرت حق جاه وجلال	باید که ادا کنی زکوتش چون مال
آزاد باحسان وکرم بنده شود	زنهار بغیر این مکن هیچ خیال
ومن يذق الدنيا فاني طعمتها	وسيق الينا عذبها وعذابها
فلم ارها الا غرورا وباطلا	كما لاح في ارض الفلاة سرابها

طعم خوردن وآشامیدن از زراع وسوق راندن وعذب آب خوش وغرور فریفتن
والباطل ضد الحق ولوح ولوحان درخشیدن وفلاة بیابان والسراب اللامع فی
المفازة کالماء **معنی ابیات** که می چشد دنیا را پس بدرستی که من آشامیده ام آنرا
ورانده شده است بسوی ما عذب وعذاب او پس ندیده ام دنیا را مکر فریب
وباطل چنانچه درخشد در زمین بیابان سراب او س من تجربه کرده ام جهان را الحال
احوال جهان تمام باشد باطل در دیده عارفان سرابست فلک با نقش حباب کرده زایل

وما هي الا جيفة مستحيلة ... عليها كلاب همهن اجتذابها
فان تجتنبها كنت سلما لاهلها ... وان تجتذبها نازعتك كلابها
فطوبى لنفس اوطنت قعر دارها ... مغلقة الابواب مرخى حجابها

جیفه مردار واستحاله از حال گردیدن و کلب سگ واجتذاب کشیدن واجتناب
یکسو شدن والسلم الصلح والسالم يقول انا سلم لمن سالمني ومنازعه با کسی در چیزی وا
کوشیدن وتوطین وتعلیق دربستن سفرهاید بیت دنیا مرداری که گشته است
حال او و جمعند بر وی سگی چند که قصد ایشان کشیدن آن مرداراست پس اگر اجتناب
کنی ازو باشی صلح کننده مر اهل او را واگر کشی او را جنگ کنند با تو سگان او خوشی حال
مر نفسی را که وطن گرفت درون خانه خود در حالی که بسته شده است درها آنجا فرو
گذاشته شده است پرده آن درها بیت دنیا بمثل چو جیفه افتاده
هرگز نکند میل باو آزاده روزی سگان گشته ازو آماده خوش حال موفقی که ترکش داده

تشبیه از تفرقه ایام ... از حادثه اعوام و دهور

كنا كزوج حمامة في ايكة ... متمتعين بصحة وشباب
دخل الزمان بنا وفرق بيننا ... ان الزمان مفرق الاحباب

الزوج ماله آخر من جنسه یزاوجه وقد یقال لمجموعهما والثانی انسب مهنا وحمامه کبوتر
وقال الكسائي الحمام هو البري واليمام هو الذي يألف البيوت وایکه مرغزار وتمتع
برخوردار شدن ومتمتعین جمع مثنی ودخول در آمدن از اول وتفریق جدائی افکندن
واحباب جمع حبیب سفرهاید بودیم ما چون جفت کبوتر در مرغزاری برخوردار
بصحت بدن وجوانی در آمد زمان بما وجدائی افکند در میان ما بدرستی که زمان جدا
کننده دوستانست بیت چون جفت کبوتر همدم بودیم وز صحت واز شباب خرم بودیم

ناگاه

١٢٣

ناگاه زمانه کرد انگیز فراق کوئی که هزار سال باهم بودیم

تاسف بر ایام جوانی و دوستان

شيئان لو بكت الدماء عليهما ... عيناي حتى تؤذنا بذهاب
لم يبلغا المعشار من حقيهما ... فقد الشباب وفرقة الاحباب

الایذان الاعلام وبلوغ رسیدن از اول ومعشار ده یک وحق سزاوار وفقد بضم فا
جدائی وشیان خبر وفقد مبتدا ولو بکت شرط ولم یبلغا جزا وشرطیه صفت شیان ونسبت
بکت برای اکثر عین مونث سماعیست وحتی متعلق به بکت ونفرمود حتی تذهبا برای اشعار
بعدم شعور سفرهاید دو چیز است که اگر گرید خونها بر آن دو چیز دو چشم من تا که اعلام
کرده شوند برفتن وزوال نرسند به ده یک از حق آن دو نه رفتن جوانی وجدائی دوستان

هر واقعه که سکند دلها خون ... پیری وفراق باشد از آن افزون
گر دیده بدین دو حال گرید صد سال ... از عهده حق آن نیاید بیرون

اظهار ملال از مصائب ایام در وقت وفات فاطمه علیها السلام

وما الدهر والايام الا كما ترى ... رزية مال او فراق حبيب
وان امرءا قد جرب الدهر لم يخف ... تقلب حاليه لغير لبيب

رزیه مصیبه وغیره مثل مرزئت برجل غیر قائم ای لاقائم وما الدهر ای آثار الدهر وما
در کما موصول یا موصوف ورزیه یا مجرور وبدل از ما یا مرفوع وخبر مبتدای محذوف یا منصوب
بفعل بر اعنی ولم یخف حال وضمیر حالیه راجع بدهر یا امرء وغیر لبیب خبر ان ودر
بعضی نسخ بجای لغیر لبیب بکسر لام وعین الشی ذاته ولم یخف خبر ان وضمیر حالیه راجع
بدهر ولام جاره متعلق به تقلب سفرهاید نیست روزگار و روزها مگر چنانچه می بینی
مصیبت مالی یا جدائی دوستی وبدرستی که مردی که بتحقیق آزموده است روزگار را
در حالی که نترسد از گردیدن دو حال او که شده ورفته است هر آینه نا خردمندیست

ای کشته بعلم و معروف شهر شهر
که دل نواز جفا بتاراج ده
زنهار مباش غافل از خویش که دهر
که کام نواز فراق سازد چون زهر

اظهار محبت فاطمه زهرا متکلم بعد از او از دنیا

حبیبٌ لیس یعدله حبیبٌ
وما لسواه فی قلبی نصیبٌ
حبیبٌ غاب عن عینی وجسمی
وعن قلبی حبیبی لا یغیبُ

عدل برابر بودن از ثانی و نصیب بهره و عیب و غیبه و مغیب و غیبوبه غایب
شدن از ثانی و هر دو حبیب خبر مبتدا محذوف یا حبیب اول مبتدا و ثانی خبر **سعفه ۸۸**
او دوستی است که نیست که برابر باشد او را هیچ دوستی و نیست مر غیر او را اندر
دل من هیچ بهره دوستی که غایب شده است از چشم من و تن من و از
دل من دوست من غایب نشود **س** آن مه که اندو دلم شور باشد
ور دوری او دیده مکدر باشد از پیش نظر رفت ولکن هردم در لوح خیال من مصور باشد

خطاب بخاطر بعد از دفن او و تذکار وفاداری و ثبات او

مالی وقفتُ علی القبورِ مُسلِّماً
قبرَ الحبیبِ فلم یردَّ جوابی
أحبیبُ ما لکَ لا تردُّ جوابنا
أنسیتَ بعدی خُلّةَ الأحبابِ

نسیان فراموش کردن از رابع و خله بضم خا دوستی و در بعضی نسخ بجای بیت
ملت و ملیت الشی بالکسر و ملت منه ایضا ملالا و ملة و ملالة اذا سامه **سعفه ۸۸**
چیست مرا که ایستاده ام بر قبرها در حالی که سلام کننده ام بر قبر دوست پس
باز نگردانید جواب سلام مرا ای دوست چیست مر ترا که باز نگردانی جواب ما را
آیا فراموش کردی بعد از من دوستی دوستان را **س**

ای بحر وفا و معدن صدق و صواب
بر عهد تو تا بتم زمن روی متاب

کاسی

کسی که زیارت تو باشد کام
در وقت سلام گفت شو بجواب

جواب از زبان زهرا رضی الله تعالی عنها

قال الحبیبُ وکیف لی بجوابکم
وأنا رهینُ جنادلٍ وترابِ
أکلَ الترابُ محاسنی فنسیتکم
وحُجبتُ عن أهلی وعن أترابی
فعلیکمُ منّی السلامُ تقطّعت
منّی ومنکم خلّةُ الأحبابِ

اما اینجا بالفت و بصریین گویند این الف برای بیان فتحه نونست و کوفیین گویند از
نفس کلمه است و رهن بگرو کردن و رهین بمعنی مرهون و جندل سنگ و المحاسن
جمع حسن بضم الحا علی غیر قیاس و ترب بکسر تا همزاد و تقطع بریده شدن و بجوابکم
متعلق به الهم مقدر که مبتداست و کیف خبر او و در بعضی نسخ بجای مصراع ثانی عمدا افقد
اسبیت رهین تراب و بجای اترابی اصحابی و عمدت للشی اعمد عمدا قصدت له و عمد
و هو نقیض الخطاء و اسی ای صار و رهین بمعنی مرهون و اصحاب جمع صحب و او جمع صاحب
و بعضی بر آنند که این سه بیت از هاتفی غیبی مسموع شد **سعفه ۸۸** گفت دوست و
چگونه باشد مرا آهنگ کردن به جواب شما و حال آنکه من گرو کرده سنگها و خاکم
خورد خاک خوبیهای مرا پس فراموش کردم شما را و باز داشته شدم از اهل خود
و از همزادان خود پس بر شما باد از من سلام بریده شده از من و از شما علاقه
دوستی دوستان **س** در خاک مرا جو شد جدا بند ز بند محروم شدم ز دوستان و از فرزند
پیوسته سلام میفرستم لکن سودی ندهد چو رفت ما را پیوند

مرثیه در وقت زیارت خاتم صلی الله علیه و سلم

ما فاضَ دمعی عند نائبةٍ
إلّا جعلتُکَ للبکا سبباً
وإذا ذکرتُکَ سامحتکَ به
منّی الجفونُ ففاضَ وانسکبا

إنّي أُجِلُّ ثرىً حللتَ به | عن أن أرى بسواه مُكتئبا

غاض الماء بغيض غيضا کم شد و بزمین فرو رفت و مسامحه بخشش کردن وجفن پلک
چشم وانسکاب ریخته شدن و اجلال بزرگ داشتن وضمیر به راجع به دمع والجفون
فاعل سامحت وضمیر سواه راجع به ثری ودر بعضی نسخ بجای غاض فاض وفاض الماء
فیضا وفیضوضه اذا کثر حتی سال عن جانب الوادی ودر روایت که حضرت ناظم نزد قبر
رسول صلی الله علیه وسلم آمده وفرمود بابی وامی انت یا رسول الله ان الجزع لقبیح الا علیک
وان الصبر لجمیل الا عنک ای انت مفدی بابی وامی پس این دو بیت بخواند
معنا بد کم شد اشک من نزد مصیبتی که کرد اینم تا مر گریه را سبب وچون
یاد کنم تا بخشش کند تر آن اشک از من پلکها چشم پس روان شود و برزد از
چشم بد دستی که من بزرگ میدارم خاکی را که فرو آمدی تو به آن از انکه دیده
شوم برای غیر آن خاک اندوهگین **مس** | روزی که شود چشمه چشم بی نم
یاد تو کنم که اشک زاید در دم | هر کس که شنیده است روزی باشد
از فوت کسی وگریه بد ما تم | وحضرت فاطمه زهرا باین فرموده

اذا اشتدّ شوقی زرتُ قبرک باکیا	انوح واشکوا الا اراک مجاوبی	فیا ساکن الصحراء علّمتنی البکا
وذکرک انسانی جمیع المصائب	فان کنتَ عنّی فی التراب مغیّبا	فما کنتَ عن قلبی الحزین بغائب

تهدید کردن ولید بن مغیره

يُهَدِّدُنِي بِالْعَظِيمِ الْوَلِيدُ | فَقُلْتُ أَنَا ابْنُ أَبِي طَالِبٍ
أَنَا ابْنُ الْمُبَجَّلِ الْأَبْطَحِيِّ | وَبِالْبَيْتِ مِنْ سَلَفَيْ غَالِبٍ
فَلَا تَحْسَبَنِّي أَخَافُ الْوَلِيدَ | وَلَا أَنْثَنِي مِنْهُ بِالْهَارِبِ

تهدید بیم کردن وعظیم بزرگ شدن وولید پسر مغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بن

یقظه بن مره بن کعب بن لوی بن غالب ومرد از مشرکان مکه بوده وولید تهدید پدرم
علیه السلام میکرد ومرتضی با او درشتی نمود و او این صورت شکوه داشت وابو طالب
گفت ما انا دون المغیره ولا علی بدون الولید فلم یو عده پس مرتضی این قطعه را نظم فرمود
وولید در سال هجرة در مکه بکفر مرده وشعبی گوید ولید در وقت مرگ جزع کرد ابو جهل گفت
این جزع از چیست گفت والله که نه از مرگ میترسم ولکن بیم از ان دارم که دین ابن
ابی کبشه در مکه ظاهر شود ابو سفیان گفت مترس عهده بر من که دین او ظاهر نشود وجه
اطلاق ابن ابی کبشه بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله آنست که آمنه ما در آنحضرت دختر وهب
بن عبد مناف بود وما در وهب عمره بنت وجز بن غالب وکنیه وجز ابو کبشه واو در
بت پرستی مخالفه قریش کردی وکوکب شعری عبور که مشهور است بشامی پرستیدی
وچون حضرت رسالت هم در بت پرستی مخالفه قریش فرمود اورا ابن ابی کبشه میگفتند وغرض
از کریمه وانه هو رب الشعری آنست که مصطفی اگرچه موافق ابی کبشه است در نفی
بتان اما مخالف اوست در اعتقاد ربوبیه شعری وتبجیل بزرگ داشتن وابطح
رودخانه فراخ که در او سنگ ریزه بود ومراد از ابطحین رودخانه مکه ورودخانه مدینه که
آنرا وادی عقیق گویند ووجه تبجیل ابو طالب در مدینه آن بود که سلمی ما در عبد المطلب
از مدینه بود وشرح آن خواهد آمد ان شاء الله والبیت بلام خانه کعبه چنانچه النجم پروین
والغالب سلف کریم ای آبا مقدمون وغالب جد حضرت ناظم علیه السلام باین ترتیب
علی ابن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن مره بن کعب
بن لوی بن غالب وجهان پنداشتن از سادس وتخصیص غالب بذکر از میان
سائر اجداد برای تفأل در شاعر وجاه اوله **معنا بد** بیم میکند مرا بامر عظیم ولید پس گفتم
من پسر ابی طالبم من پسر بزرگ داشته ام به دو رودخانه مکه ومدینه وبخانه کعبه از پدران

سنت غالب پس پندارم اگر مبرهم از ولید و پندارکه من از و ترسنده ام س

چون خصم اخس اهل حق دید مرا / پیوسته کند بقتل تهدید مرا
لیکن نشوم ترس که آیینهٔ دل / روشن شده از صیقل توحید مرا

يا ابن المغيرة إني امرؤ / سموح الأنامل بالقاضب
طويل اللسان على الكاذبين / قصير اللسان عن الصاحب
حسبتم بتكذيبكم للرسول / تعيبون ما ليس بالعائب
وتكذيبه بوحي السماء / فلعنة الله على الكاذب

السماحة الجود و انداد الكف وقاضب شمشیر برنده والشاعر ودن الشاعة النقص وخسارة وخسران و قصر زبان کاره شدن از ذرایع وتکذیب بدروغ داشتن وعیب عاب ومعیب عیب کردن ومعیوب شدن ولعنه نفرین کردن **مفرادات** بس ای پسر مغیره پرستی که من مردم که سخی است سرانگشتان من بشمشیر برنده دراز زبانم بر دشمنان کوتاه زبانم از یاران گردید تکذیب شمار رسول را عیب میکنند چیزی را که بی عیب و تکذیب کردید او را به وحی آسمان پس لعنت خدا بر دروغگوی س

ای خصم که از حسد ملامت سازی ریش / تا چند چو زنبور زنی بر من نیش
گویی که ز آسمان نیامد وحیی / لعنت بکسی که ساخت این قصه ز خویش

خطاب به ابولهب و تعییر او به ترک ادب

أبا لهب تبت يداك أبا لهب / وصخرة بنت الحرب حمالة الحطب
خذلت نبي الله قاطع رحمه / فكنت كمن باع السلامة بالعطب
لخوف أبي جهل فأصبحت تابعا / له وكذاك الرأس يتبعه الذنب

ابولهب کنیه عبد العزی برادر ابوطالب و ابوطالب همیشه رعایة و حمایة پیغمبر کردی

وچون او وفات یافت ابولهب اجازت سینه او سرکرد و به حمایه پیغمبر قیام می نمود پس ابوجهل و عقبه بن ابی معیط پیش ابولهب رفتند و گفتند از محمد پرس که عبد المطلب در بهشت یا در دوزخ ابولهب سؤال کرد پیغمبر صلعم فرمود او با قوم خود است ایشان گفتند او میگوید عبد المطلب با قوم خود در دوزخ است ابولهب باز پرسید پیغمبر فرمود او و هرکه بر دین او بمیرد در دوزخ باشد آتش غضب ابولهب شعله زد و پوسته عداوه میکرد تا بعد از غزاء بدر بهفت روز از غصه بمرض عدسه بمرد و تبت ای هلکت او خسرت والتباب خسران بودن الی الهلاک و ید اک یا بمعنی اصلی است چه پیغمبر در وقت نزول و انذر عشیرتک الاقربین خویشان را جمع کرده انذار فرمود و ابولهب گفت تبا لک الهذا دعوتنا و سنگی برداشت که بر پیغمبر زند پس آیه تبت یدا ابی لهب نازل شد یا بمعنی نفس ماند و لا تلقوا بایدیکم یا بمعنی و تباک و اخراک و صخره زن ابولهب خواهر صخر و مرد و فرزند حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بود و کنیه صخر ابوسفیان و کنیه صخره ام جمیل و بنت دختر مؤنث ابن و حمل برداشتن از ثانی و حطب هیزم و اطلاق حمالة الحطب بر صخره باعتبار آنکه حامل گناهان خود است و این گناهان هیزم دوزخ اوست یا باعتبار سخن چینی او که آتش فتنه می افروخت یا باعتبار آنکه در شبها خار بر میداشت و در راه حضرة رسول صلعم می انداخت و خذل و خذلان فرو گذاشتن یاری و قطع بریدن والرحم بکسر الراء و سکون الحاء القرابه و ابوجهل عمرو بن هشام بن مغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم و کنیه او در جاهلیه ابوالحکم بود پیغمبر صلعم او را ابوجهل خواند و تبع و تباعه از پی رفتن از ذرایع و ذنب دم و حمل راس و ذنب بر مصطلح مشهور منجمان نکردم چه راس نزد این طایفه سعد است و ذنب نحس و ابوجهل و ابولهب هر دو نحس بودند و ابالهب منادی و تعبیر

ازو بگیرند برای بطر او به اقامهٔ او در دوزخ و تانیث تبت بسبب آنکه به مونث شد حب
و نحوه معطوف بر یداک و خبر منحرف بعد علیه و تانیث و قاطع حال از تا خطاب
و بیت ثانی اشارة به آنکه رقیه و ام کلثوم دختران پیغمبر صلعم از خدیجه رضی الله عنهما زنان
پسران ابولهب بودند و چون تبت یدا ابی لهب نازل شد این پسران بامر پدر خود
پیش از دخول از ایشان مفارقه کردند و عثمان بن عفان رضه رقیه را در مکه نکاح کرد
و چون او در مدینه وفات یافت ام کلثوم را بخواست و به سبب این او را ذی النورین
گویند **مصرع** ای اباالهب هلاک باد دو دست تو ای اباالهب و هلاک باد
صخرهٔ دختر حرب بر دارندهٔ هیزم دوزخ فرو گذاشتی پیغمبر خدا را در حالی که بودی
قطع کنندهٔ خویشی او پس بودی مانند کسی که فروخت سلامت را به هلاک برای رس
ای ابی جهل پس گشتی پی رو مر او را و همچنین سر از پی سر دو او را دم **بیت**
دشمن که همیشه باد در قید هلاک   ور دست اجل او کر پا نش خاک   از جهل چو دین خود به جا بگذاشت
شد تابع جاهلی سیهی بی باک **حکایة** در تفسیر مولانا نظام الدین از اسماء بنت عمیس
مرویست که چون سوره تبت نازل شد ام جمیل بمسجد آمد و سنگی در دست داشت
و پیغمبر با ابوبکر در مسجد نشسته بودند و او میگفت مذمما قلینا و دینه ابینا و حکمه عصینا
و ابوبکر با پیغمبر گفت قد اقبلت الیک و پیغمبر فرمود انها لا ترانی و آیة اذا قرأت
القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا بخواند پس ام جمیل
با ابوبکر گفت قد ذکر لی ان صاحبک هجانی و ابوبکر گفت لا و رب الکعبة ما هجاک
و بعضی گویند غرض او آن بود که خدا هجو او کرده و بعضی گویند اعتقاد داشت که قرآن را
جو نخوانده و دور رفت که ام جمیل این لفظ شنیده و تصور کرده که پیغمبر فرموده

فاصبح ذاک الامر عارا یهیله | علیک حجیج البیت فی موسم العرب

وکولان عن بغض الاعادی محمد | لحانی ذووه بالرماح و بالقضب
ولن نسلمه او یصرع حوله | رجال ملاء بالحروب ذوو حسب

تواک الامر ای جنگ لابی جهل و عار ننگ و میل فرو ریختن خاک و الحج القصد ثم عرف
استعماله فی القصد الی مکة للنسک و حجیج جمع حاج و موسم الحجاج مجمعهم سمی بذلک لانه معلم یجمع
الیه و عرب تازی زبانان و اللین ضد الخشونة و یستعمل فی الاجسام ثم استعیر للخلق فقال
فلان لین و فلان خشن و عن برای تعلیل و بغض دشمن داشتن و لوث العصا الحوها
لوا فتلها و کذلک لجت العصا الی لحیا و لجت الرجل الحاه لحیا اذا لمته و رمح نیزه و قضب
بضم قاف و ضاد جمع قاضب یا جمع قضیب یعنی تیز تراشیده راست کرده و شمل
و شمول در گرفتن چیزی را به جملهٔ از تابع و او بمعنی الی ان و تصرع بسیار افکندن و الملی
بالنزه المعتمد علیه و الملاجئ کالطعام و الطعم و حرب کارزار و اضافه بغض به اعادی
اضافه مصدر به فاعل **مصرع** پس گشت آن کار که متابعة ابی جهل است ننگی که فرو
می ریزند آن را بر تو حاجیان خانه کعبه در زمان جمع شدن تازی زبان و اگر نرم شود
از سبب دشمن داشتن دشمنان محمد پوست باز گردد مر اصحاب دشمنی به نیزه ها
و به شمشیر ها برنده و هرگز نه گیرند دشمنان او را به حمله تا افکنده شوند پیرامون او
مردان استوار به حربها صاحبان حسب **بیت** ای آنکه کند جهان جانم بشکن
در چهره او باغ دلم شد گلشن   گردی نرسد به دامن حشمت او   تا هست من شکسته را جان در تن

خطاب به ولید علیه ما یستحق در وقت قتل او بحمزه

تبا و تعسا لک یا ابن عتبة | اسقیک من کاس المنایا شربة
ولا ابالی بعد ذلک غبة |

تبا و تعسا له ای الزمه الله خسرانا و هلاکا

وابن عتبه بضم عین ولید بن عتبه و کاس قدح با شراب و الشربة من الماء ما شرب مرة

والمرة الواحدة من الشرب وضمیر عنه راجع به سقی مصرع بد لازم کردانا د خدا خسران
و هلاک مرترا ای ولید پسر عتبه آب سدهم ترا از کاسهٔ مرک تا شربتی و باک ندارم
بعد ازان سقی از انک یکروز آبی به آشامیدن این آب ویک روزنه س

ای خصم که هست در تو یک شمه زرک در طبع تو پیوسته بگو اید آز ا	خواهم بخورادن این زمان شربت مرک غم نیست که گاه گاه هم باشد مرک

حکایت بخاری ومسلم رضی الله عنهما کوید ابو در سوکند خورد که هذان خصمان اختصموا
فی ربهم در شان عبیده بن حرث و حمزه و علی نازل شد که مبارزه کردند در روز
بدر با عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید پسر عتبه و حافظ اسماعیل کوید چون ایشان
بمیدان آمدند سه جوان از انصار پیش رفتند عوف و معوذ پسران حرث و عبد الله
پسر رواحه عتبه گفت ای محمد همسران ما را بفرست پس عبیده بن حرث بن مطلب
و حمزه و علی برفتند و عبیده با عتبه حرب کرد و حمزه با شیبه و علی با ولید و حمزه و علی
در حال شیبه و ولید را بکشتند و عبیده و عتبه یکدیگر را المجروح ساختند و علی و
حمزه بمدد عبیده رفتند و عتبه را بکشتند و عبیده را نزد پیغمبر آوردند و بدین جراحت شهادت یافت

رجز ابی سعید بن ابی طلحه که از بخت اسعد در مبارزهٔ روز احد گفت

قد قدمت برائة اربابها والصید من ارجائها شهابها	تحمل فیها و فیها اصحابها بابه من قبلها نشابها	ولست ممن اهوالها ابها قدوم آمدن از رابع وراية

علم و حمل کرد آمدن از ثانی و هول ترسناک و صید شکار و رجا بقصر کناره آسمان
و طلان شهاب حرب اذ کان ما صنبا فیها و قوس کان و قتی بکسر قاف و تشدید یا
جمع او و کان اصله قوس لا انهم قد موا اللام و صیروه قسوا ثم قلبوا الواو یا و کسروا القاف
و نشاب بضم نون و تشدید شین سر و ضمیر فیها راجع به حرب که مؤنث سماعیست

وضمیر بابه عائد به شهاب و ابو سعید بن ابی طلحه از جملهٔ علمداران مشرکان بود در روز
احد و سعد بن ابی وقاص او را به تیر بزد و بکشت و تفصیل این قصه در حرف لام خواهد آمد

جواب او به احسن عبارات و ابین اشارات

و للخیل جالت بو مها عضا بها وسط منا یا بینها احقا بها	بمربط بر بالهام از ابها الیوم عنی تجلی جلبابها

خیل سواران و اسپان و مؤنث سماعیست و جولان گشتن و عضب خشم گرفتن از
رابع و مربط بکسر میم رسن و در بال بکسر بین هر اینین و و سط میان و حقب بفتح حا
و قاف رسن میان شتر و انجلا واشدن غم و منع و هجران و جلباب بکسر جیم ردا مصرع
سواران با اسپان جولان کردند در روز حرب خشم بگرفتگان حرب مقید اند به رسن
پراهن حرب خاک اوست که از سم ستوران برخاسته و در میان شتران ترکماست
در میان حرب رسیماتها میان ایشان امروز از من وا می شود ردا حرب س

اعدا که ز اسپ سینه چاک افتادند چون از دل پاک در مناکو افتادند	کشتند پیاده و بخاک افتادند در ورطهٔ محنت و هلاک افتادند

خطاب به احزاب که قیام نمودند بمحاصره مدینه و حکایت قتل عمرو بن عبد الود

اعلی تفتخر الفوارس هکذا الیوم تمنعنی الفرار حفیظتی	عنی و عنهم اخروا اصحابی و مصمم فی الهام لیس بنابی

همزهٔ استفهام برای انکار و اقحام بعنف در آمدن و فارس سوار و تا خیر باز پس کردن
و منع باز داشتن از ثالث و فرار گریختن و الحفیظة الغضب و الحمیة و مصمم بکسر شمشیر
که از استخوان بگذرد و نبو و نبوة کار نکردن شمشیر در وقت زخم و علی متعلق به عنهم
و عنی و عنهم به اخروا و المعنی تقدیر مفعول اخروا و اصحابی منادی و الیوم مفعول فیه

بیغ و الفزار مفعول ثانی او و مصطفی فاعل و مصمم معطوف بر او و فی المام متعلق به
نالی یا مصمم **سفرماید** آیا بر سر من در می آیند سواران انجنین از من و از ایشان باز
پس دارند خود را ای یاران من امروز بازنمی دارد مرا از کرختن جبه من و شمشیر کذرنده
از استخوان که در تارک مست کار کننده

س

دشمن که هجوم سگ کند بر سر من — گویا که خبر ندارد از خنجر من

هر کس که جهد ز تیغ او رستم زال — چون پشه زنی گریزد او از بر من

حکایت در سنه اربع هجری حضرت رسالت صلعم امر فرمود که بنی نضیر جلا وطن کنند و ایشان
بروجهی که در حرف فا خواهد آمد جلا کردند و بعضی بمکه رفتند و در سال پنجم از هجرت باقریش
و سایر یهود اتفاق نموده متوجه مدینه شدند و پیغمبر بمشوره سلمان خندق بر گرد مدینه
بکند و در وقت حفر میفرمود اللهم ان العیش عیش الآخرة فاغفر الانصار والمهاجره
و ایشان میگفتند نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا روزی عمرو بن
عبدالود بن ابی قیس و نوفل بن عبدالله مخزومی و منبه بن عثمان بن عبید و عکرمة بن
ابی جهل و هبیرة بن ابی وهب و ضرار بن خطاب و مرداس بن محارب سوار
شدند و بکنار خندق آمدند و محلی تنگ پیدا کردند و اسپ را زا به عنف در خندق انداختند
و مرتضی علیه السلام با جمعی از مسلمانان به خندق رفت و چون بعمرو رسید فرمود
انک کنت تعاهد الله لا یدعوک رجل من قریش الی خلتین الا اخذت منه احدهما
گفت آری پس فرمود فانی ادعوک الی الله و رسوله و الی الاسلام گفت لا حاجة
لی فی ذلک پس فرمود فانی ادعوک الی النزال گفت ولم یا ابن اخی فوالله ما احب
ان اقتلک پس فرمود ولکنی والله احب ان اقتلک پس عمرو فرود آمد و حرب
کردند و مرتضی او را بقتل آورد و منبه از نیزه جراحت یافت و بمکه گریخت و در مکه از ان

واد

جراحت بمرد و نوفل را سنگ باران کردند و گفت یا معشر العرب قتلة خیر من هذه و علی اورا
بکشت و مراد از فوارس در بیت اول این جماعت کس است و مراد از اصحابی
جماعه مسلمانان که پیغمبر نزد بودند و نوفل را سنگ باران کردند و جابر بن عبدالله انصاری
گوید ما شبهت قتل علی عمروا الا بما قص الله من قصة داود و جالوت و حذیفه گوید والذی
نفس حذیفه بیده لعمله ذلک الیوم اعظم اجرا من عمل اصحاب محمد الی یوم القیمه

آلى ابن عبد حين شد ألية — وحلفت فاستمعوا من الكذاب

ان لا يصد ولا يهلل فالتقى — رجلان يضطربان كل ضراب

فصددت حين رأيته متقطرا — كالجذع بين دكادك وروابي

وعففت عن اثوابه ولو انني — كنت المقطر بزني اثوابي

الیا سوگند خوردن و ابن عبد عمرو ابن عبدالود بفتح الواو و هو صنم کان لقوم نوح
علیه السلام ثم صار لکلب و کان بدومة الجندل و شد جله بردن والیه سوگند و حلف
سوگند خوردن از ثانی و استماع گوش فرا داشتن و صد و صدود بازگشتن از اول و
تهلیل لا اله الا الله گفتن و التقاء بهم رسیدن و اضطراب و ضراب با یکدیگر شمشیر
زدن و تقطر بر پهلو افتادن و جذع تنه درخت خرما و دکادک ریگ پشته و دکادک
جمع او و ربوه زمین بلند و روابی جمع او و مقطر بر پهلو افکنده و بز ربودن و تنکیر ابز
برای تعظیم و ایلاء مقدر بعد از من الکذاب مفعول به استمعوا و متعلق آن لا یصد
و مصراع سادس اشارت بانکه قتل او در خندق بود و بیت رابع دال بر علو همت ناظم و
وارد است که عمر بن خطاب با مرتضی گفت هلا سلبت یا علی درعه فما لاحد درع
مثلها و علی گفت انی استحیت ان اکشف عن سوءة ابن عمی **سفرماید** سوگند
خورد پسر عبدالود آن زمان که حمله کرد سوگندی بزرگ و سوگند خوردم من نیز پس

شنید ندا از ان دروغ گو سوگند او که باز نگردد از معرکه و لا اله الا الله نگوید پس بهم رسیدند
دو مرد که شمشیر بر یکدیگر نبردند مر شمشیر زدنی که دلیران جدال کنند پس باز گشتم
آن زمان که دیدم او را پهلو افتاده مانند درخت خرما میان ریگها پشتها و تلها بلند
و پاک دامنی کردم از جامهای او و اگر که من بودمی پهلو افکنده بربودی او از من جامهای مرا

دشمن که دلش مباد خالی از درد … سوگند خورد که قتل من خواهد کرد
لکن بمیان خاک و خونش دیدم … آندم که شود نشسته از مرسو کرد

عبد الحجارة من سفاهة رایه … وعبدت رب محمد بصواب
عرف ابن عبد حین ابصر صارما … یهتز ان الامر غیر لعاب
اردیت عمرا اذ طغی بمهند … صافی الحدید مهذب قضاب
لا تحسبوا الرحمن خاذل دینه … ونبیه یا معشر الاحزاب

حجر سنگ و حجاره جمع او و مراد بتان است که قصد و خشت به در خانه کعبه بوده و بزرگتران
هبل بصنم ها بوده و پیغمبر صلعم در روز فتح مکه همه را بشکست و بفرمود تا هر کس که بتی در خانه
داشت بشکست والرای اعتقاد النفس احد النقیضین عن غلبة الظن والصواب
ضد الخطا و عرفان و معرفه شناختن از باب ثانی و ابصار دیدن و صارم برنده و اکثر استعمال
او در شمشیر است و اهتزاز جنبیدن و لعاب بکسر لام با کسی بازی کردن و طغیان
بی راه شدن و از حد در گذشتن و مهند شمشیر هندی و قضب جدا و مهمله و معجمه بریدن
والمعشر جماعة امرهم واحد و یجمعهم معاشره و مخالطه و مراد از احزاب بنی قریظه
و قائد ایشان کعب بن اسد و بنی نضیر و قائد ایشان حیی بن اخطب و خیبر و قائد
قائد ایشان سلام بن ابی الحقیق و بنی وائل و قائد ایشان هوده بن قیس و قریش
و قائد ایشان ابو سفیان و قبائل ثلاثه غطفان و قائد فزاره از ایشان عیینه بن حصن

و قائد بنی مره حرث بن عوف و قائد اشجع مسعر بن رخیله و دربه برادر زاده جماعه مذکوره
لا تحسبوا و تشبیه غزوه الخندق به غزوة الاحزاب و تشبید متعلق به ارده است مصرع مابعد
پرستید عمرو سنگها را از سبکی رای خود و پرستیدم من پروردگار محمد را برای
صواب شناخت پسر عبد ود آن زمان که دید شمشیر برنده متحرک که کار رسانه بازی
کردنست هلاک کردم عمرو را چون طغیان کرد به شمشیر هندی صافی آهن پاکیزه
کرده برنده مپندارید خدا را فرو گذارنده دین خود و پیغمبر خود ای جماعة گروهها س

چون کاو فرست پرست شمشیرم دید … بگرفت دلم که غیب البوم حدید
شد کشته به تیغ تیز آری بکشد … معبود بحق نصرة این قوم پلید

حکایت مرزوقی در شرح حماسه گوید خواهر عمرو بعد از قتل او گفت لو کان قاتل عمرو غیر قاتله
بکیته ما اقام الروح فی جسدی … لکن قاتله من لا یعاب به … وکان یدعی قدیما بیضة البلد

مفاخرة به علم سعادة بکر شجیع محشر در غزاء خیبر

ستشهد لی بالکر و الطعن رایة … حبانی بها الطهر النبی المهذب
وتعلم انی فی الحروب اذا التظت … بنیرانها اللیث الهموس المجرب
ومثلی لاقی الهول فی مفظعاته … وفل له الجیش الخمیس العطبطب
وقد علم الاحیاء انی زعیمها … وانی لدی الحرب العذیق المرجب

شهادة گواهی دادن از رابع و کر باز گردانیدن و الطعن الضرب بالرمح و القرن
و ما یجری مجراهما و حبا عطا دادن و یتعدی الی المفعول الثانی بالباء و نجف و طهر
پاکی و مراد اینجا طاهر والتظاء زبانه زدن آتش و نیران جمع نار و لیث شیر و هموس
شیر که نرم رود و فظع الامر بالضم فظاعة فهو فظیع ای شدید شنیع جاوز المقدار
و کذلک افظع الامر فهو مفظع و جیش لشکر و خمیس لشکری که پنج رکن دارد مقدمه و قلب

وبهنه وبسیره وساق وعطبطب هلاک کننده وحی قبیله وزعیم پیشوا والعذق بالبمن
المعذه والذال المجمة النخلة بحملها والعذق مصغرها وترجب ستون برخرما نهادن تا
نشکند از بسیاری بار وتعلم صنو غایبه وضمیر او راجع به رایه وبیت ثانی مشعر بنهایه
شجاعة ناظم رضی الله عنه که او چون شیران دکرمنت که از آتش گریزند سفر باید
زود گواهی خواهد داد برای من به باز گردانیدن خصم ونیزه زدن علی که عطا کرد مرا
بآن پیغمبر با کبرگرده وسید اند که من در حرب بجاحون زبانه زننده به آتشها خود شیر
نرم کام آزموده ام ومثل من مند که از ترساک در میان کارها سخت شنیع از
اندازه گذشته جود وکم باشد مر او را لشکر شمل بر پنج رکن هلاک کننده وبخنبه
دانند قبایل عرب که من دهش قیام ودانند که نزد حرب نحلک پر بار استوارم

امروز منم برزور سرتخت چو شیر	در معرکه شجاع عنم شده ولیر
من تخلم وخرما زنم پیکانست	شد دشمن من کسی که گشت از جان سیر

حکایة پیغمبر صلعم در سنه سبع متوجه قلاع خیبر شد و اول حصن ناعم بگرفت پس
حصن صعب بن معاذ پس حصن قموص وچون بحصن وطیح وسلالم رسید رایه خود
به ابو بکر صدیق رضی داد وبحرب فرستاد وفتح نشد پس به عمر فاروق رضی داد و
فتح نشد وبخاری ومسلم از سهل بن سعد رضی الله عنهم روایة کنند که پیغمبر صلعم فرمود
لاعطین هذه الرایة غدا رجلا یفتح الله علی یدیه یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله
چون صباح شد صحابه پیامدند وهر یک امید داشتند که رایه بایشان دهد پس
پیغمبر صلعم فرمود این علی بن ابی طالب گفتند یا رسول الله چشم او درد میکند فرمود
او را بیارید چون بیامد پیغمبر آب دهان مبارک خود بر دو چشم او مالید و درد زایل
شد و رایه خود به او داد او گفت اقاتلهم حتی یکونوا مثلنا فرمود انفذ علی رسلک

حتی تنزل بساحتهم ثم ادعهم الی الاسلام واخبرهم بما یجب علیهم من حق الله فیه فوالله لان یهدی
الله بک رجلا واحدا خیر لک من حمر النعم پس علی با لشکر اسلام متوجه شده آتش حرب
برافروخت ودر اثنای محاربه سنگی از حصار انداختند وسپر از دست مبارک او افتاد و
در حصن را بکند وسپر خود ساخت وجنگ میکرد تا عروس فتح از نقاب غیب جلوه نمود
وحسان بن ثابت درین باب گفت

وکان علی ارمد العین یبتغی		
فبورک مرقیا وبورک راقیا	شفاه رسول الله منه بتفلة	دواء فلما لم یحس مداویا
یحب الاله والاله یحبه	کمیا شجاعا فی الحروب محامیا	وقال ساعطی الرایة الیوم صارما
علیا وسماه الوصی المواخیا	فخص بها دون البریة کلها	به یفتح الله الحصون الاوابیا

ورایة مذکور در بیت اول رایه مذکور در حدیث منقول از سهل بن سعد است و
امام احمد از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایة کند که علی در تابستان جامه زمستان
ودر زمستان جامه تابستان پوشیدی وجه این پرسیدم گفت در روز خیبر که
مرا درد چشم بود نبی فرمود اللهم اذهب عنه الحر والبرد ومن از آن روز گرما و سرما
نیافتم واز ابو رافع مولی نبی صلعم روایة کند که من وهفت کس دیگر نتوانستیم که در
خیبر که علی کنده بود از جای بجنبانیم وحضرة مرتضی فرمود والله ما قلعت باب خیبر
بقوة جسمانیة وانما قلعتها بقوة ربانیة وقال الشیخ المقتول فی التلویحات فمن یکون
احیانا یعجز من تحریکها النوع ونعم اسا اذا کنا علی طرب وهزة نعلم ما تقاصر عن عشره
حین زالت عنا فاظنک بنفس طرب ما سرا از علوی واستضاءت بنور ربها کیف
لا یعجز عنه النوع وهذا فضلة علی الافق المبین بدی قوه عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین

رجز مرحب بن ناس در خیبر ومفاخرة به حشمه ولشکر

قد علمت خیبر انی مرحب	شاکی السلاح بطل مجرب	اذا اللیوث اقبلت تلهب

واحجت عن صولة المجب ان غلب الدهر فانی اغلب	حلت حمای ابد الاغرب والقرن عندی بالدم مختضب	اطعن احیانا وحینا اضرب خیبر موضعی بحجاز وبیان او

ومدینه از طرف شام هشت برید است و برید چهار فرسنگ و خیبر هفت قلعه است
کتیبه وناعم وشق ونطاة وقموص ووطیح وسلالم ومرحب بفتح میم پسر شاس بتقدیم سین
معجمه بر مهمله پادشاه خیبر والشوک بالدق وصلب راسه من السات وشاک الرجل
شاک شوکا ای ظهرت شوکه وحدته فهو شاک السلاح وشاکی السلاح مقلوب یعنی
ذی شوکه وحدة فی السلاح وسلاح آلة حرب وبطل دلیر ومجرب زمانه زدن آتش
واحجام بتقدیم حا بر جیم وبعکس واپس شدن از کاری وصولة حمله کردن واحتجب
الملک من الناس وملک محجب وجلل وجلولة ومجلة سد داشتن از دراج وبدراشی محمی
ای محظور لا یقرب واحمیت المکان جعلته حمی وفی الحدیث لاحمی الا لله ولرسوله
قرن بکسر قاف همتا در حرب وتخضیب رنگ کردن ودر علیق مغلوب او به مغلوب
در اشعار سعد مغلوب او بالکاه دسر او را او در بعضی نسخ بجای بیت رابع
اکفی اذا اشهدت من یغیب اطعن دهری کلا لا اطب والکنایة مافیه شدة الخلط
ووقوع المراد فی الامر من الثانی وشهود حاضر شدن از دراج حکایة چون نوبه تسخیر
قضا تاثیر به قلعه وطیح وسلالم رسید مرحب بیرون آمد ومبارز جست وبعضی برانند
که مرتضی پیش رفت وتیغی بر سر او زد که تا حلق بشکافت وبرید که وبدلغد بعث
وقع السیف فی اضراس مرحب یوم قتله علی وبعضی گویند قاتل او محمد بن مسلمه بود واول
اصح است که در صحیح مسلم مسطور است لکن پیش از مصراع اول در انجا جست
وبعد از مرحب یاسر بحرب آمد وبعضی گویند زبیر بن عوام بجنگ او رفت وصفیه
بنت عبد المطلب که مادر او بود گفت تقتل ابنی یا رسول الله پیغمبر صلعم فرمود بل انک

قتله انشاء الله وچون بهم رسیدند زبیر او را بکشت پس عنتر بحرب آمد وبه تیغ مرتضی مقتول شد

جواب او بافصح عبارات والطف استعارات

انا علی وابن عبد المطلب عذبت فی الحرب وعصیان النوب وفی یمینی صارم یجلو الکرب اذ کف شلی بالرؤس یلعب	مهذب ذو سطوة وذو غضب من بیت عز لیس فیه منشعب من یلقنی یلق المنایا والعطب

عبد المطلب شیبه نام داشت ووجه
اطلاق عبد المطلب بر او انکه هاشم پدرش سلمی بنت عمرو بن زید بن لبید بن عامر بن بکار
را در مدینه بخواست واز او آبستن شد واو به غزه برفت وشیبه بزاد وهفت سال در مدینه
بود وبا کودکان گفتی انا ولد سید البطحا پس عم او مطلب بشنید ومدینه رفت واو را
از مادر بدزدید وچون کسی پرسیدی که این کیست گفتی بنده من است تا بمکه آمدند
ووجه تسمیه او به شیبه انکه در وقت ولادة موی سر او سفید بود وچون عبد المطلب به
سید شهر وحشمت موسوم بود واز وقت ولادة پیغمبر صلعم که عام الفیل بوده تا سال
هشتم که وقت وفاه عبد المطلب بوده رعایة وضبط احوال پیغمبر صلعم میکرده حضرة
ناظم خود را باو نسبة فرموده ونام ابوطالب از میان طرح کرده ومثل این در غزاة حنین
از حضرة مصطفی صلعم صادر شده چه نام عبد الله را طرح کرده وفرموده انا النبی لا کذب
انا ابن عبد المطلب وسطوه حمله بردن وعصیان ومعصیة نافرمانی کردن والنوبة جمعه
النوب یقال اصابة نوائب ونوب ونابه ونوبة وعزو وغزاره ارجمند شدن وانشعاب
پراکنده شدن ومنشعب اسم مکان ویمین دست راست وجلا اندوه وابردن
والکربة بالضم الغم الذی یاخذ بالنفس واذ برای تعلیل وقال الرضی الاولی حرفها
ودر غیبت که طرف مس باشد وکف پنجه دست والتعاب بازی کردن معرفا بد

من علی و پسر عبد المطلبم پاکیزه کرده صاحب حمله و صاحب غضب پرورده شده ام
در حرب و نا فرمانی حوادث از خانه ارجمندی که منست در ان خانه جای پراکنده شدن
و دروست راست منست شمشیری برنده که وا می برد غمها را هر که رسد بمن رسد
به مرگها و هلاک برای آنکه همه وقت مثل من به سرها بازی میکند س

امروز که کار و چرخ و زبان منست بر پای سمند من سر خصم مدام	گوی شیر دلی که مرد میدان منست گوئیست که سرگشته چوگان منست

خطاب فصاحت بیان به یاسر و تحیر بیان

هذا لکم من الغلام الغالب و ضارب الهامات و المناکب	من ضرب صدق و قضاء الواجب احمی بها انام الکتائب

غلام کودک و فلق شکافتن و منکب دوش و حمایه نگاه داشتن ازتانی و قمقام مهتر
و خاقم جمع او و کتیبه لشکر گرده کرده میفرماید این شمشیر برای شماتت از کودک غالب
از زدن بصدق و گزاردن جهاد و اجب و شکافنده تارکها و دوشهاست نگاه
دارم به او مهتران لشکرها را س این تیغ که آینه فتح و ظفرست
در صفحه او نقش صفا جلوه گرست از بهر سر دشمن پرشور و شرست خصم از دم او خراب و خونین جگرست

خطاب به ابو البلیت عنترة بن صامت میادی و عساکر خیبر که موسوم شده بنام [illegible]

هذا لکم معاشر الاحزاب فاستعجلوا للطعن و الضراب صبرکم سیفی الی العذاب	من فالق الهامات و الرقاب و استقبلوا للموت و المآب بعون ربی الواحد الوهاب

استعجال شتافتن و استقبال ای طرح نفسه فی الحرب و مرید آن عمل او وصل لا محاله
واوب و ماب بازگشتن و تصبیر گردانیدن و سیف شمشیر و عون یاری میفرماید

ای

این شمشیر برای شماتت ای جماعتها گروهها از شکافنده تارکها و گردنها بن شما بید
برای نیزه زدن و شمشیر زدن و اندازید خود را در ورطه حرب برای مرگ و جای
بازگشتن از آخره گردانید شما را شمشیر من به عذاب بیاری پروردگار من
واحد بخشنده س این تیغ جو ابرست و سر خصم چو میغ آبی که بحلق دشمنانست دریغ
ای مردم بدنفس که بدخواه منند آیید و زنید خویشتن را بر تیغ

خطاب به ربیع ابن ابی الحقیق خیبری و اظهار کمال شجاعت و دلاوری

انا علی و ابن عبد المطلب و الموت خیر للفتی من الهرب	احمی ذماری و اذب عن حسب ذمار نام بردار و الذب المنع و الدفع

از اول میفرماید من علی و پسر عبد المطلبم نگاه میدارم نام بردار خود و دفع میکنم از
حسب سخن الاذل و مردن بهترست برای جوانمرد از گریختن س

تا دیده من زاد من تاب زره نگریخته ام بعمر خویش از گروهی	از مردم من کسی نبر دست فره مردن ز گریختن بصد مرتبه به

حکایت ربیع بن ابی الحقیق بضم حا و فتح قاف ملک حصن قموص بوده و صفیه دختر حیی
بن اخطب زن کنانه پسر او بوده و شبی در خواب دید که آفتاب از آسمان فرود
آمد و بر سینه او افتاد و این صورة با شوهر اظهار کرد او گفت بحق خدا که تو آرزو داری
که زن این ملک شوی که بر ما نزول کرده است و طپانچه بر روی او زد و پیرامون
چشمش سیاه شد و بعد از فتح پیغمبر او را انکاح کرد

خطاب بکافر خیبری و اظهار شجاعت و سروری

انا علی و ابن عبد المطلب قرن اذا لاقیت مثال الراهب	مهذب ذو سطوة و ذو حسب من یلقنی یلق المنایا و الکرب

سفرهاید من علی و پسر عبد المطلبم پاکیزه کرده صاحب حمله و صاحب حسب همسری
درجنگ که چون برسم به همسری ترسم سرکی چند مرا می چند مرکها و غمها را س

امروز منم بزور بازو مشهور
من مثل زمرد و عدو چون افعی

شد فضل و کمال من بجهان مذکور
از دیدن من دیده او کرده کور

رجز عمرو بن مردان ده ادمی در روز حیبر و مفاخره به علو نسب با حیدر

انا العلام العربی عند النسب
احمی جاری واذب عن حسب
واقبل القرن الجری عند الغضب
للضرب والطعن الشدید الجلب
من انت ان کنت کرما فانتسب

العربی اهل الامصار و الاعراب سکان البادیه ولیث جمعها لوب و یعرب بن قحطان اول من تکلم بالعربیة و هو ابو الیمن کلهم و جراة دلیر شدن انتصاب برپای خاستن انتساب خویشتن را نسبت کردن

جواب او بوجهی لایق وطرزی فایق

أَنَا عَلِیٌّ وَابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ
رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِینَ قَدْ غَلَبَ
وَکُلُّکُمْ تَعْلَمُ لَا بِالْکَذِبِ
صَافِی الْأَدِیمِ وَالْجَبِینِ کَالذَّهَبِ
ضَرْبُ غُلَامٍ أَرِبٍ مِنَ الْعَرَبِ
فَأَثْبُتْ لِضَرْبٍ مِنْ حُسَامٍ کَاللَّهَبِ

أَخُو النَّبِیِّ الْمُصْطَفَى الْمُنْتَجَبِ
بَیَّنَهُ رَبُّ السَّمَاءِ فِی الْکُتُبِ
وَلَا یُزَوَّجُ حِینَ یُذْ بِالنَّسَبِ
الْیَوْمَ أُرْضِیهِ بِضَرْبٍ وَغَضَبِ
لَیْسَ بِخَوَّارٍ یُرَى عِنْدَ الْکُرَبِ

انتجاب بجیم و نجا بجیم برگزیدن و العالم ما یعلم به الشی کالخاتم غلب فیما یعلم به الصانع و هو کل ما سواه من الجواهر والاعراض وانما جمعه لیشمل ما تحته من الاجناس المختلفه و غلب العقلا منهم فجمعه بالیا و النون و تبین هویدا کردن و زور دروغ او ود ای دوستان کردن وادیم پوست و الجبین فوق الصدغ و هما جبینان عن یمین الجبهه و شمالها وارضا خشنود کردن و الارب

بکسر الرا الادیب دخوره دخورست شدن والنکبه واحده النکب و حسام شمشیر بران و لهب زبانه آتش بی دود و رسول ـه و صف النبی و مفعول علم مقدر ای علم انی اخو النبی المذکور و بری صفه غلام سفرهاید من علی و پسر عبد المطلبم برادر پیغمبر برگزیده از انس برگزیده از جن فرستاده پروردگار عالمها که بحقیقه غلبه کرده هویدا کرده است او را پروردگار آسمان در کتابها آسمانی و همه شما مید انید برادری من و او را نیست این سخن کاذب و نه دروغ آن زمان که دوستان کرده شود بدنسب صافی پوست و جبین است همچو زر امروز خشنود میکنم او را بزدن تیغ و غضب بر شما زدن کودکی دانا از عرب که نسب بحث دیده مشود نزد بکشتها پس باست برای زده شدن از شمشیر برنده همچو زبانه آتش بی دود س

پیغمبر حق که در کتب مسطور است
خشنودی او کام دل مهجور است

فضل و نسب و کمال او مشهور است
دوری ز جناب او بغایت دور است

وجه اطلاق اخو النبی بر حضرت ناظم آنکه پیغمبر صلعم در سال هجرة میان مهاجرین و انصار مدینه عقد مواخاة فرمود بمرتبه که از یکدیگر میراث بردند و بر ذوی الارحام مقدم باشند و بعد از غزاء بدر آیه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض نازل شد و حکم مواخاة در میراث انقطاع یافت و هر یک از مهاجرین و انصار چهل و پنج کس بودند و بعضی گویند صد و پنجاه و مروی است که ابوبکر را با عباده بن صامت برادر ساخت و مصعب بن زبیر را با زید بن حارثه و طلحه را با سعد بن ابی وقاص و عباس بن عباده را با عثمان بن مظعون و عبد الرحمن بن عوف را با عثمان بن عفان و معاذ بن جبل را با عبد الله بن مسعود و ... بن صخر را با مقداد بن اسود و ابو ذر غفاری را با سلمان و ترمذی از ابن عمر روایت کند که چون پیغمبر صلعم

عقد مواخاة میان مهاجرین و انصار فرمود علی آمد و اشک از دیده او روان بود
و گفت آخیت بین اصحابک و لم تواخ بینی و بین احد پیغمبر صلعم فرمود انت اخی
فی الدنیا و الآخرة و امام نواوی در تهذیب الاسماء بر این تصریح فرموده
که عقد مواخاة دو نوبت بوده اول در مکه میان مهاجرین و ثانی این که مذکور شد
و مصراع رابع اشارتست به ذکر حضرة رسالت صلعم در فصل نهم از سفر اول
توریة و در فصل یازدهم و فصل بیستم از سفر پنجم توریة و در فصل بیست و دوم
از کتاب شعیا و تفصیل آن در بیان ابیات یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت
علیکم از تفسیر کبیر امام فخر الدین مسطور است و در زبور داود خطاب بحضرت
رسالتست که رحمة برلب تو داده اند تو فائض باد و برکة تو تا ابد پاینده باد
شمشیر حمایل کن که حمد و بهاء تو غالبست و سخن حق بگو که ناموس و شریعة تو مقرون
به هیبة و قوة و نصرة خواهد بود و مجموع امم مسخر تو خواهند شد و عیسی با حواریین
گفت انا اذهب و سیاتیکم الفارقلیط روح الحق الذی لا یتکلم من قبل نفسه انما
یقول کالذی یقال له و معنی فارقلیط فرق کننده است میان حق و باطل و بعضی گویند
کاشف خفیات و اسم آنحضرة در بعضی کتب سالفه ماد ماد است یعنی طیب طیب
و در بعضی حطاطا یعنی احسن انبیا و منقولست که در غزای خیبر دو سه مرد خیبری
کشته شدند و زنی خیبری مرثیه اکابر ایشان گفته و در اشعار آن کو مدح در ضمن

اعینی جودا بالدموع و بالبکا | علی عالقتل فوارس الفرسان | من آل خیبر [illegible] و ابنائهم

کانوا بناة المجد کل مکان | لما رأوا خیل النبی محمد | سموا الیهم کلهم اسر العقبان
برزوا النضر آل موسی للغنا | و بکل ماضی الشفرتین یمان | اذ [illegible] فما ظفرت بمثلها
ثم فارقت لنا ذری الارکان | لو رام ذاک سوی النبی محمد | رجعت مرادها بغیر قبض بنان

علات

علات نبوکم البلاد باسرها | وعلا بناک اسرف البلدان

خطاب بمعاویه بن ابی سفیان و تعبیر او در صفین به بغی و طغیان

سیکفینی الملیک وحد سیفی | لدی الهیجاء تحسبه شهابا
و اسمر من رماح الخط لدن | شددت غرابه ان لا یعابا
اذود به الکتیبة کل یوم | اذا ما الحرب اضرمت التهابا

حد تیزهای کارد و شمشیر و هیجا کارزار و شهاب آتش افروخته در طرف
محدب از کره هوا و شرح آن در فاتحه رابعه گذشت و اسمر نیزه گندم گون
والخط موضع بالیمامة ینسب الیه الرماح لانها تحمل من بلاد الهند فیقوم به و لدن
نرم و شدد استوار بستن از اول و غراب الفاس بالکسر حد ها و دوو باز راندن
و اضرام آتش افروختن و التهاب افروخته شدن آتش و زبانه زدن او
و حد و اسمر معطوف بر ملیک و مثل از آن لام جر مقدر و مثل این شایع است
به مجانس و اضرمت بصیغه مجهول و التهابا مفعول مطلق لمنتجب مقدر یا تمیز سفر باید
زود کفایت کند مرا پادشاه مطلق و تیزهای شمشیر من که نزد کارزار پنداشته باشی
او را شعله آتش که در هوا نماید و نیزه گندم گون از نیزها موضع خط نرم که استوار
بسته ام کنار او را برای آنکه نکوهش کرده نشود باز میرانم با آن نیزه لشکر دشمن
را هر روز چون آتش حرب برافروخته شود و زبانه میزند زبانه زدنی س

کافیست مرا خدا و شمشیر دو سر | وین نیزه که سکنه از و سنگ حذر
از نیزه من که نخل باغ ظفرست | آید همه روز میوه فتح ببر

و حولی معشر کرموا و طابوا | یرجون الغنیمة و النهابا
و لا یخشون من حذر المنایا | سؤال المال فیها و الایابا

تدعُ عليكَ المُهنَّدُ واضرِ نارًا	إذا أخمدتَ صليتَ لها شهابا

طلب پاک شدن وترجه آمده داشتن وغنیمه مالی که از کفار بجنگ ستانند ونهب
آنچه بغارت برند ونهاب جمع او ونحو آهنگ کردن از اول ونهد دیم کردن
وصلی الکافر النار ای حرها وصلی النار دخل فیها من الرابع وصلیت الرجل
نارا اذا ادخلته النار وخود فرو مردن آتش از اول وضمیر فیها عاید بحرب و
صلیت بصیغه معروف یا مجهول وضمیر لها راجع بنار وشهابا بحسب مرتبه مقدم
بر لها مصراعها در همراهان من باشند جماعتی که بزرگوارند ویاکند آمده دارند
غنیمت را ومالها که غارت کنند از دشمن وآهنگ نکنند از حد زمر کها بحواس
مال در حرب وبازگشتن پس بگذار از خود بیم کردن را ودرای در آتشی که چون
فرو میرد درای یا در آورده شوی به شعله از وی خشنه مر آنرا س

جمعی که زروی صدق برگردیدند	در باب غنائم نفس شاکر دیدند
نهند بدست کسی اثر در ایشان نکند	این طایفه بر طریقه وردیدند

حکایت جون علی ومعاویه در صفین بهم رسیدند علی بشر بن عمرو انصاری
که از صحابه رسول صلعم بود وسعید بن قیس همدانی وشبث بن ربعی ریاحی را
نزد معاویه فرستاد تا او را نصیحت کنند وهرچند که مبالغه وابرام در هدایه او کردند
در معرض قبول نیامد وگفت من دست از خون عثمان نخواهم داشت سعید بن
قیس گفت ای معاویه مردم همه میدانند که تو نه خون عثمان میطلبی بلکه میخواهی
که باین وسیله عوام را بر خود جمع کنی واگر عثمان زنده می بود اول تو با او حرب
میکردی معاویه غضب کرد وگفت ای سفله خاموش باش که میان من وشما
غیر شمشیر نیست شبث گفت تو ما را بشمشیر بیم میکنی بحق خدا که اول ترا

تر

شمشیر باید خورد وجون ایشان مراجعت کردند مرتضی این قطعه فرمود

تعریض بمعاویه بن ابی سفیان در وقت مخالفه وعصیان

أنا عليٌّ فأعلى الناسِ في النسبِ	بعدَ النبيِّ الهاشميِّ المصطفى العربي
قُل للذي غرَّهُ منِّي ملاطفةٌ	مَن ذا يُخلِّصُ أوراقًا مِنَ الذهبِ
هبَّت عليكَ رياحُ الموتِ سافيةً	فاستبقِني بعدَها للويلِ والحربِ

هاشم پدر عبد المطلب وملاطفه باکسی لطف کردن ومن استفهامی وذا بمعنی الذی
وتخلیص خالص کردن وورق بکسر را درم نوده وهبوب وزیدن باد وسفت
الریح التراب اذا اذرته واستبقا باقی گذاشتن مصراعها من علیم وبلند تر مردم
در نسب بعد از پیغمبر هاشمی برگزیده تازی زبان بگو مر آنکس را که فریفته است او را
از من لطف کردن کیست آنکس که خالص میکند درمها زده را از طلا ووزیده بر تو
بادهای مرگ پاشنده پس باقی گذار مرا بعد از آن برای وای ووبال س

هرچند که من در نسب و در پیم	کو آنکه جدا کند طلا را از سیم
ای خصم رسیده است طوفان هلاک	بگریز ونجات شو از این غصه وبیم

حکایت علی ومعاویه در اول ذی الحجه بصفین بهم رسیدند
وعلی لشکر خود را هشت بخش کرد وهشت سردار پدید نا هر روز یکی بحرب رود
ومعاویه نیز چنین کرد وهر روز حرب می شد تا اول محرم که ترک حرب کردند و
چون نصف محرم بگذشت علی علیه السلام علی بن حاتم طائی ویزید بن قیس ارحبی
وشبث بن ربعی وزیاد بن خصفه تیمی را پیش معاویه فرستاد تا او را پند گویند
وهیچ وجه سخن در گرفت ایشان بازگشتند وچون محرم تمام شد علی فرمود
ای مردمان بگاه باید صلاح وصفا توقف کردم وهیچ نتیجه نداد اکنون
برای حرب مهیا شوید وچون بنیاد جنگ شد این قطعه فرمود

خطاب ظفر مآب به حریث مولی معاویه در وقت کشتن او بصفین و فرستادن بجهاد و...

انا الغلام العربی المنتسب
من خیر عود فی مصاص المطلب

یا ایها السود اللئیم المنتدب
ان کنت للموت محبا فاقترب

وانت رویدا ایها الکلب الکلب
اولا فول هاربا ثم انقلب

عود اصل مردم و فلان مصاص قومه بالضم اذا کان اخلصهم نسبا و مطلب برادر هاشم و مراد اینجا قوم او جنانچه مضر و ازد و غیر آن گویند و مراد قوم ایشان باشد و انتداب جواب دادن واجابت دوست داشتن و اقتراب نزدیک آمدن و رویدا با لتنوین ای مرود او ارود مهلة دادن و رجل کلب بکسر اللام شدید الحرص و کلب کلبا ای مجنون بکلب یلهم الناس واولا ای بل لا تثبت و انقلاب باز گردیدن و ول ماربا ثم انقلب از فعل کلا سوف تعلمون و در بعضی نسخ بجای انت رویدا ایها انت لن اما **سعر ما بدین** کو دک تازی نژاد نسب کننده جو دوم به بهتر اصلی در خالص تر قبیله مطلب ای بنده ناکس جواب دهنده اگر مستی مر مرگ را دوست دارنده پس نزدیک آی و باشد ایستادنی مهلة دهنده ای سگ دیوانه بلکه نه پس پشت کن گریزنده بازپس گرد س

امروز منم بفضل و توفیق خدای ای خصم اگر تراست بودن رای	غالب بشجاعت و اصالت همه جای لطفی کن و یلحسه بده نزدیک من آی

حکایة ابن اعثم کوفی در فتوح گوید که معاویه حریث را وصیة کرد که متعرض علی شود عمرو بن عاص بنهان از معاویه او را بحرب علی ترغیب کرد و چون او بدست علی

کشته گشت معاویه گفت وان علیا لا یبارز فارسا فدک ان لم تقتل النصح عاشر	حریث الم تعلم و علمک ضائر من الناس الا اقصده الاظافر فذلاک عمرو والحوادث جمة	بان علیا للفوارس قاهر امرتک امرا حازما فعصیتنی غرورا و ما جرت علیک المقادر

وظن

۱۳۶

وظن حریث ان عمرو انصح امرکب عمرو ما به خوف نفسه	وقد یهلک الانسان اذ لا یحاذر و یصلی حریثا انه لماکر

جواب یکی از اعدای دین در حرب صفین

ایای تدعو فی الوغا یا ابن الارب
من یختطیه منه الحمام یجترب
ان لست فی الحرب العوان بالادب

وفی یمینی صارم یبدی اللهب
لقد علمت والعلیم ذو ادب
وعن قلیل غیر شک اغلب

وغا کارزار و الارب بفتح الراء وفط الحاجة المفضی للاحتیال فکل ارب حاجة دون العکس ثم استعمل تارة فی الحاجة المجردة و تارة فی الاحتیال و ان لم یکن حاجة و الخط بوزن العلو تحریک الشی من الاول و منه الحدیث فطاس خطو ای حرکنی و حمام بکسر جا مرگ و انسراب ریخته شدن آب و العوان من الحروب ما قوتل فیها مره بعد اخری و ادبای مفعول به و جو دواو در و مسی برای حال و عن قلیل ای بعد زمان قلیل و غیر شک نعت مصدر **سعر ما بدین** در استخوانی در جنگ ای صاحب حیله و در دست راست منست شمشیری برنده که آشکارا سکند زبانه آتش سنان دوده را مرکه می جشاند آن شمشیرا از او مرگ می ریزد هر آینه بحقیقت دانستم و دانا صاحب فرهنگ است که بیشتی تو در بن حرب که مقابله واقع شد در وجند بار دو دهند و بعد از زمانی اندک بیشتر بی شک باز شکر دم س

ای صاحب بخت تیره و روز سیاه تیغی است مرا چو شعله آتش تیز	تا چند چنین فتاده باشی از راه بگریز که یکبار نسوزی ناگاه

خطاب به حریث بن صباح حمیری در حرب صفین و اظهار فضایل خویش بحسب دنیا و دین

انا علی و ابن عبد المطلب و با النبی المصطفی خیر الکتب	نحن و بیت الله اولی بالکتب نحن نصرنا ه علی کل العرب	اهل اللواء و المقام المحتجب واو در و بیت الله برای قسم

وبیت الله هو الکعبه قال الله وطهّر بیتی للطائفین واولی سزاوارتر وکذب بکسر ذال
دروغ گو و لوا علم لشکر ومراد از مقام مقام ابرهیم علیه السلام وارجب پردهای کعبه
واگر گوئی فقها تصریح کرده اند که سوگند بمخلوق مثل کعبه ونبی وجبرئیل وغیر آن مکروه است
پس چگونه در مصراع ثانی واقع شده گوییم که شاید که تحریم قسم بغیر خدا بعد از این
نظم بوده باشد ونیز امام نووی در روضه میگوید لو سبق لسانه الی ما لا قصد له لم توصف
کراهة بل هو لغو یمین وعلی هذا یحمل ما ثبت فی الصحیحین ان النبی صلعم قال افلح وابیه ان
صدق مفرداتها من علی وپسر عبد المطلبم ما که قریشیم یعنی خانه خدا که سزاوارتر بجامهای
آسمانی وپیغمبر برگزیده غیر دروغ گوی اهل علم لشکرم ومقام ابرهیم وپردهای
کعبه ما نصرة دادیم پیغمبر را بر همه عرب س پیغمبر حق را برادر گشت
باجان ودل خویش برابر گشت من نصرة او در همه جا کردم آنم که سخن ز شرع انور گفت
فتح نسب کعبه وپرده او بحضرت ناظم علیه السلام باعتبار آنست که اجداد او
ناقصی ضابط کعبه بودند ودری که امروز کعبه راست عبد المطلب ساخته
واو خانه را بجامه حریر گرفت وکعبه در مغاکی نهاده بود وهرگاه که باران آمدی
بدرون کعبه رفتی قبائل اربعه قریش در سال سی وپنجم از ولادت نبی صلعم اتفاق
کردند وکعبه را کندند واساس او را یک بالا رفیع ساختند وخانه تمام کردند
ودر میان قبائل خلاف شد که حجر اسود را کدام قبیله بجای خود نهند ناگاه حضرت مصطفی
صلعم رسید همه اتفاق بران حضرت کردند وآن حضرت ردای مبارک پهن کرد
وحجر اسود بروی نهاد وقبائل قریش را فرمود که هر یک گوشه از ردا بگرفتند وبردند
پیغمبر آوردند وپیغمبر حجر را برگرفت ودر مقامی که امروز هست بنهاد ودر شبی گوید
خانه کعبه را شرّفها الله اول آدم بنا کرد پس شیث پس ابرهیم واسماعیل پس قریش

پس عبدالله بن زبیر که شادروان وحجر داخل کرد پس حجاج بن یوسف که بوضع اول بنا
واین که امروز خطاب شدید بمعاویه وجنود در لیلة الهریر که آخر حرب صفین بود است بنا حجاج است

ابا الله الا ان صفین دارنا	ودارکم ما لاح فی الافق کوکب
الی ان نموتنا او تموت وما لنا	وما لکم عن حومة الحرب مهرب

صفین بکسر صاد وتشدید فاء دهی خراب نزدیک رقه برکنار رود فرات که محل محاربه
حضرت ناظم ومعاویه بود وغیر منصرف بعلیة وتانیث بتاویل بقعه وافق بفتح فا وسکون
او کنار آسمان وحومه میانگاه وقال الجوهری حومة القتال معظمه مفرداتها یعنی بخدا اگر
اگه باشد صفین خانه ما وخانه شما مادام که درخشنده گشت در آسمان ستاره تا آن زمان که
بمیرید شما یا بمیریم ما ونیست مر ما را ونه مر شما را از جای حرب جای گریز س

تا هست ستاره درین چرخ کبود	پیوسته میان ما جدل خواهد بود
یا تیغ اجل گشته فلک بر سر من	یا پاک کنم نام تو از لوح وجود

حکایت چون مرتضی بعد از محرم عزیمه قتال فرمود روز اول مالک اشتر را بحرب
فرستاد وروز دوم هاشم بن عتبة بن ابی وقاص وروز سوم زیاد بن نضر وروز
چهارم ومرتضی بنفس نفیس خود حرب کرد ودر پنجم عمار بن یاسر که از اکابر صحابه پیغمبر بود
وهاشم بن عتبة وعبدالله بن بدیل بن ورقا از لشکر مرتضی شهید شدند وذو الکلاع و
مطلع بن مطلب یمنی وحریث بن صباح حمیری از لشکر معاویه کشته شدند ومرتضی
چندان حرب کرد که شمشیرش کج شد وقبضه شمشیر بدست مبارک آن چسپید وآخر
بیعه همدان با دوازده هزار سوار حمله کردند ودشمنان مغلوب ومنکوب ساختند
وشب درآمد وهمچنان حرب میکردند تا روز ومرتضی در آن شب پانصد وپنجاه و
سه کس بدست مبارک خود بکشت وآن شب را لیلة الهریر خوانند وهر بار آواز تکبیر

وجون علم آفتاب ظاهر شد لشکر شام عزیمت هزیمت کردند و معاویه مضطرب شد و عمرو
بن عاص اشارت کرد که مصحفها بر سر نیزها کردند و گفتند ای مردم ما شما را بکتاب
خدا میخوانیم و صلح شد و حضرت مرتضی دران شب این قطعه فرمود

مدح اصحاب ظفر آیین در حرب صفین

أيها السائل عن أصحابي ... إن كنت تبغي خبر الصواب
أنبئك عنهم غير ما تكذاب ... بأنهم أوعية الكتاب
صبر لدى الهيجاء والضراب ... فسل بذاك معشر الأحزاب

خبر آنچه محتمل صدق و کذب باشد و انبا خبر دادن و ما زائده و تکذاب مبالغه دروغ گفتن
و صبر بضم صاد جمع صبور سفرماید ای پرسنده از یاران من اگر هستی تو که میجویی خبر
راست خبر دهم ترا از ایشان بی دروغ گفتن بآنکه ایشان ظرفها قرآن و حافظ آنند صابر آنند
نزد کارزار و شمشیر زدن پس بپرس بآن جماعة گروهها را
س

هستند جماعتی که یاران منند ... مستغرق بحر فضل و احسان منند
در محفل دین بحفظ قرآن کوشند ... در معرکه که بزرو قربان منند

ستایش عساکر نصرت مآثر

ألم تر قومي إذ دعاهم أخوهم ... أجابوا وإن أغضب على القوم يغضبوا
هم حفظوا غيبي كما كنت حافظا ... لقومي أخرى مثلها إن تغيبوا
بنو الحرب لم تقعد بهم أمهاتهم ... وآباؤهم آباء صدق فأنجبوا

حفظ الغیب للشخص ان لا تتکلم فی غیبته ما یکرهه و جزاء پاداش دادن از ثانی و قعود
نشستن از اول و انجاب پسر نیک زادن و اخوهم عبارة از متکلم و ضمیر مثلها عاید
به حفظ که مذکر و تانیث او یکسان است و لم تقعد و عادهم ای نوبهم سفرماید آیا نمی

قوم

قوم مرا که چون خواند ایشانرا برادر ایشان که منم جواب گویند و اگر خشم گیرم بر قوم خشم گیرند
ایشان بر قوم ایشان نگاه داشتند غایب شدن مرا چنانچه بودم من نگاه دارنده مر
قوم خود را پاداش دهم مثل آن اگر غایب شوند ایشان صاحبان حرب نه نشانیده
برگ ایشانرا مادران ایشان و پدران ایشان پدران راستی اند و زادند پسران نیک

جمعی که لباس مهر من می پوشند ... پیوسته بحفظ غیب من میکوشند
از شرب من چو بهره یافته اند ... هر روز می از جام صفا می نوشند

مدح قبیله همدان عرب بشجاعت و اصالت و داد

ألا إن سيفي على الأعداء كلهم ... وسيف أحمد من دانت له العرب
قوم إذا لاقوا الأعداء وإن غلبوا ... لا يجمحون ولا يدرون ما الهرب

ازد ابو حی من الیمن و هو ازد بن الغوث بن نبت بن مالک بن کهلان بن سبا و
دوان ردای اطاعة و مفاجاة کسی را ناگاه گرفتن و ایفاء وفا کردن و تمام کردن
حق و دری و درایة دانستن ارشاد می سفرماید قبیله ازد شمشیر منند بر دشمنان همه
ایشان و شمشیر احمد اند آنکس که اطاعت کردند مر اورا تازی زبانان ایشان قومی اند
که چون ناگاه کسی را بگیرند وفا کنند یا تمام کنند حق آنرا و اگر مغلوب شوند سر بگریز
ننهند و ندانند که چیست گریختن س یاران منند اهل شمشیر همه
مایل نکند از جهان سیر معنی گریختن ندانند که چیست باشند بروز حرب چون شیر همه

قوم لبوسهم في كل معترك ... بيض رقاق وداودية سلب
البيض فوق رؤوس تحتها اليلب ... وفي الأنامل سمر الخط والقضب
البيض تضحك والآجال تنتحب ... والسمر ترعف والأرواح تنتهب

لبوس آنچه پوشند و اعتراک انبوهی کردن و معترک جنگگاه و ابیض شمشیر و بیض بکسر با

جمع او وداود پیغمبری که قاتل جالوت بود وزره اختراع فرمود وداودیه زره والسلب
الثوب المسلوب وبیض بفتح با خود که بر سر نهند والیلب الدروع الیمانیة کانت
تتخذ من الجلود وتخرز بعضها الی بعض والسمر بضم سین جمع اسمر وقضب بضم قاف
وضاد معجمه نیزه بفتح وضاد مهمله جمع برین تقدیر مجرور باشد وجزا وملائم باقی اوانی
نست وضحک خندیدن از رابع والاجل المدة المضروبة لحیوة الانسان ونحاب
گریستن ورعاف آمدن خون از بینی ورعف از منش رفتن سرده از اول وقال
الجوهری یقال رماح رواعف لما تقطر منها الدم او لتقدمها فی الطعن وروح جان و
انتهاب غارت کردن وتنوین رؤس عوض مضاف الیه ای رؤسهم وخندیدن
شمشیر عبارة از لمعان وظهور بیاض آن وگریستن اجل کنایة از انقضاء وانتهاء او
میفرماید ایشان قومی اند که لباس ایشان در معرکه شمشیرها تنگ است وزرهها
داودی که ربوده اند از اعدا خودها بر بالای سرهاء ایشان در زیر خودها زرههایی
ودر سرها انگشتان نیزها گندم گون از موضع خط وشمشیرها با تیرها تراشیده است
شمشیرها میخندند واجلهاء دشمنان میگریند ونیزهاء گندم گون می آید خون از بینی ایشان
وجانهاء دشمنان غارت کرده می شوند س
شد جامهٔ قوم من از زره روز مصاف
دارند تمام نیزهٔ سنگ شکاف
از بس که خورد نیزهٔ این طایفه خون
پیدا شده است در سر شان رعاف

وأی یوم من الایام لیس لهم ... فیه من الفعل ما من دونه العجب
الازد ازید من یمشی علی قدم ... فضلا واعلاهم قدرا اذا رکبوا
والاوس والخزرج القوم الذین هم ... آووا واعطوا فوق ما وهبوا

ای کدام والفعل بفتح الفاء مصدر فعل یفعل من الثالث وبالکسر الاسم ورکوب
سوار شدن از رابع والاوس والخزرج بتقدیم الزاء المعجمة علی المهملة قبیلة الانصار ومایانا

قبله وهی امهات انساب الیمانیة وابو حارثة بن ثعلبة من الیمن وایواء جای دادن میفرماید کدام
روز از روزها هست مر ایشان را از روزگار که در آنجا از سوی او هست عجب قبیله
ازد فزونترند از هر که بر قدم سیر میکند از افراد بشر وبلند ترند از روی بزرگی چون سوار
شوند وقبیله اوس وقبیله خزرج آن قومند که ایشان جا دادند مردم را پس بخشیدند با ایشان
بالاتر از آن که بخشیده شده باشند س
هر روز کند ظهور از یاران
کاری که من از خوبی آن حیرانم
در جود وسخا نظیر این طایفه نیست
دارند بسی فضل که من میدانم

یا معشر الازد انتم معشر انف ... لا یضعفون اذا ما اشتدت الحقب
وفیتم ووفاء العهد شیمتکم ... ولم یخالط قدیما صدقکم کذب
اذا غضبتم یهاب الخلق سطوتکم ... وقد یهون علیکم منکم الغضب

انف بفتح همزه وسکون نون یا بضم هر دو وفی الاساس هو انف قومه وهم انف الناس
قال الحطیئة قوم هم الانف والاذناب غیرهم وفی الصحاح روضة انف بالضم ای لم
یرعها احد وضعف سست شدن از خاص واشتداد سخت شدن والحقبة بالکسر واحدة
الحقب وهی السنون وشیمه خوی ومخالطه آمیختن وقدیم بکسر قاف دیرینه بودن وقدیم
دیرینه وهان جلد الشیء ای خف وقدیما صفة زمانا مقدر که مفعول فیه است میفرماید
ای قبیله ازد شما جماعتی سرافرازید یا جماعتی که دست کس بشما نرسیده سست نمی شوند
چون سخت شود روزگار وفا کردید ووفا عهد خوی شماست وآمیخته نشد در زمان
قدیم راست شما بدروغ چون غضب کنید بترسند خلائق از حمله کردن شما وخفیف
میگیرد بر شما از شما غضب س
ای قوم شما گروه عالی قدرید
در بزم وفا وصدق واحسان صدرید
اعدا همه از تیغ شما سرسبزند
مردم چو کواکب وشما چون بدرید

یا معشر الازد انی من جمیعکم ... راض وانتم رؤوس الامر لا الذنب

لن يباس الازد من روح ومغفرة إلا ... والله يكلؤهم من حيثما ذهبوا
طبتم حديثا كما قد طاب اولكم والشوك لا يجتنى من فرعه العنب

جميع همه ورضا خشنود شدن از ازايج وكلأه وكلو نگاه داشتن از ثالث وحدوث نو شدن از اول وحديث نو واول نخست ومذهب البصريين انه افعل وجمهورهم على انه من ودل وقيل اصله أوأل من وأل اى نجا لان النجاة في السبق وقال الخليل اصله أأول من آل اى رجع لان كل شىء يرجع الى اوله ومذهب الكوفيين انه فوعل من وأل او وول واجتبار سوه از درخت بار كردن وفرع سر شاخ درخت وعنب انگور

سفر باید اى جماعه ازد بدرستى كه من از همه شما خشنودم وشما سر بار كار خلاف مينيد نه دم مركزنا اميد نشود از داز راحة وآمرزيدن وخدا نگهدارد ايشانرا از هر جاكه روند پاك كند شمارا در حالى كه نو در جنانچه پاكست اول شما وخار چيده نشود از سر شاخ انگور

ن

ای قوم من از شما چو گشتم خشنود باشد حسب ونسب شمارا ابهم
ای شبه جزا آن زخو اهد بود هستند درختی که بر شی باشد جود

والازد جرثومة ان سوبقوا سبقوا او كوثروا كثروا او صوبروا صبروا
او فوخروا فخروا او غولبوا غلبوا او سوهموا سهموا او سوئلوا سلبوا

صفوا فاصفاهم المولى ولايته هيبتون ليبنون حلقا في مجالسهم
فلم يتبث صفوتهم لهو ولا لعب لا الجهل يعرفهم فيها ولا الغضب

جرثومه بضم جيم بيخ درخت ومسابقه باكسى پيشى گرفتن در دويدن يا در تاختن اسپ وسبق پيشى گرفتن از ثانى ومكاثره باكسى به بسيارى نبرد كردن ومصابره باكسى بصبر نبرد كردن ومساهمة نهمة بالفتح كرو بستن با او پس كرو بردم از او ومسالبه از يكديگر ربودن واصفيه الود اخلصه له وولايت دوست داشتن وشوب آميختن

از اول ومعدى بالبا وبنفسه ولهو ولعب بازى وقال القاضى فى التفسير اللهو صرف الهم بما لا يحسن ان يصرف به واللعب طلب الفرح بما لا يحسن ان يطلب به وهين بتشديد وتخفيف آسان ولين بتشديد وتخفيف نرم وعرو كسى فرود آمدن وصخب بانگ زدن

سفر باید قبيله ازدبيخ درختى است كه اگر پيشى گرفته شوند پيشى گيرند واگر فخر كرده شوند فخر كنند واگر غلبه جسته شوند غلبه كنند واگر نبرد كرده شوند به بسيارى بسيار باشند واگر نبرد كرده شوند به صبر صبر كنند واگر كرو بسته شوند كرو ببرند واگر ربوده شود چيزى از ايشان بربايند صافى شد دل پس خالص ساخت براى ايشان دوست دوستى خود را پس بنا ساخت به صفا ايشان صرف همه به امرى غير لائق ونه طلب شادى به چيزى نامناسب ايشان آسان ونرم سند از روى خلق در جايها نشستن خود نه جهل فرود مى آيد ايشانرا دران جايها ونه بانگ زدن

س

يا ران ز افضل وكال سبى وين طايفه هستند كمتر زكسى
دارند وفا ونرم خويى همدم در جهل نيز نشد مر كرنغبى

الغيث ما رضوا من دون نائلهم والاسد رهبتهم يوما اذا غضبوا
اندى الانام اكفا حين نسألهم واربط الناس جأشا ان هم ندبوا

واى جمع كثير لا تفرقه اذا اذانت لهم غسان والنذب
فالله يجزيهم عما اتوا وحبوا به الرسول وما من صالح كسبوا

غيث باران وأما در اصل ان ما وما زائد نيل فاما ندهين نيك وتامل عطا واسد شير واسد جمع اوو والندى الجود وفلان اندى من فلان اذا كان اكثر خيرا منه واناس مردكان ولا واحد له من لفظه والكف بضم كاف وتشديد فا جمع كف وربط ورباط بستن وجاش آنچه بطپد از دل چون بهراسد ويقال فلان رابط الجاش اى يربط نفسه عن الفرار لشجاعته وندب بكارى خواندن وجمع گروه وتفرق پراكنده كردن وتدانى

بعد كه نزدیك شدن وعناق اسم ما نزل علیه قوم من الازد فنسبوا الیه منهم بنو جفنة
رهط الملوك ورواه بعضی مع وری القوم مذ با بسبع الدال اذ ارسوا اباجعهم فی جدة وآ
وبوما معقول به غضبوا وما معطوف برما ومن صالح بیان ما كسبوا وبیت رابع بشر
به آمدن صرد بن عبد الله ازدی با پانزده كس از قبیله ازد نزد پیغمبر صلعم واسلام
ایشان در سال دهم از هجرة در مدینه وغسان هم درین سال شرف اسلام یافتند
وبخدمت حضرت رسالت شتافتند مقرر اید بدان اگر راضی شوند ایشان از ین
سوی عطا ایشانست وشیران می گویند از ایشان چون خشم گیرند روزی اكرم
خلائق انه با عبارگفتا آن زمان كه خواهی از ایشان عطا واجمع مردم اند آن زمان
كه خوانده شوند بحرب وكدام گروه بسیار كه پراكنده نسازد این قبیله آنرا چون
نزدیك شود مرایشانرا قبیله غسان با نیزه انداختن بیك جانب پس خدا پاداش
دهد ایشانرا از چیزی كه آوردند وعطا كردند به آن رسول خدا او آنچه كسب كردند
از عمل صالح بیت یاران سند بجز احسان وادب شیران ولاورند در وقت غضب
در نصرة دین مصطفی می كوشند یابند جزا ز فیض فضلت یارب
حكایت شجاعت ازد ومحبت ایشان با اهل بیت بمرتبه بود كه چون سر امام حسین
علیه السلام نزد عبید الله بن زیاد آوردند مردم را جمع كرد وبمنبر مسجد كوفه رفت
وگفت الحمد لله الذی اظهر الحق ونصر امیر المومنین یزید وحزبه وقتل الكذاب بن الكذاب
پس عبد الله بن عفیف ازدی برخاست وگفت ای دشمن خدا تو دروغ گوی وپدر تو
والكه تو از قبل اوئی ای پسر مرجانه فرزند پیغمبر میكشی وبر منبر بجای صدیقان می نشینی
وعبید الله بغضب بود كه اورا بگیرند ومردم ازد هجوم نموده اورا از مردم عبید الله بستدند

خطاب به امیر المومنین عثمان علیه التحیة والرضوان

فان كنت بالشوری ملكت امورهم … فكیف بهذا والمشیرون غیب
وان كنت بالقربی حججت خصیمهم … فغیرك اولی بالنبی واقرب

الشوری المشورة وهی اشارة الی ما قال الشریف المحقق فی شرح المواقف من ان عمر لم ینص
فی الخلافة علی احد بل جعل الامامة شوری بین ستة وهم عثمان وعلی وعبد الرحمن بن عوف وطلحة
وزبیر وسعد بن ابی وقاص وقال لو كان ابو عبیدة بن الجراح حیا لما ترددت فیه وانما جعل
شوری بینهم لانه رآهم افضل من عداهم وانه لا یصلح للامامة غیرهم وقال فی حقهم مات
رسول الله وهو عنهم راض ولم ترجح فی نظره واحد منهم فاراد ان یستظهر برای غیره فی
التعیین ولذلك قال ان اتفقوا اثنین واربعة فكونوا مع الاربعة سلامة الی الاكثر لان
رایهم الی الصواب اقرب وان تساووا فكونوا فی الحزب الذی فیه عبد الرحمن ولم
یعین احدا منهم للصلوة علیه كیلا یفهم منه انه عینه بل وصی بها الی صهیب وكیف بهذا ای
كیف تصدق بهذا ولا یبعد ان یقال ان الباء زائدة ونظیره ما سبق قال الحبیب ولیس
لی بحوائجكم واشارة روی كردن رای وتدبیر را وقوله والمشیرون غیب اشارة الی ما قاله
الحافظ اسماعیل بن ابی طلحة كان غایبا ولما دفن عمر قعد عثمان وعلی والزبیر وعبد الرحمن
وسعد یتشاورون فاشار عثمان علی عبد الرحمن بالدخول فی الامر فابی عبد الرحمن وقال
لست بالذی انافسكم علی هذا الامر فان شئتم اخترت لكم منكم واحدا فجعلوا ذلك الی
عبد الرحمن فاقبل الناس كلهم الیه فاخذ یشاور حتی جاء فی اللیلة الثالثة الی باب المسور
بن مخرمة بعد هوی من اللیل فضرب الباب وقال ادع لی الزبیر وسعدا فجاء او شاورهما
ثم ارسل الی عثمان فدعاه فناجاه حتی فرق بینهما المؤذن فلما صلوا الصبح اجتمعوا وارسل
عبد الرحمن الی من حضر من المهاجرین والانصار وامراء الاجناد فبایع عثمان وبایعوه
وحج حجة برکسی غلبه كردن از اول والخصیم الكثیر الخصومة وخصیمهم ای الخصیم منهم ومراد

از غیرک مرتضی چه سلسلهٔ قرابهٔ او با رسول صلعم برین وجه است محمد بن عبدالله بن عبد المطلب
بن هاشم بن عبد مناف وعثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن
عبد مناف سفرها بد اگر بودی تو که بشوره مالک شدی کارها ایشان را پس
چگونه تصدیق کنم باین و حال آنکه اهل شوره غایبان اند و اگر بودی تو که به نزدیکی
پیغمبر غلبه کردی خصم را از ایشان پس غیر تو اولی است به پیغمبر و نزدیکتر س

مقصود ز هستی خلایق ماییم	آیینهٔ اسرار و حقایق ماییم
گر پرده ز روی کارها بردارند	در هر دو جهان بر همه سابق ماییم

شیخ مخفی نیست که این دو بیت بر وفق مذهب
شیعه است و اهل سنت و جماعت بر آنند که میان علی و عثمان خصومت نبوده و آنچه معاویه
به علی نسبت کرد که قتل عثمان بشوره او بود اجتهاد و خطاست بنا برین عجب که
این نظم مرتضی باشد مگر تکلیف شده بود و ارتکاب تاویل بعید و مثل این در شان
ابو بکر صدیق رضی در حرف لام خواهد آمد و دلیل قوی بر آنکه ارباب اغراض فاسده
برای ترویج اغراض کاسده نسبت مدعیات خود بحضرت مرتضی میکنند آنست که میگویند
سبحان الذی علم جذر الاصم بحق آنحضرت است و حال آنکه اعداد صحاح که واقع باشد
میان دو مربع دو عدد متوالی جذر ندارند مثل دو و سه که واقع اند میان یک و چهار
که مربعین یک و دو اند چه یکی ازین دو اگر مربع باشد جذر او بیشتر از یک و کمتر از
دو است پس صحیح نباشد و کسر نیست و نتواند بود که صحیح و کسر باشد چه مربع
صحیح و کسر صحیح نباشد و اگر نه واحد عد او کند پس مربع واحد که هم واحد است
عدد صحیح و کسر کند بشکل چهار دهم از مقاله هشتم کتاب اصول و شک نیست که مرتضی
ستایش معبود به باطل نکند والتوکل علی الاحد الصمد

تنبیه بر زوال و فنا جهان و تشبیه دنیا به ماری زهرفشان

قد رأیت القرون کیف تفانت	درست ثم قیل کان وکانا
هی دنیا کحیة تنفث السم	وان کانت المجسة لانا
کم امور لقد شقیت بها	ثم هونتها علی فهانا

قرون جمع قرن همزاد و تفانی بهم فانی شدن و دروس نابدید شدن از اول و حیه مار
نفث و نابیش او کامهیست که در جمله منسره موی عمر نصله و غیر شده فصله باشد مانند
انها لا تعمی الابصار بخلاف انها فی غره و انها کان القرآن معجزه و جمله مار و
در دمیدن از ثانی و سم زهر و جسه پیده ای ست و شده و نحت شدن و تهوین آسان
کردن سفرها بد هر آینه بتحقیق دیدی همزادها را که چگونه بهم فنا یافتند نابدید شدند پس
گفته شد بود فلان مرد و بود فلانه زن قصه آنست که دنیا چون ماریست که در دمیدم
زهر او اگرچه باشد محل بسودن که نرم باشد بسیار کارها که هر آینه بتحقیق سخت
شدم در ان پس آسان کردم آن را بر خود پس آسان شد س

دنیا که ز داغ نیستی یافت نشان	ماریست برای کاملان زهرفشان
دارد سری نرم که باشد آسان	بر هر که نگر د سخت کوشی یکسان

شیخ شیخ علاء الدوله رضی الله عنه روایت کند از ابوالفتح موسی بن مجلی که
ابوالرضا بن نصر میگفت که حضرت مصطفی ص فرمود الدنیا حلو لمسها و قتل سمها

وصف دنیا به عدم ثبوت و تشبیه او بخانه عنکبوت

انما الدنیا فناء لیس للدنیا ثبوت	انما الدنیا کبیت نسجته العنکبوت
ولقد یکفیک منها ایها الطالب قوت	ولعمری عن قلیل کل من فیها یموت

نسج بافتن از ثانی و عنکبوت جانوری ضعیف که تارها بر هم می بافد و القوت
ما یمسک الرمق و اطلاق فنا بر دنیا برای مبالغه و خبر لعمری محذوف ای لعمری ما

اقسم به والعمر والعمر بمعنی ولا یستعمل مع اللام الا المفتوح لان القسم موضع التخفیف لکثرة
استعماله سفرنابد بدرستی که دنیا فانی است منت مرد بیدار ایستادنی بدرستی که دنیا
چون خانه است که بافته است او را عنکبوت و هر آینه تحقیق بس است ترا از دنیا
ای جوینده قوتی بزندگانی من سوگند که بعد از زمانی اندک مرگ در دنیاست خواهد مرد

س

دنیا که بود هستی او عین عدم	چون خانه عنکبوت باشد همه دم
کر اهل سعادتی ز حرص بر	تا چند نهی بوادی جهل قدم

بیان تعبیر احوال زمان و تبدل اطوار جهان

الم تر ان الدهر یوم و لیلة	یکران من سبت جدید الی سبت
فقل لجدید الثوب لا بد من بلی	و قل لاجتماع الشمل لا بد من شت

یکران بضم از کر بمعنی باز گردانیدن مانعیج از کر یا از کرور بمعنی باز گردیدن از اول
اول اسب است و جدید نو و بدجاره و اجتماع گرد آمدن و جمع امه شمله ای ما تشتت
من امره و فرق امه شمله ای ما اجتمع من امره و شت و شتات پراکنده شدن سفرنابد
آیا نمی‌بینی که روزگار روز است و شبی که باز گردانیده میشود از شنبه تو شنبه
بس بگو مر نو جامه را که چاره نیست از کهنه گشتن و بگو مر گرد آمدن چیزها پراکنده
را که چاره نیست از پراکنده شدن   س   برو مرنه دل که پشیمان گردی
وز بازی روزگار حیران گردی   هر چند که جمعیت ظاهر داری   ناگاه بدست خود پریشان گردی

ترغیب نفس از دنیا و ترغیب او بعقبی

تمکنت منا فصرت حبیبا	و عن قلیل تصیر منتنا
عزیمة دار الفناء بیتنا	فاین دار البقاء بیتنا

صیرورة گشتن و بیت اول مجازجه موت بعد از حیات می باشد سفرنابد تحقیق بودی

مرده پس گشتی زنده و بعد از زمانی اندک میگردی مرده و عزیزست به برای فنا خانه
بنا کن در سرای بقا خانه   ده روزه جهانی که تو داری ای دل   تنگ است که میشود برون زائل
تا چند برای دار دنیا کوشی   باید که کنی سرای عقبی حاصل

ارشاد به قناعت و ترک [illegible]

بیت و ثوب و قوت یوم	یکفی لمن فی غد یموت
و رب ما مات نصف یوم	و النصف من قوته یفوت

نصف نیم سفرنابد خانه و جامه و قوت یکروزه کافیست مر کسی را که در فردا خواهد مرد و
بسا که بمیرد در نیم روز و یک نیمه از قوت او فوت شود   س

چون داد خدا روزی یکروزه ترا	جیب [illegible] از سوال و دریوزه ترا
با خود نبری هیچ در آن دم که بری	تعذیه ازین گنبد فیروزه ترا

تنبیه بر قناعت [illegible]

بیت یواری الفتی و ثوب	یستر من عورة و قوت
هذا البلاغ لمن تخلی	و ذا الکثیر لمن یموت

واری الشی ای اخفاه والعورة سوأة الانسان و کل ما یستحیی منه والبلاغ الکفایة
و تخلی زنده بودن سفرنابد خانه که پنهان دارد جوانمرد را و جامه که بپوشاند از عورة
او و قوتی این بس است مر کسی را که زنده باشد و این بسیار است مر کسی را که خواهد مرد

در آخر کار چون بخواهی مردن	وز تیغ هلاک جان نخواهی بردن
کر لقمه و خرقه مهیاست ترا	تا چند بهرزه خویش را آزردن

تحریض بر نفی حرص [illegible]

یا ایها الطالب المنون   حسبک مما تبتغیه القوت   ما اکثر القوت لمن یموت

فائده جمع میان وای مبهم و بند تدریج است از ابهام بتفسیر و بهت الرجل بکسر الهاء
او ضمها اذا دهش وتحیر و افصح منها بهت ولا یقال باهت و قول الراغب بهت الذی
کفر ای دهش وتحیر وقد بهت سفرهابد ای طالب چیز زوده بس است نز از انچه
بجوی فوت چه بسیار است فوت هر کسی را که خواهد مرد س

گر ملک جم و سلطنت کی داری — غافل منشین که مرگ از پی داری
چون روزی بگرورده ترا بس باشد — این حرص و هوا و نفس تا کی داری

ارشاد به مخالفت نفس که خواهش آنست بالذات و تکلیف او به ترک کار و لذات

صبرت عن اللذات لما تولت — والزمت نفسي صبرها فاستمرت
وما المرء الا حيث يجعل نفسه — فان اطمعت تاقت والا تسلت

الزام لازم کردن و استمرار استوار شدن و اطماع بطمع افکندن و توق و توقان
آرزو خواستن و الا در اصل ان لا یعنی ان لا تطمع و تسلی واشدن غم و طلبه و
امثال آن سفرهابد صبر کردم از لذات چون برگشتند و لازم کردم نفس خود را
آن صبر که لایق اوست پس استوار شد و نیست مرد مگر در مرتبه که قرار دهد خود را
در ان مرتبه پس اگر بطمع انداخته شود نفس آرزو خواهد و اگر نه واشود غم او س

فریاد و فغان ز نفس اماره من — کو صبر جمیل تا کند چاره من
سر رشته صبر گر نباشد در کف — کی جمع شود این دل صدپاره من

نهی نظری که باعث آن باشد بر شهوه خواه در حضور مردم و خواه در خلوت

اقول لعيني اجتني اللحظات — ولا تنظري يا عين بالسرقات
فكم نظرة قادت الى القلب شهوة — فاصبح منها القلب في حسرات

لحظ نگریستن بگوشه چشم و سرقه بکسر را دزدی و قود کشیدن و شهوه آرزو و حسرة

اندوه بر چیزی که فوت شده باشد سفرهابد میگویم مر چشم خود را که باز دار نگریستنها
بگوشه چشم را و مبین ای چشم به دزدیها پس بسیار نگریستن کشنده بدل آرزوی را
پس گردد از ان آرزو دل در حسرتها س

ای چشم که دیده بی بدیده زدی — باید که نظر ز حسن خوبان دوزی
ترسم که ز غم آتش شهوه [illegible] — انگاه تو در دوزخ حسرة سوزی

تسکین دلها بر اندوه و بداشته به صبر و به شکوه

خليلي لا والله ما من ملمة — تدوم على حي وان هي جلت
فان نزلت يوما فلا تخضعن لها — ولا تكثر الشكوى اذا النعل زلت
فكم من كريم يبتلى بنوائب — فصابرها حتى مضت واضمحلت

خلیلی بفتح لام بصیغه تثنیه برای تکثیر مثل فارجع البصر کرتین ای کرات کثیره یا مراد دو
حقیقی و دوست مجازی و مثل این در اشعار عرب بسیار است و خضوع فروتنی
کردن اذ ثالث و اکثار بسیار گفتن و نعل کفش قال الله تعالی فاخلع نعلیک و زلل و زله
آرزیدن قدم از ثانی و ما بعث زلت بسبب آنکه نعل موجب ساعیست و ابتلا آزمودن
واضمحلال واشدن یعنی و نیست شدن و در بعضی نسخ بجای خلیلی تدکی سفرهابد
ای دو دوست من بحق خدا نیست هیچ حادثه که همیشه باشد بر زنده و اگر چه آن
حادثه بزرگ باشد پس اگر فرود آید حادثه روزی پس فروتنی مکن برای آن و بسیار
مگو گله چون کفش بلغزد پس بسیار کریمی آزموده شد بحوادث روزگار پس صبر کرد
گرو با آن حوادث تا گذشت و نیست گشت س

هر فتنه که سر کشد بگردون علمش — تا چشم بهم زنی نماند رقمش
دانا بنشیند و صبوری ورزد — در دور طرفه گر بلغزد قدمش

ترجیح خاموشی و کم گفتن بر گو مر معنی با ماکس تا سخن سنجی

ان القليل من الكلام باهله — حسن وان كثيره ممقوت

ما ذلّ ذو صمتٍ وما من مكثرٍ	إلا يزلّ وما يعاب صموتُ
وإن كان ينطق ناطقٌ من فضةٍ	فالصمت درٌّ زانه ياقوتُ

صمت خاموش داشتن ونطق سخن گفتن از ثانی و در هر دو بر بزرگ و در ارا آستنه بیاقوت اشاره بدندان ولب در حال بستن دهان و در بعضی نسخ بجای زلّ ذلّ مسطور است بدرستی که اندک از سخن با اهل آن خوبست و بدرستی که بسیار از سخن دشمن داشته است نلغزد صاحب خاموشی و نیست هیچ بسیار گو مگر که بلغزد و نکوهش کرده نشود هیچ خاموشی اگر باشد که سخن گوینده از سیم بر خاموشی مروارید بدرستی که آراسته است اورا یاقوت س

رازدل خویشتن اگر بپوشی به / وز گفتن بی فایده خاموشی به
هرچند سخنها تو چون در باشد / گر جوهر فضل خویش نفروشی به

تفضیل مرده که اثر فضل او موجود است بر زنده که نفع او مفقود است

قد مات قومٌ وما ماتت مكارمهم / وعاش قومٌ وهم فينا كأمواتِ

مکارم جمع مکرمة و اموات جمع میت مسطور است بتحقیق مرده اند قومی و نمرده بزرگواریهای ایشان و زیسته اند قومی و ایشان در میان ما چون مردگانند س

هر مرده که گوی نیک نامی برده	از لوح حیات نام خود نسترده
هر زنده که نفع او بمردم نرسد	در مذهب اهل فقر باشد مرده
موت التقی حیوة لا انفاد لها	قد مات قوم وهم فی الناس احیاء

مرثیه حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم

نفسي على زفراتها محبوسةٌ	يا ليتها خرجت مع الزفراتِ
لا خير بعدك في الحياة وإنما	أبكي مخافة أن تطول حياتي

زفره ناله بچهار و خروج و مخرج بیرون آمدن از اول و علی متعلق به محبوسه مسطور است

جان

جان من بر نالها خود محبوس است ای کاج جان من بیرون آمدی با نالها نیست هیچ خیر بعد از تو در زندگی و نمی گریم من مگر از بیم آنکه دراز باشد حیات من س

جانم که بقید تن اسیر است و زبون	ای کاج که آمدی خود و ناله برون
رفتی تو بخاک و اشک میریزم من	از وهم که مدتی بمانم اکنون

استجاره مجاور از سید عالم صلعم

هل يدفع الدرع الحصين منيةً	يوماً إذا حضرت لوقت مماتِ
إني لأعلم أن كل مجمّعٍ	يوماً بأول لفرقةٍ وشتاتِ

دفع باز داشتن از ثالث و درع زره و حصین استوار و حضور حاضر آمدن از اول ولام جر بمعنی فی و تجمیع تنگ گرد کردن مسطور است آیا باز میدارد زره استوار مرگ را چون حاضر شود روزی در هنگام مردن بدرستی که من هر آینه میدانم که هر گرد کرده روزی باز خواهد گشت به جدائی و پراکنده شدن س

از شست قضا اگر رسد تیر قدر	دفعش نه زره کند نه جوشن نه سپر
جمعی که بصورت ثریا دیدم	آخر چو بنات نعش شد زیر و زبر

يا أيها الداعي النذير ومن به	كشف الإله رواكد الظلماتِ
أطلق فديتك لابن عمك آمناً	وازجر أعاديك عنه بالجمراتِ
فالموت حقٌّ والمنيّة سنّةٌ	تأتي إليه فبادر الزكواتِ

نذیر بیم کننده و کشف برهنه کردن و رواکد مکان نمور اکد و اطلاق رها کردن و عم برادر پدر و رمی انداختن از ثانی و عداة جمع عادی و جمره سنگ و قوله یا حنانا من لدنا و زکوة ای عبادة توجب زکاء النفس وطهارتها مسطور است ای خواننده بجانب خدا بیم کننده از روز جزا و آنکس که با او باز برد معبود تاریکیها استوار را باز گذار که فدا شوم

نزار مر بپر براد چه خود کار او و بیند دشمنان خود را از وه سکها پس مرگ
حق است و مرگ شربتی است که می آید به او پس پیشی گرفت به عملی چند که اسباب
طهارت نفوس اند س ای مرد و جهان نور دوست تو بگذار که روبرو شوم با دشمن
از مرگ هراسان مباش در دل حقا که نتوان رهیدن از تن

تهدید دشمنی که جرأت نموده و متوجه به حرب آنحضرت بوده

یا جامعاً للشمل بالغات ساعة / اوذنت بینه وحان وفاته
ازمع فانی عند مختلف القنا / لیث یکر علی العدی حزاته

چون هنگام بودن و وفات مرگ و اختلاف نزدیکی آمد و شد کردن و مختلف اسم
زمان والقنا جمع قناة و هی الرمح و در بعضی نسخ بجای وحان وفاته و وفاته و واو
در دوست حالی یا عاطف بر جامعا مثل فالق الاصباح وجعل اللیل سکنا و صافات
وتبعص معنی ابیات ای گرد کننده مر چیزهای پراکنده او را ساعتها او و نزدیک
شده مرگ او و رسیده هنگام وفات او بازگرد از مرگ چه بدرستی که من نزد زمان
آمد شد نیزها شیرم که بازمیگردد بر دشمنان دلیر بها او س

ای آمده بهر جنگ من شد و دلیر / طبع تو کمر زجان شیرین شده سیر
برگرد که ناگاه نگردی کشته / آندم که مرا غضب بگیرد چون شیر

خطاب باصحاب سعادت انساب در صفین و نصیحت ایشان به وفا و تمکین

دبوا دبیب النمل لا تفوتوا / واصبحوا فی حربکم وبیتوا
کیما تنالوا الدین او تموتوا / اولا فانی طالما عصیت
قد قلتم لو جئتنا فجئت / لیس لکم ما شئتم وشئت
بل ما یرید المحیی الممیت

دب و دبیب نرم رفتن از تانی و مهل

مور والاصباح ناقص یعنی الکون فی الصبح و بیات و بیتوته شب گذاشتن از تانی وطالما
دیر است و ما کافه یا مصدری و لو برای تمنی و احیا زنده کردن و اماته میرانیدن معنی ابیات
نرم روید نرم رفتن مور در رهگذر رید و در بامداد باشید در جنگ خود و در شب باشید
در جنگ تا بیابید دین را یا بمیرید مگر نه بدرستی که دیر است که نافرمانی کرده شده ام
من بتحقیق گفتید کاج می آمدی ما را پس آمدم مر شما را آنچه خواستید شما و خواستم
من بلکه آنچه خواهد زنده کننده میراننده س ای اهل وفا جو حرب آغاز کنید
آهنگ نشاط و رزمی ساز کنید شمشیر شما کلید فتح و ظفرست ابواب امل بروی خود باز کنید

بیان آنکه فرج لازم اوست وقت [illegible]

اذا النائبات بلغن المدی / وکادت تذوب لهن المهج
وحل البلاء وبان العزاء / فعند التناهی یکون الفرج

المدی الغایة و ذوب گداخته شدن و مهجه جان و بینونة و بین جدا شدن معنی ابیات
چون حوادث رسند بنهایت و نزدیک باشد که گدازد برای آن حوادث جانها
و فرود آید بلا و جدا شود صبر پس نزد نهایت پذیرفتن بلا باشد فرج س

ای باخته اسباب فراغت ناگاه / از غم نشود تیره دماغت ناگاه
بر ظلمت روزگار گر صبر کنی / روشن شود از غیب چراغت ناگاه

بیان احتیاج مردم اهل در بعضی اوقات بجهل

لئن کنت محتاجا الی الحلم اننی / الی الجهل فی بعض الاحایین احوج
ولی فرس للحلم بالحلم ملجم / ولی فرس للجهل بالجهل مسرج

احتیاج و حوج نیاز مند شدن و بعض برخی و احایین جمع احیان و فرس اسب و
الجام لگام کردن و اسراج زین نهادن معنی ابیات مرا آینه اگر هستم نیاز مند به علم

فرج

بدرستی که من بجهل در بعضی زمانها محتاج ترم و مرا اسپی است برای حلم که بحلم لجام کرده
شده است و مرا اسپی است برای جهل که بجهل زین نهاده شده است س

هرچند که من زعقل و شرع آگاه	محتاج شوم بزرگ حکمت ناگاه
در هر صفتی که رو نماید طاقم	من منظهر جامع بتوفیق آله
فمن شاء تقویمی فانی مقوم	ومن شاء تعویجی فانی معوج
وبالجهل لا ارضی ولا هو شیمتی	ولکننی ارضی به حین احوج

تقویم راست کردن و تعویج کج کردن و احواج نیازمند کردن و در بعضی نسخ بجای
مصراع ثالث و ما کنت ارضی الجهل خدنا و لا اخا سفر باید پس هر که خواهد راست
کردن من پس بدرستی که من کج کرده شده ام و بجهل راضی نیستم و نه جهل خوی من است
ولکن من راضی می شوم به جهل آن زمان که محتاج گردانیده می شوم بآن س

آیینهٔ اسماء خدا شد دل من	مجموعهٔ اسرار قضا شد دل من
تا شاه سراپردهٔ اطلاق شدم	از بند کج و راست جدا شد دل من
فان قال بعض الناس فیه سماجة	فقد صدقوا والذل بالحر اسمج
الا ربما ضاق الفضاء باهله	وامکن ما بین الاسنة مخرج

سماجة نازیبا شدن از خاص و امکان ممکن بودن نسبة شی به وجود و عدم و
سنان سر نیزه سفر باید پس اگر گویند بعضی مردم که در و نیاز چاپلی است پس
تحقیق راست گویند و خواری به آزاد نازیبا تر است بسا تنگ شود زمین
فراخ به اهل آن و ممکن باشد بیرون رفتن در میان سرهای نیزه س

مردم ز چپا بان جفا فاطمه	آیند و کنند از من مسکین کلهٔ
لیکن چکنم که کرد تقدیر خدا	در گردن سر طائفه سلسلهٔ

خطاب

خطاب بفاطمه جزاها الله خیر الجزا در وقت توجه بمحاربه و غزا

فاطم هاک السیف غیر ذمیم	فلست برعدید ولا بلئیم
لعمری لقد اعذرت فی نصر احمد	وطاعة رب بالعباد علیم
اریدی دماء المشرکین فانه	سقاهم کؤوس الموت بعد الحمیم
وسیفی بکفی کالشهاب اهزه	اجز به من عاتق وصمیم
فما زلت حتی فض ربی جموعهم	وحتی شفینا نفس کل حلیم

قربی ذا الفقار فاطم منی	فانی الفتی المحرب الحامی
وردوا الیوم ناصحا بنفذ الناس	
ورد وامرء عین یعون قتل	
وخراب الاوطان وقتل الناس	

قرّبی ذا الفقار فاطم منی	فانحی السیف کل یوم هیاج
قرب الضارم الحسام فانی	راکب فی الرجال نحو الهیاج
وردوا الیوم ناصحا بنفذ الناس	جیوش کالبحر ذی الامواج
ورد وامرء عین یعون قتل	وابلی المختوق بالمعراج
وخراب الاوطان وقتل الناس	وکذا اذا اصبح لاج

فقاره بفتح و فقره بکسر مهرهٔ پشت و استوی که بر فقار ذوالفقار بفتح فاست که جمع فقاره
باشد یا بکسر فاست که جمع فقره باشد و آن شمشیری بود که در غزای بدر از عاص بن منبه
بن حجاج سهمی به حضرت رسالت رسید و به علی بخشید و قطبی گوید علی عاص الکث رو و الفقار
تصرف کرد و بعد از شهادت علی بمیراث دست بدست میرفت تا به محمد بن
عبدالله بن حسن بن حسین بن علی رسید و چون میان او و لشکر ابو جعفر منصور عباسی
معاقله شد و نزدیک بود که بدولت شهادت مشرف شود و او را چهار صد دینار به شخصی
از بنی تجار می بایست داد و تسلیم ذوالفقار او کرد و گفت خذ السیف فانک لا تلقی احدا
من آل ابی طالب الا اخذه منک و اعطاک حقک و آن شمشیر نزد او بود تا جعفر بن
سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس والی یمن و مدینه شد و آن شخص را طلب کرد
و ذوالفقار بستد و چهار صد دینار بداد و از او به مهدی بن منصور منتقل شد و در دست
خلفای عباسی بود و اصمعی گوید رایت الرشید بطوس متقلدا سیفا فقال یا اصمعی
الا اریک ذا الفقار قلت بلی جعلنی الله فداک فقال استل سیفی هذا فاستللته فاذا فیها
عشر فقارة و فاطمه دختر پیغمبر صلعم از خدیجه بنت خویلد بن عبد العزی بن قصی و پیغمبر
او را در سال دوم هجرة بمرتضی داد و چون اینجا مناد دست داد او بر خیمه افتاده و

و یوم الهیاج بالکسر یوم القتال و نحو جانب و هایج شوریدن و هیاج جمع او و ورود
آمدن و رسیدن از ثانی و انذار بیم کردن و اسراع شتافتن و واو برای قسم یا عاطف
بر ضمیر متکلم بر وفق مذهب کوفیین و وطن آرامگاه و اصبح تام یعنی وصل الی الصباح
و ناصحا مفعول به و رده قال الله و لما ورد ماء مدین و خراب معطوف بر فعلی میفرماید
نزدیک کردان ذوالفقار را ای فاطمه به من که برادر من شمشیرست در هر روز حرب
نزدیک کردان آن شمشیر بران را چه بدرستی که من سوار شونده ام در میان مردان
بجانب جمعی که بر شتران مست مانند آمده اند و نگاه داری را که بیم میکند مردم را
لشکرها چون دریا صاحب موجها آمدند آن لشکرها شتاب کنندگان بسوی بیشه گشتن
را بحق پدر تو که عطا داده شده است به معراج آسمان و بسوی بیشه ویران کردن وطنها و
و کشتن مردم و همه چون با ما داوری کرده پناه آورده اند بمن س

ای نور دو چشم من بیاور شمشیر	تا حرب کنم به دشمنان همچون شیر
هر کس که بقصد خون من گشت دلیر	گو باز جهد ز خویشتن باشد سیر

مح قال الواقدی کان الاسراء فی لیلة السبت لسبع عشرة خلت من رمضان فی
الثانیة عشر من النبوة قبل الهجرة ثمانیة عشر شهرا وقیل لیلة سبع عشرة من ربیع الاول
قبل الهجرة بسنة وقیل بسنة و شهرین وقیل لیلة سبع وعشرین من رجب واختلف فی
ان الاسراء من شعب ابی طالب او من بیت ام هانی بنت ابی طالب او من المسجد
الحرام وفی انه صلعم اسری بروحه وجسمه فی الیقظة ام بروحه فی النوم والاول قول الاکثرین

سَوفَ اُرضی المَلیکَ بالضَّربِ بَدءاً	عِشتُ اِلی اَن اَتانی ما اَنا راجٍ
مِن ظُهورِ الاِسلامِ او یأتی المَوتُ	شَهیداً مِن شاخِبِ الاَوداجِ

ظهور آشکارا شدن و غلبه کردن و شهید کسی که کشته شود در راه خدا و شخب رفتن خون

از

از جراحة والودج عرق فی العنق میفرماید زود خشنود سازم پادشاه مطلق را به زدن
تیغ مادام که زنده ام تا آن زمان که یابم آنچه من امیدوار بوده ام به آن از آشکارا
شدن اسلام یا آید مرگ شهیدی را که رونده باشد خون از رگهای گردن او س

خواهم که ز فیض حق سعادت یابم	آیین بزرگی و سیادت یابم
شمشیر زنم که شرع و دین فاش شود	یا من برادر خود شهادت یابم

شکوه از دوستان منافق و یاران غیر موافق

کُلُّ خَلیلٍ لی خالَلتُهُ	لا تَرَکَ اللهُ لَهُ واضِحَة
فَکُلُّهُم اَروَغُ مِن ثَعلَبٍ	ما اَشبَهَ اللَّیلَةَ بِالبارِحَة

مخالّه و خلال با کسی دوستی کردن و الواضحة الاسنان التی تبدو عند الضحک
و اشباه مانند شدن و بارحه دوش میفرماید هر دوستی را که دوستی کردم با او
نگذارد خدا مر او را دندانها پیش پس هر یک از ایشان بازی دهنده تر است
از روباه چه مانند است امشب بدوش س تا چند بمهر دوستان مینازی
این طایفه را نیست بجز غمازی روباه وشند وقت حیله کردن گر شیر زنی خوری از ایشان بازی

تعیین آیین مخالطه و تعیین طریق مباسطه

اِصحَب خِیارَ النّاسِ تَنجُ مُسَلَّماً	وَمَن صَحِبَ الاَشرارَ یَوماً سَیُجرَح
وَاِیّاکَ یَوماً اَن تُمازِحَ جاهِلاً	فَیَلقی الَّذی لا تَشتَهی حینَ تَمزَح
وَلا تَکُ عِرّیضاً تُشانُ مِن دَنِیٍّ	فَتُشبِهَ کَلباً بِالسَّفاهَةِ یَنبَح

خیار نیک و گزین و فی الاساس هو من خیار الناس و اخیارهم و خیارهم و تالی
البیت است اینجا بقرینه مقابله اشرار و نجاة رستن از اول و تسلیم سلامة دادن
و شر بد و ممازحه و مزاح با کسی بازی کردن از ثالث و اشتها آرزو کردن و در جل عریض

بکر العین و تشدید الزاء ای متعرض للناس بالشر و شاتمه با کسی دشنام دادن و مع
بانگ کردن سگ از ثالث سعرجابد صحبه دار با بگان مردم تا بجای بالی سلامت داد
شده و هر که صحبه دارد با بدان روزی زود مجروح شود و پرهیز خود از آنکه مزاح کنی
روزی با جاهلی چه بینی آنچه آرزو نکنی آن زمان که مزاح کنی و مباش متعرض مردم بدی
که دشنام دهی کسی را که نزدیک آید پس مانند باشی بسگی که به سفاهت بانگ زند

با مردم تنگ خو مصاحب ای دل	باشد که بجمع شوی ساب ای دل
بگذر ز مزاح و ترک بد نفسی کن	تا حق بدهد مراد اب ای دل

اذا ما کریم جاء یطلب حاجة	فقل قول حر ماجد یتسمح
فبالراس والعینین منی قضاؤها	ومن یشتری حمدا الرجال یربح

ماجد بزرگوار و تسمح رادی کردن و اشتراء خریدن و ربح سود کردن از رابع و مصراع
ثالث مقول قول سعرجابد چون کریمی بیاید در حالی که طلب کند حاجتی پس بگو گفتن
آزاده بزرگوار که سماحت کند پس سر و دو دیده از منست گزاردن این حاجه و هر که بخرد
ستایش مرد از زود سود کند

ای کشته نهان اهل تو بین علم	
ور خرف دعا کشیده بر چهره رقم	پیوسته مهم مستمندان میساز تا فاش شود نام تو در فضل و کرم

ستایش رفق برو چه صلاح که موری است به نجاح و فلاح

الرفق یمن والاناة سعادة	فتان فی امر تلاق نجاحا

رفق نرمی کردن و یمن خجستگی و اناة درنگ و سعادة نیک بخت شدن از رابع و ثانی
درنگ کردن سعرجابد نرمی کردن خجستگی است و درنگ نیکبختی است پس
درنگ کن در کار تا برسی به روا شدن حاجت

خواهی که ز بخت آب و رنگ باشد	باید که بهر کار درنگ باشد
سر رشته صبر گر بکفت باشد	فیروزی و فتح چون تنگ باشد

نهی از اظهار اسرار و تحذیر از شر اشرار

فلا تفش سرک الا الیک	فان لکل نصیح نصیحا
فانی رایت غواة الرجال	لا یترکون ادیما صحیحا

سر نهان سعرجابد پس فاش مکن سر خود مگر به خود چه بدرستی که هر نیکخواهی را
نیکخواهیست پس بدرستی که دیدم مردان گمراه را که نمیگذارند پوستی درست

ای دوست مگو سر دل خویش بکس	آیینه دل تیره مگردان ز نفس
چون غنچه زبان خویشتن کش در بان	تا چند کنی همه زه در آی جو جرس

امر به کوشر عبادت و گفتن و ترک بیهوده گفتن

اغتنم رکعتین زلفی الی الله	اذا کنت فارغا مستریحا
واذا ما هممت بالقول فی الباطل	فاجعل مکانه التسبیحا

اغتنام غنیمت گرفتن و الرکعة المرة من الرکوع و هو الانحناء و الزلفی القربة و المنزلة
و فراغ و فروغ و اپرداختن و تسبیح سبحان الله گفتن سعرجابد غنیمت گیر دو رکعت را
برای نزدیکی به خدا چون باشی و اپرداخته بر آسوده و چون آهنگ کنی بسخن
گفتن در باطل پس بگردان به جای آن سبحان الله گفتن

ای برده بنام شه فلک نوبت شکر	وز طبع تو زاده هر نفس معنی بکر
آن دم که به بیهوده و لت میل کند	باید که بجای آن کنی حق را ذکر

شرح معامله لیله الهریر و صفتین دو صف مقاتله و معامله اعدا دین

اللیل داج والکباش تنتطح	نطاح اسد ما اراها تصطلح
اسد عرین فی اللقاء تدمرح	منها نیام وفریق منتطح
فمن نجا براسه فقد ربح	گبش گشن میش و انطاح سر و بیکدگر

زون ونطاح سروزدن واصطلاح بایکدیگر صلح کردن وعرین بیشه شیر ولعار کارزار
ونوم خواب کردن وینام جمع نائم وفریق گروه وانطاح برروی افتادن ودر عدول
ازصحابهرمع اشعار به بودن ان شیران بیشه بایکدیگر مثل وهم کلم عدو سفرهاید
شب ناربکنت وجمعی مردم مانند عوجها سروهم سرزنند سروزدن شیران نمی بینیم
ایشان راکه بایکدیگر صلح کنند شیران بیش اند در کارزار بحقیقه نشاط کنند بعضی ازیشان
خواب کنند کاهند وگروهی برروافتاده اند پس هرکه بکاهد باوفت بسر خود بر کشیده بود

شیران دلاور نداشت درجنگ	سررشته فتح ونصرة آرند بچنگ
دارند زخون دشمنان هردم رنگ	یارب نشود توسن این طائفه لنگ

تحسین کدخدایی وفراغت باحسن وجوه بلاغة

أفلح من كانت له مزخة   يزخها ثم ينام الفخة

افلاح رستن والمزخة بالفتح المراة وزخ سپوختن ازاول وزخ ای دفعه في وجهه
ومراد معنی اول ودر سبیل لطیفه ناظر به ثانی وفخه خواب کردن باواز سفرهاید
رست کسی که هست مراورا زنی که جمع شود با او پس خواب کند خواب کردن باواز

خوش حال کسی که آورد زن بنکاح	باشند انیس هم باین صلاح
درزیع او دانه خویش افشاند	پس خواب کند بکام دل تا بصباح

نصیحة امیر المومنین حسن جزاه احسن الثمن

عليك ببر الوالدين كليهما	وبر ذوي القربى وبر الاباعد
ولا تصحبن الا تقيا مهذبا	عفيفا زكيا منجزا للمواعد
وقارن اذا قارنت حرا مؤدبا	فتى من بني الاحرار زين المشاهد

کلاسرووالاباعد نقیض الاقارب وزکی پارساوانجاز راست کردن وعده

و

والموعدة الوعده ومقارنه بیکدیگر پیوستن سفرهاید واکبر نیکی با پدر ومادر ودیگران
ونیکی با صاحبان خویشی ونیکی با بیگانگان وصحبة مدار مگر باپرهیزکاری پاکیزه کردار
پاک دامن پارسا راست کننده مر وعدها را وپیوند کن چون پیوند کنی با آزاده
ادب آموزاینده جوانمردی از پسران آزاده مردان که آرایش مجلسها باشد

هرکس که نشانه سعادت دارد	باخلق جهان بلطف عادت دارد
پیوسته شود بدین شخصی که زنجب	علم وادب ونور عبادت دارد
وكف الاذى واحفظ لسانك وانقذ	مذنبك في ود الخليل المساعد
وعن المكروه طرفك واجتنب	اذى الجار واستمسك بحبل المحامد

کف بازداشتن از اول واذی رنج وکروه والارتقاب الرغبه ومساعده یاری
کردن وغض فروخوابانیدن چشم ازاول وطرف چشم واستمساک چنگ دردن
وحبل رسن ومحمدة ستودن سفرهاید بازدار رنج را از مردم ونگاه دار زبان خود را
ورغبة کن که فداشوم ترا در دوستی دوست یاری کننده وفروخوابان از مکروه
چشم خود را واجتناب کن از رنج همسایه وچنگ زن به رسن ستایشها

خواهی که رسد باسمان پایه تو	وزفیض خدا راست شود وایه تو
باید که زآفتاب فضلت هر روز	پرنور شود خانه همسایه تو
وكن واثقا بالله في كل حادث	يصنك مدى الايام من عين حاسد
وبالله فاستعصم ولا ترج غيره	ولا تك للنعماء عنه بجاحد

حادث نوشونده وحسد بدخواهی کردن واستعصام چنگ دردن ونعماء ناز
وآسایش وجحد وجحود انکار کردن سفرهاید باش اعتماد کننده بخدا در هر نو
شونده که نگاه دارد ترا تاغایه روزگار از چشم بدخواه وبخدا پس چنگ دردن وامید

مدار بغیر او و مباش مران توئی را که از دوست الکار کننده س

جون باقیست ز فیض حق انعامی	زنهار مشو براه شیطان کامی
بی حکم قضا نمی شود اکرامی	از غیر خدا مخواه هرگز کامی
تا چند غم و رنج را تحمل بکنی	یک لحظه تحقیق تامل بکنی
خواهی که خدا پاس تو دارد هر دم	باید که دمی ترک توکل بکنی
وَمَا نَفْسٌ يَبْذِلُ الْمَالَ فِي طَلَبِ الْعُلَى	بِهِمَّةِ مَحْمُودِ الْخَلَائِقِ مَاجِدِ
وَلَا يَبْنِي لِلدُّنْيَا بِنَاءً مُؤَمِّلًا	خُلُودًا وَمَا حَيٌّ عَلَيْهَا بِخَالِدِ
وَكُلُّ صَدِيقٍ لَيْسَ يُثْمِرُ وُدُّهُ	فَمَا دِعَكْ بِهِ هَلْ بِهِ مِنْ مَزَائِدِ

المنافسة مجاهدة النفس للتشبه بالافاضل واللحوق بهم من غیر ادخال ضرر علی غیره
وعلی بضم جمع بزرکی وخلیقه سرشت وخلائق جمع او والتاثیل الرجاد نژاده
باکمد کرا افزودن ومصراع سادس کنایه از خساره چه آنچه می فروشند در مزادی
اندازند معنی ابیات کوشش کن بصرف مال در جستن بزرکی برای همه ستوده
سرشتها بزرکوار و بنا مکن برای دنیا بنا امید دارنده جاودانه بودن که نیست
زنده برو بنا جاودانه و مردوستی که نیست برای خدا دوستی او پس نیکن بود
که آیا هست بر او هیچ افزون کننده در بهاس دنیا جو کس وفا نخواهد کردن
خوش نیست برای جمع آن کردن هرکس که نه از بهر خدا یار تو شد فرض است ترا با ربی ورد کردن

تشبیه نفس باطنه به تحصیل فضائل باقف

وَذِي هِمَّةٍ لَمْ تَرْضَ بِالضَّيْمِ نَفْسُهُ	فَأَصْبَحَ قَرْمًا هِزَبْرًا مُمَجَّدَا
إِذَا خَامَرَتْهُ بِاللَّذَاتِ أَرْيَحِيَّةٌ	تَخَالُ أَهِزًّا إِذَا الرُّمْحُ فِيهِ تَرَدَّدَا
أَبَى اللّٰهُ إِلَّا أَنْ أَكُونَ مُعَظَّمًا	سَمَا مَاكِرِيمًا بَاذِخَ الْمَجْدِ أَصْيَدَا

جم

۱۵۱

ضیم ستم والقرم بفتح القاف السید وقال اغلب کل فحل وسم عند العرب مهتری بهتم
الراء الفتحة علی الیمن وکسر الهاء والراء ونجیه به بزرکی یاد کردن ومفاخرة آمیختن والاریحی
بسکون الراء وفتح الیاء الواسع الخلق تقال اخذه الاریحیة اذا ارتاح للندی وترده آمده شد
کردن وتعظیم بزرک داشتن وتمام مهتر بزرک همه وبه فتح بلند شدن واصید پادشاه
ومتکبر معنی ابیات بسا صاحب همتی که راضی نشد بستم نفس او پس کشت مهتری نیکو یاد کرده
شده به بزرکی چون آمیخته شود با او بسبب تماشا دوشدن واز غایه فتح بخر کرد در ابد
خیال کنی جنبیدن نیزه را شاید ه در او توجه نرده [illegible] نیکی وخدا انکر انکه باشد او بزرک
داشته مهتر بزرک همه بلند بزرک پادشاه س هرکس که نکرد طبع او میل ستم
در فضل کند باهر کس لطف وکرم شک نیست که عاقبت بزرک باشد وز علم شود در همه آفاق علم

لَقَدْ سَاءَتِ الْأَيَّامُ حَزْمًا وَحِيلَةً	فَأَصْبَحَتِ الْأَيَّامُ تَزْهَى بِأَغْيَدَا
وَحَلَّ بِأَعْلَى ذِرْوَةِ الْمَجْدِ رَاسِيًا	وَأَبْدَى سَمَاحًا بَيْنَ ذَلِكَ وَسُودَدَا

ساءته باکسی رفتن ودرهم صدا ربودن در کار ورنی الرجل نیو رسوا می بکجر وللعرب تر
لاتکلون بذلک الاعلی سبیل المفعول به وان کان بمعنی الفاعل مثل عنی بالامر وبجب
الناقه واغید نازک اندام وذروه زور کوهان وزور کوه وسیادة وسوده وبضم بهتن
مهتر شدن ودر بعضی نسخ بجای سار صار معنی ابیات آمیخته رفت با ایام بهشیاری
وچاره پس کشت روزکار که کبر میکند بنازک اندامی که اوست وفرود آمد بر بنا علی
ارفرده نازش بلند شونده وآشکار ساخت سخا او بیان آن ومهتر شدن را س

هرکس که ز ارباب عبادت باشد	در خدمت او بخت وسعادت باشد
ایام به علم وجود او فخر کند	در چهره او نور سیادت باشد
وَمَا الْفَخْرُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مُوَفَّقًا	شُعَاعًا بِنَصْرِ اللّٰهِ عَبْدًا مُسَدَّدَا

فکم من فتی لم یعر من حلل التقی ■ وکم من فتی بالله اضحی مؤیدا

التوفیق جعل رای الانسان موافقا للقدر و اعانة یاری کردن و قصد چیزی راست کردانیدن
وعری برهنه شدن اندایع والحلل ازار و ردا و لا تسمی حله حتی یکون ثوبین و نامه پیرون
کردن معنی ابیات منت نازش بکر آنکه باشد او توفیق داده یاری کرده یاری خدا
بنده راست کردانیده پس بسیار جوانمردی برهنه شد از حلهای پرهیزکاری و بسیار
جوانمردی بخدا گشت پیروزمند کرده ■ س ■ نوش منت بهر توفیق ناز کردن
با دشمن و با دوست بکر کردن ■ پیمانه دل که ساخت استاد ازل ■ باید ز شراب فیض او پر کردن

الا ربما اشد الکریم انغمراده ■ فصار علی الاعداء سیفا مهندا
وما السیف ما قد کان فی بطن جفنه ■ بسیف ولکن ما تبدی مجردا

شد قوی کردن و انضرام دل برکاری نهادن و بطن شکم و جفن نیام چیم نیام شمشیر
و تبدی آشکارا شدن و تجرید برهنه کردن و در بعضی نسخ بجای غمده بکسر غین که
مراد ف اوست معنی ابیات بسیار قوی کند کریم دل برکار نهادن خود را پس کردد
بر دشمنان شمشیری هندی و نیست شمشیر مادام که مخفی باشد در شکم نیام خود هم
و لیکن شمشیر است مادام که ظاهر باشد برهنه کرده ■ ای همه کس ز عقل و دانش زده لاف
گر نیست هر انچه گفته زنگ گزاف ■ اظهار کمال و فضل خود ظاهر کن ■ تا چند بود تیغ تو پنهان بغلاف

[illegible]

اعاذلتی علی اتعاب نفسی ■ ورعیی فی السری روض السهاد
اذا شام الفتی برق المعالی ■ فاهون فائت طیب الرقاد

عذل ملامت کردن و تانیث عاذله باعتبار جماعت و رعی چریدن و سری و سری
بشب رفتن و روضه مرغزار و سهاد بیخوابی و اصل السوم الذهاب فی ابتغاء الشی وطلبه

علی کل منهما والبرق لمع من السحاب والطیب اللذة و رقاد خواب دراز معنی ابیات ای
گروه ملامت کننده من بر رنجانیدن نفس خود و چریدن من در وقت رفتن بشب در مرغزار
بیخوابی چون جوید جوانمرد برق درخشنده از ابر بزرگوار بهاس آسانتر فوت شونده
لذت خواب دراز است ■ س ■ ای کرده هوس کرده انابکی ■ در علم نظر واقف و بینا باشی
باید که ز خواب و خور مبرا باشی ■ تا همچو ملک ز جمله اعلی باشی

[illegible]

تغرب عن الاوطان فی طلب العلی ■ وسافر ففی الاسفار خمس فوائد
تفرج هم واکتساب معیشة ■ وعلم وآداب وصحبة ماجد

تغرب غریب شدن و الفائدة ما استفده من علم او مال و تفرج وا بردن اندوه والهم
الحزن الذی یذیب الانسان معنی ابیات غریب شو از وطنها در جستن بزرگی و سفر
کن که در سفرها ست پنج فایده وا بردن اندوه و کسب کردن وجه معیشت و علم و زیرکیها
و صحبه بزرگوار ■ س ■ جمعی که ز سود عشق دریافته اند ■ کام دل خویش در سفر یافته اند
علم و ادب و زیرکی و کسب معاش ■ در صحبت ارباب نظر یافته اند

فان قیل فی الاسفار ذل ومحنة ■ وقطع الفیافی وارتکاب الشدائد
فموت الفتی خیر له من معاشه ■ بدار هوان بین واش وحاسد

المحنة ما یمتحن به الانسان من بلیه و فیفا جمع بیابان بی آب و فیافی جمع او المقام بالضم
الاقامه و هوان خوار شدن و الواشی النمام معنی ابیات پس اگر گفته شود که در سفرها خواری
و محنتهاست و بریدن بیابانهای بی آب و ارتکاب چیزها سخت پس مردن جوانمرد
بهترست مر او را از مقیم شدن او به خانه خواری میان غماز و حاسد ■ س
هرچند که در سفر ملامت باشد ■ ورنه ظفر غصه حواله باشد

زان بگرسنگی بنشیم در خانهٔ خویش | وز اهل دغا نه انجالت باشد

بیان توقف جمیع امور بر امر عفو و شکوه

اذا لم یکن عون من الله للفتی | فاکثر ما یجنی علیه اجتهاده

معنی تقدیر کردن از نا آلی و اجتهاد کوشیدن مترجم آید چون نباشد یاری از خدا مر جوانمرد را پس بیشتر چیزها که اندازه میکند واقع میشود بر او اجتهاده برای او س

چون مستی بر جهت از نور خداست | نی حکم خدا نمی شود چیزی راست
مه پر تو کر خلاف تقدیر و قضاست | دانند محققان که بی شبهه خطاست

بیان آنکه امور بر وفق تقدیر ... بر رحمان ... انسان

لو کانت الارزاق تجری علی | مقدار ما یستاهل العبد
لکان من یخدم مستخدما | وغاب نحس وبدا سعد
واعتدل الدهر الی اهله | واتصل السود والمجد
لکنها تجری علی سمتها | کما یرید الواحد الفرد

استیهال سزاوار شدن و خدمه مصدر از اول و استخدام خدمه خواستن و نحس بد اختر و سعد نیک اختر و اعتدال راست شدن و اتصال پیوسته شدن و سمت راه راست و فرد یگانه مترجم آید اگر بودی روزیها که جاری بودی بر اندازه آنچه سزاوار باشد بنده آنرا هر اینه بودی کسی که خدمه میکند خواستنی خدمه و غایب شدی بد اختری و پیدا شدی نیک اختری و راست شدی روزگار با اهل خود و پیوسته بودی مهتری و بزرگواری لیکن روزیها جاری میشود بر طریق خود چنانچه میخواهد یکتا یگانه س

گر روزی من بفضل بودی و کرم | هرگز نشدی بر دل من غصه رقم
لیکن چه توان کرد که در صبح ازل | بر لوح قدر قضا چنین راند قلم

مر مه

مر من حجتی که بصورت مردمند و بحقیقت حیوانات ... دهند

ما اکثر الناس لا بل ما اقلهم | والله یعلم انی لم اقل فندا
انی لافتح عینی حین افتحها | علی کثیر ولکن لا اری احدا

فند سخن ناموزون و دروغ مترجم آید چه بسیارند مردم نه بلکه چه کم اند ایشان و خدای داند که من نگویم دروغ را بدرستی که من هر آینه میگشایم چشم خود را آنزمان که می گشایم آنرا بر بسیاری و لیکن نمی بینم هیچ یکی را س

امروز که قحط فضل و احسان باشد | نقصان و کمال اهل یکسان باشد
هر چند اطراف جهان گردیدیم | یک مرد ندیدیم که انسان باشد

... بر حذر ... و حد ... ساقی ...

من لم یردک فخله لمراده | لا تعترضن لهجره وبعاده

تخلیه رها کردن و هجران کسی بریدن از اول و بعاد از کسی دور شدن مترجم آید هر که نخواهد ترا پس رها کن او را بمراد او اندوه مکش برای بریدن او و دور شدن او س

آنرا که کسی سلسله شوق بجنبد | ور نیست محبت و وفای تو کرنجد
در باب صفا و مهر او سعی مکن | دیگر نرود بکوزه هر آب که ریخت

تفصیل لوازم ... و ...

اذا ما المرء لم یحفظ ثلاثا | فبعه ولو بکف من رماد
وفاء للصدیق وبذل مال | وکتمان السرائر فی الفواد

رماد خاکستر و کتمان پنهان کردن از اول و سریره نهان و فواد دل مترجم آید چون مرد نگاه ندارد سه چیز پس بفروش او را و اگرچه باشد بکفی از خاکستر و فا کردن دوست را و صرف مال و نهان کردن سرها در دل س

گر شد هوست بدوستی کوشیدن | وز جام صفای طرب نوشیدن
شرط است آبش و فا خوشیدن | پاشیدن سیم و رازها پوشیدن

بیان آنکه هر که دشمن هر کس عدو اوست و هر که دوست هر کس صدیق اوست

صدیق عدوی داخل فی عداوتی | وانی لمن ودّ الصدیق ودود
فلا تقربن منی وانت صدیقه | فان الذی بین القلوب بعید

سفرماید دوست دشمن من داخلست در دشمنی من و بدرستی که من هر کسی را که دوست دارد دوست مرا دوستم پس نزدیک مشو بمن و حال آنکه تو دوست دشمن منی چه بدرستی که آنچه در میان دلهاست دورست

با خصم تو هر که یک نفس باشد دوست | این نکته بدان که دشمن جان تو اوست
زان پیش که عمازی خود فاش کند | چون مار بکش از سر او اول پوست

اظهار نکردن در مودت و صفا و اخبار ثبات در محبت و وفا

ما ودّنی احد الا بذلت له | صفو المودة منی آخر الابد
ولا قلانی وان کان المسیء بنا | الا دعوت له الرحمن بالرشد

آخر باز پسین والابد الدهر و رشد بنیخ راه راست یافتن سفرماید دوست نداشت مرا هیچ یکی مگر که بخشیدم مر او را صفای دوستی از خود تا آخر روزگار و دشمن نداشت مرا هیچ یکی و اگرچه بود بدی کننده به ما مگر که دعا کردم برای او خدا را به راه راست

آدم که کسی دشمن جان تو شود | بادر بی آسیب و زبان تو شود
از کینه او گرد دل خود پاک کنی | ناگاه ز غیب مهربان تو شود

ولا امتنت علی بر فجحت به | ولا مددت الی غیر الجمیل یدی
ولا اقول نعم یوما فاتبعه | بخلا ولو ذهبت بالمال والولد

ایمان امین داشتن و بوح بدید کردن راز از ازل و اتبع از پی در آوردن و ضمیر اتبعه عاید به قول و صحره دست بنعم و ثابت با اعتبار کلمه و با ر بالمال برای تعدیه سفرماید

ابنا

بین داشته نشدم بر رازی که آشکارا کردم از او و کشیدم به غیر خوب دست خود را و نگویم آری روزی پس از پی در آورم آن را بخیلی و اگرچه ببرد مال و فرزند را

تا در تن این شکسته جان خواهد بود | از بهر وفای دوستان خواهد بود
یا هر که دم از مهر و محبت زده ام | گر سر برود سخن همان خواهد بود

آرزوی رفیق جانی و شفیق روحانی

هموم رجال فی امور کثیرة | وهمی من الدنیا صدیق مساعد
یکون کروح بین جسمین قسمت | فجسمهما جسمان والروح واحد

تقسیم بخش کردن والروح مذکر و مؤنث سفرماید قصد مردان در کارها بسیار و قصد من از دنیا دوستی یاری کننده است که باشد چون جانی در میان دو تن که قسمت کرده شده باشد پس تن ایشان دو تن باشد و جان یکی

از حضرت حق همیشه خواهد دل من | یاری که سرشته شد بمهرش گل من
از غم چو شود جهان بچشم تاریک | پرنور کند چهره او منزل من

[illegible]

الکلّ من کان له کرّید | باکل منها تمر شنی جید

الکر دیده با لکسر تمر شنی فی اسفل الجلة من جانبیها و انبا دو تا کردن و جید کردن سفرماید زشت است کسی که هست مر او را بقیه خرمایی که بخورد از آن پس دوتا شکند گردن خود را

گر هست ترا زکید دشمن تبی | ور نان جو سوخته داری بمی
فارغ بنشین بگوشه غار خویش | زنهار مخور غم که نداری بسی

... برغم درویشان خوردن و تسکین اندوه ایشان کردن

وحسبک داء ان تبیت ببطنة | وحولک اکباد تحن الی القد

البطنة تملأ من الطعام امتلاءً شديدا وكبد جگر و جنين آرزومند شدن از تمني والغدة بالكسر جلد السخلة الماعزة سفرجايد بس است تا اورد كه شب گذاري به پري شكم و در پيرامون تو باشند جگرها كه اشتياق دارند به پوست بزغاله س

تا چند خوري سير و كس نان ندهي — يك لقمه ز خوان خود بمهمان ندهي
آندم كه كشي سماط جمعيت خويش — يك كاسه بدرويش پريشان ندهي

خطاب بدنيا داري كه فرو ارد بدنيا طمع خلود و ... و حكم جمال ... دنيا

يا مؤثر الدنيا على دينه — والتائه الحيران عن قصده
اصبحت ترجو الخلد فيها وقد — ابرز ناب الموت عن حده
هيهات ان الموت ذو اسهم — من يرمه يوما بها يرده
لا يشرح الواعظ قلب امرء — لم يعزم الله على رشده

ايثار بر گزيدن وتيه و توه سرگشته شدن و حيرة سرگردان شدن و حيران سرگردان و ابراز بيرون آوردن و هيهات اسم فعل بمعنى بعد و سهم تير و شرح و شروح گشاده شدن دل از ثالث و عزم و عزيمة دل بر كاري نهادن از ثاني و رشد بضم راه راست يافتن سفرجابد اي بر گزيننده دنيا بر دين خود و سرگشته سرگردان از راه راست خود گشتي تو كه اميد مداري جاوداني در دنيا و حقيقت بيرون آورده شده دندان نيش مرگ از تيزناي او دور است ابيد تو بدرستي كه مرگ صاحب تيرهاست كه هر كه مي اندازد مرگ او را روزي بدان تيرها هلاك ميكند او را گشاده نميكند پند دهنده دل مردي را كه عزيمه نكرده خدا بر راه راست يافتن او س

تا چند ز طول امل خواهد بود — در شاه جهان جاه و عمل خواهد بود
انديشه بكن ز مرگ و اكنون بگذار — چيزي كه ز روز اجل خواهد بود

ارشاد به ابن الوقت بودن و ابواب حال بروي دل گشودن

مضى امسك الباقي شهيدا معدلا — واصبحت في يوم عليك شهيد
فان كنت بالامس اقترفت اساءة — فثن باحسان وانت حميد
ولا ترج فعل الخير يوما الى غد — لعل غدا ياتي وانت فقيد
ويومك ان عاتبته عاد نفعه — اليك وماضي الامس ليس يعود

شهيد گواه و تعديل عدل خواندن و اقتراف كسب كردن و تثنيه دوتا كردن و ارجاع و اپس بردن و معاتبه با كسي عتاب كردن و عود باز آمدن و شهيد نيز هو محذوف سفرجابد گذشت دي روز تو كه باعتباري باقيست درحالي كه گواهيست عدل خوانده و رسيدي به بامداد در روزي كه بر تو گواهست پس اگر بودي كه در دي روز كسب كردي بدي را پس دوتا كن به نكوي كردن و تو ستوده باشي و تاخير مكن كردار خير را روزي به فردا شايد كه فردا آيد و تو نايافت باشي و روز خود اگر عتاب كني او را باز گردد نفع او به تو و دي روز گذشته نيست كه باز گردد

اي يافته از باده تحقيق خبر — در جان تو كرده آتش عشق اثر
خواهي كه ز اهل حال يابي بهره — بر نقطه حال دوز پيوسته نظر

بيان يكسان شدن خلايق بعد از موت و خوار گشتن ايشان بعد از موت

ذهب الذين عليهم وجدي — وبقيت بعد فراقهم وحدي
من كان بينك في التراب وبينه — شبران فهو بغاية البعد

الوجد الحزن و وحد وحدة تنها شدن و شبر بدست و غاية پايان و وحدي حال اي منفردا يا مفعول مطلق اي احد مقدر سفرجابد رفتند آنها كه بود بر ايشان اندوه من و ماندم بعد از جدايي ايشان تنها هر كه باشد ميان تو و ميان او در خاك دو بدست

پس او به پایان دوری است ش رفتند رفیقان و منم وامانده
در گوشه تفرقه خانه تنها ماندم چون لاله پیاده کار یاران قدیم صد داغ مرا در دل شیدا ماندم

لو كشف للخلق أطباق الثرى | لم يعرف المولى من العبد
من كان لا يطأ التراب برجله | يطأ التراب بناعم الخد

وطأ پای سپردن از ثلاث و ناعم نازک و نرم و خد رخسار **مصراع** اگر کشف کرده شود مر خلق را طبقات خاک شناخته نشود خواجه از بنده هر که باشد که سپرد خاک را پای خود بسپرد خاک به رخسار نازک ش

شخصی که ز کبر پا بر افلاک نهاد | دیدیم که مرد و چهره بر خاک نهاد
روزی که قضا آتش هستی او جست | داغی ز قفا بر دل غمناک نهاد

تنبیه بر ... عالم و زوال بنی آدم

إن الذين بنوا فطال بناؤهم | واستمتعوا بالأهل والأولاد
جرت الرياح على محل ديارهم | فكأنهم كانوا على ميعاد

استمتاع برخورداری گرفتن بچیزی و میعاد وعده گاه **مصراع** بدرستی که آنها که بنا کردند پس دراز شد بناء ایشان و برخورداری گرفتند به اهل و فرزندان جاری شد بادها بر جای سراهای ایشان پس گویا که ایشان بودند بر وعده گاهی

جمعی که بنا بعرش افراشته اند | ایوان بلند و قصرها داشته اند
از هستی آن قوم اثر باقی نیست | اکنون دروند هر چه می کاشته اند

نقل ابن اعثم گوید چون مرتضی در وقت توجه شام بمداین رسید جریر بن سهم بن طریف تمیمی آثار کسری بدید و بیت ثانی این قطعه میخواند مرتضی فرمود و یحک فلو قلت کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا

فیها

فیها فاکهین کذلک و اورثناها قوما آخرین فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین هولاء قوم کانوا وارثین فاصبحوا موروثین لم یشکروا النعمة فحلت بهم النقمة وسلبوا دنیاهم بالمعصیة فایاکم وکفر النعم لا یحل بکم النقم

اظهار اندیشه مرگ کردن و لوازم جان ترک کردن

جنبي تجافى عن الوساد | خوفا من الموت والمعاد
من خاف من سكرة المنايا | لم يدر ما لذة الرقاد
قد بلغ الزرع منتهاه | لا بد للزرع من حصاد

جنب پهلو و تجافی یک سو شدن و وساده بالش و سکره سختی و زرع کشت و انتها به پایان رسیدن و حصاد درو کردن **مصراع** پهلوی من یک سو شد از بالش برای ترس از مرگ و جای بازگشتن هر که ترسد از سختی مرگها نداند که چیست لذت خواب دراز بحقیقه رسیده است کشت به پایان خود هیچ چاره نیست مر کشته را از درو کردن ش اندیشه مرگ خوابم از دیده ربود
مرگم که سکنم مقدار دمی بود از روی شکسته درهم شک نیست که کشته را درو خواهد بود

تمنی معاودت شباب

بكيت على الشباب بدمع عيني | فيا ليت الشباب لنا يعود
فلو كان الشباب يباع بيعا | لأعطيت المبايع ما يريد
ولكن الشباب إذا تولى | على شرف فمطلبه بعيد

بایع فروشنده و مبایع با کسی بیع کردن و شرف بلند کنگره و مطلب مصدر میمی **مصراع** بگریستم بر جوانی که بحقیقه برگشت پس ای کاج که جوانی برای ما بازگشت پس اگر بودی جوانی که فروخته شدی فروختنی هر آینه دادمی فروشنده را آنچه خواستی ولکن جوانی چون

برگشت ز من با بس جستن آن دو رست (س) افسوس که رفت عمر و ایام شباب
ای کاج که زندگی بکرد و شتاب / هر پیر که ایام جوانی طلبد / طفلان همه دانند که آن نیست صواب

بعضی جمع که آرزوی مرگ آنحضرت داشته‌اند و ... خود را ابدی ...

تمنّی رجالٌ أن أموت وإن أمُت	فتلك سبیلٌ لستُ فیها بأوحد
ولیس الذي یبقی خلافي بضائري	ولا موتُ من قد مات قبلي بمخلدي
وإنّي ومن قد مات قبلي کالذي	تزوّد خلا أو یروح ویغتدي

السبیل ذکر و بوث واحد یگانه وضیر و مضرة گزند کردن از اول و اخلاد جاوداه
کردن مصراع بیت آرزو کردند مردمی چند که بمیرم من و اگر بمیرم پس آن راهیست
که بنشتم من در آن راه یگانه نه بینی آنکس که بجوید مخالف من که گزند رساند مرا
و نیست مرگ آنکس که بگذشته مرد پیش از من جاودان کننده من و مردیستی که من
و آنکس که بگذشته مرد پیش از من هر آینه چون آنکس است که زیاده میکند توشه را
با شبانگاه میکند و بامداد میکند (س) خواهند گروه دشمنان مردن من
در جنگ معاینه مرگ آرزو کن / نی هستی این طائفه خواهد ماندن / نی نیز میسرست جان بردن من

بیان احاطه مرگ اندوه ... مرگ ولادت یافت از افراد ناس

الموتُ لا والداً یُبقي ولا ولدا	هذا السبیلُ إلی أن لا تری أحدا
کان النبيُّ ولم یُخلَد لأمّته	لو خلّد اللهُ خلقاً قبله خلدا
للموت فینا سهامٌ غیرُ خاطئةٍ	من فاته الیومَ سهمٌ لم یفُته غدا

انه گروه وتخلید جاودانه کردن و خاطی خطا کننده و فی المثل مع الخواطئ سهم صائب
مصراع مرگ نه پدر را باقی میدارد و نه فرزند را این است راه تا آنگاه که نمی
بینی را بود و پیغمبر و جاوید نماند برای گروه خود اگر جاویدان کردی خدا مخلوقی را

مس

پیش از او جاویدان بودی او هر مرگ را در میان ما تیرهاست بی خطا کننده هر که
درگذشت از او امروز تیری در نمیگذرد از او فردا (س)

از تیر اجل کسی نخواهد جان برد	هر شخص که زاد عاقبت خواهد مرد
بی مرگ جیاه ما میسر نشود	آری نبود صافی دنیا بی درد

مرثیه بر موافقت شعار و ... [illegible]

أرِقتُ لنوحٍ آخرَ اللیل غرّدا	لشیخي ینعی والرئیسَ المسوّدا
أبا طالبٍ مأوی الصعالیك ذي الندی	وذا الحلم لا خلفاً ولم یك قعددا
أخا الملك خلّی ثلمةً سیسدّها	بنو هاشمٍ أو یُستباحُ فیهمدا

نوح نوحه کردن و تغرید آواز گردانیدن و شیخ پیر و نعی خبر مرگ دادن از راع
و رئیس سردار و تسوید مهتر کردن و ماوی بضم همزه و تشدید واو مکسوره بازگشتن
و صعلوک بضم صاد درویش و خلف بسکون فرزند بد و رجل قعدد بضم القاف
و فتح الدال او ضمه اذا کان قریب الآباء الی الجد الاکبر و یذم به لانه من اولاد قوم
مرّی و ینسب الی الضعف و قد یمدح به ایضا و ثلمه بضم ثا رخنه و سد استوار
کردن رخنه از اول و استباحه مباح کردن و فی الاساس اهمد فلان الامر اماته مصراع
بخواب شدم برای نوحه که در آخر شب آواز گردانید خبر مرگ میداد برای مرثیه
و سردار مهتر کرده یعنی ابوطالب محل بازگشت درویشان خداوند سخا و خداوند
بردباری نه فرزند بد بود و فرزند نزدیک جد اکبر صاحب ملک که باز گذاشت
رخنه را اگر زود محکم خواهند ساخت از ایران هاشم یا مباح کرده شود پس میرانیده گردد

در ماتم او بچشم من خواب نماند	در رشته جان ناتوان تاب نماند
زین پیش دو چشم من چو دریا بودی	وز گریه بسیار درو آب نماند

حکایت وفات ابوطالب در سال دهم از نبوت بود و بیت ثالث اشارتست به
محافظت او حضرت مصطفی را صلعم از شر قریش تخصیص در شعب و شرح آن در حرف
عین معجمه خواهد آمد و این چند بیت از اشعار حقیقه شعار اوست

ولقد علمت بان دین محمد | من [illegible] وکان نبینا | والله لن یصلوا الیک بجمعهم
حتی اوسد فی التراب دفینا | فاصدع بامرک ما علیک غضاضة | وابشر وقر بذاک منک عیونا
ودعوتنی وعرفت انک ناصحی | ولقد صدقت وکنت ثم امینا | وعرضت دینا قد علمت بانه
من خیر ادیان البریة دینا | لولا الملامة او حذار مسبة | لوجدتنی سمحا بذاک مبینا

ودر روزی پیغمبر صلعم دعا باران فرمود و باران بسیار بیامد آنحضرت بخندید و فرمود
لله در ابی طالب لو کان حیا قرت عیناه مرتضی علیه السلام برخاست و گفت
یا رسول الله کانک ترید قوله | وابیض یستسقی الغمام بوجهه | ثمال الیتامی عصمة للارامل
یطوف به الهلاک من آل هاشم | فهم عنده فی نعمة وفواضل | کذبتم وبیت الله یبزی محمد
ولما نقاتل دونه ونناضل | ونسلمه حتی نصرع حوله | ونذهل عن ابنائنا والحلائل

فامست قریش یفرحون بفقده | ولست اری حیا لشیء مخلدا
ارادت امورا زینتها حلومهم | ستوردهم یوما من الغی موردا
یرجون تکذیب النبی وقتله | وان یفتروا بهتا علیه وجحدا

قال الشافعی رضی الله عنه قریش ولد النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس
بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان ومن الناس من قال هم ولد الیاس بن مضر
ومنهم من قال ولد مضر بن نزار ومنهم من قال ولد فهر بن مالک بن النضر بن کنانة
وقال الزمخشری فی الکشاف سموا بتصغیر القرش وهو دابة عظیمة فی البحر تعبث
بالسفن ولا تطاق الا بالنار وعن معاویة انه سال ابن عباس رضی الله عنه

لم سمیت قریش قال لدابة فی البحر تاکل ولا تؤکل وتعلو ولا تعلی وانشد
وقریش هی التی تسکن البحر | بها سمیت قریش قریشا | والتصغیر للتعظیم وقیل من
القرش وهو الکسب لانهم کانوا کسابین بتجاراتهم وفرح شاد شدن و ابراع و علم
خود و ایراد در آوردن و افتراء دروغ بر بافتن والبهت البهتان معنی ابیات پس گشتند
قریش که شاد شدند به نایافتن او یعنی مرگ کسی که پیغمبر زنده را برای جبری جاوداً
کرده خواستند قریش کارها که آراسته آن را خردهای ایشان زود در آوردن
خودها ایشان را روزی به جای در آمدنی از گمراهی امید میدارند بدروغ داشتن
پیغمبر و کشتن او را و اگر چه بر بافند بهتانی را برو آلت انکار را

جمعی که به عین عقل صاحب نظرند | بالخلق طریق خیرخواهی سپرند
و آنها که ز مرگ دشمنان شاد شوند | گویا ز ممات خویشتن بیخبرند

کذبتم وبیت الله حتی نذیقکم | صدور العوالی والصفیح المهندا
ویبدو منا منظر ذو کریهة | اذا ما تسربلنا الحدید المسردا
فاما تبیدونا واما نبیدکم | واما تروا سلم العشیرة ارشدا
والا فان الحی دون محمد | بنو هاشم خیر البریة محتدا

اذاقه چشانیدن وعالیة الرمح ما دخل السنان الی ثلثه والصفیحة السیف العریض
ومنظر جای که چشم بر آن افتد از دور والکریهة الشدة فی الحرب وتسربل پیراهن
پوشیدن و مسرد زره دوختن و اباده هلاک کردن و تبیدونا در اصل تبیدوننا
وعشیره خویشان والطریق الارشد نحو الاقصد و محتد اصل مردم و مصراع آخر
موافق حدیث ان الله اصطفی من ولد ابرهیم اسماعیل و اصطفی من ولد اسماعیل
بنی کنانه و اصطفی قریشا من بنی کنانه و اصطفی من قریش بنی هاشم و اصطفانی

من بنی هاشم مستزاید دروغ خواهند گفت بحق خانه خدا که بخشایم شما را سینه‌ها را
بنیزه و شمشیر هندی و تا پیدا شود از ما دیداری صاحب سختی در جنگ چون بپوشیم
زره آهن پیوسته کرده پس یا هلاک کند شما را و یا هلاک کنیم ما شما را و یا به بینید
شما صلح خویشان را راه راست و اگر نه بدرستی که قبیله نزد محمد پسران هاشم اند بهتر
خلق باعتبار اصل مردم ص ای قوم که دارید بدل کینه‌ها
صاف نه بهرگز مست آئینه‌ها اندرون صفا به دین در آید همه تا جای کدورة نشود سینه‌ها

وإنّ له فيكم من الله ناصرا	ولست بلاقٍ صاحب الله أوحدا
نبيٌّ أتى من كلّ وحيٍ بخطّه	فسمّاه ربّي في الكتاب محمّدا
أغرّ كضوء البدر صورة وجهه	جلا الغيم عنه ضوءه فتوقّدا
أمينٌ على ما استودع الله قلبه	وإن كان قولا كان فيه مسدّدا

داوحد تنها و خطه بضم کار بزرگ و قصه و تسمیه نام کردن و مراد از کتاب قرآن
واغر سفید روی و ضوء روشنایی و بدر ماه شب چارده و صورة پیکر و جلوة
ای کشف و غیم ابر و توقد افروخته شدن آتش و الامین من الامانة و مصراع رابع
اشارة بقبل ما محمد الا رسول مستزاید بدرستی که مر او راست در میان شما از خدا
یاری دهنده و نیستم من چشنده بر خدا را تنها پیغمبری که آورد از سر وحی کاری
بزرگ پس نام کرد او را پروردگار من در قرآن محمد سفید روی که چون روشنایی
ماه شب چارده است پیکر روی او و ابر را از او روشنایی او پس
افروخته شد امین است بر سری که بودیعت داد خدا دل او را و اگر باشد آن گفتاری
باشد در آن راست کردانیده ای روی تو در عالم صورة شده زلف تو باعتبار معنی بدر
زان صدر نشین شدی که در شخص جهان مانند دلی و جای دل باشد صدر

١٥٩

مرثیه حسین حمیری شریفه عظمی فاطمه زهرا را وقت حمی

ولمّا حجوبي منك يا بنت أحمد	بإظهار ما أخفيه لشديد
ولكن لأمر الله نعنو رقابنا	ولسنا على أمر الإله جليد

اظهار آشکارا کردن و اخفا پنهان کردن و رقاب نعنو خضع و ذل والجلد بالفتح الصلابة
یقول جلد الرجل بالضم فهو جلد و جلید مستزاید بدرستی که زندگی من از بعد تو ای دختر
احمد به آشکارا کردن آنچه پنهان میکردیم مر آینه سخت است ص

ای نور دو چشم من چو رفتی ز نظر	از بعد تو من فایده چیست دگر
لیکن چه کنم نمی‌توانم مردن	تا پیک اجل بیاورد حکم قدر

أصرع على الحمّى لذاك وأشتكي	إليك وما لي في الرجال نديد
أصرّ على صبر وأقوى على شجى	إذا اصبح خوار الرجال بعيد
وفي هذه الحمّى دليل بأنّها	لموت البرايا قاصد وبريد

صرع افکندن از ثالث وحمی تب و آشکارا از چیزی نالیدن و ندید همتا و اصرت
علی الشیء الفت و دوست و قوة نیرومند شدن از رابع و شجا درستنگ و برید پیک
مستزاید آیا می اندازد مرا تب نزد تو و می نالم بتو و نیست مرا در میان مردان همتا
می ایستم بر صبر و نیرومند می شوم بر آرزوها آنزمان که صبر مردان سست و درشت
و در این تب راهنمایی است بر آنکه او مرگ مخلوقات را پیغمبر است و پیکی ص

من نام وجود از خود انداخته‌ام	مستی بجای همه درباخته‌ام
در آتش تب زاری سوخته‌ام	زین طرفه که با سوزش خود ساخته‌ام

خطاب بفاطمه برای طعام اسیری ... از اسباب نزول هل اتی بوده

فاطمة يا بنت النبيّ محمّد	بنت نبيٍّ سيّدٍ مسوّد

هذا انا الله بجد اعبد مكبد في علة معتقد	هذا اسير للنبي المهتدي تشكو الينا الجوع قد تمدد

اساره بکسر واسر دستگیر کردن وتکبیل وبند نهاد کردن وغل بند وجوع گرسنگی وتمدد
خوشتن باز پدن **معنی بیت** ای فاطمه ای دختر پیغمبر احمد دختر پیغمبری مهتر مهتر کرده
که بحمد الله آراسته است او را خدا به کرونی بازک این اسیر است مران پیغمبر راه
یافته کرده است که در بند او بنده است شکوه میکند بما از گرسنگی در حالی که
تجربه بازید خود را **بس** ای محسنی که قرص مه تاج تو است بر اوج فلک پایه معراج تو است
امروز که اسباب مهیا داری غافل مشو از کسی که محتاج تو است

من يطعم اليوم يجده في غد ما ازرع الزارع سوف يحصد حتى يجازى بالذي لا ينفد	عند العلي الواحد الموحد فاطعمي من خبز من انكد
	اطعام طعام دادن وتوحید یگانه کردن

وزرع کشتن از ثالث ومن منه نهادن وتکدی خیر شدن وانکد اقل صنعة وبجازاة
پاداش دادن ونفاد ونفود آخر شدن ازدراع **معنی بیت** هرکه طعام دهد به امروز
می یابد آنرا در فردا نزد بزرگوار یگانه ساخته آنچه کشت نداعه کننده زود
می درود پس طعام ده بی منت نهادنی خالی از خیر تا جزا داده شوی به آنچه آخر نشود

بس هر تخم که در جهان بکاری ای دل چون کشته خویش عاقبت خواهی یافت	فردا در وی بحکم باری ای دل اندیشه بکن که در چه کاری ای دل

پاسخ دادن فاطمه مرتضی را علیهما السلام ومدح او به انعام واکرام

لم يبق مما جئت غير صاع ابوهما للخير ذو اصطناع	قد دميت كفي مع الذراع يصطنع المعروف بابتداع	ابناي والله من الجياع به بعد از جیت مقدر وما

برای

برای تغذیه والکف مذکر و پوشش وصاع چهار مد ومد رطلی وثلث رطلی نزد اهل
حجاز ودو رطل نزد اهل عراق ورطل صد وسی درم پس صاع نزد اهل حجاز ششصد
ونود وسه درم وثلث درمی باشد وقال النووی فی الروضة منهم من یقول الرطل مائه
وثمانیه وعشرون درهما ومنهم من یقول مائه وثمانیه وعشرون درهما واربعه اسباع درهم
وهو الارجح وبه الفتوی فعلی هذا الصاع ستمائه درهم وخمسه وثمانون درهما وخمس اسباع
درهم وذراع ارش وجیاع جمع جایع واصطناع چیزی را برگزیدن ویا کسی نکوئی کردن
ومعروف نکوئی وابتداع چیزی نو آوردن **حکایت** قاضی ناصر الدین در تفسیر سوره
هل اتی از ابن عباس روایت کند که روزی حضرت صلعم بعیادت حسن وحسین
رضی الله عنهما رفت وفرمود یا ابا الحسن کاج نذری میکردی برای شفا ایشان علی
وفاطمه وکنیزکی فضه نام سه روز روزه نذر کردند وچون مریضان شفا یافتند در خانه
قوت نبود علی از شمعون خیبری سه صاع جو قرض کرد وفاطمه صاعی را آرد ساخت
وپنج قرص نان پخت در وقت افطار مسکینی سوال کرد وبا او دادند وافطار بر آب
نمودند وشب دوم یتیمی سوال کرد وشب سوم اسیری وهمان سوال عمل کردند
وجبرئیل سوره هل اتی آورد وگفت خذها یا محمد هناک الله فی اهل بیتک وجه ربط
لفظ قصه درین سوره ورجزی که مرتضی در اول شب فرمود در حرف نون خواهد
آمد ورجزی که در شب ثانی فرموده در حرف میم خواهد آمد ورجزی که در شب
ثالث فرموده اینست که رقم زده خامه بیان گشت

ارتجاز نبی بر ضعیف مسکنه در وقت بنای مسجد مدینه

لا يستوي من يعمر المساجدا يدأب فيها قائما وقاعدا	ومن يبيت راكعا وساجدا ومن يكر هكذا معاندا

ومن یرع عن الغبار حائدا ا | استوا گجان شدن و سجده ترک و

سجود سر بر زمین نهادن و معاهده با کسی ستیزه کردن و غبار گرد و جهد وجهده

میل کردن **معنی بیت** یعنی آنکس که آباد ان میکند مسجدها را و آنکس که شب

میگذارد و رکوع کننده و سجده کننده و بیخ میکشد در مسجدها ایستاده و نشسته و آنکس

که باز میگردد این چنین ستیزه کننده و آنکس که دیده میشود از گرد میل کننده س

هرچند که هست زاید از انگبین	وز علم نما بند بر دم ره دین
از اهل وصول تا به ایشان فرقست	فرقی که میان آسمانست و زمین

حکایت چون پیغمبر صلعم از مکه هجرت بمدینه فرمود مهاجرین خود را ها کرد و هیچ جا
از خانهای انصار نگذشت مگر که مهاجرین میگرفتند و التماس نزول آنحضرت می
کردند و مبشر می بود و رها کنید او را که او مأمور است که کجا نزول کند ناگاه بقضای الهی رسید که ملک
سهل و سهیل یتیمان عمر بن عباد بود شتر بزانو در آمد و حضرت رسالت نزول فرمود
و ابو ایوب انصاری بار از ناقه برداشت و بخانه خود برد و پیغمبر هم بخانه او
رفت و آن فضا از معاذ بن عفرا با سعد بن زراره که قیم یتیمان بود بخرید و بنیاد
بنا مسجد و خانه کرد و با صحابه خشت میکشید و میفرمود هذا الحمال لا حمال خیبر
هذا ابر ربنا و اطهر و حافظ اسماعیل گوید کان اهل خیبر یحملون اسعد الناس باجره
و ینقلونها علی احمرتهم فمعنی الحدیث الحمل هذا الذی نحملون و هو نقل اللبن ابر عند الله
منه لا الذی یحمله اهل خیبر فیاخذون به عوضا بیسیر من الاجره و حضرت مرتضی علیه السلام
این نظم در آن وقت فرموده و مصراع رابع و خامس تغیر یافتست و بعضی از آن که گفته است
تمام سروده اند و در مقام اهتمام بوده اند

عرض ایمان و اسلام بر سید انام علیه الصلوة و السلام

انا شاهد لله علی فاشهد	انی علی دین النبی احمد
من شک فی الدین فانی مهتدی	یا رب فاجعل فی الجنان موردی

شاهد اسم فاعل ... بگیر جمع جند **معنی بیت** ای گواه برای خدا بر من
پس گواهی ده که من بر دین پیغمبرم احمد که شک دارد در دین پس بدرستی که من راه
یابنده ام ای پروردگار من پس بگردان در بهشتها جای در آمدن من س

ما هم که دولت مخلد داریم	اقرار به حضرت محمد داریم
هرچند که در مرتبه اطلاقیم	خود را بشریعتش مقید داریم

[faint heading, partly illegible] ... از اهل ... کند ... صاحب ...

و له ایضا

اصول بالله العزیز الامجد	وفالق الاصباح رب المسجد
انا علی و ابن عم المهتدی	صوله حمله بردن از اول والاصباح

فی الاصل مصدر اصبح اذا دخل فی الصبح سمی به الصبح فالمراد بفالق الاصباح
شاق عمود الصبح عن ظلمة اللیل او عن بیاض النهار و ستوانند بود که اصباح بفتح
همزه باشد جمع صبح یعنی بام و مراد از مسجد مسجد حرام **معنی بیت** حمله میبرم
بیاری خدای ارجمند بزرگوار و شکافنده صبح پروردگار مسجد حرام من علیم
و پسر برادر پدر آن راه یافته س

در رزم بود صبر و تحمل ما را	در بزم بود جاه و تجمل ما را
در معرکه گر موی بتن تیغ زند	بر حضرت حق بود توکل ما را

[faint heading, partly illegible] ... شماتت ... ابی سفیان در قتل حمزه و شهدای احد علیهم الرضوان

الا لیت ان هندا حل صخر	دعت دردکا و تبرت الهنودا
فان تفخر بحمزة حین ولت	مع الشهداء محتسبا شهیدا
فانا قد قتلنا یوم بدر	ابا جهل و عتبة و الولیدا

هند دختر عتبة بن ربیعة بن عبد الشمس بن عبد مناف و صخر ابو سفیان پدر معاویه
و النار درکات و الجنة درجات و العفو الآخر درک و پیغمبر مژده دادن و هند هم
بمکه و الغنیة الیها هندی و هنود و حمزه پسر عبد المطلب و در سال ششم از نبوة مسلمان
شد و سبب آن بود که روزی پیغمبر صلعم در مقام صفا اقامة داشت و ابو جهل
بگذشت و بسی ایذا به آن حضرت رسانید و حمزه بصید رفته بود و عادة او آن
بودی که در وقت مراجعة از صید طواف کعبه کردی چون باز گشت و طواف میکرد
کنیزک عبد الله بن جدعان صورت حالی که میان مصطفی و ابو جهل گذشته بود عرض
کرد او در حال بمجلس قریش رفت و بکمان سر ابو جهل بشکست و اظهار اسلام فرمود

و از اشعار اوست ۹	حمدت الله حین هدی فوادی	الی الاسلام و الدین الحنیف
بدین جاء من رب عزیز	خبیر بالعباد بهم لطیف	اذا تلیت رسائله علینا

تحدر دمع ذی اللب الحصیف   و اصحاب مژده چشم داشتن و بدر موضعی یا جای
میان مکه و مدینه و یوم بدر جمعه هفدهم رمضان سال دوم از هجرة که پیغمبر صلعم
با قریش غزا فرموده و در شرح الهنود الغریض به دنباله ورد ذاله هند مفرماید آمد
بمن که هند زن حلال صخر بو سفیان خواند درک را مژده داد و به هند این بس اگر
فخر میکند هند به حمزه آن هنگام که پشت کرد و برد و پنا یا شهیدان مژده چشم داد نه شهید
بس بدر بستی که ما کشتیم در روز بدر ابو جهل پسر هشام و عتبه پسر ربیعه و ولید
پسر عتبه را   هرچند که فتح کرد بدخواه حسود   وز طالع برگشته این سعد شنود
گو شاد مشو که فتح اینجانب هست   بسیار شده و دگر بسی خواهد بود
حکایت چون قریش در بدر مغلوب شده مراجعة کردند سه هزار مرد در سال سوم
هجری برای حرب مهیا شدند و پیغمبر صلعم با هفتصد مرد متوجه شد و در پیرامون کوه

احد

احد آتش حرب اشتعال یافت و قریش پانزده زن از اعیان با خود برده بودند
که تذکار مقتولان بدر کنند تا مردان در جنگ محکم باشند و یکی از آنها هند بود و میخواند
نحن بنات طارق   نمشی علی النمارق   ان تقبلوا نعانق   او تدبروا نفارق
فراق غیر وامق   و پیغمبر بنا بر نصرة الهی قریش را بشکست و صحابه به غارت
مشغول شدند پس قریش مراجعة نموده غلبه کردند و وحشی غلام جبیر بن مطعم که حمزه
عم او را طعیمة بن عدی در غزا بدر کشته بود به فرمان جبیر در پس سنگی کمین کرد و حربه
بینداخت و حمزه را شهید ساخت و شکم مبارک او را بشکافت و جگرش برداشت
و پیش هند برد که حمزه به اتفاق علی در بدر عتبه پدر او را کشته بود و هند پاره از
جگر حمزه در دهان نهاد و بخایید و بینداخت پس برفت و حمزه را مثله کرد و از
پوست او سوار و یاره و بند و خلخال بساخت و با خود بمکه برد و عمر حمزه پنجاه و یک
سال بود و دو بیت اول اشارة به این قصه است و عدد شهدا احد هفتاد
چهار تن از مهاجرین و باقی از انصار و کیفیة قتل ابو جهل بر وجهی که بخاری از عبد الرحمن
بن عوف روایة کرده آنست که در صف قتال دو کودک از یمین و یسار خود
دیدم معاذ بن عمرو و معاذ بن عفراء و در دلم گذشت که اگر دو مرد بودندی بهتر بودی
ناگاه یکی از ایشان سوال کرد که ابو جهل کدام است گفتم ترا با او چه کار گفت بمن
رسیده که او دشنام به پیغمبر داده بحق خدا که اگر او را به چشم ازو جدا نشوم تا من
یا او یکی کشته شویم و آن دیگر همین بگفت و من تعجب کردم ناگاه ابو جهل را دیدم
که در معرکه جولان میکرد گفتم مطلوب شما آنست ایشان با شمشیر کشیده بشتافتند
و او را بضرب تیغ در انداختند و کشته گشت و بعضی گویند عبد الله بن مسعود ابو جهل را
در میان کشتگان بدر دید که مجروح افتاده بود پای بر گردن او نهاد ابو جهل گفت

ای شبانگ کو سفند بلند جای یافتی پس شمشیر ابوجهل سر او را ببرید و بخاک میکشید
تا نزد پیغمبر آورد و شرح قتل عتبه و ولید و شیبه در حرف با گذشت

وَقَتَلْنَا سَرَاةَ النَّاسِ طُرًّا — وَغَنِمْنَا الوَلَائِدَ وَالعَبِيدَا
وَشَيْبَةَ قَدْ قَتَلْنَا يَوْمَ ذَاكُمْ — عَلَى أَثْوَابِهِ عَلَقًا جَسِيدَا
فَبَوَّأَ مِنْ جَهَنَّمَ شَرَّ دَارٍ — عَلَيْهَا لَمْ يَجِدْ عَنْهَا مَحِيدَا

قتل بمبالغه در کشتن و سروه مهتر شدن و سری مهتر و قال الجوهری جمع السری سراة
بالفتح لا یعرف غیره و هو جمع عزیز ان یجمع فعیل علی فعلة و تغنیم غنیمه دادن و ولید
دخترزاده و پرستار و عبید بفتح عین جمع عبد و تغنیم ولایه و عبید کنایه از کره غنیمه
و ذا اشاره بیوم بدر و کم حرف خطاب بجماعه و علق بفتح عین و لام خون
بسته و جسید خون خشک و تبوئه کسی را بجائی فرود آوردن و جهنم دوزخ و مؤنث
سماعیست و شر صیغه تفضیل و ضمیر علیها راجع بجهنم و ضمیر عنها به دار یا جهنم و محیص
سه تفضیل احوال و گذاشتن ابوجهل و عتبه و ولید با جمال ازانست که شیبه
مقتول حمزه بود و این قطعه جواب کعبست که شماتت بقتل حمزه می نموده میفرماید
کشتیم بمبالغه مهتران مردم را همه و غنیمت دادیم دخترزادگان یا پرستاران
و بندگان را و شیبه را بتحقیق کشتیم در روز بدر در حالی که بود بر جامها خود خون بسته
خشک پس فرود آورد بعد از دوزخ به بدترین سرای بر آن نیافت ازان جای میل کرد

کشتیم جماعتی که دشمن بودند — چون تیغ تمام غرق آهن بودند
از کینه که در سینه ایشان جا داشت — انصاف که خوش سزای کشتن بودند

حکایت در بدر هفتاد مشرک کشته شدند و هفتاد مشرک اسیر شدند و ولید بن عتبه
و طعیمه بن عدی بن نوفل برادر مطعم و عامر بن عبدالله انماری و عاص بن سعید بن عاص
بن

بن اسد و نوفل بن خویلد بن اسد و هاشم و مسعود پسران ابی امیه بن مغیره و قیس بن فاکه
بن مغیره و عبدالله بن منذر بن ابی رفاعه و منبه بن حجاج و عاص پسر او و حاجب بن
سائب بن عویمر و حنظله بن ابی سفیان و زمعه و عقیل پسران اسود بن مطلب
و عمیر بن عثمان و حرمله بن عمرو و ابوقیس بن ولید بن مغیره و ابوالعاص بن قیس
و اوس جمحی و معاویه بن عامر بن عبدالقیس و حرث بن زمعه و عثمان و مالک
پسران عبیدالله برادران طلحه و حذیفه بن ابی حذیفه بن مغیره و عمرو بن مخزوم
و علقمه بن کلده و ابوالعاص بن قیس بن عدی و معاویه بن مغیره بن ابی العاص
و لوذان بن ابی ربیعه و زید بن ملیص و عاص بن ابی عوف و سعید بن وهب
و عبدالله بن جمیل بن زهیر بن اسد و حاجب بن مالک در حرب بدست مرتضی
مقتول شدند و چون مصطفی صلعم به صفرا رسید که منزلیست بمدینه امر کرد
تا مرتضی نضر بن حرث بن عبدالدار را گردن بزد و چون به عرق الظبیه رسید
بفرمود تا عاصم بن ثابت عقبه بن ابی معیط را قتل کرد و بعضی گویند قاتل او هم
مرتضی بود و اسیران مقتول برسم فدیه از چهار هزار درم تا یکهزار درم بدادند و هر که
چیزی نداشت بعوض زر ده کودک انصاری را خط آموخت و غنایم در راه
مدینه به سویه مقسوم شد و بیت اول اشارت به این احوال است

وَمَا سِيَّانِ مَنْ هُوَ فِي جَحِيمٍ — يَكُونُ شَرَابُهُ فِيهَا صَدِيدَا
وَمَنْ هُوَ فِي الجِنَانِ يُدَرُّ فِيهَا — عَلَيْهِ الرِّزْقُ مُغْتَبِطًا حَمِيدَا

جحیم آتش بزرگ و مراد دوزخ و مؤنث سماعی است و شراب آنچه آشامند و
صدید زرد آب و ادرار شیر و باران فرو گذاشتن و الغبطة ان تتمنی مثل حال المغبوط
من غیر ان ترید زوالها عنه و لیس بحسد تقول غبطته فاغتبط و مصراع ثانی موافق

خاب كل جبار عنيد من ورائه جهنم ويسقى من ماء صديد **سفرجابد** نيست كيهان كي
كه او در آتش بزرگست باشد شراب او در آن آتش زرد آب وكسي كه او در
بهشتها ست و زو گذاشته میشود در آن بهشتها بر او روزي رشك برده میشود

دشمن كه ز جهل میکشد تیغ خلاف · با اهل صفا چرا زند مردم لاف
او ساكن دوزخ است و با اهل بهشت · پس لاف برادري بود چون گزاف

حكايت چون قريش در احد بر صحابه غالب شدند ابوسفيان به آواز بلند سه
بار گفت أفي القوم محمد وپيغمبر صحابه را از جواب او نهي فرمود پس سه بار گفت
أفي القوم ابن ابي قحافه پس سه بار گفت أفي القوم ابن الخطاب پس رو بقوم
خود كرده گفت اما هولاء فقد قتلوا وقد كفيتموهم پس عمر را تحمل نماند گفت والله
يا عدو الله ان الذين عددت لاحياء كلهم وقد بقي لك ما يسوءك وابوسفيان
گفت يوم بيوم والحرب سجال ودر سبيل ارتجاز گفت اعل هبل اعل هبل
چه قريش براي تيمن اين بت را در حرب احد با خود آورده بودند وپيغمبر صلعم
فرمود شما بگوييد الله اعلى واجل پس ابوسفيان گفت ان لنا العزى ولا عزى
لكم وپيغمبر فرمود شما بگوييد الله مولانا ولا مولى لكم وبعضي گويند پيغمبر با عمر گفت
كه در جواب يوم بيوم بگو لا سواء قتلانا في الجنة وقتلاكم في النار واين دو بيت موافق روايت

تا چند كني طيش و تهتك چون ديو · وز جهل زني لاف شجاعت چون گيو
شيطان چو گرفت ملك هستي ترا · از ظاهر و باطن تو برخاست غريو

حكايت حوادث كه در غزا احد روي نموده وابواب حمزه بر روي اهل حمزه گشوده

الله حي قديم قادر صمد · ولیس یشرکه فی ملکه احد
هو الذي عرف الكفار مرجعهم · والمومنون سيجزيهم كما وعدوا

فان يكن دولة كانت لنا عظة · فهل عسى ان يرى في غبها رشد
وينصر الله من والاه ان له · نصرا ويمثل بالكفار اذ عندوا

قدرة توانا شدن وصمد پناه بياز شدن وشركت انباز شدن انداع وتعريف شناسا
كردن والكفر في اللغة الستر وفي الشرع انكار ما علم بالضرورة مجي الرسول به ودوله بفتح
وضم گردش وقيل الدولة بالفتح في المال وبالضم في الحرب والجاه وقال ابو عبيد
الدولة بالفتح المصدر وبالضم الشي الذي يتداوله بعينه ومولاه ووالاه باكسي دوستي
كردن ومثله عقوبه كردن ابتداول وعتو وا از راه گشتن وستيزه كردن از اول
سفرجابد خداوند وي زنده توانا پناه بياز همداني است وجبت كه انباز شود او را
در ملك او يكي [illegible] ست كه شما را اگر [illegible] اجاي فرود آمدن ايشان
ومومنان ر دو واتش ده خدا ايشان را جنانچه وعده كرده شده اند پس اگر
باشد گردشي باشد آن گردش مر ما را پندي پس آيا شايد كه ديده شود در فراي
آن راه يافتني ويار ي سد ه خدا كسي را كه دوست دارد او را چه رستني كه مراد رأت
ياري دادني وعقوبت كنند به كافران چون از راه گردند

غمگين مشو اي دوست اگر چرخ بلند · آماده كند بهر تو اسباب گزند
هرچند به تاب وپيچ باشي از بند · آن بند بود بلوح دل صورت پند

حكايت چون ابوسفيان وقريش از احد بجانب مكه مراجعت كردند پشيمان
شدند وميخواستند كه باز گردند و بمدينه روند و چون اين خبر به پيغمبر رسيد
با هفتاد كس به حمراء الاسد آمد كه تا مدينه هشت ميل است و خدا رعب در دل كفار
شقاوت آثار انداخت و بمكه رفتند وآيه الذين استجابوا لله والرسول من بعد
ما اصابهم القرح للذين احسنوا منهم واتقوا اجر عظيم نازل شده مصراع رابع اشارت بات

فان تطفئتم بغي لا ابا لكم	فمن تضمن من اخواننا الاحد
فان طلحة غادرناه منجدلا	وللصفائح نار بيننا تقد
والمرء عثمان اردته اسنتنا	فجيب زوجته اذ خبرت قدد
في نبعة اذ تولوا بين اظهرهم	لم ينكلوا عن حياض الموت اذ وردوا
كانوا الذوائب من فهر واكرمها	شم الانوف وحيث الفرع والعدد

تضمن در میان خویش آوردن واخوان جمع اخ ومراد از من تضمن شهدا احد واز اخوان اهل اسلام بحکم انما المؤمنون اخوة ولهذا شکافی کرد در یک جانب گور باشد وطلحه پسر ابی طلحه بن عبد العزی ومنجدل ره دست باز داشتن وانجدال بر زمین افتادن و وقد و وقود افروخته شدن آتش وعثمان پسر طلحه بن ابی طلحه وارداء هلاک کردن وتجبیر خبر کردن والقد قطع الشی طولا من الاول قال یو ان کان قمیصه قد من قبل والقدة کالقطعة وظهر پشت ونقال نزل بین اظهرکم ای فی وسطکم ونکول از دشمن باز ایستادن از اول وحیاض جمع حوض وقال الامام فی التفسیر اصل الحیض السیل ومنه قیل الحوض لان الماء یحیض الیه وذوابه بضم گیسو ومراد از ذوائب جمع واصل او ذاآیب وفهر بکسر الفاء ابو قبیلة من قریش وهو فهر بن مالک بن النضر واشم بلند بینی وشم بضم جمع او واشم الانف کنایه از شریف کریم چه بحسب فراسه بلند بینی دلالت بر شرف وکرم دارد واین مثل عریض القفا که کنایه از ابلهاست بسبب انکه عرض قفا از روی فراسه دلیل بلاهت وسفاهت والفرع الولد والعدة ما اعددته لحوادث الدهر من المال والسلاح والعدد بالضم جمعها ودر بعضی نسخ بجای اردته اردنه سعر اهل بد اکر سخن گوید بغیر که بهاء پدر شمارا در شان آن کسان که در میان گرفت ایشانرا از برادران ما شکاف گور پس بدرستی

که طلحه دست باز داشتیم از او افتاده بر زمین ودر شمشیرها میان ما آتشی بود در میان ما که می افروخت وآن مرد عثمان هلاک ساخت او را سرها نیزه ها پس گریبان زنش چون خبر کرده شد پاره ها بود در میان من که چون برگشتند در میان ایشان باز نه ایستادند از حوض مرگ چون در آمدند بودند سرداران از قبیله فهر وبزرگتر آن قبیله بلند بینها وبودند جای که بود فرزندان ایشان وسلاح ومال مهیا برای حادثه

کشتیم جماعتی زکفار قریش	وز لوح وجود شسته شد صورت طیش
وهم بکام دوستان دشمن خویش	شد تلخ بکام دشمنان شربت عیش

حکایت ابو سفیان در روز احد با بنی عبد الدار گفت که در بدر علم در دست شما بود و شکست یافتیم امروز علم باید جهد باشد که فرصت بیابیم ومقصود او تحریک غضب وحمیت ایشان بود تا در حرب راسخ وثابت قدم باشند واول طلحه بن ابی طلحه که او را از غایت شجاعت کبش الکتیبه گفتندی بمیدان آمد ومبارزت ومرتضی پیش رفت وبه شمشیر فرق او را بشکافت وپیغمبر صلعم شاد شد ومسلمانان تکبیر گفتند پس برادرش [1] عثمان بن ابی طلحه علم برداشت وگفت ان علی اهل اللواء حقا ان یخضبوا الصعدة او تندقا ومبارزت وعلی پیش رفت واو را هم بکشت ورجز او وجواب علی در حرف لام خواهد آمد وبعضی گویند قاتل عثمان حمزه بود پس [2] ابو سعید بن طلحه علم برداشت سعد بن ابی وقاص او را به تیر هلاک کرد ورجز او وجواب مرتضی در حرف با گذشت پس [3] مسافع بن طلحه برداشت وعاصم بن ثابت او را به تیر هلاک کرد پس [4] حارث بن طلحه برداشت وهم عاصم او را به تیر بکشت پس [5] کلاب بن طلحه برداشت وزبیر او را قتل کرد پس [6] جلاس بن طلحه برداشت وطلحه بن عبد الله او را بکشت پس [7] ارطاة بن شرحبیل برداشت وعلی او را قتل کرد پس [8] شریح بن قارض

برداشت ومسلمانی اورا بکشت پس صواب غلام یکی از بنی عبد الدار برداشت ومسلمانی اورا قتل کرد وحسان بن ثابت گفت

فخرتم باللواء وشر فخر ... لواء حین رد الی صواب
وما ان ذاک من امر الصواب ... بان جلادنا یوم التقینا
ظننتم والسفیه له ظنون ... بکه بیعکم خسر العیاب

وروی عن ابی عبد الله جعفر بن محمد عن ابیه علیهما السلام انه کان اصحاب اللواء یوم احد تسعه کلهم قتلهم علی ابن طالب عن آخرهم ومراد از تسعه در بیت دابع عثمانست وابو سعید ومسافع وجرش وکلاب وحلاس وارطاة وشریح وصواب واگر کوی ابن جاعة از بنی عبد الدار بوده اند وبیت خامس ناطق است بانکه تسعه از صد عبد گویم نیافاده است جد عبد الدار پسر قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بوده

واحمد الحبر قد ادی علی عجل ... نحو العجاج ابیا وهو مجتهد
وطلب الطیر والضبعان ترکته ... نحایل قطعة منهم ومقتعد

عجل شتافتن از راه ابع وعجاج گرد وابی پسر خلف بن وهب بن حذافه وطل بود گذاشتن وضبعان بکسر ضاد کفتار نر وقطعه پاره واقعاد اشتر را مرکب خویش ساختن وخبرها مرفوع ونعت احمد ویا مجرور ومضاف الیه چنانچه عبد المطلب را شیبة الحمد وهاشم را عمر والعلی میگفتند **معنی ابیات** احمد بهترین خلایق بخشید هلاک کرد بر وجه شتاب وزجر کرد ابی پسر خلف را واو کوشنده بود پس رها کردند مرغ وکفتار که سوار می شدند بر او پس برو ادنده بود پاره را بعضی از ایشان وبر نشیننده بود بر او بعضی از ایشان

دشمن که بقصد خون ما بود دلیر ... وز غایت زور داشت سر پنجه شیر
جان داد به تیغ قهر واز لاشه او ... شد جانوری که بود در صحرا سیر

حکایت ابی بن خلف در مکه با پیغمبر گفت اسبی را باارزن می پرورم تا بر بالای آن اسب ترا قتل کنم وپیغمبر صلعم فرمود بل انا اقتلک انشاء الله وبعضی گویند چون امیه برادرش در بدر کشته شد واو اسیر گشت وفدا داد واین سخنان اتفاق افتاد وآمدم که قریش در احد بر لشکر اسلام غلبه کرد وابی حمله بر پیغمبر صلعم برد وپیغمبر حربه از دست حرث بن صمه یا زبیر بن عوام بستد وبرابی زد واورا مجروح کرد ودر اثنای راه ان با سرف بمرد واین گفت که پیغمبر صلعم بدست مبارک خود جراحتی کرد

ومن قتلتم علی ما کان من عجب ... منا فقد صادفوا خیرا وقد سعدوا
لهم جنان من الفردوس طیبة ... لا یعتریهم بها حر ولا صرد
صلی الاله علیهم کلما ذکروا ... فرب مشهد صدق قبله شهدوا

مصادفه یافتن والفردوس حدیقة فی الجنة واعترا رسیدن وحر گرما وصرد بسکون راء سرما وفارسی معرب است ونیز روز وسرما یافتن **معنی ابیات** هرکه کشته شد از ما برانکه بود این از عجب پس بحقیقه یافتند چیزی را وبتحقیق نیک بخت شدند مر ایشان راست بهشتها از فردوس که پاکیزه نرسد ایشان را به آن بهشتها گرما ونه زور وسرما یافتن درود دهاد خدا بر ایشان هرگاه که یاد کرده شوند پس بسا بر جای راستی که پیش از این حاضر شدند **س**

هرکس که ز فیض حق سعادت یابد ... خواهد که کند به راه حق جانبازی
وز عین عمل نور عبادت یابد ... وز بهر شهود او شهادت یابد

قوم وفوا لرسول الله واحتسبوا ... شم العرانین منهم حمزة الاسد
ومصعب ظل لیثا دونه حردا ... حتی تزمل منه ثعلب جسد
لیسوا ککفار من الکفار ادخلهم ... دار الجحیم علی ابوابها الرصد

ز بن بکسر عین بن منی ومصعب بضم میم پسر عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن

ن عبد الدار بن قصی و حرد خشم گرفتن و نزمل خویش را در جامه پیچیدن و التعلط رف
الرمح الداخل فی السنان والجسد مصدر جسد به الدم یجسد من الرابع اذا لصق به
فهو جاسد وجسد و قتلی جمع قتیل بمعنی مقتول و ادخال در آوردن و راصد پاسبان
و رصد جمع او سفر جاید قومی که دعا کردند بر رسول خدا او نزد چشم داشتند بلند
بینها که بعضی از ایشان حمزه است آن شیر و مصعب بن عمیر که گشت شیری زد
رسول خشم گیرنده تا جامه بر خویشتن پیچید از طرف نیزه که چسپیده بود خون
با و هستند ایشان چون کشتها از کافران که در آورده خدا ایشان را در آتش دوزخ که

بر دندها آن پاسبانان باشد س — جمعی که ره عهد و وفا داشته اند
آیین ریاضت و صفا داشته اند — دور فتند قومی که به تیز دیر رفتار
با اهل خدا جور و جفا داشته اند

حکایت علم مهاجرین در بدر و احد بدست
مصعب بود و آن قبیله در احد دست راست او را بینداخت و او علم بدست
چپ گرفت پس دست چپ او را بینداخت و او علم به بازو و سینه نگاه داشت
و میگفت ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و هنوز این آیه نازل نشده بود
پس بضرب نیزه بیفتاد و شهید شد و ابو الروم بن عمیر علم برداشت و بدست
او بود تا مدینه و پیغمبر صلعم بر سر مصعب بایستاد و این بخواند من المؤمنین رجال صدقوا
ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر و عمر او چهل سال بود

شهید شده در قتل خویشان و شهید مصلحت [illegible] ایشان

قریش بدتنا بالعداوة اولا — وجاءت لنا لطفی نور رب محمد
بافواههم والبیض تلقی — بایدیهم من کل عضب مهند
وخطیة قد ثقفت سمهریة — اسنتها قد جردت بمحدد

بدت یا از بدو یا از بداء البغضاء اهل مدینه چنانچه در بیان تبدی الله فی حلق السماء کند
و عداوه دشمنی و اطفاء فرو کشتن آتش و فوه دهان و افواه اصل فت ها را برای
ثقل اجتماع دو ها در فوه بینداختند و او را به میم که قرب اوست در مخرج عوض
بدل ساختند و گاهی گویند هذا افوه و رایت فاه و نظرت الی فیه و افواه جمع او
و ایدی جمع ید و عضب شمشیر بران و ثقیف راست کردن نیزه والسمهریة بفتح
السین و سکون المیم القناة الصلبة و یقال هی منسوبة الی سمهر اسم رجل کان یقوم
الرماح و مخادشه زدودن و تحدید تیز کردن و بافواههم متعلق به لیطفئوا و ابن اشارت
به بریدن لیطفئوا نور الله بافواههم سفر جاید قبیله قریش پیدا شدند با آغاز
کردند ما را به دشمنی در بحث و آمدند که فرو کشند روشنائی پروردگار محمد را
به دهنها خود و شمشیرها به شمشیرها میرسید بدستها ایشان بود از هر جنس شمشیر بران
بران هندی و نیزها منسوب بوضع خط که تخفیه راست کرده شده تحت که
سرها آن نیزها جلا داده شده به تیز کنده س — هستند جماعتی که بد خواه اند
فرهنگ صفه فتاده در راه اند — خواهند که آینه کنند — و ز جهل حجاب جان آگاه اند

فقلنا لهم لا تبغوا الحرب و اسلموا — وفیئوا الی دین المبارك احمد
فقالوا اکفرنا بالذی قال انه — یوعدنا بالحشر والحکم فی غد
فعلتم والله افضل فرقة — الی ربنا البر العظیم الممجد

ثبت از جای بر انگیختن از ثالث و سلم بفتح سین و لام خالص شدن از رابع
و فیء باز گشتن از ثانی و البرکة ثبوت الخیر الالهی فی الشیء و مبارکه برکت کردن
و مبارک خجسته و توعید و توعد بیم دادن و وعد با صیغه مضارع از توعید با صیغه
ماضی از توعد و حشر بر انگیختن و فلک بکسر فاء ف گشتن و قرب به نزدیکی و بر بفتح نیکوکار

وفتوا مبنی بر حدیث کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه
و بیت ثانی ناظر به آنچه کفار میگفتند ع اترک لذة الصهباء نقدا
بما وعدوه من لبن وخمر حیوة ثم موت ثم حشر حدیث خرافة یا ام عمرو
سفرنابد پس گفتیم مر ایشان را که برسکه کارزار را و خالص شوید و باز گردید به
دین محمد احمد پس گفتند کافر شدیم ما به آنچه گفت احمد بدرستی که او هم سید هم
ما را به برانگیختن از گور و به حکم در فردا قیامت پس گشتن ایشان بجز خدا افضل بزرگ
به پروردگار ما بزرگ بزرگ داشته ع با دشمن خویش صد تنزل کردم
وز جور و جفاء او تحمل کردم آخر کردم تقبل اوباش را شمشیر کشیدم و توکل کردم

[illegible]

وکانوا علی الاسلام الباً ثلثة	فقد حز من تلک الثلثة واحد
وفر ابو عمرو وهبیرة لم یعد	ولکن اخو الحرب المجرب عاید
نهتهم سیوف الهندیات یفقوا لنا	غداة التقینا والرماح مصائد

ضمیر کانوا راجع به بنی قریظه وغطفان و قریش چنانچه از حکایه خدعه نعیم بن مسعود
اشجعی غطفانی در حرف لام مفهوم خواهد شد وعلی از قبیل قوم علینا یوم لنا و
الب الجیش جمعه وهم الب بفتح الهمزة او کسرها اذا کانوا مجتمعین وخرور افتادن
ومراد از واحد قریش چه در حرف با موحده گذشت که هفت کس از بهادران و
دلیران قریش به صدق در مدینه آمدند و عمرو بن عبد ود و نوفل بن عبدالله مخزومی
کشته شدند و منبه بن عثمان بن عبید از زخم جراحة یافت و در مکه به آن بمرد و هبیره با
رفقای خود بگریختند وهبیره بصیغه تصغیر پسر ابی وهب مخزومی و حافظ اسماعیل
گوید او شوهر ام هانی بنت ابی طالب بود ونهی بازداشتن و غداة بامداد و مصائد

بجله و مصیده بکسر هم دام و مصاید جمع او سفرنابد. بوده ایشان بر اسلام سه
گروه پس بحقیقه افتاد از آن سه یکی و گریخت ابو عمرو هبیره پسر ابی وهب و باز
نگشت ولکن صاحب کارزار آزموده باز گردنده است باز داشت ایشان را
شمشیرهای هندی که با سند برای ما هرگاه رسیدیم بهم و نیزه‌ها دامها بود ع

ای خصم که گرد حرب می‌انگیزی	تنگ است که خون خویشتن می‌ریزی
آندم که زند آتش قهرم شعله	گر شیر نری ز پیش من بگریزی

[illegible]

ان الذی سمک السماء بقدرة	حتی علا فی عرشه فتوحدا
بعث الذی لا مثله فیما مضی	یدعو برایته النبی محمدا

سمک بلند کرد و ایدن از اول وقدر الله قدره یعنی و تحقیق قدر در فاتحه اول
گذشت و عرش تخت و توحد یگانه شدن و رایه مهربانی سفرنابد بدرستی که
آنکس که بلند کرد آسمان را بقدرت خود تا بلند شد در عرش خود پس یگانه شد
برانگیخت آنکس که مثل نبود او در زمانی که گذشت خوانده میشود بمهربانی
او پیغمبر محمد ص ایزد که اساس گنبد چرخ فکند ایوان سرای دین از و گشت بلند
نامش به جهان شرع نبی خواهد بود ور ذره بسر رسد به او هیچ گزند

فاعلم بانک میت ومحاسب	فالی متی تبغی الضلالة والردی
اقبل الی الاسلام انک جاهل	وتجنب العزی وربک فاعبدا
واللات والهجرات فاتجرانی	اخشی علیک عذاب یوم سرمدا

محاسبه و حساب با کسی شمار کردن وضلالة گمراه شدن و عزی مونث اعز وضحاک
گوید بتی بود که قریش و بنی کنانه آن را می پرستیدند و در نخله بود و بنی شیبان سدنه

آن بودند و مجاهد گوید درختی بود که غطفان آن را می پرستیدند و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در سنهٔ عشر هجری فتح مکه فرمود خالد بن ولید را با سی سوار در پنج و بیستم رمضان بفرستاد و آن را خراب کرد و چون بازگشت پیغمبر صلعم فرمود چه دیدی گفت هیچ ندیدم فرمود که هنوز خراب نکرده باز گرد و چون بازگشت زنی سیاه موی ژولیده سوی دا و پدید آمد برهنه او آواز میداد که پنهان شو خالد او را به دو پاره کرد و هم در این سال عمرو بن عاص را بفرستاد تا سواع که بت هذیل بود بشکست و سعد بن زید اشهلی را بفرستاد تا منات که در مشلل بت اوس و خزرج و غسان بود بشکست و اصل اللات الالاه حذفوا منه الهاء و ادخلوا الالف فیه و انثوه تنبیها علی قصورها عن الله و جعلوها مختصا بما یتقرب به الی الله فی زعمهم و مولانا نظام الدین نیشابوری گوید که به قبایل العرب اوثان منها ود و ود ورد الجندل لکلب و سواع لبنی هذیل و یغوث لمذحج و یعوق لهمدان و نسرا بارض حمیر لذی الکلاع واللات بالطائف لثقیف و منات بیثرب للخزرج و العزی لکنانة بنواحی مکه و اساف و نائله علی الصفا و المروة و البحر بعض النار المهذبان و بعضها الکلام الفصیح و بردة همیشه بودن معنی بیت پس بدانکه تو مرده و حساب کرده شده پس از گمراهی و هلاک را رو کن به اسلام پرستی که تو جاهلی و پرهیز از عزی و پروردگار خود را پس پرست و از لات و بتان پس پرهیزه ستی که مستم بر تو عقوبه روزی که همیشه باشد س ناچند هوا پرستی ای دل
بگذر ز جهان عجب و مستی ای دل ابروی حبیب گرکنی قبله خویش از دیدن نقش غیر رستی ای دل

[illegible] صلی الله علیه وسلم

انا اخو المصطفی لا شک فی نسبی معه ربیت و سبطاه هما ولدی

جدی وجد رسول الله منفرد و فاطمة زوجتی لا قول ذی فند

سبط نبیره و مراد از سبطین حسن و حسین و از جد عبد المطلب و انحاد یکی شدن و ترخیم فاطمه برای ضرورة شعر و قول مفعول مطلق او قول محذوف معنی بیت من برادر مصطفی ام هیچ شک نیست در نسب من با او پرورده شده ام و دو نبیرهٔ او ایشان فرزند منند جد پدر من و پدر پدر پیغمبر خدا یکی است و فاطمه جفت

منکر نتوان گشتن خداوند دروغ س ای آنکه نبی تو را برادر خوانده
با جان و دل خویش برابر خوانده نا مشتغل رفته در آتش تیز
کرنام تو را کسی برادر خوانده حکایة در بیان قریش قحطی پیدا

و ابو طالب درویش بود عباس برادرش غنی و پیغمبر علی را تعهد فرمود و عباس جعفر را و عقیل با ابو طالب باز گذاشتند و این خبر آن بود که چون پیغمبر صلعم در عام الفیل متولد شد و پدرش قبل از ولادة او وفاة یافت عبد المطلب تعهد او کرد و چون هشت ساله شد عبد المطلب را اجل رسید و وصیة تعهد او به ابو طالب کرد و او پیغمبر را بزرگ ساخت

صدقته و جمیع الناس فی ظلم من الضلالة و الاشراک و النکد
فالحمد لله فرد لا شریک له البر بالعبد و الباقی بلا امد

ظلم بضم ظا جمع ظلمة و اشراک انباز آوردن با خدا و امد پایان و در بعضی نسخ بجای امد احد معنی بیت راست گوی داشتم او را و همه مردم در تاریکها بودند از گمراهی و انباز آوردن و بی خبری پس سپاس مر خدا را یگانه که هیچ انباز نیست مر او را نکوکار به بنده و پاینده بی پایان س ای برده ز مهر ان بهر و جه سبق
و ز شرم رخت کرده گل از زهره عرق از شوق جمال جانفزایت دایم پر خون شده است کاسهٔ چشم شفق

حکایت ابن اثیر گوید مرتضی نزد اکثر اول مردانست که به اسلام درآمد و اصحاب
گروه اند که در وقت اسلام چند ساله بود هفت و هشت و ده و سیزده و چهارده
و پانزده و شانزده گفته اند و ثعلبی در تفسیر السابقون الاولون گفته قد اتفق العلماء
علی ان اول من آمن بعد خدیجه من الذکر برسول الله علی ابن ابی طالب و هو قول ابن
عباس و جابر بن عبد الله الانصاری و زید بن ارقم و محمد بن المنکدر و ربیعه و ابی حازم
و ترمذی از ابن عباس روایت کند اول من صلی علیّ و از انس روایت کند بعث
رسول الله صلعم یوم الاثنین و صلی علی یوم الثلثا و امام احمد بن حنبل از عفیف
کندی روایت کند که من به تجارت بمکه رفتم و در بازار منی با عباس معامله داشتم
دیدم که مردی از خیمه بیرون آمد و احتیاط آفتاب کرد و بنماز مشغول شد و از
عقب او زنی و پسری که نزدیک ببلوغ بود بیرون آمدند و اقتدا باو کردند
من با عباس گفتم این کیست گفت این محمد پسر عبد الله است برادرزاده من
و این زن خدیجه است و این پسر علی پسر ابو طالب است گفتم چه کار میکند
گفت نماز میگزارد و دعوی پیغمبری میکند و تابع او هست جز زن او و پسر عم او
و حدیث اول موافق این روایاتست و امام علی بن احمد واحدی از جابر بن
عبد الله انصاری روایت کند که مرتضی این ابیات میخواند و پیغمبر می شنید پس
تبسم فرمود و گفت صدقت یا علی و گویند یهودی دعوی شرعی با مرتضی داشت
و او را در کوفه نزد شریح قاضی برد و چون به مجلس فرمود پهلوی شریح نشست
و گفت اگر خصم من مسلمان بودی پهلوی او نشستمی و این ابیات بخواند

[illegible]

وانی قد خلقت بدار قوم | هم الاعداء والاکباد سود

هم ان یظفروا بی یقتلونی | وان قتلوا فلیس لهم خلود

اسود سیاه و سود جمع او و سواد الکبد کنایة عن العداوة مصراعها بدرستی که
من بحقیقت فرود آمدم به سرای قومی که ایشان دشمنان منند و جگرها سیاه است ایشان
اگر فیروز میشوند بر من میکشند مرا و اگر بکشند مرا پس نیست مر ایشان را جاوید بودن

س

دشمن که گشته ز هر طرف تیغ چو بید | و زجانب او گرده دلم قطع امید
گیرم که مراد او برآید امّا | امنیز در این سرا نماند جاوید

[illegible]

اطعن طعن ابیک تحمد | لا خیر فی حرب اذا لم توقد
بالمشرفی والقنا المسدد

ایقاد و آتش افروختن قال الله تعالی
كلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله المشرفی بفتح المیم السیف المنسوب الی
مشارف وهی قری من الشام مصراعها نیزه زن مثل نیزه زدن پدر خود
تا ستوده شوی نیست هیچ خیر در کارزاری چون افروخته نشود به شمشیر مشرفی
و نیزه راست کرده شده

س

ای گشته بهار رخ کام پدر | در معرکه با خصم درآویز چو شیر
وز باده مهر کرده پر جام پدر | تا زنده کنی به قتل او نام پدر

حکایت شیخ ابو طالب مکی در
قوت القلوب میگوید مرتضی محمد بن حنفیه را در روز جمل تقدیم میکرد و او باز
پس میرفت و گفت بده والله الفتنة الظلماء العمیاء و مرتضی فرمود لا ام لک اتکون فتنة ابوک قائدها و سائقها

[illegible]

ارید حیاته ویرید قتلی | عذیرک من خلیلک من مراد

زمخشری در اساس این بیت را نسبت به عمرو بن معدی کرب کرده و گفته معناه هلم من

عدوک منا ان او قعت به یعنی انه اهل للایقاع به فان اوقعت به کنت معذورا
ومثل این در حرف یا موحده از شیخ رضی منقول شد و مراد از خلیل عبد الرحمن
بن ملجم مرادی و مراد ابو قبیله من الیمن و هو مراد بن ربذ بن کهلان بن سبا نیز و مسمی
مراد او هو فعال و در بعضی نسخ بجای جونه حبا[ه] **مصراع** میخواهم من زندگی او را
و میخواهد او کشتن مرا معذر عذر خواه خود از ایذاء دوست خود از قبیله مراد **ع**

با اهل صفا بزه نشاید بودن	با مردم ننگ بد نشاید بودن
من خیر تو خواهم و تو بدخواه منی	حال تو درین قصه چه خواهد بودن

حکایت چون مرتضی علیه السلام از قتل خوارج نهروان فارغ گشت متوجه کوفه
شد و عبد الرحمان بن ملجم پیش از قدوم شریف او خبر فتح به کوفه برد و عاشق
قطام بنت اصبغ تیمی شد و او بسیار صاحب جمال بود و عبد الرحمن عاشق
او شد و خواست که او را نکاح کند او گفت آن زمان زن تو شوم که علی بن
ابی طالب را قتل کنی چه او پدر مرا کشته عبد الرحمن گفت تعهد قتل او نتوانم
کرد اما او را به شمشیر بزنم و مرتضی در رمضان بکوفه آمد و بمسجد رفت و خطبه
بخواند و روبه امام حسن کرد و فرمود ابا محمد کم مضی من شهرنا هذا گفت ثلث عشر
یا امیر المومنین پس روبه امام حسین کرد و فرمود ابا عبد الله کم بقی من شهرنا هذا گفت
سبعة عشر پس مرتضی اشارت بریش سفید خود کرد و فرمود و الله لیخضبنها بدمها
اذ انبعث اشقاها پس این بیت بخواند و در دل عبد الرحمن اضطرابی پیدا شد
و نزدیک مرتضی آمد و گفت اعیذک بالله یا امیر المومنین هذه یمینی و شمالی
بین یدیک فاقطعهما مرتضی فرمود کیف ذاک ولا ذنب لک عندی انی لم ارد
بذلک المثل و لکن خبرنی النبی صلعم ان قاتلی رجل من مراد پس فرمود بل کانت

لک حاضنة یهودیة فقالت لک یوما من الایام یا شقیق عاقر ناقة ثمود گفت قد کان
ذلک یا امیر المومنین پس مرتضی خاموش شد و به خانه رفت و در صبح بیست و سوم
رمضان با امام حسن گفت قلبی یشهد انی مقتول فی هذا الشهر و بمسجد فرمود و به نماز مشغول
شد و عبد الرحمن شمشیر بر سر مبارک آنحضرت زد و بر آنجا آمد که عمرو بن عبد ود در روز
خندق شمشیر زده بود و مرتضی بیفتاد و عبد الرحمن را بگرفتند و نزد مرتضی آوردند
فرمود اخا مراد ابئس الامیر کنت لک گفت لا یا امیر المومنین فرمود ویحک فما حملک
علی ان فعلت ما فعلت و ایتمت اولادی من بعدی و عبد الرحمن هیچ جواب نگفت
مرتضی فرمود و کان امر الله قدرا مقدورا و او را بزندان فرستادند و تفقد احوال
او میکرد و با مردم خود میگفت ارسلتم الی اسیرکم ذاک طعاما و چون گفتندی نه
فرمودی و جهوا الیه طعاما و در روز بیست و هفتم رمضان بجوار حق پیوست **ع**

ولا عار للاشراف ان ظفرت بهم	کلاب الاعادی من فصیح و اعجم
فحربة وحشی سقت حمزة الردی	و حتف علی من حسام ابن ملجم

و تفصیل این قصه بوجهی دیگر در فاتحه سابعه گذشت **نکته** خلاف است میان
فقها که چون مقتول را اولاد صغار باشد قصاص قاتل جایز است یا نه ابو حنیفه و
مالک بر اولند و شافعی بر ثانی و حجت اول این آنست که امام حسن ابن ملجم را بقصاص
حضرت مرتضی قتل فرمود و شافعیه گویند آن قصاص نبود بلکه حد بود چه قتل حد قاتل امام است
و موید این مذهبست آنچه ابن اعثم و غیر او روایت کنند که مرتضی در شان ابن ملجم فرمود
احبسوه فاذا انا مت فاقتلوه کما قتلنی چه کرم و احسان ذاتی منافی انتقامست لکن
اجرا حد بر وفق لا تاخذکم بهما رافة فی دین الله واجبست

درج ابن ملجم بعبادت انع و اشادت به وجه قطام بنت اصبغ

ومن حال عن رشد المسالك والقصد	الا ایها المغرور بالقول والوعد

حول از حال گشتن و سلک راه والقصد بین الاسراف والتقتیر **معنی بیت** ای فریفته به گفتار و وعده و آنکس که گشت از نا یافتن راه هموار است و از اعتدال **س**

تا چند بجهل خویش باشی مغرور	ای از ره شرع و رسم حکمت شده دور
جار جهان نزاید اید و عهد در	امروز چنان باش که در صبح نشور

دو که در راه مسجد ظاهر آن کوشش و صبح که از انجام سعادة شهید شهادة دو کوه

فی الله لا یعبد غیر الواحد	حلوا سبیل المؤمن المجاهد
بخلیه راه وا دادن و مجاهده وجهاد با	و یوعظ الناس الی المساجد

کسی حرب کردن و ابجاط پیدا کردن **معنی بیت** باز دهید راه مؤمن حرب کننده در راه خدا نمی پرستد جز یکتا را و بیدار میکند مردم را به مسجدها **س**

از صورت فعل خود سزا یافته اند	قومی که سعادت غزا یافته اند
از حضرت حق اجر و جزا یافته اند	هر سعی که کرده اند در راه خدا

امثال به تحمل اندوه و صبر بر مکروه

وتصبر على الاذى	اغمض عینا على القذى
ینقطع الدهر کل ذا	انما الدهر ساعة

اغضاء چشم فرو گرفتن و قذاء خاشاک که در چشم افتد و قذی جمع او و تصبر شکیبائی نمودن **معنی بیت** فرو گیر چشم را بر خاشاکها که در او افتد و صبر کن بر رنج نیست روزگار مگر ساعتی میبرد روزگار همه این **س** ارباب صفا رسم تحمل دارند با دشمن و با دوست شراکت چون سهم حوادث فکند قوس فلک در کف سپر صبر و توکل دارند

ابتهال و مناجات به قاضی حاجات

بعفوك من عذابك استجير	ایا من لیس لی منه مجیر
وانت السید الصمد الغفور	انا العبد المقر بکل ذنب
وان تغفر فانت به جدیر	فان عذبتنی فالذنب منی

اجاره زنهار دادن و عفو در گذشتن جرم از کسی و استجاره زنهار خواستن و اقر بمعنی اعترف به و سید خداوند و باین معنی مستعمل نیست مگر نسبت با عبد مثلا نگویند سید الفرس و جدیر سزاوار **معنی بیت** ای آنکس که نیست مرا از تو زنهار دهنده بعفو تو از عقوبت تو زنهار میخواهم من بنده اقرار کننده ام بهر گناهی و تو خداوند پناه بی نیاز آمرزنده پس اگر عقوبت کنی مرا پس گناه از منست و اگر آمرزی پس تو به آن سزاواری **س** ای فضل تو داننده آفاق حکم ما غرق گناهیم سراپا بقدم گر قهر کنی سزای آنیم همه ور عفو کنی غایت لطفست و کرم

بیان جامعیت حقیقت انسانی و احتوا او بر فضائل جسمانی و نفسانی

وداؤك منك وما تبصر	دواؤك فیك وما تشعر
وفیك انطوى العالم الاكبر	وتحسب انك جرم صغیر

مراد از دواء حقیقة الحقائق که مقصود همه است و در جمیع ذرات ساریست و محجوبان از آن غافلند و شعور دانستن از اول و مراد از داء تعین موهوم که مانع وصول بود حقیقی است و جرم تن و صغر و صغار خرد شدن و انطواء در نوردیده شدن و کبر و کبار بزرگ شدن و انسان عالم اصغر است و مجموع اشیا عالم اکبر و اول خلاصه و نسخه ثانی و جامع جمیع حقائق و معانی است **ع** من کل شیء لطیفه و دیعه مستودع فی هذه المجموعه **معنی بیت** دواء تو در تو است و نمیدانی و درد تو از تو است و نمی بینی و پنداری که تو جسمی کوچکی و در تو در نوردیده است عالم بزرگتر **س**

خوای که شود قطره بدریا واصل / بگذر ز منی که داری ای دل
از بحر تو قطره است دریای محیط / زنهار که از خویش نکردی غافل

فخ صوفیه گویند چون اسم الله مقدست بر باقی اسما و ظاهرست در همه و
مشتمل است بر همه مظهر اسم الله یعنی حقیقه انسانیه مقدمست بر مظاهر سایر اسما
و ظاهر است در همه و مشتمل است بر همه س

آنروز که این سرای ویرانه بنود / مطلق اثری از خم و خمخانه بنود
از باده عشق بود مستی ما را / وین طرفه که یک ساغر و پیمانه بنود
آنروز که آسمان به پرگار بنود / بر لوح وجود نقش اغیار بنود
ما مست و خراب چشم ساقی بودیم / جز نامه عشق را خریدار بنود
روزی که شراب با پیمانه نبود / در کوی طرب انجا نه پیکانه بنود
ما عین شراب و جام و ساقی بودیم / و انروز کسی غافل و فرزانه بنود

و باعتبار ظهور عین اشیاست و باعتبار اشتمال کلست و اشیا اجزا او س

آن می که درین قرابه پیدا شده است / گنجیست که در خرابه پیدا شده است
از هستی ما که هست مجموعه کل / بر سقف جهان کتابه پیدا شده است

بنا برین قیصری در شرح فصوص گوید حضرة مرتضی در اثنا خطبه فرمود انا نقطه
بار بسم الله و انا جنب الله الذی فرطتم فیه و انا القلم و انا اللوح المحفوظ و انا العرش
و انا الکرسی و انا السموات السبع و الارض و چون صحو طاری شد و بعالم بشریه
بازگشت عذر آن خواست و امانه که آسمان و زمین و جبال حمل آن نکردند
و انسان حامل آن شد مظهریه اسم الله و جامعه جمیع اسماست ط

آسمان بار امانت نتوانست کشید / قرعه کار بنام من دیوانه زدند

الف

و خلقت بیدی و علم آدم الاسماء کلها اشاره بر ان جامعیه باشد س

عالم که در و نور خدا جلوه گرست / وحدیست که مجموعه هر خیر و شرست
انسان که از و نسخه مختصرست / از هر چه که کان برد بهی ورست

و جمیع اجزاء عالم بحقیقه انسان مرتبطاست و به برکه وجود او منضبط ط
زین آتش نهفته که در سینه منست / خورشید شعله است که در آسمان گرفت
شیخ ابو طالب مکی در قوت القلوب گوید افلاک به انفاس بنی آدم دایرند ط
تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار / که تو سنی چو فلک رام تازیانه تست
و شیخ محیی الدین در خطبه فتحیه مکی فرماید الحمد لله الذی جعل الانسان الکامل معلم الملک
و ادار سبحانه و تعالی تشریفا و تنویها بانفاسه الفلک ط
سپهر و دور قمر را چه اعتبار / در گردشند بر حسب اختیار دوست
و کریمه رفع السموات بغیر عمد ترونها اشارتست باعمده غیر مریه که کل افراد انسانند
و این حقیقه جامعه بود در حق وجود است و مشتمل بر کلی که مبدا در حقست کما اکم
مشهود من ان الله خلق آدم علی صورته قلب المومن عرش الله لا یسعنی ارضی و لا سمائی
و یسعنی قلب عبدی المومن و اینجا لطیفه ایست که قلب العبد بعرف اهل معانی است
و با اصطلاح صوفیه حقیقه محمدیه است و در باب خامس فتوحاتست با لباء ظهر
الوجود و بالنقطه تمیز العابد عن المعبود و کان الشیخ ابو مدین یقول ما رایت شیا الا
رایت الباء علیه مکتوبا و تحقیق نقطه و با در رساله منفرد مرقوم کلک جواهر سلک
حضرت صاحبیه علیه سلام الله شده از انجا باید جست

و انت الکتاب المبین الذی / باحرفه یظهر المضمر
فلا حاجة لک فی خارج / یخبر عنک بما سطر

مراد از کتاب مبین نفس کلیه چه صوفیه گویند عقل اول ام الکتابست و نفس کلیه
کتاب مبین و نفس منطبعه در جسم کل کتاب محو و اثبات و انسان کامل مجموعه
کتب الهی است و باعتبار روح ام الکتابست و باعتبار قلب کتاب مبین و
باعتبار نفس کتاب محو و اثبات و ابانة هویدا کردن و هویدا شدن و اول
الصق است به مقام و احرف جمع حرف و مراد اعیان و صور که طاری [illegible]
کلیه معبره به نفس رحمانی میشوند قال الشیخ محی الدین ؎ کنا حروفا عالیات لم نقل
متعلقات فی ذری اعلی القلل   انا انت فیه و نحن انت و انت هو   والکل فی هو هو فسل عمن وصل
و اضمار در دل داشتن و مراد از مضمر اسما و صفات الهی که در تتق غیب پنهان اند
و در مرایای مجالی اکوان ظهور می یابند و تسطیر نوشتن و در بعضی نسخ بجای مصراع
رابع فکک فیک و ما تفکر و فکر بکسر اندیشه و فتح اندیشه کردن از اول
مفرماید تو کتاب مبینی که بحرفها او اشکارا میشود و پنهان پس منبع حاجت
مرزا در خارجی که خبر دهد از تو به آنچه نوشته شده در لوح کتاب مبین س
مجموعه اسرار الهی ام   لوح و قلم و حرف و سیاهی ام   هرچیز که مقصود تو باشد ای دل
از خود بطلب که هرچه خواهی ام   شیخ   ازین وادی است انا کلام الله الناطق
که حضرة مرتضی علیه السلام فرموده در وقتی که لشکر معاویه بصفین مصحفها بر سر
نیزها کرده بودند و شیخ محیی الدین گوید ؎ انا القرآن و السبع المثانی
و روح الروح لا روح الاوانی   فؤادی عند مشهودی مقیم   یشاهده و عندکم لسانی

[illegible]

العلم بالله جماع الشکر	والجهل بالله جماع الکفر

الجماع بالکسر ما جمع عددا یقال الخمر جماع الاثم والکفر جحود النعمة و هو ضد الشکر و با

برای

174

برای قسم با الصاف مفرماید علم بخدا جمع کننده اصناف شکرست و جهل بخدا
جمع کننده اجناس حق ناشناسی است س   هر دل که ز علم و معرفت کامل
غافل نشود ز شکر حق هم حال   در جهل کسی که ماند در قید ضلال   پوشنده کند نعمت حق پامال

[illegible]

اذا المشکلات تصدین لی	کشفت غوامضها بالنظر
وان برقت فی مخیل الظنون	عمیاء لا تجتلیها البصر
مقنعة بغیوب الامور	وضعت علیها صحیح الفکر

اشکل الامر ای التبس و تصدی پیش آمدن و کشف برهنه کردن از ثانی و الغامض
من الکلام خلاف الواضح و النظر التأمل و التفحص و برق و رفان درخشیدن از
اول و ظن گمان و عمی علیه الامر ای التبس و عمیا مسئله پوشیده و اجتلا نگرستن
چیزی که بر تو عرض کنند و تقنیع مقنعه پوشانیدن و الغیب غاب عنک و وضع
نهادن از ثالث و فکر بکسره فا و فتح کاف جمع فکرة و در بعضی نسخ بجای غوامضها
خفایاها و الخبیئة المسئلة الثابتة التی لا تغیر بتغیر الدهور و بجای لا تجتلیها النظر لا تجلوها
الفکر و بجای صحیح النظر حسام العبر و عبرة پند مفرماید چون مشکلها پیش آید
مرا آشکار کنم نهانهای آنرا بتامل و اگر بدرخشد در محل پنداشتن کارها مسئله پوشیده
که نکرد آنرا بینای چشم پوشانده بامها غایب نهم بران اندیشهای درست
چون شد دل پاک من معارف پیشه   هرگز نکنم ز غیر حق اندیشه
تا بر سر بیابان شدم بمیدان سخن   در بحر محیط عقل دارم ریشه

معی اصمع کظبی المرهفات	افری به عن ثبات السیر
لسان کشقشقة الارحبی	او کالحسام الیمانی الذکر

وَقَلْبٍ إِذَا اسْتَنْطَقَتْهُ الْهُمُومُ	أَرَنَّ عَلَيْهَا بِوَاهِي الدُّرَرِ

الاصمع الرای العازم وظبه بضم تیزهای شمشیر وظبین جمع او وقال کعب یعاور
ایمانهم منهم کوس المنایا بحد الظبینا ورصف بصیغه مفعول شمشیر تنک کرده
ودقیق بریدن بروجه اصلاح از ثانی وهبره روش وشقشقه بکسر شین آنچه
شتر مست از گلو بیرون آرد واذا قیل للخطیب ذو شقشقة فانما شبه بالفحل
وبیان منسوب به یمن والف عوض یا نسبه وذکر این فولاد واستنطاق سخن
در آوردن وارنان افزون شدن وبعقدی بعلی والبیان الحسن سفرماید بامنت رای
عازم چون تیزهای شمشیر تنک کرده که می برم بیان از جامها روشها مرا است
زبانی چون زبان مرد فراخ حلق که مانند شتر مست باشد یا چون شمشیر یمانی
این فولاد ومرا است دلی که چون بسخن آورده اورا اندوهها افزون شود بر انچه در بیان

س

امروز منم چو شمع سرکش مشهور	وز تیغ زبان من جهان گشت دو نور
اسرار جهان بیک نفس فاش کنم	شد آتش طبع من بهر جا مذکور

وَلَسْتُ بِإِمَّعَةٍ فِي الرِّجَالِ	أُسَائِلُ هَذَا وَذَا مَا الْخَبَرْ
وَلَكِنَّنِي مِدْرَهُ الْأَصْغَرَيْنِ	أُنَبِّئُ بِمَا قَدْ مَضَى مَا غَبَرْ

امعه بکسر همزه وتشدید میم آنکه هر کرا بیند گوید من با توام ومسائله کسی را پرسیدن
وادراب تیز کردن واصغران زبان ودل وغبور باقی آمدن از اضداد سفرماید
نیستم من کسی که هر کرا بینم گویم من با توام در میان مردان که پرسم از او واین را
که چیست خبر ولکن من تیز کرده زبان ودلم قیاس میکنم به آنچه گذشته است آنچه باقی ماند

س

ای یافته از صدق وصفا تیغ زبان	وز طبع تو فاش گشته اسرار نهان
احوال زمانه را چه پرسی ز کسان	از حال گذشته حال آینده بدان

تنبیه بر فتاده جاهل که مستلزم فساد است وضلالت

وَفِي الْجَهْلِ قَبْلَ الْمَوْتِ مَوْتٌ لِأَهْلِهِ	وَأَجْسَادُهُمْ قَبْلَ الْقُبُورِ قُبُورُ
وَإِنَّ امْرَأً لَمْ يَحْيَ بِالْعِلْمِ مَيِّتٌ	وَلَيْسَ لَهُ حَتَّى النُّشُورِ نُشُورُ

جسد تن مردم ونشور زنده شدن سفرماید در جهل پیش از مرگ مرگست مر اهل او را
وتنهای ایشان پیش از گورها گورهاست وبدرستی که مردی که زنده نشد به علم مرده است
ونیست مر او را تا روز زنده شدن خلائق زنده شدنی

س

روحی که اسیر جهل ومحبوس تن است	آن روح چو مرده است وگورش بدن است
مرده که از جهل وضلالت زاده	در دیده اهل کشف او را کفن است

در بعضی مردم که بی بهایند [illegible] ضلالت حیران وقائم اند

أَبَى إِنَّ مِنَ الرِّجَالِ بَهِيمَةً	فِي صُورَةِ الرَّجُلِ السَّمِيعِ الْمُبْصِرِ
فَطِنٌ بِكُلِّ رَزِيَّةٍ فِي مَالِهِ	وَإِذَا أُصِيبَ بِدِينِهِ لَمْ يَشْعُرِ

بهیمه چارپای واصابه رسانیدن سفرماید ای پسرک من بدرستی که بعضی از
مردان چارپاست در پیکر مرد شنوا بینا زیرک است بهر مصیبتی که در مال او
چون رسانیده شود مصیبت بدین او نداند

س

هستند جماعتی بصورت انسان	در روی حقیقت بازرکیان
دین است برین گروه ابله دشوار	دنیاست برین مردم نادان آسان

تحسین تحصیل ادب در خردی در صغر سن ودر اول کودکی

حَرِّضْ بَنِيكَ عَلَى الْآدَابِ فِي الصِّغَرِ	كَيْمَا تَقَرَّ بِهِمْ عَيْنَاكَ فِي الْكِبَرِ
وَإِنَّمَا مَثَلُ الْآدَابِ تَجْمَعُهَا	فِي عُنْفُوَانِ الصِّبَا كَالنَّقْشِ فِي الْحَجَرِ
هِيَ الْكُنُوزُ الَّتِي تَنْمُو ذَخَائِرُهَا	وَلَا يُخَافُ عَلَيْهَا حَادِثُ الْغِيَرِ

حرض بضاد معجمه ومهمله با معجمه وتحریض برانگیختن وتحریض حریص گردانیدن وقره

وفروز چشم روشن شدن ازرابع وعنفوان بضم عين اول جوانى وصبى بكسر صاد
كودكى ونقش نگار وكنز گنج ونما افزون شدن والذخيرة واحدة الذخائر والعبر
بكسر العين الاسم من عثر الشى فتعبر مسفرها بد برانگيز بران خود را برادبها در خردى
تا روشن شود بايشان دو چشم تو در بزرگى و بدرستى كه داستان ادبها كه جمع
مكنى تو آنرا در اول كودكى چون نقش است در سنگ آن ادبها گنجهاست
كه افزون مشود ذخيرها آن وز [illegible] بران از حادثه گردش س

اى جان وتنت سرشته با صدق وصفا ... علم وادب كوش به ايام شباب
آداب جوان چو نقش باشد بر سنگ ... وين نقش نگيرد به صد قرن خراب

إنّ الأديبَ إذا زلّت به قدمٌ ... يهوي على فرشِ الديباجِ والسُّرُرِ
الناسُ إثنانِ ذو علمٍ ومستمعٌ ... واعٍ وسائرُهم كاللغوِ والعكرِ

يهوى فرو افتادن از تانى وفراش آنچه بگسترانند وفرش بضم فا وعين جمع
او ودبياج ديبا وسرير تخت وسرر بضم سين وراجمع او ووعى ياد گرفتن وسائر
باقى چيزى ولغو بيهوده وعكر دردى مسفرها بد بدرستى كه صاحب ادب چون بلغزد
اورا قدمى فرو افتد بر بسترها ديبا وبر تختها مردم دو صنف اند خداوند علم وشنونده
ياد گيرنده وباقى ايشان چون بيهوده و درد اند س اى گشته بعقل وزيركى فرزانه
تحصيل كمال خويش كن مردانه صاحب كه علم وحكمة دارد باقى همه درد ند درين ميخانه

بيان آنكه شربة مراد به كام رسيدن موقوف بر زهر محنت ومشقة چشيدن

لا يبلغُ المرءُ بالإحجامِ همّتَهُ ... حتّى يواصلَها منه بتغريرِ
حتّى يواصلَ في أفنانِ مطلبِه ... غورًا بنجدٍ وإغبابًا بتغديرِ

مواصلة ووصال به چيزى پيوند كردن وتغرير به خطر وهلاك افگندن وفنن

شاخ درخت وافنان جمع او ومراد انواع والغور المطمئن من الارض والنجد ما ارتفع منها
والتغدير في الامر التقصير فيه مسفرها بد نرسد مرد به واپس شدن به همت خود تا پيوند كند آن
را از خود به افگندن نفس در ورطه هلاك تا پيوند كند در انواع طلب خود نشيب را
به فراز وخشنود ساختن خلق را به تقصير در كار ايشان س

خواهى كه شدى زفيض حق دولتمند ... وزبهر تو سوزند كواكب چو سپند
از اوج وحضيض رو مگردان كه شود ... خورشيد صفت پايه قدر تو بلند

خاطِرْ بنفسِكَ لا تقعدْ بمعجزةٍ ... فليسَ حرٌّ على عجزٍ بمعذورِ
إنْ لم تنلْ في مقامٍ ما تحاولُه ... فابلُ عذرًا بإدلاجٍ وتهجيرِ

مخاطره به خطر افگندن وتعدى با لباء ومعجزه بفتح جيم وكسر وعجز سستى كردن وعذر
بفتح قبول كردن بهانه ومقام بفتح يا ضم جايگاه ومحاوله جستن وخواستن وابلا
آشكارا كردن وادلاج از اول شب رفتن وتهجير در گرمگاه رفتن مسفرها بد
بخطر افگن خود را منشين به سستى كردن كه نيست هيچ آزادى به سستى كردن معذور
اگر حاصل در جاى آنچه ميجوى پس آشكارا كن بهانه به رفتن اول شب و رفتن وقت گرما س

اى خواسته از حضرت حق جاه وجلال ... بنهاده به جاى منشين فارغ بال
در سعى وطلب كوش كه روزى يابى ... رخساره مقصود به صد حسن وجمال

خطاب به اشعث بن قيس در صفين وارشاد او بصبر وتمكين

اصبرْ على تعبِ الإدلاجِ والسهرِ ... وبالرواحِ على الحاجاتِ والبُكَرِ
لا تضجرَنَّ ولا يعجزْكَ مطلبُها ... فالنجحُ يتلفُ بين العجزِ والضجرِ

الرواح من زوال الشمس الى الليل وبكرة بامداد وبكر بفتح كاف جمع او وعجاز
عاجز كردن ونجح بضم نون روا شدن حاجة وتلف هلاك شدن ازرابع مسفرها بد

صبر کن بر رنج رفتن از اول شب و بیخوابی و بر زمان بعد از پیشین تا شب بر حاجتها
و به بامدادها تنگ دل مشو و باید که عاجز نکند ترا طلب آنچه روا شدن حاجت
بشود در بیان سستی و تنگ دلی **بیت** ای از تو خدا و خلق عالم خشنود
گاهی که ترا میسّر نشد مقصود غمناک مباش و عاجزی پیش مکن که فضل خدا بر ان ظفر یابی زود

اِنّی وَجَدْتُ وَفِی الْاَیّامِ تَجْرِبَةٌ	لِلصَّبْرِ عَاقِبَةٌ مَحْمُودَةُ الْاَثَرِ
وَقَلَّ مَنْ جَدَّ فِی اَمْرٍ یُطَالِبُهُ	فَاسْتَصْحَبَ الصَّبْرَ اِلَّا فَازَ بِالظَّفَرِ

اثر نشان کار چیزی بماند و مطالبه چیزی از کسی خواستن و استصحاب مصاحب
کسی شدن و فوز فیروزی یافتن **مفهوم بیت** به درستی که من یافته ام و در روزگار تجربه است
در صبر را سرانجامی ستوده اثر و کم باشد کسی که کوشنده در کاری که جوید آن را پس مصاحب
شود صبر را مگر که فیروزی یابد بظفر **بیت** در جستن کام گر ترا باشد صبر
ناگاه بر ان ظفر بیابی چون ببر من تجربه کرده ام که صابر بروز یابد سر اعتبار و ناموس ابر

امر بصبر و تکلیف و ارشاد به تفویض و توکل

اِصْبِرْ قَلِیلاً فَبَعْدَ الْعُسْرِ تَیْسِیرُ	وَکُلُّ اَمْرٍ لَهُ وَقْتٌ وَتَدْبِیرُ
وَلِلْمُهَیْمِنِ فِی حَالاتِنَا نَظَرٌ	وَفَوْقَ تَدْبِیرِنَا لِلّٰهِ تَقْدِیرُ

عسر دشوار شدن از خاص و تیسیر آسان کردن و تدبیر اندیشه کردن در عاقبة
کار و المهیمن الشاهد و هو من آمن غیره من الخوف و اصله ا أمن فهو مؤئمن بهمزتین
قلبت الهمزة الثانیة کراهة لاجتماعهما فصار مؤیمن ثم صیرت الاولی هاء کما قالوا
هراق الماء و اراقه **مفهوم بیت** صبر کن اندکی که بعد از دشواری آسان کردنست
و هر کاری که مر او را هنگامی است و اندیشه کردنی و مر خدا را که گواه ماست در
حالتها ما نگرستنی است و بالا اندیشه کردن ما مر خدا را اندازه کردنست **بیت**

ای

ای باقی از جام صفا شادی می زنهار مخور غصه که در علم خدا
رندی که چو من اهل توکل باشد آنگاه شوی اهل توکل که ترا
و ز رنج خمار آن فراغت شده سطی دار و شب تیره روز روشن از پی
هر خار که پیش او رسد گل باشد در هر غم و محنتی تحمل باشد

بیان اطوار سرای سپنج که رنج او با راحت ... و ... او با رنج

اِنْ عَضَّکَ الدَّهْرُ فَانْتَظِرْ فَرَجاً	فَاِنَّهُ نَازِلٌ بِمُنْتَظِرِهْ
اَوْ مَسَّکَ الضُّرُّ وَابْتُلِیتَ بِهِ	فَاصْبِرْ فَاِنَّ الرَّخَاءَ فِی اَثَرِهْ

عض به دندان گزیدن و انتظار چشم داشتن و مس رسیدن بچیزی **مفهوم بیت** اگر
به دندان بگزد ترا روزگار پس چشم دار و ز رفتن غم را چه به درستی که وا رفتن غم
فرود آینده است به چشم دارنده آن و اگر برسد ترا گزند و مبتلا شوی به آن پس
صبر کن چه به درستی که آسانی در پی آن است **بیت** از بخت بد خویش اگر تاب یابی
و ز دشمن و دوست آب مجالی آزرده مشو که بر آن صبر کنی ناگاه ز غیب فتح و دولت یابی

رُبَّ مُعَافیً شَکیٰ بِعِلَّتِهِ	وَمُشْتَکٍ مَا یَئِمُّ مِنْ سَهَرِهْ
کَمْ مِنْ مُعَافیً عَلیٰ تَهَوُّرِهِ	وَمُبْتَلیً مَا یَنَامُ مِنْ حَذَرِهْ
وَکَادِحٍ فِی عِشَاءِ لَیْلَتِهِ	دَبَّ اِلَیْهِ الْبَلَاءُ فِی سَحَرِهْ

معافاة عافیت دادن و معاناة رنج بردن و التهور الوقوع فی الشیء قلة مبالاة و عشا
شبانگاه و السحر اختلاط ظلمة اخر اللیل بضیاء النهار و جعل اسم الوقت **مفهوم بیت**
بس عافیت داده گله کرده به بیماری خود و بس رنج کشنده خواب نکرد از پرهیز کردن خود
و بس شادمانی در شبانگاه شب خود که نرم رفت بجانب او بلا در سحر او **بیت**
این چرخ فلک که نیست اسرار وی گر اهل سعادتی برو تکیه مکن

جمعی که بکوی عشق ارباب دل اند / دارند هزار داغ این چرخ کهن

مَن عَجِبَ الدهرَ ذمّ صُحبَتَه / وَنالَ مِن صَفوِهِ ومِن كَدَرِه

ذم نکوهش کردن و کدر بفتح تیرگی سفرماید هر که صحبة دارد با روزگار نکوهش کند صحبة
او را و یابد از صفاء او و از تیرگی او س هر کس که شود چو ماه توشهٔ ره
پوشد ره وی سر و پا شهر کاهی خورد از نعمت و طرب حصه‌ای کاهی کشد از رنج و تعب کاسه زهر

بیان احوال دنیا که صفا او کدورت و تیرگی ... و صفا او با زهر قاتل ...

یا طالبَ الصفوِ فی الدنیا بلا کدرٍ / طلبتَ معدومةً فأیأس من الظفرِ
واعلم بأنّک ما عُمِّرتَ ممتحنٌ / بالخیرِ والشرِّ والمیسورِ والعسرِ

معدوم نیست و تنبیه زندگانی دادن و امتحان آزمودن و میسور آسانی و عسر بضم
عین و سین دشواری قال عیسی بن عمر کل اسم علی ثلثة احرف اوله مضموم واوسطه
ساکن فمن العرب من یثقله ومنهم من یخففه مثل عسر وعسر وحلم وحلم سفرماید
ای جوینده صفا در دنیا بی تیرگی جستی معدومی را پس نا امید شو از پیروز شدن
و بدانکه تو مادام که زندگانی داده شده آزموده به نیک و بد و آسانی و دشواری س

دنیا که محل اهل صورة باشد / در نقش صفا او کدورة باشد
در دوست که از شراب مستی باده / پس طلب دنیا بضرورة باشد

أنّی ینالُ بها نفعاً بلا ضررٍ / وإنّما خُلِقَت للنفعِ والضررِ
فی الجُبنِ عارٌ وفی الإقدامِ مکرمةٌ / ومن یفرّ فلن ینجو من القدرِ

انی از کجا و جبن بد دل شدن از خاس و اقدام به پیش شدن در جنگ سفرماید
از کجا یابی بدنیا سود کردن بی زیان کردن و بدرستی که دنیا آفریده شده است
برای سود کردن و زیان کردن در بد دل شدن ننگست و در پیش شدن به جنگ بزرگواری

هر کو بگریزد پس رستگار نشود از قدر س خواهند جماعتی که بی تاب ضرر
گردند جدا از آتش غم چو شرر لیکن چه توان کرد که از حکم قدر کس نیست که شد خلاص از بر قدر

امیدوار ساختن فقیران شکسته و درویشان خسته

عسی منهلٌ یصفو فیروی ظمیئةً / أطال صداها المنهلُ المتکدِّرُ
عسی بالجنوبِ العاریاتِ ستکتسی / وبالمستذلِّ المستضامِ سینصرُ

منهل آبشخور و ظما تشنه شدن و اطاله دراز گردانیدن و صدی تشنگی و تکدر تیره
شدن و اکتساء جامه پوشیدن و استذلال خوار کردن و استضام المظلوم سفرماید
شاید که آبشخوری صافی شود پس سیراب کند جماعتی تشنگان را که دراز گردانیده است
تشنگی ایشان را آبشخور تیره شاید که پهلوهای برهنه جامه پوشد و شاید که خوار
کرده ستم کرده شده زود یاری کرده شود س ناگاه ز غیب دلنوازی برسد
و ز گلشن حسن سرفرازی برسد مرغ دل بی غمان نماند ضایع از عالم قدس شاهبازی برسد

عسی جابرُ العظمِ الکسیرِ بلطفه / سیرتاحُ للعظمِ الکسیرِ فیجبرُ
عسی الله لا تیأس من الله انه / یسیرٌ علیه ما یعزّ ویعسرُ

ارتیاح ... ای رحمة ویسر آسان شدن وعزة نایاب شدن از ثانی و
حذف خبر عسی در بیت ثانی برای اشعار به اطلاع حق تعالی بر مقاصد و مطالب عباد
و عدم احتیاج ایشان به تخصیص و تصریح سفرماید شاید که جبر کننده استخوان شکسته
به نیکوکاری خود زود رحم کند مر استخوان شکسته را پس جبر کند آنرا شاید که خدا
نا امید مشو از خدا بدرستی که او آسانست بر او آنچه نایاب باشد و دشوار باشد س

ای دل مکن از جور فلک ناله بسی / بنشین و توجه بجناب کن نفسی
کر کار خدا را بجز اکبر اربی / ناگاه رسد ز غیب فریادرسی

بیان تبدل و تغیر این سرای غرور خواه در محنت و اندوه و خواه در فرح و سرور

لئن ساءنی دهر عزمت تصبرا	وکل بلاء لا یدوم یسیر
وان سرّنی لم ابتهج بسروره	وکل سرور لا یدوم حقیر

مسرة و سرور شاد کردن و شاد شدن وابتهاج شاد شدن والحقیر الصغیر الذلیل ترجمه اگر غمگین کند مرا روزگار دل نهم بر صبر چه هر بلای که همیشه نیست آسان است و اگر شاد کند مرا شاد نشوم به شاد کردن او که هر شاد شدن که همیشه نیست حقیر است س

ای دل ز غم زمانه درهم نشوی	وز یاری دهر شاد و خرم نشوی
احوال جهان بیک نفس میگذرد	وابسته بقید سود و ماتم نشوی

اظهار صبر در زمان غم و شکر در اوان یسر

لئن ساءنی دهر فقد سرّنی دهر	وان مسّنی عسر فقد مسّنی یسر
لکل من الایام عندی عادة	فان ساءنی صبر وان سرّنی شکر

عادة خوی و صبر خبر مبتدا محذوف ای فعادتی صبر ترجمه اگر غمگین کند مرا روزگار پس تحقیق شاد کند مرا روزگاری و اگر برسد بمن دشواری پس تحقیق برسد بمن آسانی برای هر یکی از روزها نزد من خوی است پس اگر غمگین کند مرا خوی من صبر است و اگر شاد کند مرا خوی من شکر است س
گر دهر جفا کرد مرا صابر یافت
ور لطف و وفا کرد مرا شاکر یافت
صد شکر که نفس من بتوفیق خدا
خود را بر او خویشتن قادر یافت

بیان نفس مطمئنه باستغنا و ارشاد او بصبر و استغنا

غنی النفس یکفی النفس حتی یکفّها	وان اعسرت حتی یضرّ بها الفقر
فما عسرة فاصبر لها ان لقیتها	بدائمة حتی یکون لها یسر

اعسار تنگ دست شدن و بدائمة خبر ما ولام جاره بمعنی بعد چنانچه گفته لثلث خلون

ترجمه توانگری نفس بس باشد نفس را ایمن که باز دارد او را از خواست و اگر تنگ دست شود بر تنگ گرداند باو درویشی پس نیست هیچ دشواری همیشه پس صبر کن برای آن اگر برسی بآن تا باشد از پس آن آسانی س

آن نیست غنی که مال او گردد بیش	یا در صف اهل جاه باشد در پیش
آنست غنی که فاقه تا فاقه جهان	نارد به نظر اگر چه باشد درویش

در مقام رضا و ایمان

وهوّن علیک فان الامور	بکف الاله مقادیرها
فلیس بآتیک منهیّها	ولا قاصر عنک مأمورها

مقدار اندازه و قصور باز ایستادن ترجمه آسان کن بر خود کارها چه بدرستی که کارها بکف خداست اندازهای پس نیست آینده بتو بازداشته آن و نه قاصر است از تو فرموده آن س
ای نور بصر طریقه انسان گیر
وز اهل کرم فایده احسان گیر
چون کار بتقدیر خدا موقوفست
با خلق جهان کار جهان آسان گیر

بیان آنکه موت بتقدیر خداست و کسی از او نمی جهد

ای یومیّ من الموت افرّ	یوم ما قدر ام یوم قدر
یوم ما قدر لم اخش الردی	واذا قدر لم یغن الحذر

حذر بکسر ذال صفة مشبه و ای یومی مفعول فرّ او و یوم مبنی بر فتح مضاف بجمله ترجمه در کدام دو روز خود از مرگ بگریزم روزی که تقدیر نشده یا روزی که تقدیر شده روزی که تقدیر نشده نترسم از هلاک و چون تقدیر شده باشد باز ندارد پرهیز کننده مر او را س
روزی که قضا نیست نخواهی مردن
ور هست قضا کجا توان جان بردن
از مرگ نمی سازد بهلو که به آن
سر منزل خود توان بدست آوردن

تنبیه بر عذر اهل تقصیر و بنا آن بر قواعد قضا و تقدیر

وما آنا بالتقصیر الا مقصر	وای نفسه حلت محل المقصر
وکل امرئ یاتی بما هو اهله	فاهل المعروف واهل المنکر

اهل سزاوار. قال الله تعالی اهل التقوی واهل المغفرة. و نیکوی و بدی میفرماید بزرگ سستی
کردن را کمر سستی گشته که چند نفس خود را که فرود آمده است در محل سستی گشته
در مردی می آورد آنچه او سزاوار آن است پس بعضی سزاوارند مر نکوی را و بعضی
سزاوارند مر بدی را س هر کس که سرشته شد بچیزی کار او گر بود آن چه مدام ازل او
نکی و بدی ما به تقدیر خدا بستند دلیل عشم قدرت شامل او

بیان آنکه سعادة و شقاوة [illegible] مردم بتقدیر خدا است و بنیاد کار

للناس حرص علی الدنیا بتدبیر	وصفوها لک ممزوج بتکدیر
کم من ملح علیها لا تساعده	وعاجز نال دنیاه بتقصیر

تبذیر اسراف کردن به مال در نفقه و تکدیر تیره گردانیدن والحاح سختی کردن در
سؤال میفرماید مردم را است حرص بر دنیا به اسراف در نفقه و صفا آن
در آمیخته است به تیره گردانیدن بسیار سختی کننده در سؤال بر دنیا ری نکرد
دنیا او را و بسیار عاجزی یافت دنیا خود به سستی کردن س

خواهند جماعتی بزرگی و شرف	در گنج امل هیچ نه آرند بکف
ناگاه کسی که باشد به طرف	از غیب محل فیض گردد چو صدف

لم یرزقوها بعقل حین ما رزقوا	لکنهم رزقوها بالمقادیر
لو کان عن قوة او عن مغالبة	طار البزاة بارزاق العصافیر

رزق روزی دادن و بازی باز و بزاة جمع او و عصفور گنجشک میفرماید

روزی داده نشدند ایشان و بنا به حزو آن هنگام که روزی داده شدند لکن ایشان
روزی داده شدند و بنا به اندازها اگر بودی روزی از زور و با غلبه جستن پریدی
بازان به روزیهای گنجشکان س روزی که در فیض الهی شد باز
در علم خدا رزق کسان شد ممتاز گر روزی ها به قدر قدرت بودی روزی کبوتر هم خوردی باز

تنبیه شخصی که از کسوف استعداد عاری بوده و تحسین طالع [illegible]

سبحان رب العباد قالوا	و رازق المتقین والفجرة
لو کان رزق العباد منجلا	مانلت من رزق ربنا مدرة

فی الاساس ناقة و برة و وبرا کثیرة الوبر و وبر پشم شتر و انتقال بهبر کردن و تحویل
سامانی کردن و مدر کلوخ و در بعضی نسخ بجای والوبرة یا وبره و وبره نام شخصی
میفرماید پاکا پروردگار بندگان و شتران بسیار پشم و روزی دهنده پرهیزگاران
و بدکاران اگر بودی روزی بندگان از سختی نمی یافتی از روزی پروردگار ما کلوخ س

دشمن که برهنه است از کسوه دین	دارد بجمال ناز و نعمت تمکین
گر روزی ما به سعی و کوشش بودی	سنگی نشدی روزی آن سنگ جبین

بیان اختلاف روزگار و تقلب [illegible]

رایت الدهر مختلفا یدور	فلا حزن یدوم ولا سرور
وقد بنت الملوک به قصورا	فما بقی الملوک ولا القصور

اختلاف گونه گونه شدن و دور گردش کردن و ملک پادشاه میفرماید دیدم روزگار
را گوناگونی که گردش کرد پس نه اندوه میماند همیشه و نه شادی و تحقیق بنا
کرده اند پادشاهان به او کوشکها پس نماندند پادشاهان و نه کوشکها س

ایام که دم بدم برنگی دگر است	تا چشم بهم زنی به رنگی دگر است

دنیا سرابست کز روی خیال | در سر نفی کام تشنگی ذکرست

جمیعُ فَوائِدِ الدُّنیا غُرُورُ | وَلا یَبقی لِمَسرُورٍ سُرُورُ
فَقُل لِلشّامِتِینَ بِنا أَفِیقُوا | فَإِنَّ نَوائِبَ الدُّنیا تَدُورُ

فایده بهوش آمدن مسفر باید همه فایدهای دنیا فریب است و باقی نمی ماند مر شادی را شادی بس بگو مردمان را که شادی کنند که بهوش آیند چه در پی گردش دنیا گردش کردن گردون گشود چه آشنائی ظاهر پیوسته چون حلق باشد دار گرخصم تو شد گشته از و شاد مشو کین دور ترا هم بر گشته در اخر

او مذموم است و هم ادبار

مَا هٰذِهِ الدُّنیا لِطالِبِها | إِلَّا عَناءٌ وَهُوَ لا یَدرِی
إِن أَقبَلَت شَغَلَت دِیانَتَهُ | وَإِن أَدبَرَت شَغَلَتهُ بِالفَقرِ

شغل مشغول کردن از ثالث و دیانه دین وار شدن مسفر باید بحث این دنیا مرجو بین خود را اگر بنگری وا و نمیداند اگر رو آرد مشغول کند دین داری او را و اگر پشت برکند مشغول کند او را بدرویشی س ای گشته بجان طالب دنیا دنی تاکی شب و روز جان بیهوده کنی دنیا چو روده تمام فرصت نیاز وانم که کند رو بمحبت و

دُنیا عِندِی مَلِکٌ مَا أَمرُكِ | لِلأَکثَرِینَ فَما أَضَرَّكِ
مَا ذَا أُخَبِّرُكِ ذَائِقٌ | إِلّا أَصَبتِ عَلَیهِ شَرَّكِ

عدم بسکون دال کم کردن از رابع و مرارة تلخ شدن و اکثار بسیار مال شدن و صبت ریختن از اول و دنیا منادی و عدمک دعا مسفر باید ای دنیا کم کنم زاجه می

تو

تو برای بسیار مالها بس چه گذر رسانده تو بخشیده خیر ترا حشن مگر که بختی برادر خود را

دنیا که گلش ز روی معنی خارست | در دیده عقل گرگ مردم خوارست
هر کس که از و گرفت عزت دارد | هر کس که باو گرد توجه خوارست

تُؤَمِّلُ فِی الدُّنیا طَوِیلًا وَلا تَدرِی | إِذا جَنَّ لَیلٌ هَل تَعِیشُ إِلَی الفَجرِ
فَکَم مِن صَحِیحٍ ماتَ مِن غَیرِ عِلَّةٍ | وَکَم مِن مَرِیضٍ عاشَ دَهرًا إِلَی دَهرِ
وَکَم مِن فَتًی یُمسِی وَیُصبِحُ آمِنًا | وَقَد نُسِجَت أَکفانُهُ وَهُوَ لا یَدرِی

جان و جنون در آمدن شب و فجر بامداد و الامن والامان طمانینة النفس و زوال الخوف من الرابع و طویلا صفة زمانا محذوف مسفر باید امیدواری در دنیا زمانی دراز و نمیدانی چون در آمد شب که آیا می زیی تا بامداد پس بسیار تن درستی مرد بی رنجی و بسیار خسته زیست روزگاری با روزگاری و بسیار جوانمردی باشد در شبانگاه و باشد در بامداد با امن و بحقیقت بافته شده باشد کفنها او و او نداند س

ای بسته بجز دسلسله طول امل | اندیشه آن کن که بر و دی باشد
تا چند خوری فریب از علم و عمل | ناگاه گریبان تو در چنگ اجل

أَحسَنتَ ظَنَّكَ بِالأَیّامِ إِذ حَسُنَت | وَلَم تَخَف سُوءَ ما یَأتِی بِهِ القَدَرُ
وَسالَمَتكَ اللَّیالِی فَاغتَرَرتَ بِها | وَعِندَ صَفوِ اللَّیالِی یَحدُثُ الکَدَرُ

سالم باکسی صلح کردن مسفر باید نکو کردی گمان خود را به روزگار چون نکو شد و نترسیدی از بدی آنچه می آورد آنرا قضا پر و صلح کرد ترا شبهابس فریفته شدی بآن و نزد صفای شبها تیرگی س

من غیر افه

یصبح لسنا وقد

ای یافته کام خویش از گردش دهر
غافل منشین که دست عدیر ترا

کام تو ز غم نکشته آلوده بزهر
برهم شکند بزور سرپنجهٔ قهر

منع جمعی که نکوهش زمان در روزهای شبابت و دنه کسی که بعینی سیطال الصبورکان

یعیب رجال ذا زماننا ذا ما تعنی
اری اللیل یجری کعهدی

ولم یحبس القطر عنا السماء
فهذا الذی ذم صرف الزمان

وما الزمان مضی من عصر
وان النهار علینا یکر

ولم ینکسف شمسنا والقمر
ظلمت الزمان فذم البشر

عهد دیدن یعال عهدی به قریب وقطر باران وانکسف گرفتن آفتاب وماه
وشمس آفتاب ومونث سماعی وقمر ماه وبشر آدمی **میفرماید** عیب میکنند مردی چند زمانی
را که گذشت ونیست مر زمانی را که گذشت هیچ تقصیری میبینم شب را که میرود چون
دیدن من او را واگر روز بر ما باز کرد این میشود و باز نداشت باران را از ما
آسمان و گرفته نشد آفتاب ما و ماه پس بگو مر آنکس را که نکوهش کرد حادثه زمان را
ستم کردی زمان را پس نکوهش آن آدمی را

س

تا چند بد زمانه گویی ای دل
چون نیست شر بغیر ما نیست صواب

بگذر ز سر بهانه جویی ای دل
باید که ره خطا نپویی ای دل

یعیب الناس کلهم الزمانا … وما لزماننا عیب سوانا
نعیب زماننا والعیب فینا … ولو نطق الزمان بنا هجانا
ولیس الذئب یاکل لحم ذئب … ویاکل بعضنا بعضا عیانا

تقسیم همه جامعه انسان که مظهر انسانیت ومصدر احسان

دنیا منی دنیاه موفوره
وآخر دنیاه مذمومه

لیس له من بعدها آخره
یتبعها آخره فاخره

وآ

وآخر قد جاءت کلتیهما
وآخر قد حرم کلتیهما

قد جمع الدنیا مع الآخره
لیس له الدنیا ولا الآخره

الموفور الشیء التام وآخره آن جهان وفاخر چیز نیک والمفور الجمع وکل من ضم الی
نفسه شیا فقد حازه حوز او حیازه وحرم وحرمان بی روزی کردن ازآن **میفرماید**
بسیار جوانمردی دنیا او تمام است نیست مر او را از پس آن ثواب آخرة ودیگری
دنیا او نکوهیده است از آنکه می آید او را آخرتی نیک ودیگری بحقیقت یاریست مر دو
ایشان را بحقیقه جمع کرد دنیا را با آخرت ودیگر بی بی روزی کرده شد از مر دو
ایشان نیست مر او را دنیا ونه آخرت **س** جمعی همه از برای دنیا باشند
قومی همه از برای عقبی باشند ولدند جماعتی از این هر دو نصیب بعضی دگر از هر دو مبرا باشند

اصناف بشر که خیر او آنچه است

اربعة فی الناس من بینهم
فواحد دنیاه مقبوضه
وواحد دنیاه محموده
وواحد فاز بکلتیهما
وواحد من بینهم ضایع

آخرهم مکشوفه ظاهره
یتبعه آخره فاخره
لیس له من بعدها آخره
قد جمع الدنیا مع الآخره
لیس له دنیا ولا آخره

نیز جدا کردن وقبض تنگ کردن وضایع الشیء هلاک **میفرماید** چهار گروه در مردم
جدا کرده ام ایشان را از یکدیگر حالهای ایشان برهنه کرده آشکار است پس یکی
دنیای او تنگ کرده شده است از پی می آید او را آخرتی نیک ویکی دنیای او
ستوده است نیست مر او را از پس آن ثواب آخرة ویکی بحقیقه فیروز شد بهر دو
ایشان بحقیقه جمع کرد دنیا را با آخرة ویکی از جهان ایشان ضایع است نیست

مراورا و بیاوفه آمده س گشته چاشنی دنیا مل | گردند گروهی بجمعی حاصل
جمعی دگر از هر دو نصیبی دارند | بعضی دگرند از این وآن غافل

ترجیح غنی که موجب سرور وابتهاج است بر فقر که محدث فتور واختلاج است

بلوت صروف الدهر ستین حجة | وجربت حالیه من العسر والیسر
فلم ار بعد الدین خیرا من الغنی | ولم ار بعد الکفر شرا من الفقر

صروف یعنی صرف نمودم بعضی گشتن وحجه شصت سال سعرنامه آزمودم حادثهای روزگار
راداشتن سال وتجربه کردم دو حال او را از دشواری وآسانی پس ندیدم
بعد از دین بهتر از توانگری وندیدیم بعد از کفر بدتر از درویشی

س
ای یافته از تو نفس اماره شکست | زنهار که فقر مکش از فرد م پست
باید که بنفس خود توانگر باشی | تا قطع نظر کنی زهر سفله که هست

فتح قال صاحب قوت القلوب در بیان علی رضی الله عنه ان لله تعالی خلقه
مثوبات فقره وعقوبات فقر فمن علامة الفقر اذا کان مثوبة ان یحسن علیه خلقه
ویطیع به ربه ولا یشکو حاله ویشکر الله تعالی علی فقره ومن علامة الفقر اذا کان عقوبة
ان یسوء علیه خلقه ویعصی فیه ربه ویکثر الشکایة ویتسخط القضاء وهذا النوع من
الفقر الذی هو عقوبة هو الذی استعاذ منه النبی صلعم ولیس هو الفقر بالمال انما
هو فقر النفس الی الخلق والفقر من الحلال پس بنابرین تا شده بیان این قطعه و
قطعه که در تفضیل فقر بر غنی خواهد آمد ان شاء الله

بیان آنکه غنی بواسطه عزت وافتخارست وفقر بواسطه ذلت وانکسار

کثیر المال لیس له عوار | ولا فی کل ما یاتیه عار
لان المال یستر کل عیب | وفی الفقر المذلة والصغار

کذاک

کذاک الفقر بالاحرار یزری | کما ازرت بشاربها العقار

عوار بضم عیب وصغار خواری وعقار بضم باده سعرنامه بسیار مال نیست مر او را
عیبی و ننگ در هرچه می آید به او ننگی برای آنکه مال می پوشاند هر عیبی را و در فقر
مذلت و خواری است همچنین فقر آزادان را خوار دارد چنانچه خوار دارد آشامنده
باده را باده س جمعی که عزیز و محترم می باشند | زانست که صاحب درم می باشند
وانها که ندارند زر چنانکه | پیوسته اسیر درد و غم می باشند

بیان آنکه درویشی با خواری آمیخته وخاک مذلت بر ساکنان فقر ریخته

ساکن اهل الفقر حتی قبورهم | علیها تراب الذل بین المقابر

ذل خواری بودن ومقبره گورستان سعرنامه که آرامگاههای اهل فقر تا گورهای ایشان
راست خاک خواری در میان گورستانها س جمعی که به فقر وفاقه آمیخته اند
صد گرد بلا بهر خود انگیخته اند | گوری که بدین قوم تعلق دارد | گویا که بران خاک فنا ریخته اند

تفضیل فقر که مقصد اهل کمالست بر غنی که موجب نقص و زوالست

دلیلک ان الفقر خیر من الغنی | وان قلیل المال خیر من المثری
لقاؤک مخلوقا عصی الله للغنی | ولم تر مخلوقا عصی الله للفقر

لقاؤک خبر دلیلک سعرنامه دلیل تو بر آنکه درویشی بهتر است از توانگری و بر آنکه
اندک مال بهتر است از بسیار مال دیدن تست آفریده را که نافرمانی کند
خدا را برای توانگری وندیدی آفریده را که نافرمانی کند خدا را برای درویشی

س
چون مال شود علت عصیان همه | وز حشمت و شوکت طغیان همه
پس فقر به از غنی بهر حال که هست | وین نکته بود عمده ایمان همه

تغیر طباع از هر قوم که بهانه آن عادت دیده

تفنى اللذاذة ممن نال شهوتها | من الحرام ويبقى الاثم والعار
تبقى عواقب سوء في مغبتها | لا خير في لذة من بعدها النار

لذاذة مزه یافتن واثم بزه مند شدن ومغبة انجام سفرماید فانی میشود مزه یافتن از کسی که یافت آرزوی ان از حرام ومی ماند بزه وننگ می ماند عاقبتها بد در انجام آن نیست هیچ خیر در لذتی که از پس آنست آتش س

ای گشته ز اسراف شریعت غافل | تا چند کنی گناه و باشی جاهل
لذت نفسی باشد و نار و زر چه | مانند رقمی گناه بر صفحهٔ دل

گویند مرتضی هر صباح در بازار کوفه داره بدوش داشتی واین دو بیت خواندی

شمردن انواع واصناف عار وتعریض به بعضی از دشمنان وحسن شعار

النار اهون من ركوب العار | والعار يدخل اهله في النار
والعار في رجل يبيت وجاره | طاوي الحشا متضرم الاطمار
والعار في هضم الضعيف وظلمه | واباءة الاخيار بالاشرار

طی در نوردیدن وطاوی الحشا کنایة از گرسنه وتمزق دریده شدن وطمر کهنه جامه کهنه وهضم شکستن واباءه برپای کردن سفرماید آتش آسانترست از برنشستن ننگ وننگ درمی آورد اهل خود را در آتش وننگ در مردیست که شب گذارد وهمسایه او گرسنه است دریده جامها کهنه وننگ در شکستن ضعیف است وستم کردن براو وبرپای کردن نیکان به سبب بدان س

دارند جماعتی ز درویشی ننگ | وز خون خلایق اند پیوسته برنگ
از غایت حرص با مسلمان کردند | جوری که نکرده اند کفار فرنگ

والعار ان يهدى عليك صنيعة | فتكون عندك سهلة المقدار

۱۸۴

والعار في رجل يجيد عن الهدى | وعلى القرابة كالهزبر الضاري
والعار ان تك في الانام مقدما | وتكون في الهيجاء من الفرار

اجداء منفعه رسانیدن وصنیعه کار نیک وسهل آسان ومراد از قرابه اقارب وهزبر بکسر ها شیر وضاری شکار کننده وتقدیم در پیش کردن سفرماید ننگ است که منفعت رساند بر تو کاری پس باشد نزد تو آسان مقدار وننگ در مردیست که بگردد از دشمنان وباشد بر خویشان چون شیر شکار کننده وننگ آنست که باشی تو در میان خلایق مقدم وباشی در کارزار از گریزندگان س

تا کی بجدال گرد دستان باشی | غافل ز ره خدا پرستان باشی
امروز که از دست تو می آید کار | باید که بفکر زیر دستان باشی

جاهد على طلب الحلال ولا تكن | تغدوه بالاسراف والتبذار
الا لاهلك او لنفسك او لمن | يشكو اليك مضاضة الاعسار

غدو ای جمله غدا واسراف گزاف کاری کردن وتبذار بفتح اسراف بمال در نفقه ومضاضه سوزانیدن اندوه مصیبت زده را ودر بعضی نسخ بجای مضاضه مخاضه یعنی ولادت ای هلا مات من الاعسار سفرماید سعی کن بر جستن حلال ومباش که غدا سازی آنرا به گزاف کاری واسراف در نفقه مگر مر اهل خود را یا مر مهمان خود را یا مر کسی را که شکوه کند به تو از سوزانیدن اندوه تنگ دستی او را

گر مال حلال آید از غیب بدست | اسراف مکن بدان که بسیار بد است
هر مال که در محل خود صرف شود | سرمایهٔ اقبال و ظفر تا ابد است

تاسف بر فوت [illegible] و شکوه از [illegible]

ذهب الرجال المقتدى بفعالهم | والمنكرون لكل امر منكر

وبقيت في خلف يزين بعضهم	بعضا ليدفع معور عن معور
سلكوا بنيات الطريق فاصبحوا	متنكبين عن الطريق الاكبر

اقتدا پی روی کردن و فعال بکسر جمع فعل والانکار جمع المنکر والخلف بالسکون القرن بعد القرن واعوار تباه کردن وسلوک راه سپردن از اول و بنیات الطریق بضم الباء وتشدید الیاء هی الطرق الصغار التی تتشعب من الجادة وطریق راه و تنکب یکسو شدن معنی ابیات رفتند آن مردان که اقتدا کرده میشد به فعلها ایشان و انکار کرده میشد کارهای بد را و مانده‌ام من در میان گروهی بعد از ایشان که می آرایند بعض ایشان بعضی را تا دفع کند تباه کرده از تباه کرده رفتند ایشان در خردها راه پس گشتند یکسو شونده از راه بزرگتر شعر رفتند جماعتی که دانا بودند در علم نظر واقف و بینا بودند   امروز از این قوم اثر نیست که باکه حباب و موج دریا بودند

اظهار رسیدن اندوه به کمال و بیان [illegible]

ولا خير في الشكوى الى غير مشتك	ولا بد من شكوى اذا لم يكن صبر
الم تر ان البحر ينضب ماؤه	وياتي على حيتانه نوب الدهر
الم تر ان الفقر يرجى له الغنى	وان الغنى يخشى عليه من الفقر

نضوب بزمین فرو رفتن آب از اول و حوت ماهی و حیتان جمع او معنی ابیات نیست خیر در گله کردن به غیر نالنده هم درد و نیست چاره از شکوه چون نباشد صبر آیا نمی بینی که دریا فرو میرود آب او و می آید بر ماهیها او حوادث روزگار آیا نمی بینی که درویشی امید داشته شود برای او توانگری وانکه توانگری رسیده شود بر او از درویشی ترسد شعر امروز کسی نیست که دردی دارد   یا فیض تمام از دل مردی دارد
هر دل که صفا و نوا و شهریست   از اهل زمان همیشه گردی دارد

سنا لسن کسی که در مقام صبر ثابت قدم بوده و تشبیه خلق کریم او بمشک سوده

اذا زيد شرا زاد صبرا كانما	هو المسك ما بين الصلاية والفهر
لان فتيت المسك يزداد طيبة	على السحق والحر اصطبارا على الشر

مسک مشک وصلایه سنگ زیرین که بر ان بوی خوش سایند و فهر سنگ زبرین که به آن مشک سایند و فت خرد کردن و سحق سودن والاصطبار الصبر واصطبارا مفعول به یزداد مقدر معنی ابیات چون افزون کرده شود او را بدی افزون کند صبری را گویا او مشک است در میان دو سنگ زیرین و زبرین که به آن مشک سایند برای آنکه خرد کرده مشک افزون میکند بوی خوش خود را بر سودن و آزاده افزون میکند صبر را بر بدی شعر   هر دی که برد گوی کرم از کره
در فقر کند صبر و رضا قند بگره   چون مشک که هر چند بسائی او را   بوی که دهد بیشتر باشد

تبیین من انبساط و تحسین حسن اخلاط

اريد بذاكم ان يهشوا لطلعتي	وان يكثروا بعدي الدعاء على قبري
وان يمنحوني في المجالس ودهم	وان كنت عنهم غائبا احسنوا ذكري

ذا اشاره به مزاح و بشاشت گشاده رویی و خوش طبع شدن از ذایع و طلق گشاده روی شدن و منح عطا دادن از ثالث معنی ابیات میخواهم به این مزاح آن که گشاده روی باشند ایشان برای گشاده رو بودن من و انکه بسیار کنند ایشان بعد از من دعا بر گور من وانکه عطا دهند مرا در مجلسها دوستی خود واگر باشم از ایشان غایب نیکو کنند یاد من شعر   هر کس که کند قصد پریشانی خویش
چون نافه گره زند به پیشانی خویش   باید که چو گل خرم و خندان باشی
تا جمع بهم کنی زنادانی خویش   فتح گوید حضرت امیر علیه السلام حرها

بخورد و استخوان خرما به سلمان رضی الله عنه می انداخت سلمان گفت هذا الذی
الی الرابعه و امام راغب در محاضرات گوید روزی نزد مرتضی علیه السلام آمد
و گفت انی اصطلحت علی امی فرمود اقیموه فی الشمس واضربوا ظله الحد و حضه لطیفه
آنکه چون نام در عالم غیب بدن مثالی خیالی که ظل بدن عنصری بنا کرده
لائق آنست که در عالم شهادت هم حد بر ظل او هم واقع شود و حافظ اسمعیل
گوید زنی پیرپیش پیغمبر صلعم آمد و گفت دعا کن که خدا مرا ابهشت برد آنحضرت
فرمود ان الجنة لا یدخلها عجوز پس آن زن بازگشت و میگریست فرمود او را
بگویند امثال ان یدخلها و هی عجوز ان الله تعالی یقول انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا لاصحاب الیمین

ترغیب بتحصیل دوستان حقیقت آنا روبیا اگر هزار دوست

عَلَیْكَ بِاِخْوَانِ الصَّفَاءِ فَاِنَّهُمْ	عِمَادٌ اِذَا اسْتَنْجَدْتَهُمْ وَظُهُورُ
وَمَا بِكَثِيرٍ اَلْفُ خِلٍّ وَصَاحِبِ	وَاِنَّ عَدُوًّا وَاحِدًا لَكَثِيرُ

العماد الاسطوانه المرتفعه و استنجاد یاری خواستن و خل بکسر دوست و در بعضی نسخ
بجای مصراع اول لکثر من الاخوان ما استطعت انهم و کثر بسیار کردانیدن و
اصل استطعت تا محذوف شده و اسطاع بسطیع شایع است **مضمون ابیات**
فراگیر برادران صفا را چه بدرستی که ایشان ستونها اند چون یاری خواهی از ایشان
و پشتها اند و نیست بسیار هزار دوست و یار و بدرستی که یک دشمن هر آینه بسیار

دانا که برای دوستان درکار است	پیوسته زشاخ عمر برخوردار است
هرچند هزار دولت و نصرت یار است	صد دوست کم است و دشمنی بسیار است

خطاب بشخصی که از جهت حیله خاطر بوده و در کسوه شر و باطل بسر بوده

مَا فِیكَ خَیْرٌ وَلَا مَیْرٌ یُعَدُّ لَهُ	فَصَیَّنْتَ مِنْكَ لُبَانَاتِی وَاَوْطَارِی

فان

فَاِنْ بَقِیتَ فَلَا تَرْجُو لِمَكْرُمَةٍ	وَاِنْ هَلَكْتَ تَمُدُّ مُومًا اِلَی النَّارِ

المیرة الطعام و قد مارا یمیر هم میرا و سه قولهم ما عنده خیر و لا میر و لبانه بضم و وطر
حاجة **مضمون ابیات** نیست در تو هیچ خیر و هیچ فایده که شمرده شود که برای آن بگزارم
من از تو حاجتها و مهمها خود پس اگر بمانی پس امید داشته نمیشوی برای بزرگواری
و اگر هلاک شوی پس رفتنی نگو میده به آتش **بس** آنکه روزی مردی بطمع جود
هر روز بر او فتح در کرخواهد بود شخصی که از و نفع بر او نرسد در طلب من بود حاجت وجود
خطاب بکی از ارباب ... کنبهای بکلا ان حضر کسا و در خدمت اهل اطلاع وجدان نیاده

اِلَی كَمْ یَكُونُ الْعَذْلُ فِی كُلِّ لَیْلَةٍ	یَا عَمَلَیْنِ الْقَطِیعَةَ وَالْهَجْرَا
رُوَیْدَكَ اِنَّ الدَّهْرَ فِیهِ كِفَایَةٌ	لِتَفْرِیقِ ذَاتِ الْبَیْنِ فَانْتَظِرِ الدَّهْرَا

عذل ملامت کردن آتش بی هیزم و قطیعه رحم بریدن و رویدک اسم فعل بمعنی امهل
و ذات مؤنث ذو و قال الامام لما کانت الاحوال واقعه فی البین قیل لها ذات
البین کما ان الاسرار لما کانت مضمره فی الصدور قیل لها ذات الصدور **مضمون ابیات**
تا چند ملامت در هر شب و چرا می افروزی آتش رحم بریدن و دور شدن مهلت ده بدرستی
که روزگار در او کفایت است برای جدا کردن احوال که در میان است پس
چشم دار روزگار را **بس** تا چند ز هر طرف بر انگیزی گرد وز جهل کنی بر دل من خود را
چون حوی زمانه است انگیز فراق فارغ بنشین که کار خود خواهد کرد

ترغیب بخوردن ... از غیر طلب در خوردن قوت ...

اَفْلَحَ مَنْ كَانَ لَهُ قَوْصَرَةٌ	یَاكُلُ مِنْهَا كُلَّ یَوْمٍ مَرَّةً

قوصره ظرف خرما **مضمون ابیات** رست کسی که هست مر او را ظرف خرما که خورد از آن
هر روز یکبار **بس** جمعی که ز شوق و بطاعت دارند در نور و صفا دل بضاعت دارند

سیمرغ صفت قاف قناعت دارند	مانند تماشاگر و فارغ بالند

ارشاد نفس بلوازم کسب حلال که موجب بلوغ آرزوست در حال و مآل

واقطع الآمال من مال بني آدم طرا	كد كد العبد إن أحببت أن تصبح حرا
أنت ما استغنيت عن غيرك أعلى الناس قدرا	لا تقل ذا مكسب يزري فقصد الناس أزرى

کد رنجه شدن از اول و امل امید و قصد آهنگ کردن و ازری افعل تفضیل از ازراء و این قیاسی است از باب افعال نزد سیبویه ترجمه رنجه شو رنجه شدن بنده اگر دوست میداری که گردی آزاد و ببر امیدها را از مال پسران آدم همه مگو این کسب است که خوار میدارد چه آهنگ مردم کردن خوار دارنده تر است تو مادام که بی نیاز باشی از غیر خود بلندتر مردمانی بقدر س

از خلق امید خود بیکبار ببر	گر نفس تو در مقام طاعت شده حر
از صیت تو گوش آسمان گردد پر	کاسه که طمع ترک توانی کردن

ترغیب نفس به پرهیزکاری که منتهی است برضای باری

ندمت على التفريط في زمن البذر	إذا أنت لم تزرع وأبصرت حاصدا
تزوده حتى القيامة والحشر	وما إن ليوم البعث زاد سوى التقى

تفریط تقصیر کردن و الزمن الزمان و بذر تخم در زمین افکندن و ان زائده و زاد توشه و تزود توشه برگرفتن ترجمه چون تو زراعت نکنی و بینی درو کننده را پشیمان شوی بر تقصیر در زمان تخم کشتن و نیست برای روز برانگیختن توشه غیر تقوی که برگیری آنرا تا روز قیامت و برانگیختن س

تا کی گذرد عمر تو در بیکاری	ای دوست که اسباب زراعت داری
گر اهل دلی تخم سعادت کاری	چون علم و عمل آب و زمین است ترا

اظهار

اظهار ترحم بر اطفال پدر مرده که از سهام حوادث مجروح اند و آزرده

كما تأوهت للأطفال في الصغر	ما إن تأوهت في شيء رزئت به
في النائبات وفي الأسفار والحضر	قد مات والدهم من كان يكفلهم

تأوه آوخ کردن و طفل کودک و کفول پذیرفتن از اول و السفر و الحضر ضدان ترجمه نکنم آوخ در چیزی که مصیبت رسیده شوم بآن چنانچه آوخ کنم برای طفلان در خردی که بمرد پدر ایشان آنکس که بود که می پذیرفت ایشان را در حوادث و در سفرها و در حضر س

هر کس که چو طفل اشک من گشت یتیم
در گوشه محنتست پیوسته مقیم
در منظر دیده گر نشیند یکدم
جز گریه زار نیست در جیب یتیم

تحذیر نفس از عیب و ترجیح اعمال

الشيب عنوان المنية وهو تاريخ الكبر وبياض شعرك موت شعرك ثم أنت على الأثر
فإذا رأيت الشيب عم الرأس فالحذر الحذر

عنوان سرنامه و التاریخ تعریف الوقت و بیاض سفیدی و شعر موی و عموم همه را فرا رسیدن و الحذر منصوب الزم مقدر ترجمه سفید شدن موی سرنامه مرگست و او تاریخ بزرگی است و سفیدی موی تو مرگ موی تست پس تو بر پی آنی پس چون بینی سفید شدن موی را که فرا گرفته است سر را پس لازم باش حذر را حذر را س

از رشته عمر خویش کن قطع امید	روزی که شود موی سر و ریش سفید
آری بجهان کسی نماند جاوید	پایان چه سر که باشد مرگست

مرثیه حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم

فبكى عليك الناظر	كنت السواد لناظري
فعليك كنت أحاذر	من شاء بعدك فليمت

سواد سیاهی و ناظر سیاهه چشم که مردمک دران نماید و مخارج حذر کردن **مفردات**
بودی تو سیاهی سیاهه چشم من بس کر بیت بر تو سیاهه چشم مرکه خوام بعد
از تو بس کو بخیر بس بر تو بودم من که حذر کردم **ص**

رفتی و نماند دیده مرا از تو صبر ... مردم ننشینند دران خانه دگر
امروز که چون گنج نهانستی در خاک ... عیبست اگر کنم بغیر تو نظر

بیان الکه ... فراق است ...

یعز وجی قوم براه من الصبر ... وفی القلب اشیاء امر من الصبر
یعزی المعزی ثم یمضی لشانه ... ویبقی المعزی فی احر من الجمر

تونیه بصبر فرمودن و براه بیزار شدن والصبر بکسر البا والدواء المر المعروف
ولا یسکن الا فی ضرورة الشعر و شان کار و قود حرارت گرم شدن و جمر آتش
و قوم بدل از ضمیر جمع با فاعل و واو مجرد علامت جمع شل و اسروا النجوی الذین ظلموا
مفردات امر بصبر میکنند مرا قومی که بیزار اند از صبر و در صبر چیزها ست تلخ تر از صبر
عزا دهند بعزاوسنده پس میگذرد برای کار خود و میماند عزا داده در گرمتر از آتش **ن**

سر دل که عیان بدست احباب سپرد ... او را بسخن نمیتوان باز آورد
شوقی است جو آتش و نصیحت چون باد ... وان آتش ازین باد فزون گشت و نمرد

حکایت هجرت مصطفی از مکه ... و خسپیدن ... بجامه خواب او ... بغار و ...

وقیت بنفسی خیر من وطی الحصا ... ومن طاف بالبیت العتیق وبالحجر
رسول اله الخلق اذ مکروا به ... فنجاه ذو الطول الکریم من المکر
وبت اراعیهم متی ینشروننی ... وقد وطنت نفسی علی القتل والاسر

وقایه نگاه داشتن از ثانی وحصی سنگ ریزه وطوف وطواف کرد و آمدن

والبیت العتیق الکعبه لقدمها او لعتقها من الغرق او لعتاقتها و حجر الکعبه بکسر الکاف ما حوا
الحطیم المدار بالبیت جانب الشمال و مکر اندیشه بدی کردن از اول و نجه
رهانیدن وطول بفتح نکوی و مراعات دیدن و نشر پراکنده کردن از اول و
توطین وطن کردن و مکر و ابه ناظر به آیه واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک
او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین **مفردات** نگاه داشتم بنفس خود
بهتر کسی که پای سپرد سنگ ریزه را و کسی که طواف کرد کعبه و حجر رسول خدا خلائق
چون اندیشه بدی کردند کافران با و پس رهانید او را خداوند نکوی بزرگوار
از اندیشه بدی ایشان و شب گذرانیدم که میپاییدم ایشان را که کی پراکنده میکنند
مرا و بجنبه وطن کرد نفس من بر کشتن و دستگیری کردن **ص**

خبر از تو ندید چشم من یار دگر ... جز عشق رخت نیست مرا کار دگر
نام تو برم که جان خود تازه کنم ... تا پیش رخت فدا شود بار دگر

حکایت چون پیغمبر صلعم از مشرکان مکه نا امید شد و بعضی از مردم مدینه مسلمان شدند
و با آنحضرت بیعت کردند داعیه مدینه در دل خجسته منزل آن حضرت پیدا شد و مسلمانان را
امر فرمود که به تدریج از مکه به مدینه رفتند و در سال چهاردهم از نبوت خواست که
هجرت فرماید و قریش برین معنی اطلاع یافتند و در دار الندوه جمع شدند و برای
آنحضرت مشاورت کردند و رای همه بران قرار یافت که از هر قبیله جوانی جلد او را
بشمشیر بزند و خون او در قبایل متفرق شود و چون بنو عبد مناف قوت مقابله
و مقاتله با جمیع قبایل ندارند به دیت راضی شوند و پیغمبر صلعم ازین صورت واقف
شد و شب علی را بر خوابگاه خود بخسپانید و جامه خواب خود بر بالای او افکند
و خود با ابوبکر از مکه بیرون آمده و به غار ثور رفت و مشرکان بر در خانه پیغمبر صلعم جمع شدند

ودر دل داشتند که به او هجوم نموده باعضاء عزیمه خود تمام نمایند و چون در آمدند
علی برخاست گفتند محمد کجاست فرمود نمیدانم او را بگذاشتند و از عقب
آنحضرت برفتند و ثعلبی و ابن اثیر گویند در راه مدینه آیه و من الناس من یشری
نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد در شان مرتضی علیه السلام نازل
شد و امام غزالی در احیا گوید که در آن شب حق تعالی وحی کرد به جبرئیل و میکائیل که شما را
برادر یکدیگر ساختم و عمر یکی را دراز کردم کدام از شما برادر خود را به طول عمر اختیار
میکند هر یک عمر دراز از برای خود خواستند حق تعالی گفت چرا چنان نکردید که علی بن
ابی طالب کرد او را برادر محمد ساختم و جان خود فدای او کرد و بجای او خسپید
شما هر دو بزمین روید و او را از دشمنان نگاه دارید بیامدند و جبرئیل بر بالای سر او
بایستاد و میکائیل بر پای او و جبرئیل میگفت بخ بخ ای پسر ابی طالب خدا با ملائکه فخر

وبات رسول الله في الغار آمنا	موقى وفي حفظ الإله وفي ستر
أقام ثلاثا ثم زمت قلائص	قلائص يفرين الحصى أينما تفري
أردت به نصر الإله تبتلا	وأضمرته حتى أوسد في قبري

غار سوراخ در کوه و مراد غار ثور که نزدیک مکه است و یقال الشجاع موقی ای
موقی جدا او ستر بکسر پرده و ثلاثا ای ثلث لیال و زمت مهار کردن و قلوص شتر
ماده جوان و قلائص جمع او و مراد شتران که پیغمبر شخصی کافر از بنی دیل پیش
ووعده کرد که بعد از سه شب به غار ثور برد و به وعده وفا کرد و التبتل الانقطاع
عن الدنیا الی الله و توسید چیزی را بالین کردن میفرماید شب گذاشت پیغمبر
خدا در غار ثور به امن نگاه داشته و در نگاه داشتن خدا و در پرده مقیم شد
سه شب پس مهار کرده شد شتران ماده جوان شترانی که می بریدند سنگ

از

ریزه را هر کجا که می بریدند خواستم به آن یاری کردن خدا به بریده شدن از دنیا و در
دل دارم این معنی را تا بالین نهاده شوم در گور خود شعر

چون خم ز شراب شوق او جوشم
وز جام تمامی بجامی نوشم
جانم پر بلاست در ره خدا
نه مست که کی ز دین بکوشم

حکایت عبدالله بن ابی بکر مردی جلد بود و چون شب تاریک می شد به غار نزد پیغمبر
و پدر خود میرفت و اخبار قریش به ایشان میگفت و پیش از صبح باز میگردید و چنان
مینمود که شب در مکه بوده و عامر بن فهیره که آزاد کرده ابی بکر گوسفندان می چرانید
و شبها برای پیغمبر و ابو بکر شیری بر دوشی آشامیدند و جفت کبوتر بر در غار بیضه نهادند
و عنکبوت بر گرد آن خانه بافت و دشمنان که حضرت رسالت را می جستند به حوالی غار
آمدند و چون بیضه کبوتر و خانه عنکبوت دیدند باز گشتند و احترام کبوتر در حرم و نهی از قتل عنکبوت

خطاب با سامه بن اعور وقتل او در احد [illegible] ای اکبر

لست أرى ما بيننا حاكما	إلا الذي في الكف باد
وصارما أبيض مثل المها	يبرق في الواحد صراد
سيفي حسام قاطع باتر	تسطع من نصله النار
إنا أناس ديننا صادق	إنا على الحرب لصبار

بتار از تبر بتقدیم با موحده بمعنی بریدن با تقدیم با ساه بمعنی هلاک کردن
و مها بلور و راحه کف دست و باتر بتقدیم با موحده باشاه والباتر السیف
القاطع و سطوع درخشیدن آتش از ثالث و تضراب بکسر زدن میفرماید منم
من که می بینم در میان ما حکم کننده مگر آن تیغ که در پنجه است برنده یا هلاک کننده و
تیغی برنده سپید مانند بلور که درخشنده و سحر کند کننده باشد تیغی قاطع برنده یا
هلاک کننده که درخشد از زدن او آتش بدرستی که ما مردمی چندیم که دین ما راست

بدرستی که ما برکاره‌ایم آینه صفا برابرم س دیدم که به تیزی کنده‌ام از جوشن
وز پرتو او شود جهانی روشن چون برق به هر طرف فشاند آتش وز غایت تیزی است اثر جوشن آهن

جواب اسامه بن زید و اظهار شجاعت از وی کند

نعم الذی حکمت بیننا	فانت لحاک امرنا جار	ففی یمینی بارق الحسام
من راء یقتبس النار	قد خضب البیضة راسی کما	اطعم عضابه مقدار

تحکیم حاکم گردانیدن و لجاء اتاه ای العقد و برق که درخشیدن بیرون آید از چیزی که بر او آید و اقتباس فرا گرفتن آتش و قال الجوهری قیاد الکحلی غضاضا و غضا بالضم ای ما نمت و فی الاساس ما فیه غضاضة و غضا و البیضة مغفر له به خضب

خطاب به مرحب بن ساس و تهدید او و جرب سمجا عنه [illegible]

نحن بنو الحرب بنا سعیرها	حرب عوان حرها نذیرها
تحت ریح رکض الخیل فی زفیرها	سعیر آتش افروخته و حث برانگیختن

برکاری بشتاب از اول و رکض دویدن ستور و زفیر بانگ آتش مسفر باید
ما پسران حرب هم به ماست آتش افروخته او حربی که در او مقابله واقع شود چند بار
گرمی او هم کننده اوست. یعنی انگیزد بشتاب دویدن اسپان را در بانگ خود

امروز که من تیغ زبوسی دارم	در تیغ کشیدن ید بیضا دارم
از آهن تیغ من جهد آتش حرب	در کشتن خصم جوشش قهدا دارم

جواب مرحب بن ساس و دم زدن از شجاعت و باس

انا امرؤ و لدتنا جمهرة	لباسنا الوشی و ربط الحجرة	انا احرب لیس فینا غدره

جمهره زن نیکو سفید و لباس جامه و الوشی من الثیاب معروف و ربط جا در
(ربط حجره) و حجره کنگ جابرد هیمنی و غدره جمع غادر

خطاب

خطاب [illegible] بمرحب خیبری و جواب جواب او با اظهار دلاوری

انا الذی سمتنی امی حیدره	ضرغام آجام و لیث قسوره
عبل الذراعین شدید القصره	کلیث غابات کریه المنظره

فی الصحاح الحیدرة الاسد و قال امیر المومنین علیه السلام انا الذی سمتنی امی حیدره لان امه فاطمه بنت اسد لما ولدته و ابوطالب غائب سمته اسدا باسم ابیها فلما قدم ابوطالب کره هذا الاسم و سماه علیا و ضرغام شیر و اجم بیشه و قسوره تیرانداز و رجل عبل الذراعین ضخمهما و قصره بن گردن و غاب بیشه شیر و قال المرزوقی کان القیاس ان یقول سمته حتی یکون فی الصله ما یعود الی الموصول لکنه لما قصد مبالغة فی الاخبار عن نفسه و کان الآخر هو الاول لم یبال برد الضمیر مع الاول و حمل الکلام علی المعنی لامنه من الالباس و در بعضی نسخ بجای کریه صبیح بمعنی نیکو لکن کریه تخویف انسب است مسفر باید من آنکسم که نام نهاد مرا مادر من حیدر شیر بیشه‌ها و شیر تیرانداز قوی دو ارش سخت بن گردن چون شیر بیشه‌ها ناخوش دیدار س

چون نیست مرا غیر شجاعت پیشه	هرگز نکنم ز هیچکس اندیشه
در معرکه چون گردن دشمن شکنم	شیرم که شکار میکنم در بیشه

حکایة حافظ اسماعیل گوید مرحب مادری کاهنه داشت و با او گفته بود انی اخاف علیک رجلا یسمی نفسه فی الحرب حیدره فان سمعت ذلک فلا تبارزه و چون مرتضی علیه السلام این رجز بخواند و کرد مرحب بترسید و میخواست که باز گردد پس حمیه جاهلیه مانع او شد و کشته گشت و بیانی کلام شوست به آنکه حضرة مرتضی علیه السلام نیز برین معنی مطلع بوده

أَكِيلُكُمْ بِالسَّيْفِ كَيْلَ السَّنْدَرَهْ | أَضْرِبُكُمْ ضَرْبًا يُبِينُ الْفِقَرَهْ
وَأَتْرُكُ الْقِرْنَ بِقَاعٍ جَزَرَهْ | أَضْرِبُ بِالسَّيْفِ رِقَابَ الْكَفَرَهْ
ضَرْبَ غُلَامٍ مَاجِدٍ حَزَوَّرَهْ | مَنْ يَتْرُكُ الْحَقَّ يَقُومُ صَغَرَهْ
أَقْتُلُ مِنْهُمْ سَبْعَةً أَوْ عَشَرَهْ | فَكُلُّهُمْ أَهْلُ فُسُوقٍ فَجَرَهْ

کیل پیمودن از ثانی وفی القیٰ ع قوله علیه السلام اکیلکم بالسیف کیل السندرة السندرة یقال هی مکیال ضخم وقال النووی فی شرح صحیح مسلم ای امل الاعداء قتلا واسعا وقیل هی العجلة ای اقتلهم عاجلا وقیل هی شجرة قویة یعمل منها النبل والقسی والمانه جدا کردن وفقره بکسر فا مهرهٔ پشت وقاع زمین هموار نرم وجزر السباع اللحم الذی یاکله یقال ترکوهم جزرا بالتحریک اذا قتلوهم وقال الاصمعی الواحد جزره والحزور بکسر الحاء وتشدید الواو الغلام اذا اشتد وقوی وصغرة جمع صاغر از صغار وصیغهٔ جمع دال بر آنکه مراد ازین جمع است چه بر مفرد ومثنی ومجموع ومذکر ومونث مطلق میشود وفسوق بیرون رفتن از فرمان خدا ودر مصراع سابع اشعار است به آنکه حضرت ناظم علیه السلام از روی کشف والهام یا به اعلام سید انام صلعم می دانست که عدد مقتولان او هفت یا ده خواهد بود ودر بعضی نسخ بجای اکیلکم بالسیف اوفیهم بالصاع وبجای مصراع رابع صدری اشتفی من روس الکفرة ودرین نسخه مصراع خامس هفت سفرباید می پیمایم شما را به شمشیر پیمودن پیمانهٔ سندره میزنم شما را زدنی که جدا سکند مهرهٔ پشت را از یکدیگر ومیگذارم همحرب را به زمین نرم هموار کشته میزنم به شمشیر گردنهای کافران زدن غلام بزرگوار قوی جمعی که می گذارند حق را بر حرمت خواری میکشم از ایشان هفت یا ده چه ایشان اهل نافرمانی وبدکارانند س

وقت ا

وقت کین بر صف دشمن بزنم | با هم همه را درزده کردن بزنم
چون غنچه کنم جامه دشمن پرخون | هر جا که رسم تیغ چو سوسن بزنم

رجز یاسر خیبری ودعوی شجاعت وسروری

قد علمت خیبر انی یاسر | شاکی السلاح بطل مغاور | اذا اللیوث اقبلت تبادر
واحجمت عن صولة المجاجر | ان طعانی فیه موت حاضر | مغاور خوشتن [illegible]

سخت افکندن والمجر بالفتح ما حول القریة ومنه مهاجر قیل الیجلی رمی الاحجار کان لکل واحد منهم حمی لا یرعاه غیره وطعان بکسر نیزه زدن

جواب رجز یاسر ورجز او بتوفیق [illegible] در

تبا وتعسا لک یا ابن الکافر | انا علی هازم العساکر
انا الذی اضربکم وناصری | الاحق وله مهاجری
اضربکم بالسیف فی المصادر | اجود بالطعن وضرب ظاهر
مع ابن عمی والسراج الزاهر | حتی تذوقوا العلل القادر
ضرب غلام صارم مماهر | هزیمة ومزم گریزانیدن وشکستن وعسکر

لشکر ولام بمعنی الی مثل انی وجهت وجهی للذی فطر السموات ومهاجرة جدا ای از خانه وسراج چراغ وزهور روشن شدن چراغ از ثالث والعلاة مرة الحذاقة فی الشی سفرباید لازم گردانا وخدا حرام وهلاک مرتا ای پسر کافر من علیم شکننده لشکرها من الکشم که میزنم شما را ویاری کننده من خدای حق است وبه او است جای هجرت من میزنم شما را به شمشیر در جای خواری احسان کنم به نیزه زدن وزدن تیغ آشکارا با پسر برادر پدر خود وچراغ روشن تا فرمان برید مر بزرگ تو نانا زدن غلامی برنده صاحب مهارت امروز جان ما غازی خواهد بود وزقهر خدا زاسته خواهد بود

فردا که خبر بجانات خواهد رفت | سو کندن و فریاد و عزا خواهد بود

جواب [illegible] یاسر و تهدید او بتیغ [illegible]

ينصرني ربي خير ناصر | آمنت بالله بقلب شاكر
اضرب بالسيف على المغافر | مع النبي المصطفى المهاجر

مغفر خود و مهاجر از زمین بزمین رفتن [illegible] یاری کننده مرا پروردگار من
بهتر یاری کننده گرویدم بخدا بدل شکر کننده میزنم بشمشیر بر خودها با پیغمبر
برگزیده هجرت کننده ش از فیض خدا چه هست فیضی با من اول دل من گشت ز ایمان روشن
امروز بشکرانهٔ آن چون خورشید گرمی کنم و تیغ کشم بر دشمن

رجز ابو الليث عنتر در غزای خیبر

انا ابو الليث واسمي عنتر | شاكي السلاح وبلادي خيبر | اشجع مفضال هزبر ازور
جثم عبوس بارز مزمر | عند الليوث الليوث قسور | ليث بعيد تضمر ولبث

بر بدن و شجاعت دلیر بودن و مفضال بکسر فصل کننده و ازور کج سینه و جثم [illegible]
و عبوس ترش رو و بارز بیرون آمدن از اول و [illegible] کردانیدن

جواب رجز عنتر بالهام خدای اکبر

انا علي البطل المظفر | غشمشم القلب بناك اذكر
وفي يميني للقاء اخضر | يلمع من حافته برق يزهر
للطعن والضرب الشديد محضر | مع النبي الطاهر المطهر
اختاره الله العلي الاكبر | اليوم يرضيه ويخزي عنتر

تظفر پیروزی دادن و غشمشم مرد دلیر که هیچ چیز او را از مراد او باز ندارد و اخضر
آب صافی و لمع و لمعان درخشیدن از ثالث و حافه کناره رود و احضار

حاضر

حاضر گردانیدن و تطهیر پاک کردن و اختیار برگزیدن و اخزا خوار کردن
و رسوا کردن و هلاک کردن و نفرین کردن [illegible] منم علیم دلیر ظفر داده
دلیر دل که به آن یاد کرده می‌شوم و در دست راست منست برای حرب
آبی صافی که می درخشد از کناره او برقی که روشن می‌شود من برای نیزه
زدن و زدن تیغ سخت حاضر گردانیده شده‌ام با پیغمبر پاک پاک کرده
برگزید او را خدای بزرگ بزرگتر امروز خوشنود می‌کند او را و خوار میکند عنتر را ش

کس نیست که تاب قهر من می آرد | دشمن همه عجز بهر من می آرد
شک نیست که پی برد بگردان نیزه | هر کس که [illegible] من می آرد

حکایت سوزانیدن [illegible] که با هیبت او منکر و مقر بودند [illegible]

لما رأيت الامر امرا منكرا | اوقدت ناري ودعوت قنبرا
ثم احتفرت حفرا وحفرا | وقنبر يحطم حطما منكرا

قنبر غلام مرتضی و تا زمان حجاج بن یوسف بود و حجاج او را بکشت و احفار
گو کندن و حفره گو و حطم شکستن از ثانی [illegible] چون دیدم کار را کاری
بد برافروختم آتش خود را و خواندم قنبر را پس کندم گوها و قنبر می‌شکست
تنگ سنگی بد ش حیدر که ندیده مثل او دیده دهر
شمعیست که از نور خدا دارد بهر پروانه صفت جماعتی گرد سرش
گشتند و بسوختند از آتش قهر حکایت گویند این سوختگان بعضی
و بعضی کس از اتباع او بودند و چون این جماعه را نزدیک آتش آوردند گفتند
اعتقاد ما به الوهیت تو زیاده شد چه پیغمبر صلعم فرموده لا یعذب بالنار الا رب النار
و ابن عباس گفت لو کنت مکان علی کنت اقتلهم و ما کنت احرقهم

مدح اهل البیت سید عالم صلی الله علیه وعلی آله وسلم

قد یعلم الناس انا خیرهم نسبا — ونحن افخرهم بیتا اذا فخروا
رهط النبی وهم ماوی کرامته — وناصر الدین والمنصور من نصروا
والارض تعلم انا خیر ساکنها — کما بها یشهد البطحاء والمدر
والبیت ذو الستر لو شاءوا — نادی بذلک رکن البیت والحجر

رهط گروه و بطحا رود خانهٔ فراخ که در او سنگ ریزه بود و المدرة واحد المدر
والعرب یسمی القریة مدرة و تحدیث سخن گفتن و رکن الشیء جانبه الاقوی و مراد
از حجر حجر اسود و بیت ثالث و رابع با از قبیل قد علمت خیبر انی مرحب با کوهم در
اول فاتحه خاسه گذشت که عالم نزد ارباب کشف و شهود حی ناطق است
و شیخ محی الدین در فتوحات گوید روزی در حرم کعبه میگفتم که انسان افضل مخلوقات
است که بخواب رفتم شخصی برای من [illegible] و مرا به عنف از خواب بیدار
ساخت دیدم که خانهٔ کعبه بصورت جاریه متمثل شده بود و دامن تا بزانو برکشیده
و بمن میگوید تو چگونه دانستی که انسان افضل از منست من برای معذرة او قصیده
به بهمه گفتم و بتدریج غضب او کم شد و اندک اندک دامن فرو گذاشت و توجیه
ثانی آنست بحال ناظم علیه السلام سفرهابد بجهت میداند مردم که ما بهتر از
ایشانیم به نسب و ما نازنده تر از ایشانیم بخانه چون نازند که ده سپید و ایشان
محل بزرگی او اند و یاری کننده دینند و منصور آن کس است که یاری کنند او را
و زمین میداند که ما بهتر ساکن اوایم چنانچه با این گواهی میدهد رود خانهٔ مکه و
دهها و خانهٔ کعبه خداوند پرده اگر خواهند سخن گوید با ایشان او ندا کرد به آن رکن
خانهٔ کعبه و حجر اسود — ای دوست غرض ز خلق آدم ماییم — مجموعهٔ اسرار دو عالم ماییم

هرچند که ارباب شرف بسیارند — وانند محققان که خاتم ماییم

با زنمودن [illegible] و قوة و انکار اگر دین نبوة و مروت

اذا اجتمعت علیا معد و مذحج — بمعرکة یوما فانی امیرها
مسلة اکفال خلی فی الوغا — ومکلومة لباتها و نحورها
حرام علی ارماحنا طعن مدبر — و تندق فیها فی الصدور صدورها

معد بفتح المیم ابو العرب و هو معد بن عدنان و مذحج بفتح المیم و تقدیم الحاء المهملة
ابو قبیلة و معرکه حربگاه و امر فرمودن از اول و امیر فرمان روا و کفل بیان سرین
والکلم الجراحة و لبة سینه و النحر موضع القلادة من الصدر و او بار پشت دادن
و اندقاق کوفته شدن و بیت ثانی دل برانکه حضرت ناظم در حرب نگریخت
و ثالث برانکه از پی لشکر گریخته نمی رفته و این در قتال اهل بغی است قال الشافعی
رحمه الله اخذ المسلمون السیرة فی قتال المشرکین من رسول الله صلعم و اخذوا السیرة
فی قتال البغاة من علی علیه السلام و ابن اعثم گوید مرتضی در صفین با لشکر خود
گفت ایها الناس اطرحوا الا تقاتلوا القوم حتی یبدؤکم بالقتال فانکم بحمد الله علی حجة
و بینة و اذا انتم قاتلتموهم فهزمتموهم فلا تقتلوا مدبرا و لا تجهزوا علی جریح و لا تکشفوا
عورة و اذا وصلتم الی رجال القوم فلا تهتکوا سترا و لا یدخلوا دارا الا باذن و لا
تاخذوا من اموالهم شیئا الا ما اصبتموه فی عسکرهم و لا تهیجوا النساء و ان شتمن
اعراضکم و یسببن امراءکم فانهن ضعیفات الانفس والعقول سفرهابد چون جمع
شوند جماعتی بزرگتر از قبیله معد و مذحج به جنگ گاهی روزی پس حیرستی که من امیر
ایشانم سلاح داده است بسیار [illegible] اسپان من در کارزار مجروح است
سینها آن اسپان و مواضع قلاده از سینها ایشان حرامست بر نیزهای ما زدن

پشت دهنده و کوفته می شود از بیرها، مادر سبها سبها آن ص

آن شیر دلم که از کسی بگریزم / در کشتن دشمنان چو خنجر بیزم
هرگز نروم از پی خصمی که گریخت / عارست مرا که خون عاجز ریزم

بیان اغماض از [illegible]ع اعمال اتباع و اعراض کردن از [illegible]ایح اقوال ایشان

أُغمِضُ عيني عن أمورٍ كثيرةٍ / وإني على ترك الغموض قديرُ
وما من عمىً أُغضي ولكن ربّما / تعامى وأغضى المرءُ وهو بصيرُ

تغمیض چشم برهم نهادن و غمض فی الامر غموضا اذا ذهب و غاب و عمی کوری و تعامی خویشتن اکور نمودن صبغها بد برهم نهم چشم خود را از کارها بسیار و بدرستی که من برترک رفتن و غیب شدن توانا ام و نه از کوری فرو بستم چشم را و لیکن بسا که کور نماید خود را و چشم فرو گیرد مرد و او بینا باشد ص

هر چند که خلق را نهنگست معاش / [illegible] جهل و شغا و شد در بند تلاش
آن به که نهیم چشم روشن برهم / خوش نیست که عیب مردمان گردد فاش

وأسكتُ عن أشياءَ لو شئتُ قلتُها / وليس علينا في المقال أميرُ
أُصبّرُ نفسي باجتهادي وطاقتي / وإني بأخلاق الجميع خبيرُ

اشیاء جمع شیء و غیر منصرف قال الخلیل انما ترک صرفه لان اصله فعلاء جمع علی غیر واحده کان ان الشعراء جمع علی غیر واحده لان الفاعل لا یجمع علی فعلاء ثم استثقلوا الهمزتین فی آخره فقلبوا الاولی الی اول الکلمة فقالوا اشیاء فصار تقدیره لفعاء و قال الاخفش هو افعلاء فلهذا لا ینصرف حذف الهمزة التی بین الیاء والالف للتخفیف و قال الکسائی اشیاء افعال وانما ترکوا صرفها لکثرة استعمالهم لها و قد تشبه فعلاء و تصبیر کسی را بر صبر داشتن و طاقه توانایی صبغها بد خاموش می شوم از چیزها

که اگر خواهم بگویم آن را و نیست بر من در گفتار امیری صبر دهم بر صبر نفس خود را به کوشیدن خود و توانایی خود و بدرستی که من به خوبهای مردم آگاهم ص

جمعی که زباده فنا مدهوشند / بر لب زده اند قفل و خوش خاموشند
از آتش ظلم گرچه گاهی جوشند / اصلاح کنند و عیب مردم پوشند

حکایت از جمعی قریش که بعد [illegible] رسیده اند پس شیخ [illegible]

لكم قريشٌ تمنّاني لتقتلني / فلا وربّك ما برّوا ولا ظفروا
فإن بقيتُ فرهنٌ ذمّتي لكمُ / بذات ودقين لا يعفو لها أثرُ
وإن هلكتُ فإني سوف أعذرهم / ذلّ الحيوة فقد خانوا وقد غدروا

اصل تمنانی تمناونی فالترک من غیر شبای من غلط الکتب و رهن بمعنی مشغول والذمة ما یذم الرجل علی اضاعته من عهد والودق المطر و فی الاساس حرب ذات ودقین شبت بسحابه ذات مطرتین شد من و رد و فی علی رضوان الله علیه فان نعت الی آخر الالف و قال الجوهری ذات ودقین الداهیة ای ذات وجهین کانها جاءت من وجهین و عفا ناپیدا شدن صبغها بد آن قریش اند آرزو می کنند تا بکشند مرا پس نه حق پروردگار تو نیکویی کردند و نه ظفر یافتند پس اگر بمانم پس گرو است عهد من مر شما را به حربی که ناپیدا نشود اثر آن از ایشان و اگر هلاک شوم پس بدرستی که من زود بیرون گذارم ایشان را خواری زندگی که بحقیقت خیانت کردند و عهد و بحقیقت پیمان بشکستند ص

دیدیم جماعتی با بیان درشت / بودی همه را حدیث و پیمان درشت
امروز جهانست که در روی زمین / بسیار عزیز است مسلمان درست

أنا بقيتُ فإني لستُ متّخذًا / أهلًا ولا شيعةً في الدين إذ غدروا
قد بايعوني ولم يوفوا ببيعتهم / وماكروني في الأعداء إذ مكروا

وما صبونی فی حرب مضریة | سالکم بلادی ابو بکر ولا عمر

اصل اداان به واتحاد وفراکرفتن وبعضی کویند اواخو واز تخذ است وما اوصلی آ
جون ما ابتاع وجوهری کوید هو من الاخذ الا انه ادغم بعد تلیین الهمزة وابدال
التا ثم لما کثر استعماله علی لفظ الافتعال توهموا ان التا اصلیة فبنوا منه فعل یفعل قالوا
تخذ یتخذ وقری لتخذت علیه اجرا او یا آشنا وشیعه کرده هم دل وهمبا بوپیه کردن
وپیه پیمان وما کرده با کسی مکر کردن ومصاحبت کسی جنک ودشمنی انکار اکردن
ونضربهم برافروختن آتش وابو بکر عبد الله بن عثمان بن ابی قحافة بن عامر بن عمرو بن کعب
بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب وعمر پسر خطاب بن نفیل
بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب مفرداته
اکر جانم پس بدرستی که من نیستم فراکیرنده آشنا ونه کروه هم دل در دین برای
الکه ایشان بی سامان شدند نخست بیعة کردند با من ووفا کردند به بیعة خود ودیکر
کردند با من در میان دشمنان چون مکر کردند ایشان وانکار کردند دشمنی با من
در کارزاری برافروخت کارزاری که نه بد ابوبکر ونه عمر س

آن یار کهن که بود با من همعهد | امروز بقصد خون من دارد جهد
آدمی چنان کرد که در کیک زنبور | آمیخته اند زهر قاتل با شهد

حکایت جمعی از قریش که با مرتضی بیعة نموده ووفا نکردند طلحة بن عبید الله بن
عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب
بن فهر بن مالک بن نضر بود وزبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی
بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب جد ایشان باتفاق صحابه در مسجد مدینه با
مرتضی بیعة کردند واول کسی که برای بیعة دست دراز کرد طلحه بود وچون دست

او

او در غزاء احد بواسطه حراست پیغمبر صلعم شل شده بود وحبیب بن ذویب گفت
ید شلاء وبیعة لا یتم پس طلحه وزبیر باتفاق عائشه مخالفة مرتضی کردند وشکستند
بیعة را به کره واجبار بود وحرب جمل بود جنانکه در فاتحه سابقه کذشت واقع شد

[illegible] ال ارضل طلحه وزبیر [illegible]

أشکو الیک عجری وبجری | ومعشرا اغشوا علی بصری
انی قتلت مضری بمضری | جدعت انفی وقتلت معشری

قال صاحب الاساس القیت الیه عجری وبجری اذا اطلعته علی معایبک اصل
العجر العروق المتعقدة الناتئة والبجر ما تعقد منها علی البطن خاصة واغشا پوشانیدن
ومضر قبیله ایشان مضر بن نزار بن معد بن عدنان وجدع بدال مهمله وجیم بریدن
بینی از ثالث مفرداته شکوه میکنم بتو از جمیع عیبهای خود واز کروهی که پوشانیدند
بر من بینائی مرا بدرستی که من کشتم قبیله مضر خود بقبیله مضر خود بریدم بینی
خود را وکشتم کروه خود را س

در قصه خویش صد حکایت دارم | ور دشمن واز دوست شکایت دارم
وین طرفه که کس بمن نمیدارد کوش | هرچند که صد حدیث وآیة دارم

شکوه از بودن خلافة او در ایام فتنه وبلا ووقوع [illegible] او در روزگار محنت [illegible]

صبرت علی مر الامور کراهة | وابقیت فی ذاک الصباب من الامر

المر تلخ والصبابة بضم الصاد المهملة البقیة من الماء وبفتح المعجمة سحاب یغشی الارض
کالدخان والجمع ضباب مفرداته صبر کردم بر تلخ امور بدشواری وباقی
کذاشته شدم در آن بقیه ما ابر تاریک از کار خلافت س

باهم ز دشمنان جفائی که مپرس | چشمم ز دوستان وفائی که مپرس
القصه رسیده است کشتی امید | امروز بکرداب بلائی که مپرس

معایبک

العروة

خطاب به عمرو بن عاص در [illegible] صفین و تیر او بمسابله در باب [illegible]

يا عجباً لقد رأيت منكرا … كذباً على الله يشيب الشعرا

يصرف الشمع ويغشي البصرا … ما كان يرضى احمد لو خبرا

ان يعدلوا وصيه والابترا … شاني النبي واللعين الاخزرا

كلاهما بجنده قد عسكرا … قد باع هذا دينه اذ نجزا

يملك مصر ان اصاب الظفرا … من فاز دنيا بيعة قد خسرا

اشاره بسفید کردن موی واستراق وزدیدن وعدل برابر کردن ان ثانی ومراد اثر
وصی مرتضی علیه السلام چه حضرت مصطفی صلعم در شان او فرموده انت اخی ووصیی
وخلیفتی من بعدی وقاضی دینی کبر الدال وابتر بی خیر ومراد انا ابتر شانی النبی معاوذیه
واین ناظر است بدان شانئک هو الابتر ومطابق سخنی است که زندی از
یوسف بن سعد در شان بنی امیه روایه کرده و در فاتحه سابقه گذشت ولعین
یعنی ملعون واخزر تنگ چشم وبعضی گویند کسی که بدنبال چشم نگرد ومراد از
لعین اخزر عمرو بن عاص واز کلاهما معاویه وعمرو وجند لشکر وعسکره لشکر ساختن
ومصر مملکتی که طولش ارعریش است تا اسوان وعرضش از برقه تا ایله واصابه
یافتن وذ ازاید وعجبا منادی نکره وکذبا بدل از منکرا وملک متعلق به باع
وگویند چون عمرو بن عاص شنید که عثمان را کشتند وعلی خلیفه شد ومعاویه مخالف اوست
با محمد وعبد الله پسران خود مشوره کرد که نزد علی رود یا نزد معاویه پسران گفتند نزد
علی رفتن اولیست او گفت چنین است لکن علی مردست باراي وتدبیر واورا
بکس حاجت نیست ما را نزد معاویه می باید رفت که اورا بهر کس حاجتست ونزد
معاویه رفت ومعاویه با او شرط کرد که اگر ظفر یابد حکومت مصر بعمرو دهد ودرسال

سی وهشتم هجری عمرو حاکم مصر شد **سفر باید** ای عجبی مرا اینه تحقیق دیدم کاری بدرا
ودروغی برخدا که سفید میکند موی را وپوشاند بینای رابیت
که راضی باشد احمد اگر خبرداده شود که برابر میکنند شما وصی اورا وبی خیر دشمن پیغمبرا
وملعون تنگ چشم را مردو ایشان با لشکر خود بتحقیق لشکر ساختند تحقیق فروخت
این دین خودرا چون بی سامان شد تا پادشاه مصر اگر بیابد آن دو ظفر هر که
بهاست فروختن دین او بتحقیق زیان کرد **سعی**

چه حیف است که جیب جان خود چاک کنم … وز دست فلک بر سر خود خاک کنم

چون خصم برابری کند آن بهتر … کز لوح زمان نام ونشان پاک کنم

نکته اگر گوی علمای سنت وجماعت منع از لعن عمرو عاص میکنند وچیست ثالث شاهد
به جواز لعن بر او گوییم بر تقدیر تسلیم که این لعن جوزه شود مرتضی است لازم نیست
که آنچه امام در شان اهل بغی تواند گفت مردم دیگر را جائز باشد که مثل آن گویند مثلا
قاضی به سخن تلخ تعزیر مخالف شرع میتواند کرد واگر دیگری مرتکب مثل آن سخن شود
مستحق تعزیر گردد زنهار وهزار زنهار که مرتکب لعن هیچ مسلمان نشوی چه
تخصیص کسی که صحبت حضرت مصطفی صلعم دریافته باشد چه ملاقات آنحضرت در آخرت وسیله
عظیم خواهد بود وابن اعثم گوید حجر بن عدی وعمرو بن حمق خزاعی در صفین لعن
بر اهل شام کردند ومرتضی ایشان را منع کرد گفتند السنا علی الحق فرمود بلی گفتند
فلم تمنعنا من شتمهم ولعنهم فرمود اکره ان تکونوا لعانین شاتمین ولو قلتم اللهم
احقن دمانا ودمائهم واصلح ذات بیننا وبینهم واهدهم من ضلالتهم لکان ذلک احب الی والله اعلم

یا ذا الذی یطلب منی الوترا … ان کنت تبغی ان تزور القبرا

حقاً وتصلی بعد ذاک الجمرا … استعطک الیوم ذعافاً صبرا

لا تحسبنی یا ابن عاص عسرا	سل بی بدرا ثم سل بی خیبرا
کانت قریش یوم بدر جزرا	انی اذا ما الحرب یوما حضرا
اذ صرت نادی و دعوت قنبرا	قدم لوائی لا تؤخر حذرا

و ترنفخ واوکیه والسعوط دوا یصب فی الانف وقد اسعطت الرجل وذ قنبر بضم ذال زهر کشنده و مراد از صبر تلخ و عاص پسر وائل بن هاشم بن سعد بن سهم بن عمرو بن حصیص بن کعب بن لوی بن غالب وامام نوادی در مهذب الاسماء گوید الجمهور علی کتابة العاصی بالیاء وهو الفصیح وعند اهل العربیة وقع فی کثیر من کتب الحدیث والفقه او اکثرها بحذف الیاء وهی لغة وقد قری بها السبع نحو الکبیر المتعال والداع ونحوهما و مراد از ابن عاص عمرو واو در سنه ثمان هجری بدست نجاشی ملک حبش مسلمان شد و در شب عید فطر سنه ثلث واربعین هجری در مصر وفات یافت و عیسر کمبر بین کسی که کار برو دشوار باشد و قوله یوما ای سالی بعد آن واقع ای عن عذاب قال الاخفش خرجنا نسال عن فلان وبفلان و قدم مقول القول مقدر **سفرهایه** ای آنکس که میجوید از من کینه را اگر هستی تو که میجوئی کین زیاده کی گور را به بجنگ و در آمی بعد ازان در آتش در منی بر تنم تیر امروز در نبری تلخ پندار مرای عمرو پسر عاص کسی که کار بر او دشوار باشد بپرس از من پدر را و بپرس از من خیبر را بود قریش در روز بدر کشته بدرستی که من چون حرب در روز حاضر شود بر افروزم آتش خود را و بخوانم قنبر را و گویم پیش دار علم ما را باز پس مدار از ترس

گر قصد هلاک خود ندارد دشمن	از بهر چه میکند خصومت با من
هر چند که زد لاف شجاعت اما	چو تیغ کشم نهد بنا ذم گردن
لن ینفع الحاذر ما قد حذرا	ولا انا الخبله عما قدرا

ان

ان الحذار لا یرد القدرا	لما رایت الموت موتا احمرا
دعوت همدان وادعوا حمیرا	لو ان عندی یوم حربی جعفرا
او حمزة اللیث الهمام الازهرا	و ان قریش نجم لیل ظهرا

اول مصدری والحذار المحاذره و موت احمر کشت و ادعا درخواستن و همدان بالسکون قبیله من الیمن وصوفیه خالفت فقیل الموت احمر گویند و جوع را موت ابیض و پوشیدن مرقع بی قیمت را اخضر و تحمل رنج خلایق را موت اسود و حمیر بکسر الحاء و سکون المیم ابو قبیله من الیمن و هو حمیر بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان و جعفر پسر ابی طالب مشهور به طیار و او در اول بنوت مسلمان شد و با زن خود اسما بنت عمیس هجرت بحبشه کرده و در روز فتح خیبر پیش پیغمبر آمد و پیغمبر فرمود ما ادری بای الامرین انا اشد فرحا بفتح خیبر او قدوم جعفر و در سنه ثمان هجری در موته که نزدیک دمشق است با لشکر روم غزا کرد و شهید شد و وجه تسمیه او به طیار آنکه ابن عباس گوید پیغمبر صلعم فرمود دخلت الجنة البارحة فنظرت فیها فاذا جعفر یطیر مع الملائکه و ازهر سفید روشن و مراد از قریش معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن عاص و نسب هر دو گذشت و نجم ستاره **سفرهایه** سود نکند حذر کننده را حذر کردن و نه صاحب جیله را از انچه تقدیر کرده شده بدرستی که حذر باز نمیگرداند تقدیر خدا را چون دیدم من مرگ را مرگ سخت خواندم قبیله همدان و درخواست کردم از ایشان قبیله حمیر را اگر آنکه بودی نزد من در روز حرب من جعفر طیار یا حمزه آن شیر مهتر روشن بدیدندی قریش ستاره شب که ظاهر بودی در آن روز یعنی روز بر ایشان شب شدی

س

هر چند که من بچشم خصم کوچک	در روز ستاره اش نمایم جنگ
همراه منست فتح و نصرت بی جنگ	گر بخت مدد کند بتوفیق خدا

حکایة ابن اعثم گوید منذر بن حفصه همدانی از لشکر علی با عبد الله و محمد بسران
عمرو بن عاص محاربه میکرد و کرد برخاست عمرو گفت و تحکم علی بن القمام والغبره
گفتند علی اینک عبد الله و محمد بس فریاد زد و با ورد آن غلام خود گفت وبک
با وردان قرب اللواء بس معویه گفت لیلبس علی اینک باس فلا تنقص
الصف عمرو گفت انی وله تهاد لم تلد ها م ویش آمد و برسبیل ارتجاز سگفت

بل نبین وردان عنی قنبرا	او یعنینی علی جیب مسعرا
وابن خدیج بنا والمنذرا	انی اری الموت اماثی احمرا
خالطت جعا للتی جیدها	و چون مرتضی علیه السلام

رجز عمرو شنید این ابیات در جواب او فرمود

اظهار ملال از گشتن ازین غلام عثمان بن عفان غلام خود که مسمی بوده بکیسان

لهف نفسی وقلیل ما اسر	ما اصاب الناس من خیر وشر
لم ارد فی الدهر یوما حربهم	وهم الساعون فی الشر الشمر

لهف دریغ خوردن و اصابه رسیدن و شر اشمر بکسر الشین و تشدید الراء ای مهم
ولهف منادی **مضاف** ای دریغ خوردن نفس من و اندک است آنکه شاد کرد اینده
شوم به آنچه رسد بمردم از خیر و شر نخواستم در روزگار روزی حرب ایشان را و

ایشان سعی کنند کاشد در شر سخت	هستند گروهی زدود پیکانه
وزغایة حرص اند سگ دیوانه	گر آتش حرب شد فروزان جایی

سوزند زتاب قهر چون پروانه **حکایة** ابن اعثم گوید در حرب صفین
احمر غلام عثمان به میدان آمد و به ارتجاز میگفت ان الکتیبة عند کل تصادم
تبکی فوارسها علی عثمان قوم حماة لبس فیهم خابط بتلون کل مفصل ومثانی
وکیسان غلام مرتضی مبارز او نقف لی قلیلا یا اخی احمر انی مولی النبی الصادق الایمان

عثمان وجنگ فقد مضی لسبیله	فاثبت لهذه وسنان	و چون محاربه کردند احمر

کیسان را بگشت و مرتضی زنده قبلی احدان لم انلک یا عدو الله وحمله کرد و احمر را
از بالای اسب بر بود وچنان بر زمین زد که دوش و استخوانها پهلوی او را خرد کرد و این
دوبیت گفت

خطاب معاویه با اصحاب صفین برای تعریض درباب جنگ در حرب

دبوا دبیب النمل قد آن الظفر	لا تنکروا فالحرب ترمی بالشرر
انا جمیعا اهل صبر لا خور	اودن هنگام آمدن وشرر آنچه از

آتش جهد **مصراع** نرم روید نرم رفتنی مور بتحقیق آمد هنگام ظفر انکار مکنید که
آتش حرب می اندازد شرر بدرستی که ما همه اهل صبریم نه سستی **مس**

ای شیر دلان که در مصاف آمده اید	از روی وفا با دل صاف آمده اید
تعجیل مورزید و سخن گوش کنید	کاینجا نه به آیین خلاف آمده اید

جنبش معاویه برای مبارزه در حرب صفین و ظهور دلایل چون حشیش [illegible]

انا علی فاسئلونی تخبروا	ثم ابرزوا الی فی الوغی او ادبروا
سیفی حسام وسنانی یزهر	منا النبی الطاهر المطهر
وحمزة الخیر ومنا جعفر	له جناح فی الجنان اخضر
وفاطم عرسی وفیها مفخر	هذا لهذا وابن هند محجر
مذبذب مطرد موخر	اخضر سبز و عرس بکسر عین زن و مراد

از ابن هند معاویه و محجر نه ای الکائن الی ان دخل حجره و ذبذبه و اگر دانیدن و طلا
اطرده السلطان ای امر باخراجه عن بلده **مضاف** من علیم بس پر سید ازین
تا خبر داده شوید پس بیرون آمد برای من در کارزار و پشت و میدان شمشیر من
برنده است و سر نیزه من سدر خشند از ماست پیغمبر پاک کرده و حمزه بهتر

بردم و عمزاد منست جعفر طیار که مرا و راست بالی در بهشتها سبز و فاطمه زن منست و دران جای نازیدن است این برای این است و معاویه پرسید به سوراخ کرده شده است باز کرد اینده وکروه شده به راندن او تا خبر کرده شده بس

ای گروه هوس بلخ خلافت بگزاف … تا چند کشی بر سر تیغ خلاف
گو بند که دعوی شجاعت داری … برخیز و بپا که روز حربست و مصاف

حکایة ابن اعثم گوید چون معویة این رجز شنید گفت والله لقد دعانی الی النزال حتی لقد استحییت من قریش پس عقبه برادر معویة با او گفت اله عن کلام علی حتی کانک لم تسمعه فانک تعلم انه قد قتل غلامک حریثا وفضح عمرو بن عاص ولیس احد من العرب یقدم علی مبارزته الا وهو من نفسه آئس فایاک ومبارزة علی فانه لان بارزته الیه لا شممت رائحة الحیوة بعدها ابدا

شکوه از حیلهٔ عمرو بن عاص با ابو موسی اشعری در باب تحکیم و لعب انگشتری

لقد عجزت عجز من لا یقتدر … سوف اکیس بعدها واستمر
ارفع من ذیلی ما کان یجر … قد یجمع الامر الشتیت المنتشر

اقتدار توانا شدن و کیس و کیاست بزرگ شدن و بزیرکی غلبه کردن و انتشار پراکنده شدن **مترجم** هر آینه عجز نمودم چون سست شدن کسی که توانا نباشد زود زیرک میشوم با غلبه میکنم بزیرکی و استوار میشوم بر میدارم از دامن خود آنچه هست که کشیده میشود گاه جمع کرده میشود گاه متفرق پراکنده

چون شیر دلان گوش بدم کردند … سر رشته کار خویشتن گم کردند
روباه وشان زغایت مکر و نفاق … گشتند دلیر و باد در دم کردند

حکایة چون مرتضی و معاویه در صفین صلح کردند قرار بران شد که ابو موسی اشعری

و عمرو بن عاص را حکم سازند و ایشان تتبع آیات قرآن کرده برامری متفق شوند و مجلس ازان تجاوز نکنند و در رمضان سنه ثمان و ثلثین به دومة الجندل حاضر شدند و بعد از طول مشاوره مقرر شد که خلافه از مرتضی و معاویه خلع کنند و مسلمانان هر کرا خواهند خلیفه سازند و ابو موسی برخاست و خاتم را از انگشت بیرون کرد و گفت چنین که این خاتم از انگشت بیرون کردم خلافت از علی خلع کردم و چون او نشست عمرو برخاست و خاتم از انگشت بیرون کرده بود و گفت چنین که این خاتم بانگشت کردم خلافت بمعاویه دادم که معاویه ولی عثمانست و خدا میفرماید ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و چون خبر تحکیم بامیر رسید این ابیات بخواند

انا مرثیة و برهان بر فنای افراد

حیاتک انفاس تعد فکلما … مضی نفس منها انتقصت به جزءا
ویحییک ما یفنیک فی کل حالة … ویحدوک حاد ما یرید به الهزءا
فتصبح فی نفس وتمسی بغیرها … وما لک من عقل تحس به رزءا

النفس بالتحریک الریح الداخل والخارج فی البدن من الفم والانف وهو کالغذاء للنفس بانقطاعه بطلانها و انتقاص کم کردن و جزء بهره و پاره و مراد از ما نفنیک نفس چه نفس باعتباری واسطه بقاست و باعتباری رابطه فناست و حدا راندن شتر بنغمه و هزء افسوس و نفس بسکون یعنی تن بفرست بعزها و تغیر بدن بسبب تاثیر حرارت غریزی و حرارت غریب چنانچه در فاتحه خامسه گذشت یا باعتبار خلق جدید که صوفیه میگویند و در فاتحه ثالثه گذشت و احساس دریافتن و دانستن و رزء مصیبت **مترجم** حیوة تو نفسهاست که شمرده میشود پس هرگاه که گذشت نفسی ازان کم کردی بآن نفس بهره از عمر خود و زنده میکند ترا

آن نفس که فانی میکند تنها در هر حالتی دمی راند ترا رانده که نمیخواهد به تو افسوس
بس هستی بصباح درتی و هستی در شبانگاه بعبرآن و هست مرترا ازدی که در ماش
به آن حبیبی راس تا چند چنین غافل و نادان باشی هرجا که روی بحره شیطان باشی
درراه فنا که هر نفس چون گامی است تا چشم بهم زنی به پایان باشی

مبارز جستن عمرو بن عبدالود در روز خندق و دلیری نمودن آن جاهل احمق

ولقد بححت من النداء بجمعهم هل من مبارز	ووقفت اذ جبن الشجاع بموقف البطل المناجز
وکذلک انی لم ازل متسرعا نحو الهزاهز	ان الشجاعة والسماحة فی الفتی خیر الغرائز

بح سکا من جواهر از اول ومراد اینجا آشکار کردن و مبارزه و براز با کسی به
جنگ بیرون آمدن ومناجزة با کسی جنگ کردن و لم ازل من زال لا یعنی
کان دائما فان نفی النفی اثبات و تسرع شتافتن والهزاهز الفتن التی تهز فیها الکل
وغرایزه خو و در بعضی نسخ بجای مصراع ثانی ووقفت اذ جبن المشجع موقف القرن المناجز
وبجای مصراع رابع ان الشجاعة فی الفتی والجود من خیر الغرائز وشجعة اذا اتلف دالمک شجاع او قوت قلب

جواب عمرو بن عبدالود با احسن عبارات و ابلغ اشارات

یا عمرو ویحک قد اتاک مجیب صوتک غیر عاجز	ذو نیة وبصیرة والحق ینجی کل فائز
ولقد دعوت الی البراز فتی یجیب الی المبارز	یعلیک ابیض صارما کالملح حتفا للمناجز
انی لاٴمل ان تقوم علیک نائحة الجنائز	من ضربة نجلاء یبقی ذکرها عند الهزاهز

ویح وای ومی الصحاح ویح کلمة رحمة وویل کلمة عذاب وقال الیزیدی هما بمعنی واحد
ونویة بنة ای عزمت وبصیرة بینای دل والحق هو الله لانه ثابت ازلا
وابدا وانجاء رهانیدن واعلاء بلند گردانیدن وملح نمک وحتف مرگ وجنازه
چیزی که مرده بران نهند والنجل بالتحریک سعة شق العین وطعنة نجلاء ای واسعة

بنه النجل ودویحک ای الزمک الله ویحا ودر بعضی نسخ بجای یا عمرو ویحک قد اتاک
معد سفرهاید ای عمرو لازم کنا د خدا وای مرترا بحقیقه آمد ترا جواب دهنده آواز
تو نیست خداوند عزمی درست و بینای دل و حضرة حق نگاه دهنده هر
فیروز است وهر آینه تحقیق خواندی به بیرون آمدن برای جنگ جوانمردی را
که جواب دهد به بیرون آینده برای جنگ بلند میگرد اند بر تو شمشیری برنده
چون نمک که مرگ است مر جنگ کننده را بدرستی که من امید میدارم که برخیزد بر تو
جماعتی که نوحه کننده جنازها باشند از زخمی فراخ بماند یاد کردن آن نزد فتنهاش

ای خوانده مرا از روی ناموس بجنگ	بر شیشه خود چه میزنی هر دم سنگ
گر بخت مدد کند بهر سنگ که هست	از خون تو خنجر مرا باشد رنگ

حکایت صاحب کشف الغمه گوید لما وقف عمرو و معه ولده حسل واصحابه قال
من یبارز فقال علی انا له فقال له النبی صلعم انه عمرو فسکت فقال عمرو هل من مبارز
وجعل توبخهم ویقول این جنتکم التی تزعمون ان من قتل منکم دخلها افلا یبرز الی
رجل فقال علی انا له یا رسول الله فقال انه عمرو فسکت ثم نادی عمرو وقرا الرجز
المذکور آنفا فقال علی انا له یا رسول الله فقال انه عمرو فقال علی وان کان فاذن
له فخرج الیه وانشاء هذا الرجز ثم قتله وقتل ابنه

تصحیح امام همام و سید امام امیر المؤمنین حسن علیه السلام

العلم زین فکن للعلم مکتسبا	وکن له طالبا ما عشت مقتبسا
واذکر الیه وثق بالله واغن به	وکن حلیما رزین العقل محترسا
لا تاس فیما مضی ما کنت منهمکا	فی العلم یوما واما کنت منغمسا

اقتباس فرا گرفتن علم و در کون آرامیدن از ارایع و بغنی بی نیاز شدن از ارایع و رضا

محکم رای شدن واحتراس خویشتن را از چیزی نگاه داشتن و پاس داشتن و سامانه و سام
بیرون آمدن از زراع والانهماک الرجل فی الامر ای جد ولج وانغماس سر در آب فرو بردن
و در بعضی نسخ بجای جلیها حکیما معنا بیت علم آرایش است پس باش مر علم را کسب کننده
و باش مر او را چوبین مادام که زنده باشی فرا گیرنده و آرام گیر بعلم و استوار باش
به خدا و بی نیاز شو باو و باش بر قوانین استوار خود نگاه دارنده خود بیرون پس
یا باشی کوشنده در علم روزی و یا باشی فرو برنده در علم س

تا چند چنین دشمن خود خواهی بود	ور غایت جهل خواب پنج خواست بود
علمست که آدمی بآن شد ممتاز	بی علم زجنس دیو و دد خواهد بود
وكن فتى ماسكا محض التقى ورعا	للدين مغتنما للعلم مفترسا
فمن تخلق بالآداب ظل بها	رئيس قوم اذا ما فارق الرؤسا
واعلم هديت بأن العلم خير صفا	اضحى لطالبه من فضله سلسا

تنسک پرستیدن و ورع بفتح را پرهیزکار شدن و کسر پرهیزکار و افترس الاسد ای
دق عنقه و مراد اینجا اخذ و تخلق خو گرفتن و مفارقه از یکدیگر جدا شدن و رؤسا جمع
رئیس و صفا آب خالص والسلاسة الجریان یقال فی کلامه سلاسة و هو سلس البول
معنا بیت باش جوانمردی پرستنده بخالص پرهیزکاری پرهیزکار مر دین را غنیمت
گیرنده مر علم را فرا گیرنده پس هر که خو گرد باد بها گشت بسبب آن سردار قوم چون
مفارقه کردند سرداران و بدان که راه نموده شوی که علم بهتر آب خالص است که
گشت برای طالب خود از کال خود روان س

هر کس که ز روی فضل عالم باشد	بی شبهه میان خلق حاکم باشد
زو اگر بعالم بقا پیوندد	از دوزخ و از عذاب سالم باشد

نهی از اعتراض بر قضا خالق و امر [illegible]

لا تتهم ربك فيما قضى	وهون الامر وطب نفسا
لكل هم فرج عاجل	يأتي على المصبح والممسى

اتهام کسی را تهمت زدن کردن و قضا حکم کردن و طیب خوش بودن از ثانی و الصبح
والممسی بضم المیم مصدران بمعنی الاصباح والامساء معنا بیت تهمت منه پروردگار خود را
در آنچه حکم کرده و آسان کن کار خود را و خوش باش بنفس خویش مر هر غمی را فرجی است
شتابنده که می آید بر بامداد کردن و شبانگاه کردن س

ای دوست بحکم حق رضا باید داد	ور روی صفا تن بقضا باید داد
گر نفس کند جلوه بآیین خلاف	او را بچه خلاف او سزا باید داد

[illegible] و تنبیه نفس بر فنا و زوال

الحمد لله حمدا لا شريك له	دائي في صبحه وفي غلسه
لم يبق لي مؤنس يؤنسني	الا انيس اخاف من انسه
فاعتزل الناس ما استطعت ولا	تركن الى من تخاف من دنسه
فالعبد يرجو ما ليس يدركه	والموت ادنى اليه من نفسه

غلس تاریکی آخر شب وایناس شاد کردن و انس بفتح انس گرفتن از زراع
واعتزال جدا شدن و یکسو شدن معنا بیت ستایش مر خدا را ستایشی که نیست
هیچ انباز مر او را در آن ستایش حمد می گفت در صبح او و در تاریکی آخر شب او
نماند مرا غمگساری که شاد کند مرا اگر انس گیرنده که می ترسم از انس گرفتن او پس
جدا شو از مردم مادام که توانی و آرام مگیر به آن کس که می ترسی از چرک او چه بنده
امید دارد آنچه نیست که دریابد آن را و مرگ نزدیکتر است به او از نفس او س

کس نیست درین دور که از روی صفا	باشد بطریق مهر و آیین وفا
هر چند که با کسی وفایش سنجی	از جانب او بیش رسد جور و جفا

تعزیه نفس بموت که لازم ... و ترغیب او بطهارت که موجب نجا[ت]

لا تأمن الموت في طرف ولا نفس	وإن تمنّعت بالحجّاب والحرس
واعلم بأنّ سهام الموت نافذة	في كلّ مدّرع منها ومترّس
ما بال دينك ترضى أن تدنّسه	وثوب نفسك مغسول من الدنس
ترجو النجاة ولم تسلك مسالكها	إنّ السفينة لا تجري على اليبس

طرف چشم بر هم زدن و تمنع استوار و قوی شدن و حاجب پرده دار و حارس پاسبان و جوشن مجمع ادرع و نفاذ و نفوذ گذشتن تیر از نشانه و ادراع زره پوشیدن و اتراس سپر در پیش داشتن و بال حال و تدنیس چرکن ساختن و غسل شستن و یبس بفتح خشک **معنی ابیات** ایمن مباش از مرگ در چشم بر هم زدنی و نه در نفسی و اگر چه استوار باشی به پرده داران و پاسبانان و بدانکه تیرهای مرگ گذرنده اند در هر زره پوشی از آن تیرها و هر سپر در پیش دارنده چیست حال دین تو که خشنودی به آنکه چرکن سازی او را و جامه تن تو شسته شده باشد از چرک امید میداری رستگاری را و نمی سپری راههای آن را بدرستی که کشتی روان نمیشود بر خشک

ش

باید که همیشه دل نهی بر رفتن	از تیر اجل چو جان نخواهی بردن
تا چند برای مال و اسباب جهان	هر دل خلق عالمی آزردن

عرض سلام بر اهل قبور بر بیان و تذکار آثار و اطوار ایشان

سلام على أهل القبور الدوارس	كأنّهم لم يجلسوا في المجالس
ولم يشربوا من بارد الماء شربة	ولم يأكلوا من كلّ رطب ويابس

مرده و سرد شدن و رطوبه ترشدن و پس خشک شدن **معنی ابیات** سلام بر اهل گورها نابدید شده که گویا که ایشان نشسته اند در مجلسها و ناشامیده اند از آب سرد شربتی و نخورده اند از هر تری و خشکی

ش

از جانب ما سلام بر اهل قبور	آن جمع که غائب اند در عین حضور
قومی که ز جام شوق در بزم سرور	باشند بخواب ناز تا صبح نشور

مفاخرة بشجاعت ... رسول عالی قدر

أيحسب أولاد الجهالة أنّنا	على الخيل لسنا مثلهم في الفوارس
فسائل بني بكر إذا ما لقيتهم	بقتلى ذوي الأقران يوم التمارس
وإنّا أناس لا نرى الحرب سبّة	ولا ننثني عند الرماح المداعس
وهذا رسول الله كالبدر بيننا	به كشف الله العدى بالتناكس
فما نيل فينا بعدها من نكالة	فما غادرت منّا جحاجحة اللابس

الفوارس ... السيف والنبل و تمارسوا في الحرب تضاربوا و يقال هذا الامر سبة عليه بالضم اي عار سبب به و انثنا باز گردیدن و دعس بکسر هیم نیزه زدن انگنده و تناکس نگونسار کردن و غادره باز گذاشتن و اللبس بالضم مصدر لبس الثوب البس **معنی ابیات** آیا پندارند فرزندان جهل که ما بر اسپان نیستیم مانند ایشان در میان سواران پس بپرس حاضران بدر را چون بیبنی ایشان را به کشتن من خداوندان شمشیرها در روز بهم زدن و بدرستی که ما مردمی چندیم که نمی بینیم حرب را ننگی و باز نمیگردیم نزد نیزهای پیاپی افکنده و این رسول خدا چون ماه تمام در میان ما و بازبرد خدا دشمنان را به نگونسار کردن پس آنچه گفته شود در شان ما بعد از این گناهی بس باز نگذاشت از ما جامه نو برای پوشنده

در معرکه روز حرب بی‌عیب و شین	در رمح نهند خویشتن را بر من
آیدم که کنم هر دو در برجوشن	آیینه نما شود همانجا روشن

مفاخرة بانکه ریحان او شمشیر [illegible] و شراب او خون و ساغر او کاسه سر

السَّيْفُ وَالْخَنْجَرُ رَيْحَانُنَا	أُفٍّ عَلَى النَّرْجِسِ وَالْآسِ
شَرَابُنَا مِنْ دَمِ أَعْدَائِنَا	وَكَأْسُنَا جُمْجُمَةُ الرَّاسِ

خنجر دشنه و ریحان اسپرغم و اصل الالف متعذر من نرجس و [illegible] و کلمة اف ظرف و ما یجری مجراهما و یقال ذلك الفعل مستخف به استقذارا له تحوف لکم ولما تعبدون من دون الله و نرجس نرگس و آس مورد و جمجمه بضم جیم کاسه سر و اف مبنی بر یکی از حرکات ثلث و شیخ رضی گوید مفعول مطلق است یعنی کراهه میفرماید شمشیر و دشنه اسپرغم ماست کراهت بر نرگس و مورد و شراب ما از خون دشمنان ماست و کاسه ما کاسه سر است س

در باغ ظفر چو تیغ سلو قربت
پیکان بهشتی چو غنچه خندان ورقت
دو دری که ز خون دشمنان باده بم
شک نیست که کاسه سار [illegible]

خطاب شجاعت مآب بنائره طلحه بن ابی طلحه در احد [illegible] آثار

إِنِّي أَنَا اللَّيْثُ الْهِزَبْرُ الْأَشْوَسُ	وَالْأَسَدُ الْمُسْتَأْسِدُ الْمُعَرِّسُ
إِذَا الْحُرُوبُ أَقْبَلَتْ تَضَرَّسُ	وَاخْتَلَفَتْ عِنْدَ النِّزَالِ الْأَنْفُسُ
مَا هَابَ مِنْ وَقْعِ الرِّمَاحِ الْأَشْرَسُ	

قال الاصمعی اللیث دابة مثل الحرباء تتوص للراکب و ینسب الی بلده عفرین بکسر العین و تشدید الراء و فی المثل هو اشجع من لیث عفرین و در [illegible] که مراد این معنی باشد تا تکرار واقع نشود و اشوس آنکه به دنبال چشم نگرد از خشم یا از تکبر و استأسد علیه اجترأ و التعریس نزول القوم فی السفر من آخر اللیل یقعون فیه وقعة للاستراحة ثم یرحلون و ضرّست الحرب [illegible]

ای حربه و احکمته و نزال حرب کردن مبارز پیاده و وقع الحدید صوته و اشرس دلیر میفرماید بدرستی که من آن شیرم که به دنبال چشم نگرد از خشم و آن شیر دلیرم که در آخر شب دمی استراحت کند چون حربها روی آورد و کار از جاده دشوار گردد و آمد شد کند نزد حرب کردن مبارزان پیاده نفسها از بیم او از آواز نیزه‌ها در لرزه س

آن شیر دلم که خون اعدا ریزم	وز دشمن خود بهیچ رو نگریزم
آفاق کنم بچشم دشمن تاریک	چون گرد بلا ز هر طرف انگیزم

گوید [illegible] و تهدید او در احد به تیغ [illegible]

سَيَعْلَمُ [illegible] الْجَمْعُ [illegible] الْمَلَابِسُ	وَطَعْنَةٌ قَدْ شَدَّهَا [illegible] الْفَوَارِسُ
الْيَوْمَ أَصْبَحَ نَارُهَا [illegible] الْقَابِسُ	حَتَّى تَرَى فُرْسَانَهَا [illegible] الْمَعَاطِسُ

فتک ناگاه کشتن و الملابس بضم المیم الشجاع و الکبوة بر و افتادن و جذوة بهم افروخته به آتش و قال ابو عبید الجذوة مثل الجذمة و هی القطعة الغلیظة من الخشب کانت فی طرفها نار او لم تکن و القبس طلب شعله من النار و فرسان جمع فارس و معطس بفتح میم بینی و در بعضی نسخ بجای ملابس خابس بضم و هو الکریه المنظر و یقال [illegible] خابس میفرماید زود بود که بینند آن گروه شمشیر زدن ناگاه کشنده دلیر و نیزه زدن که محکم قوی کرده است او آن را برای بر و افتادن سواران امروز بر می‌افروزم آتش حرب را به همه در شب برای جوینده شعله آن تا به بینی سواران حرب را که می‌افتند به بینیها س

در بزم که شود قصه آن ظاهر
و ز نیزه من قتل تو گردد صادر
چون آتش قهر حق فروزان گردد
از شعله آن جهان بسوزد آخر

حکایت رندان که در بصره ساخته و بنام به الکلام او [illegible]

الا أَرَانِي كَيِّسًا مُكَيَّسًا	بُنِيتُ بَعْدَ نَافِعٍ مُخَيَّسًا

حِصْنًا حَصِينًا وَأَمِينًا كَيِّسًا

کیس زیرک و نافع زندانی که حضرت امیر علیه السلام در بصره از نی ساخته بود و مجوسان آن را بکافتند و بگریختند و نخیس خوار ساختن و مخیس زندانی که آنحضرت بعد از ان از گچ و آجر بساخت س

آیا نمی بینی زیرک کننده نا کردم بعد از نافع مخیس را دری استوار و امینی زیرک

نامم که آیین کیاست داریم	در وقت نظر نور فراست دارم
چون نفس بزندان شریعت کردیم	با لشکر آرزو سیاست دارم

ترغیب بر حسین کنج قانیت که مؤدی است بسلامت عاقبت

أَنْعَمُ النَّاسِ أَعْرَفُهُمْ بِنَقْصِهِ	وَأَقْمَعُهُمْ لِشَهْوَتِهِ وَحِرْصِهِ
فَدَانِ عَلَى السَّلَامَةِ مَنْ بُدَانِيهِ	وَمَنْ لَمْ يَرْضَ صُحْبَتَهُ فَأَقْصِهِ

تمام الشی انتهاؤه الی حد لا یحتاج الی شی خارج عنه والنقص الاحتیاج الی الخارج ولمعه درنه واذللة ودانا ادانی چیزی نزدیک شدن واقصا دور کردن سعزمابد کاملتر مردم شناسنده تر ایشانست به نقص خود و قهر کننده تر ایشانست مر آرزوی خود را وحرص خود را پس نزدیک شو بر سلامة کسی را که نزدیک میشود و هر که راضی نیست بصحبت او پس دور کن او را

کاهی که ز نقص خویش واقف باشی	در مذهب اهل کامل و عارف باشی
گر اهل حقیقتی مرنجان و مرنج	تا مظهر اسرار و معارف باشی

وَلَا تَشْتَغِلْ عَافِيَةَ لِشَيْءٍ	وَلَا تَنْزِحْصَنْ أَذًى لِرُخْصِهِ
وَخَلِّ الْفَحْصَ مَا اسْتَغْنَيْتَ عَنْهُ	فَكَمْ مُسْتَجْلِبٍ عَطَبًا بِفَحْصِهِ

اسغلاء گران شمردن والعافیة دفاع الله عن العبد واسترخاص ارزان شمردن وفحص تنک وابرو جیدن واستجلاب کشیدن سعزمابد گران شمار عافیت را برای چیزی و ارزان مشمار رنج را برای ارزانی او و رها کن جست و جو را که مادام که

ای نیاز باشی از ان چه بس کسی کشنده است هلاک را بجست و جوی خود س

ای یافته از لطف الهی تمکین	در منزل عافیت بکنجی بنشین
حالی که در ان فایده نیست مپرس	گر قصه بیهوده نکردی غمگین

بیان عمرو بن عاص در صفین و تخویف او از شیران عسکر کرار

لَأُصْبِحَنَّ الْعَاصِيَ بْنَ الْعَاصِي	سَبْعِينَ أَلْفًا عَاقِدِي النَّوَاصِي
مُسْتَحْقِبِينَ حَلَقَ الدِّلَاصِ	قَدْ جَنَبُوا الْخَيْلَ مَعَ الْقِلَاصِ
آسَادَ غِيلٍ حِينَ لَاتَ مَنَاصِ	

قصیح ما ء کذا ای اتیتهم به صباحا و عقد بستن و ناصیه موی پیشانی و استحقاب احتقاب و حلق حلقهای ادارة و الحلق بالفتح جمعها و دلاص زره سرم روشن و در صفد و جمع دروع جان کو بند درع دلاص و دروع دلاص و جنب و ضو کشیدن اسب والقلوص من النوق الشابه و جمعه قلص بالضم و قلاص و جمع القلص قلاص و غیل بکسر بیشه و مناص جای کریز و در بعضی نسخ بجای غیل محل و هو انقطاع المطر و یبس الارض من الکلاء سعزمابد سرآینه بیارم در بامداد عاصی پسر عاصی را هفتاد هزار مرد بند کنندها موهای پیشانی بر دارندها اطلفهاء زرههای نرم روشن بجنیبه کشیده اسبان را با شتران جوان شیران بیشه آن زمان که نباشد هیچ گریزگاه س

دشمن که بدل فکنده از کبر گره	سکل که زمن برد در این لحظه
مستند جاستی بجوش نشنه	چون آب روان در بر خود کرده زره

جواب عمرو بن عاص و انحراف او از جاده اخلاص

وانا بالعاصی و بشیخ العاصی	من معشر فی غالب مصاص
خوفتنی بلابس الدلاص	وجا بنی الخیل مع القلاص
امون بقوم فی الوغا نکاص	لقدر او ما تنقض النواصی

تعال کل ما رب خلاصی — مراد از غالب قبیلهٔ غالب بن فهر بن مالک بن نضر
و سلسلهٔ نسبهٔ عمرو بن عاص به غالب گذشت و تخویف ترسانیدن و اهون
صیغهٔ تعجب از هوان و النکوص الاحجام عن الشیء و ما راجع به دغا و نقض اوشاندن
از اول و خلاص رستن و خلاصی مفعول به اعطنی مقدر

ترغیب [illegible] ای نفیس خواه بر شر [illegible]

سأمنح مالی کل من جاء طالبا ‖ واجعله وقفا علی القرض والفرض
فاما کریم صنت بالمال عرضه ‖ واما لئیم صنت عن لومه عرضی

مالی با مال مضاف به یاء یا حاوی و وقفت الدار للمساکین وقفا و قرض وام
دست بدست و القرض العطیة الموسرة یقال ما اصبت منه قرضا ولا فرضا
و اما در اصل ان ما و ما زایده ای آن جاد کریم و لوم ملامت کردن مصرع باید زود می بخشم
مال خود را به هر که آید چو بنده وی کرد آنرا وقف به وام و عطا مر سوم پس اگر
آید بزرگواری نگاه دارم بمال عرض او را و اگر آید بد اصلی نگاه دارم از ملامت
کردن او عرض خود را ای گشته بدولت و سعادت فیروز ‖ باید که دهی بسیم سال و روز
گر مرد کریم است ز خاکش برگیر ‖ ور مرد لئیم است دهانش بر دوز

بیان آنکه حصول مقاصد موقوف قضاست و چشم داشتن آن الی قضا [illegible]

اذا اذن الله فی حاجة ‖ اتاک النجاح بها یرکض
وان اذن الله فی غیرها ‖ اتی دونها عارض یعرض

اذن دستوری دادن از باب ع و النجاح الظفر بالحوائج و عارض ابر که در افق پهن
شود و عرض فرا پیش آمدن از باب ض مصرع باید چون دستوری دهد خدا در
حاجتی آید ترا فیروزی به آن در حالی که دود و اگر دستوری دهد خدا در غیر آن

آید

رستق

آید در پیش آن ابری که فرا پیش آید ب
بی اذن خدا برگ نیفتد ز درخت ‖ در حکم قدر شود مسلم همه کار
ای دست بجور چرخ دو ... بخت ‖ قدام قضا یکی شود صاحب بخت

تعبیر [illegible] بر انکار [illegible]

لنا ما تدعون بغیر حق ‖ اذا میز الصحاح من المراض
عرفتم حقنا فجحدتمونا ‖ کما عرف السواد من البیاض
کتاب الله شاهدنا علیکم ‖ وقاضینا الاله فنعم قاض

ادعا دعوی کردن و میز جدا کردن و مراض جمع صحیح و مریض مصرع برما راست
آنچه دعوی میکنید شما بر غیر حق چون جدا کرده شود تندرستان از بیماران شناختید
شما حق ما را پس انکار کردید آنرا چنانچه شناخته شود سیاهی از سفیدی کتاب خدا
گواه ماست بر شما و حکم کننده ما خداست پس نیک قاضی است ب

ای قوم که حق ما گرفتید به زور ‖ فردا چه جواب حق بگوئید بگور
دیدید و شنیدید که ما بر حقیم ‖ از بهر چه ساختید خود را کر و کور

پیام معاویه بن ابی سفیان به مرتضی علیه التحیه والرضوان

لا تفسدن سابق احسان مضی ‖ والله لا تغلب فیما قد قضی
مراد از احسان سابق انواع جانبازی که علی در راه حق نموده و پایان جهاد راه
قدم سعی پیموده و مصراع ثانی اشاره به آنکه دولت ما به قضاء خداست
و تحقیق آن در فاتحهٔ سابقه گذشت

پاسخ دادن حضرت مرتضی و تهدید معاویه به تیغ منتضی

ان کنت ذا علم بما الله قضی ‖ فانت اصادلک وسیفی منتضی
والله لا یرجع شیء قد مضی ‖ والله لا یبرم شیئا نقضا

انتضاء شمشیر از نیام برکشیدن وابرام محکم کردن ونقض شکستن ودر بعضی نسخ بجای
مصراع ثانی فانه یانک بسیل المنتضی وبجای مصراع رابع والله لا یبرم شی نقضا مترجم
اگر هستی تو خداوند علم به آنچه خدا حکم کرده پس بدانکه با هم تراو شمشیر من بر
کشیده باشد یعنی خدا اگر باز نکرد چیزی که بحقیقت کشت وخدا محکم نکند چیزی را که شکست

هر چیز که در ازل مقدر نشود | شک نیست که تا ابد مصور نشود
تغییر قضاء ایزدی ممکن نیست | وین کار بهیچ رو میسر نشود

تهییج عمرو بن عاص معاویه را بحرب علی وانگیختن غضب وی نسبت به قضاء ازلی

قولک یا معاویة قد دحضا | ایت علیا فقتلناه نهضا | یورث من بال عنه رمضا

دحض ودحوض باطل شدن حجة ونهض ونهوض برخواستن ورمض بالکسر رمض
ورمضا اشتد حره ومن المجاز ما علی من هذا الامر رمض

خطاب معاویه به عمرو بن عاص واجتناب از حرب ومیل به خلاص

علیک یا عمرو بحق الرضا | والشعر قد تعرضه من قرضا | لا تجعلنی لعلی غرضا

اجحان پوشانیدن وشعر کلام موزون وقرض شعر گفتن از ثانی وغرض نشانه تیر

بیان توجه خویش به اوساط واجتناب از تفریط وافراط

نحن انام النمط الاوسطا | لسنا کمن قصر او فرطا

انام آهنگ کردن از اول والنمط الجماعة من الناس امرهم واحد وفی الحدیث خیر هذه
الامة النمط الاوسط یلحق بهم التالی ویرجع الیهم الغالی واوسط میانه وافراط از
حد درگذشتن مترجم ما آهنگ بکنیم گروه میانه را نیستیم چون کسی که تقصیر کرد
یا از حد درگذشت ش

هر چند که ما مقید آب وگلیم | در دیده اهل معرفة جان ودلیم
یک گام ز راه شرع بیرون ننهیم | در هر چه گمان برند معتقدلیم

ترغیب بر رضا وایمان به قضا ونهی از اقامت در مقام تعب وعنا

اصبر علی الدهر لا تغضب علی احد | فلا تری غیر ما فی اللوح مخطوط
ولا تقیمن بدار لا انتفاع بها | فالارض واسعة والرزق مبسوط

لوح تخته وخط نوشتن وانتفاع سود بردن اشتق ووسع فراخ شدن وبسط گستردن
مترجم صبر کن بروزگار خشم مگیر بر یکی که نبینی غیر آنچه در لوح محفوظ نوشته است
ومقیم مشو به سرایی که نیست هیچ سود بردنی بآن سرای چه زمین فراخ است
وروزی گسترده است ش

تا چند چو مرغ کور خواهی بودن | وابسته به آب شور خواهی بودن
گر عمر چنین کنی بسر پیش از مرگ | در خانه خود بگور خواهی بودن

ترجیح خواب مردم پریشان بر بیداری کاهلان

نوم امرئ خیر له من یقظة | لم ترتض منها الکاتبین الحفظة
وفی صروف الدهر للمرء عظة | یقظه بیدار شدن ومراد از کاتبین حفظه

جمعی از ملائکه که اعمال آدمی نویسنده ونگاه میدارند قال الله کراما کاتبین یعلمون ما
تفعلون مترجم خواب مرد بهتر است مر او را از بیداری که خشنود نکنند در آن
نویسندگان نگاه دارنده را ودر گردش روزگار مر مرد راست پندی ش

با مردم بد حدیث حق گفته به است | وین گوهر پاک ناسفته به است
لکن چو رود بخواب غفلت ظالم | بگذار که گوید بلا خفته به است

منع از احسان با اراذل وترغیب بر عنایت افاضل

لا تضع المعروف فی ساقط | فذاک صنع ساقط ضایع
وصنعه فی حر کریم یکن | عرفک منشا عرفه ضایع

لا تضع بفتح تا از وضع یا بضم از اضاعه یعنی ضایع کردن واول انسب به صنعه

والساقط اللئیم فی حسبه ونفسه وضع کاره سقوط افتادن وعرف بفتح نکوی وبفتح
بوی خوش وضاع المسک ای تحرک فانتشرت رائحته مفهومش مر نکوی را و لئیم
چو آن کار پست افتاده ضایع و بد آگر او آزاده کریم که باشد نکوی تو هنگی که
بوی او پراکنده باشد س

با مردم بد چرا کسی باشد نیک / ضایع چه کنی روغن خود را در ریگ
هرگز بود نیک خوش بجوشد باهم / یا انکه نهند هر دو را در یک دیگ

ارشاد بر حلم و اعراض از اهل شقاوت و بداءت [illegible] از صحبت و عداوة

فکن معدنا للحلم واصفح عن الاذی / فانک راء ما عملت وسامع
واحبب اذا احببت حبا مقاربا / فانک لا تدری متی انت نازع
وابغض اذا ابغضت بغضا مقاربا / فانک لا تدری متی انت راجع

معدن بکسر دال کان وصفح از کسی جرم در گذراشتن از ثالث وحب دوستی
ومقارب بکسر الراء ای وسط بین الجید والردی وجنهم نازعه ای خصومة فی حق
وابغاض دشمن داشتن مفهومش پس باش کانی مر بردباری را و در گذار
از رنج چه بدرستی که تو بیننده چیزی را که کرده و شنونده و دوست دار چون
دوست داری دوستی میانه چه بدرستی که تو نمیدانی که کی خصومت کننده و دشمن
دار چون دشمن داری دشمنی میانه چه بدرستی که تو نمیدانی که کی تو رجوع کننده از دشمنی

ر

ای برده زگنج عافیت راه بگنج / زنهار که همچو مس مرنجان و مرنج
سر رشته اعتدال از دست مده / تا پاک برون روی ازین دیر سپنج

تبیین مراسم اخوة و تعیین لوازم فتوة

ان اخاک الصدق من یسعی معک / ومن یضر نفسه لینفعک
ومن اذا عاین امرا فظعک / شتت فیه شمله لیجمعک

صدق

صدق یعنی صادق وتشتیت پراکنده کردن مفهومش بدرستی که برادر تو خالص
آنکس است که سعی کننده با تو و آنکس که گزند میرساند نفس خود را تا سود کند ترا و آنکس
که چون ببیند کاری را که برده ترا پراکنده کند در آن جمعیت خود را تا جمع کند ترا س

گردم زده زمهر یاران عزیز / باید که کنی فدای ایشان همه چیز
ورخود که جان عزیز باشد ای دل / چون یار طلب کند فدا کن آن نیز

[illegible] لوازم و مراسم احسان که شرف اخلاق [illegible]

الفضل من کرم الطبیعة / والمن مفسدة الصنیعة
والخیر امنع جانبا / من قلة الجبل المنیعة
والشر اسرع جریة / من حدرة الماء السریعة

الفضل عطیة لا یلزم من یعطی والطبیعة سرشت والمفسدة ما هو صاحبه الی الفساد و
طلان دو منه بالفتح ای عزیز ممتنع علی من یروم وقلة سرکوه وجبل کوه مفهومش احسان
از بزرگواری سرشت است ومنت نهادن تباه کردن نکوی است ونیکی سر باز
زننده تر است باعتبار جانب از سر کوه سر باز زننده و بدی شتابنده تر است
بروانی از روانی آب شتابنده س ای گروه زروی مروت گشته عطا
وز ابر کفت ریخته باران عطا / رنجی منه که ارباب صفا / گویند که منت است آیین جفا

ترک التعاهد للصدیق / یکون داعیة القطیعة
لا تلطخن بوقیعة / فی الناس تلطخک الوقیعة
ان التلطخ لیس یمکث / ان یأول الی الطبیعة
جبل الانام من العباد / علی الشریعة والوضیعة

تعاهد تعهد کسی کردن والتلطخ آلوده شدن والوقیعة فی الناس الغیبة ولطخ الودن

از ثالث و مکث درنگ کردن از اول والجبلة بالکسر الخلقة والوضیع الدنی والشریفة
والوضیعة نعت الاخلاق معنیش میفرماید ترک تعهد مر دوست را باشد واجبه بر من
آلوده مشو به غیبه در میان مردم که آلوده کند ترا غیبه بدرستی که خوکردن بت
که درنگ کند که باز گردد بسرت آفریده شده اند خلائق از بندگان را اخلاق
شریفه و اخلاق خسیسه س ای برده ز میدان کرم گوی وفا / آینه صفت باش تا بین صفا
چون لوح دلت قابل هر نقشی هست / زنهار که تیره اش نسازی بجفا

تشویق بر اهل زمان خود بترک وفا و ارشاد بصبر که منتج صدقست و موجب صفا

مات الوفاء فلا رفد ولا طمع / فی الناس لم یبق الا الیاس والجزع
فاصبر علی ثقة بالله وارض به / فالله اکرم من یرجی ویتبع

رفد بکسر عطا و اتباع از پی رفتن میفرماید مرد عطا پس نه عطاست و نه طمع در
مردم نماند مگر ناامیدی و بی صبری پس صبر کن بر اعتماد بخدا و خشنود باش بان
چه خدا کریم ترکسیست که امید داشته شود و از پی رفته شود س

از خلق جهان وفا مجو چندانکه هست / وز اهل زمان صفا مجو چندانکه هست
هر حاجت که قضایش خدا باشد و بس / از غیر خدا عطا مجو چندانکه هست

ترغیب بر آنکه دفع دشمن در وقت فرصت علامت بخت سعیدست و اعتماد و ترحم او از صواب دور

ودار عدوا داءه لا تداره / فانک لو داریت عاین عقربا
فان مداراة العدی لیس ینفع / اذا انت لم تنکث یوما من الذم تنفع

عام سال و منه او برای عقرب ... و عقرب ... سماهی و فلان لا یمکنه النهوض ای لا
یقدر علیه و لسع گزیدن افعی لسعه میفرماید دوا کن دشمن را درد او نرم خوئی کن
با او چه بدرستی که نرم خوئی کردن با دشمنان منت که سود دهد بدرستی که تو اگر

نرم

نرم خوئی کنی چند سال با گزدمی چون توانا شود روزی از روزگار بگزد س

امروز که بر دشمن خود داری دست / باید که برش ز پا بسازی پست
هر چند که تربیت کنی گزدم را / آخر بگزد ترا بهر جه که هست

نهی از جزع در وقت نزول مصیبت

لا تجزعن اذا ما نابک نائبة / واصبر ففی الصبر عند الضیق متسع
ان الکریم اذا ما نابه نائبة / لم یبد منه علی علاته الهلع

نابه ای اصابه و اتساع فراخ شدن و قولهم علی علاته بکسر العین و تشدید اللام
ای علی کل حال والهلع افحش الجزع میفرماید بی صبری مکن چون برسد ترا حادثه
و صبر کن که در صبر نزد تنگ شدن جاه فراخ شدن است بدرستی که کریم چون
رسد او را حادثه پیدا نشود بر هر حالها از او بی صبری س

هر چند که از قضا بلائی آید / ور قوس فلک بر جفائی آید
در کنج رضا نشسته و منتظرم / تا بار دگر چه از خدائی آید

نهی از حرص و هوا و ترغیب بقناعت و رضا

دع الحرص علی الدنیا وفی العیش فلا تطمع / ولا تجمع من المال فلا تدری لمن تجمع
ولا تدری ای ارضک ام فی غیرها تصرع / فان الرزق مقسوم وکد المرء لا ینفع
فقیر کل من یطمع غنی کل من یقنع / القناعة بالفتح الرضا بالقسم میفرماید

بگذار حرص را بر دنیا و در زیستن پس طمع مکن و جمع مکن از مال چه نمیدانی که برای
که جمع میکنی و نمیدانی که آیا در زمین خود یا در غیر آن افکنده خواهی شد پس بدرستی
که روزی بخش کرده شده است و رنجه شدن مرد سود نمیدهد درویش است هر که
طمع میکند توانگرست هر که قناعت میکند س

تا چند ترا حرص و طمع خواهد بود
بگذر ز سر جهان که در آخر کار
گر عقل تو بر نفس مقدم نشود
دندان طمع که باد حرص است دراز

بر لوح دلت نقش جزع خواهد بود
نفع تو ز تقوی و ورع خواهد بود
اسلام تو پیش ما مسلم نشود
تا بر نکنی درد سرت کم نشود

در بیان اجتماع ... تفرق... و شکایت روزگار ...

قصر الجدید الی بلی
ای اجتماع لم یصر
ام ای شعب لا لتیام
ام ای منتفع لم یبنی

والوصل فی الدنیا انقطاعه
کشتت صنه اجتماعه
لم یفرقه انصداعه
ثم لم انتفاعه

قصر که ان بعل کذا ای عاقبت و مرادرا زاجتماع اول مجتمع و شتت پراکنده شدن والتیام پیوسته شدن بایکدیگر و انصداع شکافته شدن و در بعضی نسخ بجای قصر قصوی و القصی البعد یقال المکان الاقصی والساحه القصوی سفر مابد انتهی هر نو بکهنه شدنست و پیوستن در دنیا بریده شدن اوست کدام جمع شده بگت برای پراکنده شدن از او اجتماع او با کدام و ابستن برای پیوسته شدن بایکدیگر جدا نکرد آنرا شکافته شدن او با کدام نفع بگرفته بر چیزی پس تمام شد مراورا نفع گرفتن او
هر قصر که ساختیم ویرانی یافت
جمعیت ما زود پریشانی یافت
هر کس که نهاد دل بدنیای دنی
ناگاه بروداغ پشیمانی یافت

یا بوس للدهر الذی
تذهب فی آنامهم

ما زال مختلفا طباعه
یکفیک من شره سماعه

الطباع بالکسر الطبیعه سفر مابد ای سختی مر روزگار را که همیشه مختلفست سرشت او و جنبیدن

گفته شده در داستانها ایشان بس است ترا از شراو شنیدن آن س

ازجور زمانه گشت پرخون دل من
آری چنان کرد که در روز ازل

وز دور فلک رنج بود حاصل من
با غصه سرشته اند آب و گل من

... تو عمل در هوا و هوس ... وتنبیه بر فوت ... همه کس

ومن البلاء علی البلاء علامه
وکفاک من غیر الحوادث انه

ان لا یری لک عن هواک نزوع
یبلی الجدید ویجمع المنزوع

علامه نشان و نزع عن الامور نزعا انتهی منه سفر مابد از آزمودن بر بلاست که دیده نمیشود ترا از هوا و هوس خود باز ایستادنی و بس است ترا از تغیر حادثها اینکه نشان آنست که کهنه می شود نو و درو کرده میشود کشته س

تا چند به اندیشه باطل باشی
یک لحظه ز فکر مرگ پر دل نزدی

وز یاد خدا همیشه غافل باشی
گر بخت شود رهبر و عاقل باشی

ترغیب بجوع که اصل ... ... وتحذیر از گناهان صغیره که واسطه کبیره ...

تجوع فان الجوع من عمل التقی
وجانب صغار الذنب لا ترکبنها

وان طویل الجوع یوما سیشبع
فان صغار الذنب یوما ستجمع

تجوع خویشتن را گرسنه داشتن و شبع سیر شدن از درایع و مجانبه از چیزی یکسو شدن و صغار جمع صغیره و رکوب الذنب اتیانه سفر مابد گرسنه دار خود را چه بدرستی که گرسنگی از عمل تقویست و بدرستی که دراز گرسنگی زود سیر شود و یکسو شو از صغیرها گناه مرتکب مشو آنرا چه بدرستی که صغیرها گناه روزی زود جمع کرده شود

تا چند اسیر آب و گل خواهی بود
سهل است گناه خرده امروز ولی

وز آتش معده خسته دل خواهی بود
فردا که شود جمع خجل خواهی بود

اعتراف بکثرة گناه واعتماد بر فضل اله

ذنوبی ان فکرت فیها کثیرة	ورحمة ربی من ذنوبی اوسع
فما طمعی فی صالح قد عملته	ولکننی فی رحمة الله اطمع
فان یک غفران فذاک برحمة	وان لم یکن الاخری فما کنت اصنع
ملیکی ومعبودی وربی وحافظی	وانی له عبد اقر واخضع

تفکر اندیشه کردن و تانیث اخری باعتبار عقوبت و صنعت و صنع کار کردن از انام مسعرابد گناهان من اگر اندیشه کنم در آن بسیارست و مهربانی پروردگار من از گناهان من فراخترست پس نیست طمع من در کاری نیک که بجای آورده ام آنرا ولکن من در رحمة خدا طمع میکنم پس اگر باشد آمرزیدن پس آن برحمت واکر باشد آن دیگر پس چه باشد که کنم آنرا و پادشاه منست و پرستیده شده من و پروردگار من و نگاه دارنده من و بدرستی که من مر اورا بنده ام اقرار میکنم و فروتنی میکنم س امروز منم اسیر درد ای کنم | وز غایت اضطراب افتاده زراه فردا که شود نامهٔ اعمال سیاه | غیر از تو کسی نیست مرا پشت و پناه

سپاس سعادة اساس عبادة لباس

لک الحمد اما علی نعمة	واما علی نقمة تدفع
ثناء فتفعل ما شئته	وتسمع من حیث لا تسمع

النقمة بالکسر العقوبة مسعرابد مرتراست سپاس یا بر نعمتی و یا بر عقوبتی که دفع میکنی آنرا خواهی پس کنی آنچه خواهی آنرا و میشنوی از آنجا که شنیده نشود س

ای حمد تو گشته کام ارباب کمال	عالم همه از فیض کفت مالامال
یک ذره ز لطف شاملت خالی نیست	خورشید خسی کاملت یافت جمال

تضرع ومناجات با قاضی حاجات

لک الحمد یا ذا المجد والجود والعلی	تبارکت تعطی من تشاء وتمنع
الهی وخلاقی وحرزی وموئلی	الیک لدی الاعسار والیسر افزع

تبارک بزرگوار بودن و موئل پناه گاه و تقدیم لک برای تخصیص حمد بخدا چه حمد هر که هست بحقیقة حمد خدا و ست مسعرابد مرتراست سپاس ای خداوند بزرگی و بخشش و بلندی و بزرگواری تو می بخشی بهر که میخواهی و منع میکنی از هر که میخواهی ای معبود من و آفریننده من و مقام استوار من و پناه گاه من بتو زاری و تنگدستی و آسانی پناه میگیرم س ای روی زمین ز فیض عامت گلشن | عالم همه از پرتو رویت روشن در ظلمت تو چراغ گیتی گشته | از فضل تو گردمی نیابد روشن

الهی لئن جلت وجمت خطیئتی	فعفوک عن ذنبی اجل واوسع
الهی لئن اعطیت نفسی سؤلها	فها انا فی روض الندامة ارتع

جموم گرد آمدن آب چاه پس از کشیدن و فراوان شدن مال و سول بهمزه خواسته و رتع و رتوع چرا کردن از ثالث مسعرابد ای معبود من هر آینه اگر بزرگ شد و بسیار شد گناه من پس عفو تو از گناه من بزرگتر و فراخترست ای معبود من هر آینه اگر دادم به نفس خود خواسته او را پس اینک من در مرغزار پشیمانی چرا میکنم س هر چند که ما گناه کاریم همه | وز کرده خویش شرمساریم همه چون فیض الهی همه جا می بینم | از رحمت او امیدواریم همه

الهی تری حالی وفقری وفاقتی	وانت مناجاتی الخفیة تسمع
الهی فلا تقطع رجائی ولا تزغ	فؤادی فلی فی سیب جودک مطمع

الفاقة الحاجة و مناجاة با کسی راز گفتن و خفا پوشیده شدن ازاغ و ازاغه گردانیدن

وفؤاد دل ویجب روان شدن آب والمطع مصدر وساجانی مفعول به تسمع
مستفاد ای معبود من می‌بینی حال مرا و درویشی مرا و حاجت مرا و تو شناسا جائهٔ
پوشیدهٔ مرا می‌شنوی ای معبود من پس برسان مراد او بگردان دل را اگر مراد
روان شدن جود تو طبع است س

یارب همه را ز فیض خود کامی ده   وز بادهٔ عشق و معرفت جامی ده
از غایت فقر و تنگی مضطربم   لطفی کن و مارا همه آرامی ده

إلهي أجرني من عذابك إنني   أسير ذليل خائف لك أخضع
إلهي فآنسني بتلقين حجتي   إذا كان لي في القبر مثوى ومضجع
إلهي لئن عذبتني ألف حجة   فحبل رجائي منك لا يتقطع

مؤانست کسی را انس کردن و تلقین کلمه بدهن دادن و الحجة البرهان و مضجع و مضجع
پهلو بر زمین نهادن از ثالث مستفاد ای معبود من زنهار ده مرا از
عذاب خود بدرستی که من اسیر خوار ترسنده ام مر ترا فروتنی کنم ای معبود
من پس انس ده مرا بتلقین حجت من بر منکر و نکیر چون باشد مرا در گور جای
اقامت و پهلو نهادن ای معبود من هر آینه اگر عذاب کنی مرا هزار سال پس رسمان
امید من از تو بریده نمیشود

روزی که اجل کند گریبانم چاک   وز غایت بیخودی نهم رو بر خاک
خواهم که مرا ز خاک ره برداری   وز نقش گنه لوح دلم سازی پاک

إلهي أذقني طعم عفوك يوم لا   بنون ولا مال هنالك ينفع
إلهي إذا لم ترعني كنت ضائعا   وإن كنت ترعاني فلست أضيع
إلهي إذا لم تعف عن غير محسن   فمن لمسيء بالهوى يتمتع

الطعم المزه ما یؤدیه الذوق یقال طعمه و بنون جمع ابن و تضییع ضایع کردن
مستفاد ای معبود من بچشان مرا طعم عفو خود در روزی که نه پسران و نه مال

روزی

٢١١

روز سود کند ای معبود من چون نگاه نداری مرا باشم ضایع و اگر باشی تو که نگاه
داری مرا پس نیستم من که ضایع گردم ای معبود من چون عفو نکنی تو از ناینکو
کاری پس کیست برای بدکاری که بهوا و هوس بر خوردار میشود س

ای خلق جهان از نعمت احسان تو مست   وز فیض تو گشته عالمی باده پرست
لطف تو اگر مرا نگیرد دست   در بار گناه خویش خواهم شد پست

إلهي لئن فرطت في طلب التقى   فها أنا إثر العفو أقفو وأتبع
إلهي ذنوبي بذت الطود واعتلت   وصفحك عن ذنبي أجل وأرفع
إلهي لئن أخطأت جهلا وطالما   رجوتك حتى قيل ما هو يجزع

بذت غلبه کردن و تفوق و تفاخر نمودن و الطود کوه و اعتلا بلند شدن
و رفع رفعه از ... قدرت و فعلا خطا کردن مستفاد ای معبود من هر آینه اگر تقصیر
کردم در طلب تقوی پس اینک من در پی عفو از قفای روم و پی روی کنم
ای معبود من گناهان من غالب شدند بر کوه و بالا گرفتند و عفو تو از گناه من
بزرگتر و بلندتر است ای معبود من هر آینه اگر خطا کردم بجهل پس دیر است که
امید دارم بتو تا غایتی که گفته شد در شان من نیست او که بی صبری کند س

یارب ز غضب مرحمتت پیشتر است   مهر تو دل ریش مرا بیشتر است
هرچند گناه و جرم ما بسیار است   احسان تو بسیار از آن بیشتر است

إلهي ينحي ذكر طولك لوعتي   وذكر الخطايا العين مني تدمع
إلهي أنلني عترتي وامح حوبتي   فإني مقر خائف متضرع

تنحیه دور کردن و اللوعة الحرقه و خطایا جمع خطیئه و ادماع ریزانیدن اشک و محو ستردن
ازالت و حوب بفتح گناه و العین مفعول تدمع که خبر ذکر است مستفاد ای معبود من

دور سکند یا ونکوئی تو سوزش مرا و یاد کناهان چشم را از من اشکبار سکند ای معبود
من عفو کن بسر در آمدن مرا و محو کن کناه مرا چه بدرستی که من معترف بکناهان زسنده
زاری کننده ام نظم

تا کی ز کناه خود پشیمان باشم — وز دیده و دل در آب و آتش باشم
یا رب بکرم قبول کن توبه ما — تا فارغ و آسوده و دلخوش باشم

الهی انلنی منک روحا و رحمة — فلست سوی ابواب فضلک اقرع
الهی لئن اقصیتنی او اهنتنی — فمن ذا الذی ارجو ومن ذا اشفع
الهی لئن خیبتنی او طردتنی — فما حیلتی یا رب ام کیف اصنع

قرع کوفتن از باب ثالث و شفعه ایجاب شفاعة و تخییب بی بهره کردانیدن و طرد راندن
از اول سفرماید ای معبود من بده مرا از نزد خود راحتی و رحمتی چه نیستم من که غیر درهای
احسان تو کوبم ای معبود من هر آینه اکر دور کردانی مرا یا خوار کنی مرا پس کیست آنکس
که امید دارم به او و کیست آنکس که پذیرفته شود شفاعت او ای معبود من هر آینه
اکر نا امید کنی مرا یا برانی مرا پس چیست چاره من ای پروردکار من یا چکونه کنم نظم

ای داده مرا برحمت خاص نوید — خواهم که کنی نامه من پاک سفید
هر چند که از بیم تو لرزم چون بید — هرکز نبرم ز فیض عام تو امید

الهی حلیف الحب باللیل ساهر — یناجی ویدعو والمغفل یهجع
وکلهم یرجو نوالک راجیا — لرحمتک العظمی وفی الخلد یطمع

الحلیف بالکسر العهد الذی یکون بین القوم وقد حالفه ای عاهده والحلیف المحالف
والمغفل الذی نسب الی الغفلة والهجوع النوم لیلا من الثالث والنوال العطاء
سفرماید ای معبود من هم عهد دوستی به شب بخوابست راز میکوید و دعا میکند
و منسوب به غفلة خواب میکند و همه ایشان از سدارد و غافل امید دارند عطا ترا امید وارانه

بوده

برحمة بزرکتر تو و در بهشت جاودانی طمع میکند نظم

از غیر تو هیچکس نمی جوید خبر — کر صاحب سجاده و کر اهل ثبات
چون کوی تو است جمله را غایت — یا رب ببر از پیش نظر صورت غیر

الهی تمنینی رجائی سلامة — وقبح خطیاتی علی تشنع
الهی فان تعفو فعفوک منقذی — والا فبالذنب المدمر اصرع

تشنع کسی را برآرزوی چیزی داشتن و قبیح زشت شدن و الشناعة الفظاعة و
شنعت علیه تشنیعا و الانقاذ رهانیدن و تدمر هلاک کردن سفرماید ای معبود
من آرزومند میکند مرا امید من برستکاری و زشتی کناهان من بر من تشنیع
میکند ای معبود من پس اکر بیامرزی پس عفو تو رهاننده منست و اکر نه بکناه
هلاک کننده افکنده میشوم نظم

محتاج بعطای تو همه — سر تا بقدم غرق کناهیم همه
لطف تو کر دست نکیرد ما را — ورنه بجز نامه سیاهیم همه

الهی بحق الهاشمی واله — وحرمة ابرارهم لک اخشع
الهی فانشرنی علی دین احمد — تقیا نقیا قانتا لک اخضع

هاشمی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم و آل کرده و خویشان و اختلف
العلماء فی ان آل النبی صلی الله علیه وسلم من هم فذهب الرافعی وصاحب الحاوی
الصغیر و کثیر من الفقهاء الی ان آله بنو هاشم و بنو عبد المطلب لظاهر النص المنقول
عن الشافعی وخالفهم النووی فقال فی شرح صحیح مسلم اختلف العلماء فی آل النبی صلعم
علی اقوال اظهرها وهو اختیار الازهری وغیره من المحققین انهم جمیع الامة والثانی
بنو هاشم وبنو المطلب والثالث ذریته واهل بیته و حرمة شکوه و آزرم و ابرار جمع
و خشوع فروتنی کردن و انشار زنده کردن و قنوت فرمان برداری کردن
و در بعضی نسخ بجای و آله محمد سفرماید ای معبود من بحق پیغمبر هاشمی و آل او و بحرمة

نکانی که ایشان مر ترا از دوستانند ای معبود من پس زنده کن مرا بر دین احمد
باز کرده به پرهیزکار رزمان برو از کرتر از دوستی کنم س

یا رب دل من بمعرفت دانا کن
روزی که چو لاله سر برآرم از خاک
چشمم بکمال مصطفی بینا کن
در روضهٔ مصطفی مرا ماوا کن

ولا تحرمنی یا الهی وسیدی
وصل علیه ما دعاک موحد
شفاعته الکبری منال المشفع
وناجاک اخیار ببابک رکع

شفاعة خواهش کردن و توحید یکی گفتن سفر باید محروم مکن مرا ای معبود من ای
خداوند من از شفاعت بزرگتر او چه اوست بزرگترین شفاعت و درود فرست براو
مادام که خواند ترا موحدی و راز گوید با تو نیکانی که بدر تو ایستاده اند س

یا رب چو شود روز قیامت ظاهر
در روضهٔ مصطفی برانگیز مرا
وز هر طرفی شود ملامت ظاهر
کز حضرت او شود سلامت ظاهر

نصایح اخروی بنصایح وفوائد دنیوی برخواند

قدم لنفسک فی الحیوة تزودا
واهتم للسفر القریب فانه
فغدا تفارقها وانت مودع
انای من السفر البعید واشنع

تودیع وداع کردن وگذاشتن و اهتمام چاره داشتن وانای وشسوع دور شدن
سفر باید در پیش کن برای نفس خود در زندگی توشه برگرفتن راه آخرت که فردا
جدا میشوی از جهان و تو وداع کرده شده و اهتمام کن برای سفر نزدیک چه
بدرستی که او دورتر است از سفر دور و ابعد است س

ای چیده زخرمن حقیقت خوشه
باشد ره آخرت بسی دور و دراز
وز اهل جهان گرفته دایم گوشه
امروز بگیر بهر فردا توشه

واجعل تزودک المخافة والتقی
واقنع بقوتک فالقناعة هو الغنی
وکأن حتفک من مسائک اسرع
والفقر مقرون بمن لا یقنع

سفر باید بگردان توشه برگرفتن خود را ترس خدا و تقوی و گویا که مرگ تو از
شبانگاه تو شتابنده تر است وقانع شو بقوت خود که قناعة توانگری است
و درویشی پیوسته است با کسی که قناعت نمیکند س هر که را دلی که اهل این باشد
در نور و صفا دل سلمان باشد پیوسته بتقوی و قناعت کوشد ور نیست باوج پشیمان باشد

واحذر مصاحبة اللئام فانهم
اهل المودة ما انلتهم الرضی
منعوک صفو ودادهم وتصنعوا
وانا صعبت فشتمهم لک منشع

مصاحبة با کسی صحبت داشتن و دیر بریدن قطع خویشتن را برآراستن و اسباع
آب خوار کردن سفر باید حذر کن از مصاحبت لئیمان که ایشان باز دارند از تو
صفای دوستی خود و آراینده خود را ایشان اهل محبة اند مادام که دهی تو ایشان را
خشنودی و چون باز داری پس زهر ایشان برای تو آب خوار کرده است س

کریاد صحبت مردان ای دل
با مردم بد یکنفس باشد نیکی
از صحبت سفله رو بگردان ای دل
ور نه گردن آن شوی پشیمان ای دل

لا تفش سرا ما استطعت الی امرئ
فکما تراه بسر غیرک صانعا
واذا ائتمنت علی السرائر اخفها
یفشی الیک سرائرا یستودع
فکذا بسرک لا محالة یصنع
واستر عیوب اخیک حین تطلع

لا محالة ای لا بد من حال بحول وتطلع دیده ور شدن سفر باید فاش مکن راز
خود را مادام که توانی بمردی که فاش سکند بتو رازها که بود بعه نهاده شده پیش
او که چنانچه می بینی او را به راز غیر خود کننده پس همچنین براز تو ناچار خواهد کرد

وچون این ساخته شوی برازها، پنهان دار آنرا و پوشان عیبها برادر
خود را آن زمان که مطلع شوی بر آن س

هر کس که صحبت غیر گوید بتو باز
زنهار که او را مکنی محرم راز
سری که ز دوست و دشمن نهفته
گر سر برود پیش کسی فاش مساز

لا تبغين أن تنطق في محفل	من قبل السؤال فإن ذاك يشنع
فالصمت يحسن كل ظن بالفتى	ولعله خرق سفيه أرقع
ودع المزاح فرب لفظة مازح	جلبت إليك بلابلا لا تدفع

بر آغاز کردن از ناگفت ومنطق سخن ومحفل انجمن وخرق بیخرد و ماندن و دان
بودن و کسر صد شبه والارقع الاحمق وفرج فرجا والمزاح بالضم الاسم والمزاح
بالکسر مصدر مازحه واللفظ واحد الالفاظ وهو فی الاصل مصدر لفظت ای کشت والجلب
سوق الشیء من الاول والبلبلة الهم والوسواس فی الصدر میفرماید آغاز مکن بسخن در
انجمن پیش از پرسیدن که آن زشت شمرده شود پس خاموشی نیک سازد
هر کسی را بجوانمرد و شاید که او فرو مانده بی خرد احمق باشد و بگذار مزاح را که بسیار
یک لفظ مزاح کننده بکشد بسوی تو اندوهها که دفع کرده نشود س

چیزی که نپرسند چه را باید گفت	گو هر که نخواهند چرا باید سفت
در منزل هیچ تا نگردی شب و روز	از طاق فلک با غم و محنت هم جفت
وحفاظ جارك لا تضعه فإنه	لا يبلغ الشرف الجسيم مضيع
والضيف أكرمه تجده مخبرا	عمن يجود ومن يضن ويمنع
وإذا استقالك ذو الإساءة عثرة	فأقله إن ثواب ربك أوسع

حفاظ نگاه داشتن یکدیگر وقد جسم الشیء ای عظم فهو جسیم وضن بکسر بخیلی کردن
اذا منع واستقاله طلب عفو کردن میفرماید نگاه داشتن همسایه خود را ضایع مکن

چه شان آنست که نرسد به شرف عظیم ضایع کننده و مهمان گرامی دار تا یابی او را
خبر دهنده از آنکس که سخاوت کند و آنکس که بخل میکند و باز دارد و چون طلب عفو
کند از تو صاحب بدی کردن بسر در آمدن خود پس عفو کن او را بدرستی که ثواب
پروردگار تو فراخ است س

اندر دل یقین کسی که انسان باشد
تنگ نیست که نیل او با احسان باشد
گر خصم جفا کند وگر دوست وفا
باید نظر او همه یکسان باشد

لا تجزعن من الحوادث إنما	خرق الرجال على الحوادث يجزع
وأطع أباك بكل ما أوصى به	إن المطيع أباه لا يتضعضع

اخرق احمق و هیچ کاره نداند و خرق هیچ روو اطاعت فرمان برداری کردن و توصیه
وصیت کردن و تضعضع فروتنی کردن میفرماید بی صبری مکن از حادثهای روزگار
بدرستی که مردان بی کار بر حوادث بی صبری کنند و فرمان بر پدر خود را بهر چه وصیت
کرده بآن بدرستی که فرمان برنده پدر خود زبون نشود س

از دهر اگر پای تو آید بر سنگ	ور محنت روزگار گردی دلتنگ
باید که ترا صبر باشد آهنگ	وانگاه در آن مقام باشی یکرنگ

خطاب ابوطالب بمرتضی و ارشاد او بنیابت مصطفی

اصبرن یا بنی فالصبر احجی	کل حی مصیره لشعوب	قد بذلناک والبلاء شدید
لفداء الحبیب وابن الحبیب	لفداء الاغر ذی الحسب الثا	قب والباع والفناء الرحیب
ان تصبک المنون فالنبل تتری	فمصیب منها وغیر مصیب	کل حی وان تملی بعیش

آخذ من سهامها بنصیب   مجموع سراد ارشدن و صار الی کذا انتهی الیه قال الله
والیه المصیر وهو مصدر ولام بمعنی الی والشعبة الفرقة یقول شعبتهم المنیة ای فرقتهم
ومنه سمیت المنیة شعوب لانها تفرق وهی معرفة لا تدخلها الالف واللام ونجیب

گزیده وثقب سوراخ کردن والثاقب المضی الذی ینفذ نوره واضائته مانع
علیه والباع قدر مد الیدین وربما عبر به عن الشرف والکرم وسنون مرگ وقال
الفراء السنون مونثه وتکون واحدة وجمعا ونبل تیرها وابراء تراشیدن وتملی
روزگار دراز برخورداری گرفتن والسهم النصیب وضمیر بهما مهارا راجع بسنون حکایة
در سال ششم از نبوت قریش اتفاق کردند که با بنی هاشم وبنی مطلب مناکحه ومبایعه
ومخالطه نکنند وعهدنامه نوشتند وبر در کعبه آویختند وآغاز ایذا وزجر مسلمانان
کردند وابوطالب پیغمبر را با جماعت مسلمانان بشعب برد ومسلمانان را شب خود برد
ومحافظه میکرد وکفار تضییق طعام بر اهل اسلام می کردند وسه سال برین منوال
بگذشت پس مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف وهشام بن عمرو بن ربیعه
وزهیر بن ابی امیه بن مغیره مخزومی وابو البختری بن عاص بن هشام بن حرث
بن اسد نقض آن عهد کردند ومسلمانان خلاص یافتند وابوطالب درین سه
سال محافظه پیغمبر صلعم بمرتبه میکرد که شبها در حضور مردم پیغمبر را میگفت که بر بستری
بخسب سر نهد وبعد از آن جای او را تغییر میداد وخود بجای او میخسبید ویکی شبی
مرتضی را گفت که بر بستر پیغمبر تکیه کند وچون پاره از شب بگذشت ابوطالب
نزد علی آمد وعلی گفت یا ابتاه انی مقتول وابوطالب این بیت گفت

پاسخ دادن حیدر وبه مرتضی نصیحه پدر

انا مرنی بالصبر فی نصر احمد	فوالله ما قلت الذی قلت جازعا
ولکننی احببت ان تر نصرتی	لتعلم انی لم ازل لک طایعا
وسعیی لوجه الله فی نصر احمد	نبی الهدی المحمود طفلا ویافعا

مراد از الذی قلت یا ابتاه انی مقتول وطوع فرمان برداری کردن ویافع برنا

مصراع آیا میفرمائی مرا بصبر در یاری کردن احمد بس بحق خدا که نگفتم آنچه گفتم جزع
کننده ولکن من دوست داشتم که ببینی یاری کردن مرا تا بدانی که من همیشه
فرمان بردارم وسعی من برای روی خداست در یاری کردن احمد پیغمبر راه
نموده ستوده بکودکی ومردی آن نائی من ... هر کس که چون من اهل پیغمبر است
در سو کجا بفتح ونصرة علم آ مردی که کمر بست بتایید نبی چون کوه بکار خویش ثابت قد
حکایة ابوطالب در شان راستروی پیغمبر صلی الله علیه وآله وقصر ستمگریش قطع فرموده

الا ابلغا عنی علی ذات بیننا	لویا وخصا من لوی بنی کعب	الم تعلموا انا وجدنا محمدا
نبیا کموسی خط فی اول الکتب	وان علیه فی العباد محبة	ولا خیر ممن خصه الله بالحب
وان الذی الصقتم من کتابکم	لکم کائن نحسا کراغیة السقب	افیقوا افیقوا قبل ان یحفر الثری
ویصبح من لم یجن ذنبا کذی ذنب	ولا تتبعوا امر الوشاة وتقطعوا	اواصرنا بعد المودة والقرب
وتستجلبوا حربا عوانا وربما	امر علی من ذاقه حلب الحرب	فلسنا ورب البیت نسلم احمدا
لعزاء من عض الزمان ولا کرب	ولما تبن منا ومنکم سوالف	وایدا اترت بالقساسیة الشهب
بمعترک ضنک تری قصد القنا	بها والنسور الطخم یعکفن کالشرب	الیس ابونا هاشم شد ازره
وارصی بنیه بالطعان وبالضرب	ولسنا نمل الحرب حتی تملنا	ولا نشتکی مما ینوب من النکب
ولکننا اهل الحفائظ والنهی	اذا طار ارواح الکماة من الرعب	

خطاب عمرو بن معدی کرب به علی بن ابی طالب

الآن حین تقلصت بک الکلی	اذ هر نارک فی الوغیه سطع	والخیل لاحقة الایاطل قرب
قب البطون شبهها والافرع	یحملن فرسانا کراما فی الوغا	لا ینکلون اذا الرجال تکعکعوا
انی امرء احمی حمای بعزة	واذا یکون شدیدة لا اجزع	وانا المظفر فی المواطن کلها
وانا شهاب فی الحوادث یلمع	من یلقنی یلق المنیة والردی	وحیاض موت لیس عنه مدفع

فاحذر مصاولتی وجانب ثورتی   انّی لدی الهیجا أضرّ وأنفع   تقلّص باهم آمدن و کلیه
کرده والتوجه القتال وتلوّن از یک بیان شدن واطلق ... اسب وحبل ترتب
باز ... اسبان با یکی بیان والاقب الضامر البطن وثنی اسب وگاو و
گوسفند سه ساله و اشتر پنج ساله که شروع ششم کرده باشد و قولهم سقت الیک
الفاارع من الجبل ونحوه ای تا ما وهو نعت الکل الف کالاین هنده اسم لکل ما وهو
باز ایستادن و بد دلی کردن وشدیده ای حادثه شدیده ومصاوله برکاری
ایستادن **حکایت** عمرو بن معدی کرب از قبیله زبید بود وقتم زا او وقال الجوهری
هو بطن من مذحج و در سال دهم هجری با قبیله زبید نزد پیغمبر آمد ومسلمان شد
وخون پدر برابی بن شعب خثعمی دعوی کرد وپیغمبر فرمود اهدر الاسلام ما کان فی الجاهلیه
پس عمرو بازگشت ومرتد شد وبنی حرث بن کعب را غارت کرد وپیغمبر مرتضی را با
جمعی کثیر از صحابه بحرب بنی زبید فرستاد و چون بهم رسیدند عمرو بیرون آمد ومبارز
جست ومرتضی هم متوجه او شد وخوف بر عمرو استیلا یافت و بگریخت وبرادر
وپسر برادر وزن او را بگرفتند ومرتضی بازگشت وخالد بن سعید را انجا بگذاشت
تا زکوه از ایشان بستاند پس عمرو پیش خالد بن سعید رفت ومسلمان شد

پاسخ مرتضی به افصح عبارات وابلغ استعارات

یا عمرو قد حمی الوطیس واضرمت	نار علیک وهاج امر مفظع
وتساقت الابطال کاس منیة	فیها ذرایح وسمّ منقع
فالیک عنی لا ینالک مخلبی	فتکون کالامس الذی لا یرجع

حمی گرم شدن از رابع و وطیس تنور آهنین و هیجان برانگیخته شدن ومفظع بجر
طا بمعنی شنیع یا بنع از افظعت الشیء ای وجدته فظیعا وتساقی یکدیگر را شراب دادن

والذراح والذروح بالضم دو یبه حمراء منقوطه بسواد تطیر وهی من السموم والجمع الذرایح
وقال سیبویه واحد الذرایح ذرحرح والیک اسم فعل بمعنی ابعد و مخلب ناخن شیر و چنگال
مرغ **سفرماید** ای عمرو بتحقیق گرم شد تنور آهنین وافروخته شد آتش بر تو وبر
انگیخته شد کاری شنیع وبهم دادند دلیران کاسه مرگ را در ان ذرایح وزهر
آب خوار کرده پس دور شو از من که نیابد ترا ناخن من تا باشی چون دی که باز نمیگردد

امروز منم برور سر پنجه علم	در تیغ من است قاتل خصم قلم
در معرکه بر خصم جهان سازم تنگ	وانگاه فرستمش بصحرای عدم
انّی انا اخشی حمای بعزّة	والله یخفض من یشاء ویرفع
انّی الی قصد الهدی وسبیله	والی شرایع دینه اتشرّع
ورضیت بالقرآن وحیا منزلا	وبربنا ربّا یضرّ وینفع
فینا رسول الله اید بالهدی	فلواؤه حتی القیامة یلمع

سرچشمه راه دین وشرع شارع والقرآن فی الاصل مصدر کرجحان قال تعالی ان
علینا جمعه وقرآنه وقد خص بالکتاب المنزل علی محمد صلعم وصار له کالعلم وانزال
فرو فرستادن **سفرماید** بدرستی که من مردم که حمایه میکنم جای خود را به عزت و خدا
پست میکند هر کرا میخواهد وبر میدارد هر کرا میخواهد بدرستی که من بهدایت
رساننده بمطلوب وبه راه خدا وبه راههای دین خدای شتابم وخشنود شدم من
به قرآن وحیی فرو فرستاده وبه پروردگار ما پروردگاری که گزند میکند وسود میکند
درمیان ما رسول خدا تقویه کرده شد بهدایت پس علم او تا قیامت می درخشد **س**

ما هم که رو بمصطفی آورده ایم	بردیم کدورت وصفا آورده ایم
آئینه دل بصدق روشن کردیم	آیین محبت و وفا آورده ایم

حکایت قتل اغشم بو تیغ ... فشان و بیان کو مرتبه و علو شان

اَوْدَى بِاَغْشَمَ دَهْرٌ كَانَ يَأْمُلُهُ — فَخْرٌ تَجَدَّدَ فِي الْاَرْضِ مُضْرِعَا
قَدْ كَانَ يُكْثِرُ فِي الْكَلَامِ تَجَمُّعًا — حَتَّى تَمَّا لِحُسَامِهِ تَزْوِيعَا
تَعْلَمُهُ بِنَيِّ يَصْرِيهِ فَاتِكٌ — مَا كَانَ يَرِيْنَا فِي الْحَرْبِ جَزُوعَا
مَنْ كَانَ يُنْكِرُ فَضْلَنَا وَسَنَائَنَا — فَانَا عَلَى الْاِدْرَاكِ مُطِيعَا

اودی ای هلکه و با برای تعدیه و اغشم غیر منصرف بعلمیة و وزن فعل و امل اسعد و آمن
از اول والتسمیع التشنیع و ترویع ترسانیدن و علوته بالسیف ای ضربته و السنا
الرفعه **سفرنامه** بهلاکت ساخت اغشم را روزگاری را که امید میداشت
آن بس افتاده افتاده در زمین افکنده بحقیقت بود که بسیار میکرد سخن تشنیع تا بلند
شد به شمشیر بران خود برای ترسانیدن لیس ترم اورا الا خود بیک ضربت گاه
کشنده که سوده است روزی در جهان جمع کند هر کس که باشد که انکار کند فضل
ما را و رفعت ما را پس من علیم مرخدا را فرمان بردارم — دشمن که بیان فلک و خوش همم
در قید غم و غصه زبونش بینم — اکنون که کشم تیغ قضا بر سر او — افتاده بخاک سرنگونش بینم

بیان تسلط خویش بر اعدا دین و اظهار قدرت بر دفع ایشان

هَلْ يَفْزَعُ الصَّخْرُ مِنْ مَاءٍ وَمِنْ مَطَرٍ — هَلْ يَلْحَقُ الرِّيحَ بِالْآمَالِ وَالطَّمَعِ
أَنَا عَلِيٌّ أَبُو السِّبْطَيْنِ مُقْتَدِرٌ — عَلَى الْعُدَاةِ غَدَاةَ الرَّوْعِ وَالْفَزَعِ

مطر باران والریح العلبة و القوة و روع ترسیدن و فزع بفتح ترسیده شدن **سفرنامه**
آیا که فزع شود سنگ از آب و از باران آیا پیوسته شود دو لذت اسعد ها و طمع من علیم پدر
دو نبیره پیغمبر توانا بر دشمنان هادر ترسیدن و ترسنده شدن

س

دشمن که کند جدال فاسد همه روز — کالای حدیث اوست کاسد همه روز
ز لطف و انصره و فتح دگرست — وز آتش غصه سوخت حاسد همه روز

اظهار ملال و اندوه از فوت دوستان صاحب شکوه

بِاللَّهْفِ نَفْسِي قُتِلَتْ رَبِيعَةُ — رَبِيعَةُ السَّامِعَةُ الْمُطِيعَةُ
سَمِعَتْهَا كَانَتْ بِهَا الْوَقِيعَةُ — مَنْ كَانَ فِي سُوقِهَا وَالْبِيعَةُ
قَامَ بِهَا نَقْصٌ وَلَا وَضِيعَةُ — وَلَا لِأُمُورِ اللَّهِ الشَّنِيعَةُ
كَانَتْ قَدِيمًا غُصَّةً مَنِيعَةً — رَجَا ثَوَابَ اللَّهِ بِالصَّنِيعَةِ

ربیعه الفرس ابو قبیله و هو ربیعه بن نزار بن معد بن عدنان و انما سمی ربیعه الفرس
لانه اعطی من میراث ابیه الخیل و اعطی اخوه الذهب فسمی مضر الحمراء و المبیعة البیع
ربق بالتحریک و حیث العود عطفه و الماکن المعاطف و الواحدة مجمع الجنیف
و سوق بازار و سوق الحرب حومة القتال و وضیعه زیان و الرثه بالکسر السقط من
متاع البیت و عصبه گروهی مردم از ده تا چهل **سفرنامه** ای دریغ خوردن نفس من
کشته شدند ربیعه شنونده فرمان بردار شنیدم ایشان را که بوده ایشان
معامله در میان جا بهار گردش بازاران و جای فروختن پس نبود به ایشان نفع
و نه زیانی و نه کارها دون زشت بودند در زمان قدیم گروهی سرکش که امید
میداشتند ثواب خدا به کار نیک

س

با مهر و وفا رشته ایزد گل من — شد کوی صفا شوق سر منزل من
خاری که به پای دوستانم بینم — باشد بمثل چو خنجری بر دل من

وَمُرَّةُ أَنْسَابُهَا وَلِيعَةٌ — فَالِعَةُ أَصْوَاتُهَا وَقِيعَةٌ
لَيْسَتْ كَأَصْوَاتِ بَنِي الْخَضِيعَةِ — دَعَا حَكِيمٌ دَعْوَةً سَمِيعَةً
مِنْ عِزِّهَا بِطَلٍ وَلَا خَدِيعَةٍ — نَالَ بِهَا الْمَنْزِلَةَ الرَّفِيعَةَ
فِي الشَّرَفِ الْعَالِي مِنَ الدَّسِيعَةِ — مرة ابو قبیله من قیس عیلان و هو مرة بن

عوف بن سعد بن ذبيان بن بغيض بن ريث بن غطفان بن قيس عيلان والولع
الكذب والقلع بالفتح كون القدم غير ثابت عند الصارعة و رغواى نجاه و خضيعه
آواز جهر بگاه و حكيم بسر حيله كه در زبده گشته شده والزبده قرنه فيها قرابل ذو الفقار
والدعوة الى الطعام بالفتح والتسميع المسمع و اسماع شنوانيدن والبطل بالضم
البطلان و خديعه فريب الفرقة المرتبه والدسيعة العطيه و درة مفعول به دعا
سفرمايد قبيله مره را كه نسبتهاى ايشان دروغ زشت ست و فرمايند آوازهاى
ايشان هجو كرده شده زشت چون آوازهاى خداوندان پشين آواز جهر بگاه
دعوة كرده است حكيم بسر حيله دعوتى شنوانند بى بطلان و بى فريب باشد
به آن دعوة مرتبه بلند و شرف عالى از عطا س

گر هست ترا نجم سعادت در كل	تا چند با اهل فتنه باشى مايل
زنهار كه اعتماد بر سفله مكن	كز مردم بد ننگ نبينى اى دل

بيان آنكه اشتغال بدنيا بى حاصل است و توجه به او در نظر اهل حق باطل است

أرى المرء والدنيا كمال وخادم	يتم عليها الكف والكف فارغ

فارغ و فروغ تهى شدن سفرمايد مى بينم مرد را و دنيا را چون مال و حساب
كننده بهم مى آورد و بران هيچ را و پنجه تهى است س

هر كس كه بود بمال دنيا فرشش	در مشرب فرهنگ حق بر طرفش
اورا بمثل محاسبى دان كه روان	اموال بهم گيرد و خاليست كفش

اميدوار ساختن گناه كاران و ترسانيدن اميدواران

أيا صاحب الذنب لا تقنطن	فإن الإله رؤوف رؤوف
ولا ترحلن بلا عدة	فإن الطريق مخوف مخوف

رحلة كوچ كردن از ثالث سفرمايد اى خداوندگاه نا اميد مشو چه بدرستى كه راه
نرستاگست س اى داده مرا لطف بسيار تو هرگز نبرم ز بخل فضل تو اميد
با اين همه گر ياد كنم قهر ترا لرزد تن من ز پاى تا سر چون بيد

اميدوار ساختن ارباب گناه بفضل و رحمت الهى

من عاد ثم اعتدى ثم اقترف	ثم ادعى ثم انتهى ثم اعترف
ابشر بقول الله فى آياته	ان ينتهوا يغفر لهم ما قد سلف

عدو و عدوان بيداد كردن و وار حد در گذشتن و اعتداء مبالغه در ان و عدم
ان الاقتراف الاكتساب بسيئة او غيرها لكنه فى الاساءة اكثر استعمالا ولهذا افعال
الاعتراف نزل الاقتراف و ارعواء و انتهاء باز ايستادن و اعتراف اقرار
كردن و ابشار مژده دادن و سلف و سوف گذشتن از اول سفرمايد هر كه بيداد
كرد پس مبالغه كرد در آن پس بدى كرد پس باز ايستاد پس باز ايستاد پس اقرار
كرد كه بد كرده مژده ده او را به گفتار خدا در آيتها او اگر باز ايستند آمرزيده شود
مر ايشان را آنچه گذشته گذشت س

هر چند كه جرم بى نهايت دارم	در باب اميد صد حكايت دارم
گاهى كه كشد سخن به آمرزش حق	در جانب نفس خود شكايت دارم

توقيف شرف انسان بر فضل عفو و احسان

ان كنت تطلب رتبة الاشراف	فعليك بالاحسان والانصاف
واذا اعتدى احد عليك فخله	والدهر فهو له مكاف كاف

اشراف جمع شريف مثل ايتام و يتيم والانصاف العدالة و مكافاة جزا دادن
والدهر مفعول معه سفرمايد اگر هستى تو كه بجوى مرتبه بزرگان را پس فرا گير احسان
و عدالت را و چون بيداد كند كسى بر تو بس رها كن او را و بروزگار كه روزگار مر او را

چزاد سنده است کافی من ای برده فرو بر دمی بیش خویش   زنهار مکن غیر کرم پیش خویش
از صورهٔ انعام باید شستن   در چشمهٔ مهر لوح اندیشه خویش

منع از بخل که لازم حساب ... وارد ... بخود که ... لازم رها ...

لا تبخلن بدنیا و هی مقبلة   فلیس ینقصها التبذیر والسرف
وان تولت فاحری ان تجود بها   فالشکر منها اذا ما ادبرت خلف

نقص کم کردن ازاول و سرف گزاف کاری کردن و احری سزاوارتر و خلف
الشی ما قام مقامه **سفرماید** بخل مکن بدنیا او روآورنده باشد چه نیست که
کم کند او را خرج کردن بی اندازه و گزاف کاری کردن و اگر پشت برکند پس
سزاوارترست که بخشش کنی بران چه شکر از و چون پشت برکند عوض است **س**

ای یافته از فضل خدا هر کامی   زنهار مده بهرباطل کامی
چون هست ترا زفیض حق اکرامی   باید که به انعام برآری نامی

دم ... از مقام تفویض و رضا و ... دست قضا

مالی علی فوت فایت اسف   ولا تراني عليه الدهر التهف
ما قدر الله لی فلیس له   عنی الی من سوای منصرف
فالحمد لله لا شریك له   مالی فوت و همتی الشرف
انا راض بالعسر والیسار فما   تدخلنی ذلة ولا صلف

اسف اندوه و التهف حسرت خوردن و انصراف بازگشتن و المنصرف قد یکون
مصدرا و قد یکون مکانا و یسار توانگری و ذلة خوار شدن و صلف لاف زدن
سفرماید نیست مرا بر فوت شونده اندوه و نه می مرا که بران حسرت
خورم آنچه تقدیر کرده است خدا برای من پس نیست مر آن را از من به کسی غیر

من

من بازگشتن پس سپاس مر خدا را که نیست هیچ انبازی مر او را نیست مرا فوت و همت من
بزرگوارست من خشنودم به دشواری و توانگری پس در نمی آید بمن خواری و نه لاف

تا چند کنی شکوه که چیزی نماند   این چیز بیاورد و آن چیز نماند
هر چیز که بود ثابت چون کوه   تا چشم بهم زدیم آن نیز نماند

بیان اصطلاح ... و تعذیب و تعذیب از صحبت ... خود ...

کم من علیم قوی فی تقلبه   مهذب اللب عنه الرزق منحرف
کم من ضعیف ضعیف العقل مختلط   کانه من خلیج البحر یغترف

اللب الشرف و انحراف گشتن و التسخف بالضم رقة العقل و اختلاط شوریده
خود شدن و خلیج پاره از دریا و اعتراف چیزی بدست کرفتن **سفرماید** بس دانا
پرهیزکننده در تصرف خود پاکیزه خرد از روزی میگردد بس ضعیف تنگ خرد شوریده
گوباکه او از پاره دریا آب بدست بر میگیرد **س**   جمعی که بعلم و هنر معروف شوند
اندر غصه روز و شب ... شوند   و انها که بجهل و احمق می شوند   پیوسته ز جام طرب می شوند

ستایش بوده که روح را از ... بدن میرهاند ... و به آسمان قدس میرساند

جزی الله عنا الموت خیرا فانه   ابر بنا من والدینا و ارأف
یعجل تخلیص النفوس من الاذی   و یدنی من الدار التی هی اشرف

تعجیل شتابانیدن و تخلیص رها نیدن و ادنا نزدیک کردن **سفرماید** جزا داد
خدا از ما مرگ را خیر چه بدرستی که او نیکوکارترست به ما از پدر و مادر ما و مهربان
ترست تعجیل میکند رهانیدن نفسها را از رنج و نزدیک میکند آن سرای که آن برتر **س**

تحصیل کمال نفس شد پیشهٔ من   جز یاد و عشق نیست در شیشهٔ من
بر من چو بقای نفس روشن شده است   هرگز نبود ز مرگ اندیشهٔ من

… با اعتذار للعجز … ناسناهی

مذ کنت یا سیدی بالقلب معروفا
وکنت اذ لبس نوری نستضی به
فربنا بخلاف الخلق کلهم
ولم نزل سیدی بالحق موصوفا
ولا ظلام علی الآفاق معکوفا
وکل ما کان فی الاوهام معروفا

استضاء طلب روشنی کردن وعکف علی الشیء ای اقبل علیه مواظبا والخلاف المخالفة
ومراد از وهم قوة مدرکه معانی که در حواس خمسه باطنه هست ودر فاتحه رابعه گذشت
والعروف المشهور وکل معطوف بر الخلق **معنی ابیات** بحقیقت هستی ای خداوند من
بر دل شناخته وهمیشه هستی خداوند من بحق وصف کرده نه بودی آن زمان که
نبود نوری که طلب روشنی کرده شود با نه نه تاریکی بر کنارهای آسمان روا آورند
نزدیک ساختی ما را بخلاف مخلوقات همه ایشان نه بخلاف آنچه هست در وهمها

ای روی تو در ازل نخوستی معروف
عالم همه محتاج بهستی تواند
ومن یرده علی التشبیه ممتثلا
وفی المعارج تلقی موج مقدرة
پیوسته باوصاف کمالی موصوف
هستی تو بر هیچ نباشد موقوف
یرجع اخا حصر بالعجز مکتوفا
موجا یعارض صرف الریح مکفوفا

تشبیه مانند کردن وامتثال مثال کنتن وحصر بفتحتین درماندن در سخن وکتف کرد
برگرد چیزی در گرفتن والمعارج المصاعد ومعارضه برابری کردن وصرف
گردانیدن قال الله تعالی یوم یاتیهم لیس مصروفا عنهم ودر بعضی نسخ بجای ریح روح
بفتح ونسیم الریح **معنی ابیات** هر که خواهد او را بمانند شبیه مثال گوینده باز گردد صاحب
درماندن در سخن بعجز گرد برگرد گرفته ودر محلها بالا رفتن بینی موج قدرت او موجی که برابری
کند گردانیدن باد را باز داشته شده

ای

ای رفته برون نور تو از پرده وهم
هر بار که پیش عقل نابت بردم
حسن تو فزون ز عقل واندیشه وفهم
در حال سپر فکند از غایت سهم

فانزلت آیات بالدین تشیرها
واعجب آیاتها جناب ستة
اسری دلیل الهدی فی الارض منتشرا
قد باشر القلب فیه الزائغ موقوفا
وبالکل امانت من مولی مخفوفا
وفی السماء جمیل الحال معروفا

الجدل شدة الخصومة والاشتباه پوشیده شدن کار ومباشره خود به کاری پیام
کردن والآیة العلامة وتداخلت لزیع علی الله ای الاجابة آیة تخوف
والملة الجمة والهدی عوض من الواو وقد ومعنی عقبه بالکسر نیهاء ای احجة نحو واتی واجب
بالکسر الجیب گفته وصدیق ومراد از آیات خوارق عادات که از او بما
صادر شود وخف وحرف بگرد چیزی در آمدن واشتباها حال از ذهن ونتشرا
از **معنی ابیات** باز گرداند خداوند خصومه بدین را در حالی که پوشیده است براو
تحقیقه مباشر شده است شک را از اعتقاد در حالی که آفت رسیده است و
مصاحب شو خداوند محبت را که محبوب خداوند خود است وبکرامات از
خداوند خود احاطه کرده شده است گشت دلیل به این در زمین در حالی که پراکنده
بود وگشت در آسمان نکو حال شناخت

طبعت بکمال نقص مال باشد
کر میل دلت بسیر کامل باشد
تا چند ترا خیال باطل باشد
ناگاه به نور ذات واصل باشد

حکایت کشته شدن کعب بن اشرف جمع جون اشام وبیرون کردن قبیله نضیر از مدینه بشام

عرفت ومن یعتدل یعرف
عن الکلم الصدق باتی بها
رسایل یدرسن فی المومنین
وایقنت حقا ولم اصدف
من الله ذی الرافة الاراف
بهن اصطفی احمد المصطفی

ایقان بی گمان شدن وصدف وصدوف گشتن از ثانی وکلمه سخن ورساله پیغام
ودرس وورد ونسه خواندن وفاعل ثانی ضمیر راجع به پیغمبر صلعم سفرنامه شناختم وهرکه
راست باشد بشناسد بی گمان شدم به سخن ونیکو دم از سخنها راست که
آورده پیغمبر آنرا از خدا خداوند مهربانی مهربان نزپیامها که خوانده می شود
دربیان مومنان که به آن برگزیده احمد را خدای برگزیننده س

هرکس که چو من ز اهل عرفان باشد — خورشید سپهر فضل احسان باشد
جائی که سخن ز نور عرفان باشد — ایمان صحیح او ز قرآن باشد

فأصبح أحمد فينا عزيزا — عزيز المقامة والموقف
فيا أيها الموعدوه سفاها — ولم يأت جورا ولم يعنف
ألستم تخافون أدنى العذاب — وما آمن الله كالأخوف

الوزة القوة والغلبة وایعاد بیم کردن وجور ستم کردن وعنف درشتی کردن از
خامس سفرنامه پس گشت احمد در میان ما غالب که ارجمند است جای برخاستن
وجای ایستادن او پس ای بیم کنندگان او از سفاهت وحال آنکه نیاورد ستمی ودرشتی
نکرد آیا نترسید که برسید از نزدیکتر عذاب ونیست آمن از خدا چون ترسنده س

جمعی که بنفس خویش مغرور شوند — در جهل میان خلق مشهور شوند
از مهر سپهر معرفت دور شوند — خفاش صفت تیره وبی نور شوند

فإن تصرعوا تحتنا سيافنا — كمصرع كعب أبي الأشرف
غداة رأى الله طغيانه — وأعرض كالجمل الأجنف
فأنزل جبريل في قتله — بوحي إلى عبده الملطف
فدس الرسول رسولا له — بأبيض ذي ظبة مرهف

فاث

فباتت عيون له معولات — متى ينع كعب لها تذرف

المصرع موضع ومصدر وکعب بن اشرف بزرگ قبیله نضیر وابو الاشرف کنیه او
واعراض روی گردانیدن وجمل اشتر نر والاجنف میل عن الاستقامة الی الضلال و
جبرئیل بکسر جیم غیر منصرف برای عجمه وعلمیه ومعنی او عبد الله والطاف باکسی لطف
کردن ودس پنهان فرستادن واعوال گریستن با آواز وذرف وذرفت عینه اذا سال دمعها
الدمع من الرابع وجواب محذوف ای لانتقمنا منکم ولو تجلدتم اذ المجرمون
ناکسوا رؤسهم [illegible] اوایشان را شفیعا وغداة یعنی روز وینع یعنی برفتح سفرنامه پس
اگر افکنده شوید در زیر شمشیرهای ما چون افکندن کعب ابی الاشرف بامدادی که
دید خدای نافرمانی او را وروی گردانید چون اشتر بگردنده از راه راست پس فرو
فرستاد خدا جبرئیل را در کشتن او بوحی به بنده او لطف کرده شده پس پنهان
فرستاد رسول خدا فرستاده را برای او به شمشیر خداوند تیزنای تنک کرده
پس شب گذاشت چشمها برای او گریه کننده که هرگاه داده می شد خبر مرگ کعب

مر آن چشمها را اشک سر بخشد س — اعدا که ز قهر ما بهم یار شدند
ناگاه بدست ما گرفتار شدند — جمعی که بقصد ما کمر می بستند

دیدیم که از عجیب نگونسار شدند حکایة کعب بن اشرف هجو پیغمبر و
اصحاب او گفته بود ونام زنان ایشان برده وبر اهل بدر زاری نموده وپیغمبر از این
صورت بسی متضرر شده بود روزی فرمود کیست که کعب بن اشرف را بقتل آورد
که اذیة بخدا ورسول او رسانیده محمد بن مسلمه برخاست وگفت یا رسول الله ترا
اراده هست که او را قتل کند فرمود آری گفت مرا رخصة فرمای که پیش او هرچه خواهم
بگویم واو را رخصه داد پس محمد بن مسلمه پیش کعب رفت وگفت این شخص از ما طلب

صدقه کرده و ما را به رنج آورده و از تو قرض مطلبیم گفت بحق خدا که شما از و ملول
گردید او گفت ما متابعت کرده ایم و نمی‌خواهیم که ترک او کنیم تا ببینیم که حال او به کجا
می‌رسد کعب گفت چیزی به رهن بدهید محمد بن مسلمه و رفیق او ابو نائله گفتند چه می‌خواهی
که رهن کنیم او گفت زنان خود را قبول نکردند پس گفت فرزندان و قبول نکردند گفتند
ما سلاح رهن کنیم وعده کردند که شب بروند و شب چهاردهم ربیع الاول سنه
ثلث هجری برفتند و آواز دادند کعب برخواست که از حصار فرود آید زنش گفت
بگاه مروی آوازی شنیدم که خون از آن می‌چکید او گفت محمد بن مسلمه و ابو نائله
برادر رضاعی منست در فرود آمد و او را بکشتند و سر او نزد پیغمبر صلعم بردند و مراد
از دحی در بیت ثالث آیه قل للذین کفروا ستغلبون وتحشرون الی جهنم وبئس المهاد
که مولانا نظام الدین نیشابوری از ابن عباس روایه میکند که در شان کعب
بن اشرف نازل شد و قاضی ناصر الدین از ابن عباس نقل میکند که منافقی
و یهودی مخاصمه کردند و یهودی میگفت پیش پیغمبر میرویم و منافق میگفت پیش کعب
بن اشرف میرویم پس پیش پیغمبر رفتند و حکم بر وفق مراد یهودی فرمود و
منافق راضی نبود و گفت پیش عمر میرویم چون برفتند یهودی شرح حال گفت
عمر فرمود اینجا باشید تا من بیرون آیم و بخانه رفت و شمشیر برداشت و بیرون
آمد و گردن منافق بزد و گفت هکذا اقضی لمن لم یرض بقضا الله و رسوله پس این
الم تر الی الذین یزعمون انهم آمنوا بما انزل الیک وما انزل من قبلک یریدون
ان یتحاکموا الی الطاغوت نازل شد و جبرئیل گفت ان عمر فرق بین الحق والباطل
و به فاروق مسمی شد و مراد از طاغوت کعب بن اشرف است و مؤید این کلام آنکه
شارح صحیح بخاری گوید کعب را طاغوت الیهود گفتندی و مراد از رسول در بیت رابع محمد بن مسلمه ا

فقالوا لاحمد ذرنا قلیلا ... فانا من النوح لم نشتف
فخلاهم ثم قال اظعنوا ... دحورا علی رغمة الآنف
واجلی النضیر الی غربة ... وکانوا بدار ذوی زخرف
الی اذرعات ردافا لهم ... علی کل ذی دبر اعجف

ذرنا ای دعنا و بهل ما را ای بدع ما امر وذره وقد امیت ماضیه ولا یستعمل وده
ولا وادع و لکن ترک و گذارک و در ستغا شفا یافتن و کوفتن و دحور دور کردن و آنف
بضم جمع انف و جلا از خانمان و جای بیرون کردن و بنو النضیر بفتح النون حی من
یهود خیبر و قد دخلوا فی الیهود و نسبتهم الی هارون اخی موسی علیهما السلام و زخرف
بضم آرایش و اذرعات بفتح الهمزه و کسر الرا موضع بالشام ینسب الیها الخمر و الردف
الذی یرکب خلف الراکب و جمع ردافی و دبره ریش پشت و پهلوی شتر و اعجف
لاغر مضمون ابیات پس گفتند مر احمد را که بگذار ما را اندکی چه بدرستی که ما از نوحه
کردن شفا نیافتیم پس رها کرد ایشان را پس گفت کوچ کنید و دادن برغم ایشان و
بیرون کرد از خان و مان قبیله نضیر را بغربت و بودند بخانه صاحب آرایش بسوی
موضع اذرعات در حالی که ردیف هم بودند ایشان بر سر شتر صاحب ریش لاغر

جمعی که سزاوار ستم و دم باشند ... از بهر چه در میان مردم باشند
چون طفل مخنث ز سر تا بقدم ... آن به که ز چشم مردمان گم باشند

حکایت بنی نضیر در ناحیه فرع دهی داشتند و آن را زهره میگفتند و چون حضرت رسالت
صلعم بهجرت فرمود عهد کردند که با او حرب نکنند و مدد دشمنان او ننمایند پس نقض عهد
کردند و کعب بن اشرف را در سنه ثلث بمکه فرستادند و با مشرکان هم سوگند شدند
و چون کعب باز گردید و محمد بن مسلمه او را بکشت پیغمبر در ربیع الاول سنه اربع به مسجد قبا

رفت و نماز گزارد و پس پیش بنی نضیر رفت و گفت که مرا اعانت کنید در دیه دو مرد از بنی
عامر که من ایشان را امان داده بودم و عمرو بن امیه معلوم نداشته و در وقت مراجعت از
بئر معونه ایشان را کشته بنی نضیر به طعام قبول کردند و خواستند که غدر کنند عمرو بن جحاش
گفت من به بالاخانه روم و سنگی بر سر او زنم و جبرئیل پیغمبر را واقف ساخت و در حال
متوجه مدینه شده و محمد بن مسلمه به بنی نضیر فرستاد و خبر کرد که از مدینه من بیرون روید
و ایشان را ده روز مهلت داد و چون ایشان به کارسازی مشغول شدند عبد الله بن
ابی سلول پیام به ایشان کرد که دو هزار مرد دست هست که با شما همراهم کرده و بنو
قریظه و غطفان هم مدد کنند شما به جای خود باشید ایشان باور داشتند و پیغام به حضرت
رسالت صلعم فرستادند که ما بیرون نمی رویم هر چه میتوانی کرد بکن پیغمبر صلعم تکبیر گفت
و با صحابه متوجه ایشان شد و علم در دست مرتضی بود و ایشان به حصار رفتند و تیر
و سنگ می انداختند و چون هیچکس معاونت ایشان نکرد و ناامید شدند قرار
کردند که جلا کنند و محمد بن مسلمه را بر ایشان گماشت تا زنان و اولاد و اولاد
بر شصت شتر بار کردند و فرمود که چون شما و مال شما آن قدر که شتر بردارد
از آن شما باشد غیر سلاح و ضحاک که هر سه نفر یک شتر و یک جنگ آب بر
داشتند و از مدینه رحلت به اذرعات و اریحا کردند مگر آل ابی الحقیق و آل حیی بن اخطب که به خیبر رفتند

خبر کردن غطریف بن جشم از غایت عجز و سستی قدم

یا لهف نفسی علی الغطریف	المدعی البأس و بذل الرغیف
أقلّ من ضرب له خفیف	غیر کریم الجد ام طریف

غطریف بکسر غین پسر جشم بضم جیم از قبیله کنج بکسر کاف و هو ابو قبیلة من الیمن
و ابوه ثور و باس سختی در حرب و الریف بالکسر ارض فیها زرع و خصب ...

رستن

رستن و نفخه سبک برون و الطرف فی النسب الکثیر الآباء الی الجد الاکبر **مترجمه**
ای دریغ خوردن نفس من بر غطریف پسر جشم دعوی کننده سختی در حرب و بخشیدن
نان به رستن ارزد و نی سبک مرا او را غیر بزرگوار است چه او را کسی است که میان
او و جد بزرگتر او پدران بسیار است **نیتر** ای رفیق بنفس شوم بیرون از ذا
تا کی زخدا خود بها شی آگاه دعوی تو آن بود که من چون کنم ناکامی خود باد رفتی چون گاه

اظهار شوق بکوفه و مسکن مألوفه

یا حبذا شوقی بارض الکوفه	ارض لنا مألوفة معروفه
یطرفها جمالها المعلوفه	عمی صباحا و اسلمی مألوفه

السیف بالکسر ساحل البحر و کوفه شهری که سعد وقاص به امر عمر بن خطاب بنا کرد
و مرتضی در آخر عمر آنجا مسکن داشت و الف و الفه دوستی گرفتن و فی الزمخشری
فی العاس المعروف المذکوره بعینها بلطائف العرف و طرفن پشت رفتن و جمال بکسر جیم جمل
و علف بسکون علف دادن و قولهم عم صباحا کلمة تحیة کانه محذوف من نعم ینعم کما
کا یقال کل من اکل یاکل فحذف النون و الالف تخفیفا **مترجمه** ای خوشا کنار دریا
به زمین کوفه زمینی که مرا دانا لوفت و خوش بود وقت به شب در آن زمین شتران
زعلف داده اخوش باش ای زمین در صباح و بسلامت باش و حالی که الفه کرده شده

مردم که من از خاک نجف یاد کنم	در حال بسره و عشق بنیاد کنم
چون لاله کشم داغ و برارم ناله	چون غنچه دم جامه و فریاد کنم

ترغیب نفس به توکل و تفویض امر به خالق جبر و کل

اغن عن المخلوق بالخالق	تغن عن الکاذب بالصادق
واسترزق الرحمن من فضله	فلیس غیر الله بالرازق

من ظن ان الرزق فی کفه ... فلیس بالرحمن بالواثق
او قال ان الناس یغنونی ... زلت به النعلان من خالقی

اسنزاق طلب روزی کردن والخالق بالجر المعطوف الجلیل المرتفع سفرماید بی نیاز شو
از آفریده به آفریدگار تا بی نیاز شوی از دروغ کوئی بر رست کو وطلب روزی کن
بخشاینده را از احسان او چه نیست غیر خدا روزی دهنده هر کسکان برد کو روزی
دهنده غیر خداست پس نیست بخشاینده استوار یا کوید به رستی که مردم بی
نیاز کنند مرا لغزد به او دو کفش او از کوهی بلند س هر چند کر از غصه تمام باشد ریش
ور دست بپرده دون خورم هر دم نیش روزی نشود مرا کر روزی طلبم از غیر خداوند جهان روزی خویش

اظهار کمال کاستی [illegible] وابن نسخه داشت و نسخه مقابل نداشت

لو کان بالحیل الغنی لوجدتنی ... بنجوم اقطار السماء تعلقی
لکن من رزق الحجی حرم الغنی ... ضدان مفترقان ای تفرق

قطرکان آسمان وعلق چنگ در زدن وضدان ضد وافتراق وتفرق از یکدیگر جدا
شدن وتعلقی بدل از ضمیر متکلم که مفعول وجدت است یا مفعول مطلق متعلقا
مقدر که مفعول ثانی اوست سفرماید اکر بودی بچارها توانکری هر آینه یافتی
مرا به ستارها کنارها آسمان دست زدن من لکن هر که روزی کرده شد خرد بی بهره
کرده شد از توانکری دو ناهمتا پراکنده اند چه پراکندگی س

خوارست کسی که علم وحکمت دارد ... جاهل همه روز ناز ونعمت دارد
لیکن چه کنم که جهل در علم خدا ... پوسته علاقه به حشمت دارد

اظهار رضا بقضا الهی وشکر نعم والطاف نامتناهی

رضیت بما قسم الله لی ... وفوضت امری الی خالقی

لقد

لقد احسن الله فیما مضی ... کذلک یحسن فیما بقی

تفویض کار به کسی کذاشتن سفرماید خشنود شدم به آنچه قسمت کرد خدا برای من
وکذاشتم کار خود را به آفریدگار خود هر آینه بتحقیق نکوئی کرد خدا در آنچه
کذشت همچنین نکوئی کند در آنچه مانده است س در ملک بدن چو عقل قاضی باشد
از قسمت حق همیشه راضی باشد چون حال کذشته بود بسیار نکو امید که آینده چو ماضی باشد

ترجیح وتفضیل [illegible] علم بر مال که علم بر صرف به دوام است [illegible] مال بزوال

علمی معی اینما کنت ویتبعنی ... قلبی وعاء له لا جوف صندوق
ان کنت فی البیت کان العلم فیه معی ... او کنت فی السوق کان العلم فی السوق

جوف درون وصندوق بضم سفرماید علم با منست هر جا که بحقیقت هستم از
پی می آید مرا دل من ظرف است مر علم را نه درون صندوق اکر هستم در خانه است
علم در خانه با من یا هستم در بازار هست علم در بازار س

ای سفله که در حرص ودنائت طاقی ... پیوسته بمال وجاه خود مشتاقی
اسباب جهان بکس نخواهد ماندن ... در علم ببین کوشش که باشد باقی

بیان فنا جهان وسرعت زوال آن

اری الدنیا ستؤذن بانطلاق ... مشمرة علی قدم وساق
فلا الدنیا بباقیة لحی ... ولا حی علی الدنیا بباق

انطلاق رفتن وبه تشمیر فراهم کرفتن جامه والساق ساق القدم سفرماید می بینم
دنیا را که زود آکاهی میدهد به رفتن در حالی که فراهم کیرنده جامه است بر قدم
وساق پس دنیا پاینده است برای زنده ونه زنده بر دنیا پاینده است س

اسباب جهان هیچ نخواهد ماندن ... در طبع تو جز هیچ نخواهد ماندن

هرچند که جاه و مال بی حد داری | در دست تو ای گنج نخواهد ماندن

ذمّ دنیا که موجب بلا و محنت عناست

أُفٍّ على الدنيا وأسبابها | فإنها للحزن مخلوقه
همومها ما تنقضي ساعةً | عن ملكٍ فيها وعن سوقه

انقضا سپری شدن و سوقه زیردست میفرماید که اف بر دنیا و اسباب آن چه هر آینه که دنیا برای اندوه مخلوق است غمهای او سپری نمی شود ساعتی از کسی که پادشاه در او و زیردست پس روزی که خدا تخم وجود کشت / با خاک تو صد غصه و اندوه سرشت / دنیا بمثل دوزخ و عاقل باشد / خرم نشود مگر از او اهل بهشت

شکایت از فقدان یاران موافق و عدم دوستان مطابق

تغرّبتُ أسأل من عنّ لي | من الناس هل من صديقٍ صدوق
فقالوا عزيزان لا يوجدان | صديقٌ صدوقٌ وبيض الأنوق

عنّ و عنون فراپیش آمدن و بیضه خایه مرغ و الانوق الرخمة و فی المثل اعز من بیض الانوق لانه یحرزها فلا یکاد یظفر بها لان اوکارها فی رؤس الجبال والاماکن الصعبة البعیدة میفرماید به غربت رفتم تا سوال کنم از کسی که پیش آید مرا از مردم که آیا هیچ دوست راست هست پس گفتند دو نایاب اند که یافت نشود دوست راست و خایه رخمه پس هرچند که من گرد جهان گردیدم / وز اهل زمان حال کسان پرسیدم / یک یار وفادار ندیدم هرگز / وز باب صفا غیر سخن نشنیدم

شکوه از یاران منافق و رفیقان ناموافق

ترابٌ على رأس الزمان فإنه | زمانُ عقوقٍ لا زمانُ حقوقِ
فكلّ رفيقٍ فيه غير موافقٍ | وكلّ صديقٍ فيه غير صدوقِ

عقوق نافرمانی کردن کسی را که حق او بر تو واجب باشد و رفیق یار و الموافق الموافقه میفرماید خاک بر سر زمان چه هر آینه که او زمان نافرمانی ارباب حقوق نه زمان حقوق است پس هر یاری در او ناموافق است و هر دوستی در او ناراست

بر روی زمین رنگ صفا پیدا نیست | بر لوح زمان نقش وفا پیدا نیست
هرچند که با کسی وفا ورزم | از جانب او بغیر جفا پیدا نیست

خطاب بعبیده بن بریه از خواص صحابه بوده و منصب [illegible] بوده

يا من صديقي وقت صفا فتنا | يا باخج في الحاجات من طلق
إذا كنتم بالمعدل منطلقا | لم يخش صولة بوّاب ولا غلق
لا تكن ممن فاز الناس مذ خلقوا | أغنية يكرمونا الناس كفوف

طلق گشاده روی و تقشم بند برشتن و منقبل و دستار و بواب دربان و غلق بند در و الفرق میفرماید نیست هیچ دوست و اگرچه تمام باشد دوستی او روزی فیروز نگردد حاجتها از گروهی مردم که چون دهن بند بر بند دستار در حالی که روشنده باشند نترسند از حمله دربان و نه بند در دروغ مگو پس برای که مردم از ان زمان باز که آفریده شده اند برای رغبتی گرامی میدارند مردم را یا برای ترسی پس هرکس که ز ترس تو بلرزد چون بید / وز لطف نداده به او هیچ نوید / اکرام خود از جانب او چشم مدار / زانرو که مدار کار رغبت و امید

شکایت از غدر بدر عالی قدر

ما تركت بذلنا صديقا | ولا لنا من خلفنا طريقا

خلف پس سر میفرماید نگذاشت بدر برای ما دوستی و نه برای ما از پس سر راهی پس افسوس که در جهان مرا یار نماند / مردی که بود محرم اسرار نماند

واین دائره امروز به پرگار نماند		ور دوایر دهر گروهی بودند

خطاب بموسی بن حازم عکی در نصرت رسول هاشمی مکی

كَأْسًا زُعَافًا مُزِجَتْ زُعَافَا		دُونَكَهَا مُتْرَعَةً دِهَاقَا
أَقُدُّ هَامًا وَأَقُطُّ سَاقَا		إِنَّا لَقَوْمٌ مَا نَرَى مَا لَاقَى

دونک ای خذ وضمیر متصل باو راجع بکاس که مؤنث سماعی است قال الله تعالی
کاس من معین بیضاء و اترع پر کردن و کاس دهاق ای ممتلیه و زعاف زعافا ای
قتله مکانه و سم زعاف بالضم والزعاف بالضم ایضا والممزوج بالملح الشدید الملوحة و القط
القطع عرضا من الاول معنی ابیات فرا گیر این کاسه را پر کرده هر کاسه زهر آمیخته است
بزهر آب بدرستی که ما هر اینه قومی باشیم که نه بینیم آنچه ملاقی شود ما را از کالم
بدرانیم تارک را و ببرم به پنهای (؟) ساق را سر ای مفلوج قصد خون خود چرا شود
ناموس حق ورزی بر خود کبر ورد در معرکه دهر شده ز تیغ ما در سی که بآن کم سر خصم درد

اخبار از عبارات بد ریب

وَعَهْدًا لَيْسَ بِالْعَهْدِ الْوَثِيقِ		أَرَى حَرْبًا مُغَيَّبَةً وَسِلْمًا

وثیق یعنی موثوق به مستزاد می بینم حربی غایب ساخته و صلحی و پیمانی که نیست پیمان استوار

وز لوح قدر حرف جفای بینم		در طاس فلک نقش بلای بینم
در کسوت تزویر وریای بینم		هر عهد که کرده اند یاران با من

حکایت مرتضی علیه السلام حریث بن راشد را پیش از حرب صفین امیر اهواز ساخت
و بعد از مراجعت آنحضرت تمرد نمود و مرتضی معقل بن قیس ریاحی را بحرب او فرستاد
و او را بکشت و جمعی از بنی ناجیه که معاون حریث بودند اسیر شدند و مصقلة
بن هبیره شیبانی که او نیز در اهواز عامل مرتضی بود از معقل التماس کرد که فدای

ان

آن جماعة بستاند و ایشان را از و مرتضی نزد و پانصد هزار درم مقرر شد و مصقلة بن
جماعت را آزاد کرد و برفتند و او زر نداد و بگریخت و به بصره نزد عبد الله بن عباس
رفت که امیر آنجا بود و معقل شرح حال به عبد الله نوشت و او از مصقلة زر طلبید
پس از بصره بگریخت و بکوفه نزد مرتضی علیه السلام رفت و معقل و عبد الله شرح
حال بمرتضی نوشتند و آنحضرت زر طلبید و او را صد هزار درم بداد و شب بگریخت
و به شام نزد معویه رفت و مرتضی علیه السلام فرمود که خانه او را بکنند و بنا دراو نعیم
بن هبیره که از خواص اصحاب مرتضی بود این دو بیت بجهت او نوشت
ترکت نساء الحی بکر بن وایل وفارقت خیر الناس بعد محمد وفارقت خیر الناس بعد محمد
لمال قلیل لا محالة زایل در اشتای کندن خانه او سلاحی یافتند و مرتضی
از یافتن سلاح استدلال کرده بیتی گفته این چنین فرمود

اظهار فراست از عدو کوفی است

وَحَبْلًا لَيْسَ بِالْحَبْلِ الْوَثِيقِ		أَرَى أَمْرًا يُشَقِّقُ عَنْ عِيَانٍ

شقق شکافته شدن و عروه گوشه مستزاد می بینم کاری که شکافته است
در گوشه او و ریسمانی که نیست ریسمان استوار مستزاد هر چند که من لوح قدر می بینم
صد گونه بلا پیش نظر می بینم مردم ز وفا و مهر باز گشتند ایام بصورتی دگر می بینم

بعد معاویه برای مصقله که در دمشق ساکن بود آنجا بمد بوقعه بر او ...

وَأَنْتَ بِحَمْدِ اللهِ غَيْرُ مُوَفَّقِ		تَمَنَّيْكَ نَفْسِي مُسْتَجِدًّا مِنْ جَانِبٍ
جَرَتْ مَثَلًا لِلْخَائِنِ الْمُتَصَدِّقِ		كَمُطْعِمَةِ الرُّمَّانِ مِمَّا زَنَتْ بِهِ
لَكِ الْوَيْلُ لَا تَزْنِي وَلَا تَتَصَدَّقِي		فَقَالَ لَهَا أَهْلُ الْبَصِيرَةِ وَالتُّقَى

جانبه کرد کردن خراج و رمان انار و الزنا وطی المراة من غیر عقد شرعی و تصدق

صدقه دادن و در بعضی نسخ بجای مصراع ثالث کمعه الاموال من کسب وجها و مصراع
رابع و خامس نیست والفرح با بن الرحلین و کنی به عن السوأة و کثر حتی صار
کالصریح فیه سغرباید شنیدم که تو بنا میکنی مسجدی از مال خراج و توبه جمد خدا نا
موفقی چون زن اطعام کننده انار از آنچه زنا کرد با بخیه روان شد داستانی
مروز د صدقه کننده پس بگو مر او را اهل یقین و تقوی مر ترا وای وای زنا مکن
و صدقه مده — تا چند زبیم خلق بر بندی طرف / والله به بغیر حق کنی آزار شرف
مسجد که تو از حرام سازی باشد / مانند مناره که سازند از برف

بیان عجز ادراک خلایق از ادراک حقیقت خالق خداوند ذو منة

العجز عن درك الادراك ادراك / والبحث عن سر ذات الله اشراك
وفي سرائر هيمان الورى هم / عن ذره الهمي عجزه جن و املاك
تهدي اليه الذي قد تاه صاحبه / مستدركا ودق الله مدراك

درک دریافتن و بحث باز جستن والورى الخلق و جن پری و املاک جمع ملک
واستدراک دریافتن و تحقیق دلیل در فاتحه سادسه گذشت و مدراک بکسر دریابنده
مثل مفضال و تحقیق مصراع اول در صدر فاتحه ثانیه گذشت و مصراع ثانی
مبنی بر آنست که بحث مقتضی باحث و مبحوث عنه است و اثبات اثنین در نظر
اهل توحید شرک است و بیت ثانی ناظر به احوال کل از فنا و بقا که شرح آن در فاتحه
سادسه گذشت سغرباید عاجز شدن از دریافتن مرتبه دریافتن در یافتن است
و باز جستن از راز خداوند راز انباز آوردنست و در پنهانیها همتها خلایق همتهاست
از خداوند خردها که عاجز است از آن پری و فرشتگان راه نماید بخود آنکس
که از او وست به او راه نمودنی در حالی که در یافته شده است و ولی خدا دریابنده است

ای کرده هوس که فهم اسرار کنی / خود را چه بقید فکر افکار کنی
ادراک تو آنست که عاجز گردی / و آنگاه بعجز خویش اقرار کنی

توحید ذاتی که اثرش مطالب اولیا و ازبع مراتب اصحاب

لا شيء الا الله فارفع همكا / يكفيك رب الناس ما اهمكا

اهمام غمناک کردن و باندیشه آوردن و تحقیق مصراع اول در فاتحه ثانیه گذشت
سغرباید نیست هیچ چیز مگر خدا پس بلند کن قصد خود را بس است ترا پروردگار
مردم هر چیز غمناک کرده است ترا — در کون و مکان غیر خدا ظاهر نیست
در دیده خلق غیر او ناظر نیست / لکاهی که تو شوی ز دل از حق رنج / چون نکته بدان که غیر حق حاضر نیست

ست بجزای اعمال و اقوال در جمیع اوقات و احوال

انما الكاتب ما تكتب مكتوب عليك / فاجعل المكتوب خيرا فهو مردود اليك

سغرباید ای نویسنده آنچه نویسی نوشته شده است بر تو پس بگردان نوشته را
خیر چه آن باز گردانیده است بتو — هر تخم که کاشتی چو بر خواهی داشت
کر اهل لی تخم نکو خواهی کاشت / خوش حال کسی که ما نماش ماسینه / در صحیفش فرشته حرفی ننگاشت

مردم ... روزگار را از اضطراب منتهی اضطرار

من لم يكن جده مساعده / تحفة ان تجد في الحركة
فقل لمن حاله موليه / لا تعرضن بالحراك للهلكة

حرکه جنبیدن والحراک بالفتح الحرکه والهلکه الهلاک سغرباید هر که نباشد بخت او
یاری کننده او پس مرگ او آنست که کوشش کند در جنبش پس بگو مر کسی که
حال او پشت کننده است فرا پیش میا بحرکت مر هلاک را —

ای خصم که بخت و دولت برگشته / تا چند دوی گرد جهان سرگشته

منشین که چو سایه میدود از پی تو | رزق تو که در ازل مقدر گشته

تضرع و مناجاة با خالق اکبر وقت قبل از بن بردن ...

إليك ربي لا إلى سواكا | أبغي عمداً أبتغي رضاكا
أسألك اليوم بما دعاكا | أيوب إذ حل به بلاكا
إن يك مني قد دنا قضاكا | رب فبادرك لي من لقاكا

ایوب نیز منصرف الحجیة و علمیة و او پسر پسر عیص بن اسحق بود و دختر افرایم بن یوسف زن داشت و در شام مقیم بود و بعضاً ابراهیم عمل کردی و حق تعالی برای آزمایش غله و گله او را تباه کرد و دیوار بر سر هفت دختر و هفت پسر او انداخت و هلاک ساخت و هفت سال کرم در اعضای او افکند و او از مقام صبر و شکر تجاوز نشد پس بفضل حق تعالی صحت یافت مصراع باید بتو ای پروردگار من نه بغیر تو روآوردم به قصد بجویم خشنودی ترا در خواسته میکنم ترا امروز به آنچه دعا کرد ترا ایوب چون فرود آمد به او بلای تو اگر باشد که از من نخستیه نزدیک شود قضای تو ای پروردگار من پس بر که کن مرا از دیدار تو ب

یارب بکرم باغ دلم گلشن کن | وز نور لقا دو چشم من روشن کن
در روز اجل که چهره بر خاک نهم | از روضه بگور تنگ من روزن کن

مدح عساکر ظفر مآثر

قومي إذا اشتبك القنا | جعلوا الصدور لها مسالك
اللابسون دروعهم | فوق القلوب لأجل ذلك

اشتباک بهم در شدن و لاجلک برای تو مصراع باید قوم من چون بهم در شوند نیزها گردانند سینها را از ان نیزها را راهها پوشندگان زرهها خود بالای دلها برای ان

دارم

دارم جماعتی ز ارباب بصر | وز اهل صفا همیشه با نظر
در سوکه از خصم ندارند حذر | پیوسته کنند سینه در جنگ سپر

باز داشتن نفس از حرص و هوا و ارشاد بهنگام با عفت و رضا

هب الدنيا تؤاتيك | أليس الموت يأتيك
وما تصنع بالدنيا | وظل الميل يكفيك

هب انکار و موات مطاوعی را فرمان برداری کردن و ظل سایه و میل کمتر ثلث فرسنگ مصراع باید انگار که دنیا فرمان برد ترا آیا نیست مرگ که می آید ترا و چه می کنی بدنیا سایه ثلث فرسنگ بس است ترا س

گیرم که جهان مسخر کلک تو است | هر گوهر روزگار در سلک تو است
یک قطعه زمین گور ترا کافی باشد | زین فکر چه حاصل که جهان ملک تو است

جهد نمودن خویش بر سیدن از اجل و قطع سلسله رجا و حرص رشته امل

أشدد حيازيمك للموت فإن الموت لاقيكا | ولا تجزع من الموت إذا حل بواديكا
فإن الدرع والبيضة يوم الروع يكفيكا | كما أضحكك الدهر كذاك الدهر يبكيكا
لقد أعرف أقواماً وإن كانوا صعاليكا | مساريع إلى النجدة للغي متاريكا

حیزوم گرداگرد سینه و وادی رودخانه و اضحاک خندانیدن و ابکاء گریانیدن و مساریع و متاریک جمع مسراع و متراک مصراع باید سخن کن گرداگرد های سینه را برای مرگ چه بدرستی که مرگ رسنده است بتو و جزع مکن از مرگ چون فرود آید به رودخانه تو چه بدرستی که زره و خود در روز ترس بس است ترا چنانچه خندانید ترا روزگار همچنین روزگار گریاند ترا پس بتحقیق میشناسم قومها را و اگرچه هستند درویشان که شتاب کنندگانند بشجاعت و گمراهی را تارکانند س

اندیشه ز روز مرگ باید کردن — هر چیز که هست ترک باید کردن
از بهر سرای آخرة در همه عمر — توشه براق برگ باید کردن

حکایة قال ابن الاعثم جاء علی الی صبیح شهادته الی باب داره فصیحة فخرج فتعلق الباب بسره فحل ... و تمثل

باز نمودن شاهد دنیا در عالم مثال بصورة زن صاحب جمال

لقد خاب من غرته دنیا دنیه — وما هی ان غرت قرونا بطائل
اتتنا علی زی العزیز بثینة — وزینتها فی مثل تلک الشمائل
فقلت لها غری سوای فاننی — عزوف عن الدنیا ولست بجاهل

خاب الرجل خیبة اذا لم ینل ما طلبه و قرن هشتاد ساله و بعضی گویند سی ساله و الطول بالفتح المن و الفضل و الزی اللباس و الهیئة و بثینة بصیغة تصغیر دختر عامر جمحی که بحسن مثل بوده و زینة آرایش و شمائل بکسر شیوه و شمائل جمع او و عزوف و غروف سیر شدن سفرماید هر آینه بحقیقت بی بهره شد هر که فریفت او را دنیا دون و منت دنیا اگر فریبد قرنها سود دهنده آمد مارا بر لباس عزیز بثینه دختر عامر و آرایش او در مثل آن شیوه ها بود پس گفتم مرا و را فریب غیر مرا چه بدرستی که من سیرم از دنیا و نیستم نادان

س

زنهار مشو بهیچ رو غافل از او — دنیا که فریب میخورد جاهل از او
هر چند که او شکل عروسان دارد — لیکن همه دم گرفته باشد دل از او

وما انا والدنیا فان محمدا — رهین بقفر بین تلک الجنادل
وهبها اتتنا بالکنوز و درها — واموال قارون و ملک القبائل
الیس جمیعا للفناء مصیرها — و یطلب من خزانها بالطوائل

تقفر زمین خالی از آب و گیاه و قارون اسم رجل من قوم موسی فخسف الله به و بما واله یضرب به المثل فی الغنی ولا ینصرف و القبیله بنو اب واحد و خزان

نگاه

نگاه داشتن مال و سهم طایلة ای عداوة و داو در والدنیا یعنی مع و مقرودمان محمد و بندهٔ بصرایان خبر و کوفیان گویند خبر و الدنیا ست سفرماید مسم من و دنیا چو بهم بدرستی که محمد گرو است به زمین خالی از آب و گیاه و در میان آن سنگها و انگاره دنیا را که آورده مارا گنجها و مرواریدها و مالهای قارون و پادشاهی قبیلها آیا نیست همه چیزی بازگشت آن و جسته شود از نگاه دارندگان خیانت آن دشمنیها

س

گیرم که نهاده بهر ما صد گنج — ور طاس فلک بهر تو آمد شش و پنج
چون آخر کار ترک می باید کرد — آن به که در اول نکشی هیچ رنج

تغری سواء فی انتی غیر راغب — فما فیک من عز و ملک و نایل
وقد قنعت نفسی بما مل رغبة — فشانک یا دنیا و اهل الغوایل
فانی اخاف الله یوم لقائه — واخشی عقابا دائما غیر زائل

داور و اهل بعضی مع و غایلة بدی و سختی سفرماید پس فریب غیر مرا بدرستی که من بغیر رغبة کننده ام مرا آن چیز را که در توست از ارجمندی و شاهی و عطا و بخشش خرسند است نفس من به آنچه بخشنده روزی کرده شده ام آنرا پس کار بوای دنیا با اهل بد بها و حبهها است چه بدرستی که من میترسم از خدا در روز دیدن او و میترسم از عقاب دایم غیر زایل

س

هرگز دل من بجانب دنیا نیست — خوش نیست جهان بچشم من چه آب
هر چند که جلوه میکند همچو عروس — در دیده ارباب نظر زیبا نیست

حکایة امام جعفر از مرتضی علیهما السلام روایة کند که در فدک بیلی داشتم و بکار مشغول بودم ناگاه زنی دیدم که از غایت جمال به بثینه دختر عامر جمحی می ماند گفت ای پسر ابوطالب مرا زن کن که ترا از زمین رانجو بهایم گفتم کیستی تو گفت

من دنیا ام گفتم باز گرد و شوهر دگر بجوی و این ابیات در آن وقت فرموده اند و شک نیست که این شأن و سوال و جواب در عالم مثال بوده و کلام از امثال این در بیداری بسیار است و تحقیق آن در فاتحه خاتمه گذشت

اشاره باسرار ارباب طریقت و تشبیه دنیا بچیزهای بی حقیقت

إنما الدنيا كظل زائل	أو كضيف بات ليلاً فارتحل
أو كنوم قد يراه نائم	أو كبرق لاح في أفق الأمل

بات ای اقام لیلا و ارتحل و ارتحال کوچ کردن مضمون ابیات آنست که نیست دنیا مگر چون سایه زائل یا چون مهمانی که فرود آید در شب پس کوچ کند یا چون خوابی که بخسپند آنرا خواب کننده یا چون برقی که درخشد در کناره آسمان امید س

دنیا که ندارد ز حقیقت مایه	در عین عدم جلوه کند چون سایه
کاسه چو سراب می نماید رنگین	گاهی بفلک چو برق دارد پایه

بیدار ساختن نفس غدار از خواب غفلت پندار

یا من بدنیاه اشتغل	قد غره طول الأمل	الموت يأتي بغتة
والقبر صندوق العمل	ولم يزل في غفلة	حتى دنا منه الأجل

اشتغال مشغول شدن و بغتة ای فجاءة و قال الامام اجل الانسان وقت انقضاء عمره مضمون ابیات آنست ای آنکس که بدنیای خود مشغول شد بتحقیق فریفت او را درازی امید مرگ می آید ناگاه و گور صندوق عمل است و هستی همیشه در غفلة تا نزدیک شود به تو وقت مرگ س ای آنکه بجان همیشه سیم و زری تا کی ز حرام پوشی و خوری اندیشه آن بکن که روزی در گور اعمال تو بیک بیک کند جلوه گری

منع از طلب مال شتافته مال

هب الدنيا تساق إليك عفوا	أليس مصير ذاك إلى الزوال
وما ترجو لشيء ليس يبقى	وشيكاً قد تغيره الليالي

عفو المال ای ما فضل عن النفقة و وشیک زود مضمون ابیات آنکه در بیابان گیر که رانده شود به جانب تو افزون از نفقه آیا نیست باز گشتن آن بزوال و چه امید میداری هر چیزی را که نیست که بماند زود بتحقیق آنرا تغیر میکند شبها س

ای کرده دلت بمال دنیا میل	مقصود تو ئی و مال دنیاست طفیل
در دست کسی مال نخواهد ماندن	هر روز کند میل بجای چون سیل

حسن عبارات

فإن تكن الدنيا تعد نفيسة	فدار ثواب الله أعلى وأنبل
وإن تكن الأرزاق قسماً مقدراً	فقلة حرص المرء في الكسب أجمل

نفاسة عزیز شدن و النبالة الفضل مضمون ابیات آنکه اگر باشد دنیا که شمرده شود ارجمند پس سرای ثواب خدا بلند تر و فاضل تر است و اگر باشد روزیها بخشش تقدیر کرده شده پس کمی حرص مرد در کسب خوبتر است س

ای دل چه شوی بمال دنیا مغرور	باید که کنی سرای عقبی معمور
چون بخشش تو در ازل مقرر شده است	پس حرص تو از عقل و خرد باشد دور

وإن تكن الأموال للترك جمعها	فما بال متروك به الحر يبخل
وإن تكن الأبدان للموت أنشئت	فقتل امرئ بالسيف في الله أفضل

بدن تن و انشاء آفریدن مضمون ابیات آنکه اگر باشد مالها برای گذاشتن گرد کردن آن پس چیست حال گذاشته که به آن آزاد بخل کند و اگر باشد بدنها که برای مرگ آفریده شده اند پس کشتن مرد به شمشیر در راه خدا فاضلتر است س

تا چند ترا بمال باشد امساک | وز بهر وفاه خویش باشی غمناک
گر اهل سعادتی کرم پیشه کنی | در راه خدا جان و تن سازی چاک

[illegible]

دنیا تخادعنی کأنی لست أعرف حالها | حظر الملیک حرامها وأنا اجتنبت حلالها
مدت إلی یمینها فرددتها وشمالها | ورأیتها محتاجة فوهبت جملتها لها

مخادعه و خداع کسی را فریب دادن و شمال بکسر دست چپ والجملة کل جماعة
غیر منفصلة معنا بید دنیای فریبنده مرا گویا که من نیستم که شناسم حال او را حرام کرد
پادشاه مطلق حرام او را و من اجتناب کردم حلال او را کشید بسوی من دست
راست خود را پس باز گردانیدم آنرا با دست چپ و دیدم او را نیازمند
پس بخشیدم همه او را بار س دنیا که در فریب ... بر چیزی
دمن ... بودن اثری | هرگز که بر هوای دنیا دارد | پیوسته کشد ز هر طرف درد سری

بیان اشتغال مردم بکار دنیا ... و ضایع شدن عمر ایشان در باطل

إذا عاش امرؤ ستین حولاً | فنصف العمر تمحقه اللیالی
ونصف النصف یمضی لیس یدری | لغفلته یمیناً عن شمال
وثلث النصف آمال وحرص | وشغل بالمکاسب والعیال
وباقی العمر أسقام وشیب | وهم بارتحال وانتقال
فحب المرء طول العمر جهل | وقسمته علی هذا المثال

حول سال والمحق الابطال من الثالث و ثلث بضم سه یک و عیال بکسر جمع عیل
مثل جید و انتقال از جایی بجای رفتن و قال الغزالی المثال ما وضع الشیء والمثل
ما یشابه الشیء و در بعضی نسخ بجای تمحقه تمحوه معنا بید چون برسد مرد شصت سال پس

نیمه

نیمه عمر نگاه آزار شبها و نیمه دیگر رفت که وا برای غفلة خود دست راست
را از دست چپ و سه یک نیمه امیدها است و حرص و شغل به کسبها و عیال
و باقی عمر بیماریها است و سپیدی مو و آهنگ کردن بکوچ کردن و از جای
بجای رفتن پس کوشش مرد در درازی عمر نادانی است و بخش کردن آن
برین مثال است س افسوس که عمر من بافسوس گذشت | در صحبت جاهلان منحوس گذشت
عمری که بود مصرف او علم و عمل | دایم بخیال نام و ناموس گذشت

مضی الدهر والأیام والذنب حاصل | وأنت بما تهوی من الحق غافل
سرورک فی الدنیا غرور وحسرة | وعیشک فی الدنیا محال وباطل

الحصول الثبوت والمحال الا الذی یمکن وجوده معنا بید گذشت روزگار و روزها
و گناه حاصل است و تو بسبب آنچه آرزو میکنی از حق غافلی شادی تو در دنیا
فریب و حسرت است و عیش تو در دنیا محال و باطل است س

افسوس که شد عمر به بیهوده تباه | وز دهر نماند بهر من غیر گناه
افکند مرا لذة دنیا از راه | تا چند برای خویش باشم بدخواه

تزود من الدنیا فإنک راحل | وبادر فإن الموت لا شک نازل
ألا إنما الدنیا کمنزل راکب | أراح عشیاً وهو فی الصبح راحل

اراحة برآسودن و عشی از نماز شام تا نماز خفتن و بعضی گویند از شین تا
صبح معنا بید توشه برگیر از دنیا چه بدرستی که تو کوچ کننده و پیش دستی
کن چه بدرستی که مرگ بی شک فرود آینده است مثل دنیا مگر چون منزل
سواری که برآساید اول شب و او در صبح کوچ کننده باشد س

جمعی که نصیحت ز عزیزان شنوند … بینند جهان را و معید نشوند
دنیا بمثل کهنه رباطی باشد … آیند مسافران و در حال روند

[illegible] فاخره [illegible] بزرگ روز [illegible]

لا تجزعن من المنزل فربما … ذبح السمین و عوفی المهزول
واجعل تواضعک للتواضع منزلا … ان التواضع بالشریف جمیل
واذا ولیت امور قوم لیلة … فاعلم بانک عنهم مسئول

هزال بضم لاغر شدن تقول هزلت الدابة هزالا مع ما لم یسم فاعله والذبح شق حلق الحیوان
ومعنی بکسر سبین فربه شدن و تواضع فروتنی نمودن و الولایة تولی الامر معنی ابیات
جزع مکن از لاغری چه بسیار که کشته شد فربه و عافیت داده شد لاغر و بگردان
دل خود را مر فروتنی را منزل بدرستی که فروتنی به بزرگوار خوب است و چون حاکم
شوی کارهای قومی را یک شبی پس بدانکه تو از ایشان پرسیده خواهی شد

هر کس که کند صبر و تحمل حاصل … آخر ز مراد خویش گردد واصل
گر حکم تو بر جهان گشت روان … زنهار مشو به ظلم کردن مایل

واذا حملت الی القبور جنازة … فاعلم بانک بعدها محمول
یا صاحب القبر المنقش سطحه … ولعله من تحته مغلول
ما نفعه ان یکون منقشا … وعلیه من حلق العذاب کبول
لا تغترر بنعیمهم وبملکهم … الملک یفنی والنعیم یزول

تنقیش نقش کردن و سطح بام و غل دست با گردن بستن و کبل بند معنی ابیات
چون برداری بسوی گورها جنازه را پس بدانکه تو بعد از آن برداشته خواهی شد ای
خداوند آن گور که نقش کرده شده است بام او و شاید که او اندر آن بسته

شده

شده است دست او با گردن سود نکند او را که باشد گور نقش کرده شده و حال
آنکه باشد بر او از حلقهای عذاب بندها فریفته مشو به ناز و آسایش ایشان و
به پادشاهی ایشان پادشاهی فانی می شود و ناز و آسایش زایل می شود س

جمعی که ز جهل خود مشوش باشند … خواهند که در گور منقش باشند
از نقش که بر گور نگارند چه سود … باید که به نقش خویشتن خوش باشند

خطاب به جابر بن عبد الله انصاری و ورث به بکرم [illegible]

ما احسن الدنیا و اقبالها … اذا اطاع الله من نالها
من لم یواس الناس من فضله … عرض للادبار اقبالها
فاحذر زوال الفضل یا جابر … واعط من دنیاک من سالها
فان ذی العرش جزیل العطا … یضعف بالحبة امثالها

اقبال مال مواسات یاری جعله مستوی فیه والاسوة القدوة والمواساة لغة ضعیفة
و تعریض بعرض آوردن و جابر بن عبد الله بن عبد الله بن عمرو بن حرام انصاری
از بنی سلمه و پدر او از اکابر صحابه بود و در احد کشته شد و عمر جابر نود و چهار
سال بود و در سنه ثمان و سبعین در مدینه وفات یافت و سال در اصل سؤال و
الاضعاف ان زاد علی اصل الشیء فیجعل مثلین او اکثر و حب دانه و بیت
رابع اشاره به آیه مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت
سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء معنی ابیات چه نیکوست
دنیا و اقبال او چون فرمان برد خدا را آنکس که یافت دنیا را هر که مواسا نکند
با مردم از افزونی مال خود آورد بعرض ادبار اقبال دنیا را پس پرهیز از
زوال فضل ای جابر و بده از دنیا خود هر که خواهد آن را چه بدرستی که خداوند

عرش بزرگ عطاست افزون سکند یک واز مثلها آنرا س

مالی که نه در وجه مناهی باشد	شکر نعمت که نعمت الهی باشد
از مال یکی شود سزاوار اثبت	لایق شاهی باشد

وکم رأینا من ذوی ثروة لم	یقبلوا بالشکر إقبالها
تاهوا علی الدنیا بأموالهم	وقیدوها بالبخل أقفالها
لو شکروا النعمة جازاهم	مقالة الشکر التی قالها
لئن شکرتم لأزیدنکم	لکنما کفرهم غالها

ثروه توانگری و تاهوا ای تکبر و تفعال جمع قفل تیم و غول هلاک کردن و مقالة
مقاله فاعل جازا و ضمیر مستتر در قال راجع به ذا العرش فاعل قال و لئن شکرتم
لازیدنکم عطف بیان مقاله سفربابد بسیار دیدیم از خداوندان توانگری که
رو بنا ورد نه بشکر خدا چون روآوردن توانگری تکبر کردند بر دنیا بمالهای خود
و بند کردند به بخل قفلها آنرا اگر شکر کفتند نعمت را پاداش دادی ایشان را گفتار
شکر که گفته است خداوند عرش آنرا لئن شکرتم لازیدنکم لیکن ناسپاسی ایشان هلاک
کرد نعمت را س جمعی که به عقل پاس حشمت دارند این سپاس و شکر نعمت دارند
وانها که کمال علم و حکمت دارند هر پایه که دارند بجد و دارند

حکایة سلاطین گذشته که از ایشان اثر نمانده و در وزگار آیه فنا بر ایشان خوا

باتوا علی قلل الجبال تحرسهم	غلب الرجال فلم تنفعهم القلل
واستنزلوا بعد عز عن معاقلهم	إلی مغایرهم یا بئس ما نزلوا
ناداهم صارخ من بعد ما دفنوا	أین الأسرة والتیجان والحلل
أین الوجوه التی کانت محجبة	من دونها تضرب الأستار والکلل

لئن

۲۳۳

ضمیر باتوا عاید بملوک و اجبال جمع جبل و حراسة نگاه داشتن اذا اول و اغلب
سطبر کردن و غلب بضم جمع او و استنزال فرو آوردن و بامن ما نزلوا ای یا قوم
بس نزولهم و صراخ بانگ کردن و اسره بکسر سین جمع سریر و تاج افسر و تیجان
بکسر جمع او و کله بکسر بشر خانه و پرده زنان و کلل جمع او سفربابد شب گذاشتند
بر سرهای کوهها نگاه میداشت ایشان را مردان سطبر گردن پس سود نداد
ایشان را سرهای کوه و فرود آورده شدند بعد از غلبه از جایگاهها ایشان بگورستانها
ایشان فای قوم بد فرود آمدی بانگ کرد ایشان را بانگ کننده از پس آنکه دفن کرده
شدند کجاست تختها و افسرها و جامهای کجاست رویهای که بود پوشیده از پیش
آن شده می شده پرده ها و پشه خانها س شاهی که ز اطراف جهان گرد باج
و از فضل بغیر حق بکرد خراج در روز اجل گرفته تاراج نی تخت بجای خود بماند نی تاج

فأفصح القبر عنهم حین سائلهم	تلک الوجوه علیها الدود ینتقل
قد طالما أکلوا فیها وما شربوا	فأصبحوا بعد طول الأکل قد أکلوا
وطالما کنزوا الأموال وادخروا	فخلفوها علی الأعداء وارتحلوا
وطالما شیدوا دورا لتحصنهم	ففارقوا الدور والأهلین وانتقلوا
أضحت مساکنهم وحشا معطلة	وساکنوها إلی الأجداث قد رحلوا

افصاح آشکارا کردن و دود کرم و تکثیر بسیار کردانیدن و ادخار ذخیره نهادن
واصل او اذتخار و تخلیف باز پس گذاشتن و تشیید بلند کردن بنا و دور
جمع دار و احصان نگاه داشتن و بلد وحش ای خال عن الآنس
و الکلا و تعطیل فرو گذاشتن و حدث بفتح گور سفربابد پس آشکارا کرد گور
ایشان آنزمان که پرسید ایشان را آن رویها را که بران کرم از سوی بسوی میرفت

مجمز

تجنبه دیرکاهست که خوردند ان منازل وایشان آشنا شدند پس کشته‌اند از
پس درازی خوردن که بجنبه خورده شدند و دیرکاهست که بسیار کردانیدند
مالهارا وه چیزها نهادند پس بازگذاشتند آنرا بروشنان و کوچ کردند و دیر
کاهست که بلند کردند خانهارا تا آنکاه دارد ایشان را پس جدا شدند از خانها
و خاندانها و رفتند کشت مسکنهای ایشان خالی از آن کیاه و فرو کذاشته و
ساکنان آن به کورها بحقیقت کوچ کردند **پس** جمعی که کشتند بر ایشان هرکز
مهجور نبودند خویشان هرکز | اروز از آنان جمع اثری نیست | کویا که نبودند ایشان هرکز

سل الخليفة اذ وافت منيته | اين الجنود واين الخيل والخول
اين الكنوز التي كانت مفاتحها | تنوء بالعصبة المقوين لو حملوا
اين العبيد التي ارصدتهم عددا | اين الحديد واين البيض والاسل

خلیفه پادشاه و موافاة رسیدن و خول الرجل بالفتح چشم و اتباع او و ندکیرن
الخول واحد او مؤسم نبع على العبد و الامه والمفاتيح جمع مفتاح و نوی کردن و قال
الجوهری الوى اذا كانت دابته قویه قال فلان قوى مقو اى القوى في نفسه و المقوى
في دابته لكن مراد از مقوی درین مقام قویست چه بیت ثانی ناظرست بایه
اتيناه من الكنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولى القوة که در شان قارون است
و عبید جمع عبد و ارصاد کسی را نکاهبان راه کردن و حدید تیغ تیز و اسل نیزه
مترجم پس پادشاه را چون رسید مرگ او کجاست لشکرها و کجاست اسپان
و خدمتکاران کجاست کنجها که بود کلیدهای آن که کران می آمد بر کروه توانا اگر برمیداشتند
کجا اند بندکان که نکاهبان راه میکردی ایشانرا در حالی که سازها و کار بودند کجاست
تیغ تیز و کجاست خود و نیزه | **مترجم** | ابرو که ده خلیفه را جاه و جلال | روزی که نهد بچهره اش داغ زوال

از لشکر او اثر نماند باقی | درحال شود حشمت و مالش پامال

اين الفوارس والغلمان ما صنعوا | اين الصوارم والخطية الذبل
اين الكماة الم يكفوا خليفتهم | لما رأوه صريعا وهو يبتهل
اين الكماة التي ماجوا لما غضبوا | اين الحماة التي تحمى بها الدول
اين الرماة الم تمنع باسهمهم | لما اتتك سهام الموت تنتضل

غلمان جمع غلام و ذابل باریک و ذبل بضم ذال و با جمع او و کمی طان شهادته کیمهما
و کمی ای تغطی و الکمی الشجاع المتکمی فی سلاحه لانه کمی نفسه ای سترها بالدرع و البیضه
و الجمع الکماة کانهم جمع کام مثل قاض و قضاة و موج بهم برآمدن مردم و اتصال
تیر بیکدیکر انداختن **مترجم** کجایند سواران و غلامان چه کردند کجاست شمشیرها
و نیزهای منسوب بموضع خط باریک کجایند کافیان آیا کفایت نکردند پادشاه
خود را چون دیدند او را افکنده و زاری میکرد کجااند آن دلاوران که بهم
آمدندی برای آنکه خشم کردند کجای کجایند حامیان که نکاه داشته میشد به
ایشان دولتها کجااند تیراندازان آیا بازنداشتند تیرها خود چون آمد ترا تیرها
مرگ که حالی که تیری آمد **مترجم** شاهی که فلک زدی وشد لامع | خورشید کرم زبرج او شد طالع
آنروز که شد صورت مرگش واقع | اسباب جهان هیچ نبودش نافع

هيهات ما نفعوا ضيما ولا دفعوا | عنك المنية اذ وافى بك الاجل
ولا الرشى دفعتها عنك لو بذلوا | ولا الرقى نفعت فيها ولا الحيل
ما ساعدوك ولا واساك اقربهم | بل اسلموك لها يا قبح ما فعلوا
ما بال قبرك لا يأتي به احد | ولا يطوف به من بينهم رجل
ما بال ذكرك منسيا ومطرحا | وكلهم باقتسام المال قد شغلوا

ما بال قبرك ... لا ابتر | يغشاك من كثفه الروع والوهل

بی جسم باکسر جمع ... بضم یاکر و ... بضم افسون ... جمع او و تسلیم سپردن
و اطراح انداختن و اقسام بخش کردن و الهوایل الفزع **سعزابد** دوست آن منع
نکردند ... او دفع نکردند از تو مرگ را چون رسید بتو وقت مرگ ونه رشوه دفع
کنند مرگ را از تو اگر بذل کنند ونه افسونها سود و بود در مرگ از چاره ها یاری نکردند ترا
و مواسا نکردند با تو نزد یکتر ایشان بلکه سپردند ترا بمرگ ای زشتی آنچه گردید چیست حال
گور تو که نمی آید بر آن یکی و طواف نمی کند با ان از زمان ایشان مردی چیست حال باید
کردن تو از او پس کرده و اندوهی شد همه آن بخش کردن مال ... مشغول کرده
کرده شده اند چیست حال گور تو که در حالی که خالی است نیست هیچ انسی گیرنده
در وی می آید ... او نه و جانب او ترس و جزع **پس** روزی که گشته جانب ... بیرون
نمی شود ... همراه تو ... غالب گور ... کور ... خانه ...

لا تنکرن ... دانت على ملك | ألا إنما عليه الموت والوجل
وكيف يجحد ولم ... متصلا | ووضعه بحبال الموت متصل
وجسم لبنات الردى عرض | وملكه زائل عنه ومنتقل

دام ای سکن وانام خوابانیدن ... و وجل ... ترس والغرض المقصود **سعزابد**
انکار مکن چه ... دنیا بر پادشاهی مگر کشته خوابانید بر او مرگ و ترس و چگونه
اسید دارد پادشاه دوام عیش را پیوسته و جان او به ریسمانها مرگ پیوسته است
و تن او مر ... مرگ را مقصود است و پادشاهی او زایل است از او و
منتقل است به کسی دیگر **پس** هر چند کسی صاحب عقلست و خرد | از دست اجل هیچ روح جان
نجاط ازل که دوخت پیراهن عمر | آخر با جل گفت که چیش بدرد

حکایة

حکایة اشتیاق ... باطه و شکایة از فراق و محن ... اکه

ألا هل إلى طول الحياة سبيل | وأنّى وهذا الموت ليس يحول
وإنّي وإن أصبحت بالموت موقناً | فلي أمل من دون ذاك طويل
وللدهر ألوان تروح وتغتدي | وإنّ نفوساً بينهنّ تسيل
ومنزل حقّ لا معرّج دونه | لكلّ امرئ منها إليه سبيل
قطعت بأيام التعزّز ذكره | وكلّ عزيز ما هناك ذليل

النفس ... ... و في الحديث ما ليس ... ... فانه ... الا اذا
مات فيه و تسیل ... رفتن آب و جز آن والتعریج علی الشی الاقامة علیه والمعرج
اسم مکان منه و تعزز عزیز شدن و انی ... محذوف و منزل معطوف بر الوان
مترجمه آیا هست بدرازی حیات راه و از کجا باشد آن و این مرگ نیست
... درستی که من و اگر چه گشتم بمرگ تعیین داننده پس مرا امید است از نزد
آن دراز ... روز کار را رنگهاست شبانگاه میکند و بامداد میکند و بدرستی که نفسها
در میان آن روان میشود و ... روزگار را منزلی حقیقی که نیست هیچ محل مقیم شدن
نزد آن مر هر مردی را از آن به او است راهی بریدم به روزها عزیز شدن یاد کردن
او را و هر عزیزی اینجا خوار است | **پس** | جمعی که دام مکر ... گسترند
دکا ... بر کنند | روزی که رسد آسمان ... اجل | فرصت ... وقت ... کنند

أرى علل الدنيا عليّ كثيرة | وصاحبها حتى الممات عليل
وإنّي لمشتاق إلى من أحبّه | فهل لي إلى من قد هويت سبيل
وإنّي وإن شطّت بي الدار نازحاً | وقد مات قبلي بالفراق جميل
فقد قال في الأمثال في البين قائل | أضرّ به يوم الفراق رحيل

وكل الذي دون الفراق قليل	كل اجتماع من خليلين فرقة

شطت الدار و نزحت اى بعدت و با براى تعديه و تضريب مبالغه در ضرب
و رحل فلان رحله و الاسم الرحيل و دون بمعنى غير و در بعضى نسخ بجاى مصراع ثانى
و كل لقاء الغابرين قليل و الغابر الآتى و الماضى و هو من الاضداد سعد پاید
مى بينم عليها دنيا بر خود بسيار و خداوندان عقلها مرد نا خشنود است و بدرستى
که من هر آينه آرزو مندم با کسى که بحقيقت آرزو دارم راى و بدرستى که است مرا به
آنکس که بحقيقة آرزو و دلم راى و بدرستى که حق وا که چشم دور کرد مرا خانه در حالى که
دورم و بحقيقه مرد پيش از من بفراق صاحب جمال پس بحقيقت کفت در دوستانها در
در باب جداى کو سنده مرزم من آن دوستان را در روز فراق که کوچ است هر
هرکه وآمدنى را از دو دوست جدا نيست و هر آنچه غير فراق است اندک است س

گر شد بفراق دوستان درهم حال	وطبع زمانه منت انگيز وصال
تا چشم بهم زنى رسد وقت زوال	گر صبح زند وصل خورشيد نفس
دليل على ان لا يدوم خليل	وان افتقادى فاطما بعد احمد
لعمرك شىء ما اليه سبيل	وكيف هناك العيش من بعد فقدهم
ويظهر بعدى للخليل عديل	سيعرض عن ذكرى وتنسى مودتى
اذا غبت يرضاه سواى بديل	وليس خليلى بالملول ولا الذى
ويحفظ سرى قلبه ودخيله	ولكن خليلى من يدوم وصاله
فان بكا الباكيات قليل	اذا انقطعت يوما من العيش مدتى

افتقادى با فتن و فاطم مرخم فاطمه براى ضرورت شعر و البديل البدل و دخيل الرجل
الذى يداخله فى اموره و يختص و من پاره از روزگار سعد پاید بدرستى كه با فتن

من فاطمه را بعد از احمد و ليكن براكه دائم نيست هيچ دوست و چگونه باشد آنجا
زيستن از پس با فتن ايشان سوگند بزندگى تو كه اين چيزيست كه نيست بآن
راى رود اعراض كرده شود از ياد من و فراموش كرده شود دوستى من و پيدا
شود بعد از من مر دوست را مثل و نيست دوست من دل لالا گرفته و آنكس كه چون
غايب شوم من خوشنود شود از و غير من بدل و ليكن دوست من آنكس است كه
هميشه باشد پيوستن او و نگاه دارد راز مرا در دل او و دخل كننده در كارها من
چون بريده شود روزى از زندگانى من پس گريه كنندگان زنان گريه كننده كم است

در عهد و وفا بعهد و پيمان باشند	جمعى كه براستى كه سلمان باشند
در حال ز فعل خود پشيمان باشند	گاهى بخفا دگر جفائى بكنند
وليس الى ما تبتغيه سبيل	يريد المنى ان لا يموت حبيبه
ولكن ذرع الاكثرين جليل	وليس خليلا ذى ذبال لفعله
وفى القلب من حر الفراق غليل	لذلك جنبى لا يواتيه مضجع

غليل تشنگى و در بعضى نسخ بجاى حبيبه و بهره دوم بعضى پر شدن از انواع سعد پا
متواجد جوانمرد كه ميرد دوست او و بعيت بر آنچه ميجويد او آزار راى و بعيت
بزرگ مصيبه هال و نا با فتن آن و ليكن مصيبه بزرگوار تر تا بزرگ براى آن
پهلوى من موافقه نمكند او را خوابگاهى و در دل از گرمى فراق تشنگى است س

تا چند شوم تيره ز ايام فراق	داره دل من كه دوره از شام فراق
يا رب كه برافتد ز جهان نام فراق	زهرى بكام سه خورم از جام فراق

حكايه آمدن پيرى و رفتن جوانى و رضا دادن بضعف و ناتوانى

واستودع الله الفتى الراحل	فاهلا وسهلا بالضعيف نزل

نُوَلّی الشَّبابُ کَأَنْ لَمْ یَکُنْ / وَحَلَّ المَشِیبُ کَأَنْ لَمْ یَزَلْ
کَأَنَّ المَشِیبَ کَصُبْحٍ بَدَا / وَأَمَّا الشَّبابُ کَبَدْرٍ أَفَلْ
سَقَی اللهُ ذَاکَ وَهٰذَا مَعًا / فَنِعْمَ المَوْلَی وَنِعْمَ البَدَلْ

قولهم اهلا ای اتیت اهلا لا اجانب فاستانس ولا تستوحش وسهلا ای وطئت مکانا
سهلا لا وعرا والف بکسر همزه دوست وکان مخفف کانّ داول فرود رفتن ستاره
انا اول میفرماید میگویم آمدی با آشنایان وجای نرم مهمانی که فرود آمدی سپارم
به خداوند ستی را کوچ کرد به پشت کرد جوانی گویا نبود وفرود آمد موی سفید گویا همیشه
بود گویا موی سفید چون صبح پیدا شد واما جوانی چون ماه تمام فرو رفت پنهان
کناد خدا آن را واین را با ما هم چه خوش پشت کننده است وخوش بدلست بس

افسوس که ایام جوانی بگذشت / احوال دلم چنانکه دانی بگذشت
از مشرق مرگ صبح پیری بدمید / اوقات سرور وکامرانی بگذشت

اظهار حزم عاقلان وبیان فقد عاقل

تَمَثَّلَ ذُو العَقْلِ فِی نَفْسِهِ / مَصَائِبَهُ قَبْلَ أَنْ تَنْزِلَا
فَإِنْ نَزَلَتْ بَغْتَةً لَمْ یُرَعْ / لِمَا کَانَ فِی نَفْسِهِ مَثَّلَا
رَأَی الأَمْرَ یُفْضِی إِلَی آخِرٍ / فَصَیَّرَ آخِرَهُ أَوَّلَا
وَذُو الجَهْلِ یَأْمَنُ أَیَّامَهُ / وَیَنْسَی مَصَارِعَ مَنْ قَدْ خَلَا
فَإِنْ بَدَهَتْهُ صُرُوفُ الزَّمَانِ / بِبَعْضِ مَصَائِبِهِ أَعْوَلَا
وَلَوْ قَدَّمَ الحَزْمَ فِی نَفْسِهِ / لَعَلَّمَهُ الصَّبْرَ عِنْدَ البَلَا

تمثیل کلشن وافضاء رسیدن وخلاء ای مضی وذهب وبده ناگاه آمدن ازمانش
وحزم بیدار بودن در کاری وتعلیم آموزانیدن میفرماید می نگارد خداوند خرد

در نفس خود مصیبتها خود را پیش از آن که فرود آید پس اگر فرود آید ناگاه نترسد برای
آنچه بود که در نفس خود نگاشته بود دید کار را که می انجامد به کاری دیگر پس گردانید
آخر کار را اول وخداوند جهل ایمن باشد از روزگار خود وفراموش کند افتادنها
آنکس را که پیشتر گذشت ورفت پس اگر ناگاه آید او را حادثهای زمان ببعضی از
مصیبتها او گریه کند با آواز واگر در پیش داشتی بیداری را در نفس خود هر آینه بیاموزانیدی
پیداری او را شکیبایی نزد بلا بس دانا که نهاد در حوادث دل خویش
از جنس بد دلش نگردد در پیش هر چند که فقر وسختی آید پیش چون کوه بجای خود بجنبد از خویش

منع از بخل ووعده کاذب وترغیب بعلم وعقل صواب

إِذَا اجْتَمَعَ الآفَاتُ فَالبُخْلُ شَرُّهَا / وَشَرٌّ مِنَ البُخْلِ المَوَاعِیدُ وَالمَطْلُ
وَلَا خَیْرَ فِی وَعْدٍ إِذَا کَانَ کَاذِبًا / وَلَا خَیْرَ فِی قَوْلٍ إِذَا لَمْ یَکُنْ فِعْلُ

قال الاساس الوعد والموعد واحد ومطل دراز کردن میفرماید چون گرد شود
آفتها پس بخل بدتر آفتهاست وبدتر از بخل وعدهاست ودرنگ در تحصیل آن ونیست
هیچ خیر در وعده چون باشد دروغ ونیست هیچ خیر در گفتن چون نباشد کردن بس

از بخل کسی که میکند وعده دروغ / بگریز از او که آب دارد دروغ
آن صبح که خلق کاذبش میخوانند / هرگز نرسد از او به آفاق فروغ

إِذَا کُنْتَ ذَا عِلْمٍ وَلَمْ تَکُ عَاقِلًا / فَأَنْتَ کَذِی نَعْلٍ وَلَیْسَ لَهُ رِجْلُ
وَإِنْ کُنْتَ ذَا عَقْلٍ وَلَمْ تَکُ عَالِمًا / فَأَنْتَ کَذِی رِجْلٍ وَلَیْسَ لَهُ نَعْلُ
أَلَا إِنَّمَا الإِنْسَانُ غِمْدٌ لِعَقْلِهِ / وَلَا خَیْرَ فِی غِمْدٍ إِذَا لَمْ یَکُنْ نَصْلُ

نعل نعلین نصل تیغ میفرماید چون هستی خداوند علم ونیستی خردمند پس چون تو خداوند
کفشی وحال آنکه نیست مر او را پای واگر هستی خداوند خرد ونیستی عالم پس تو چون

خداوند پای و حال اگر نیست مرا و را اگرش هست آدمی گر غلاف در عقل خود او نب
هیچ خبر در غلاف چون نباشد تیغ

س

یارب چه خوش است عقل و دانش باهم — گر بر دو شود روشن و صافی عالم
در انجمنی که نام تمییز برند — ممتاز به عقل و علم باشد آدم

بیان توقف دانش بر شفقت و محنت و ترغیب تحصیل علم و فطنت

لو كان هذا العلم يحصل بالمنى — ما كان يبقى في البرية جاهل
اجهد ولا تكسل ولا تك غافلا — فندامة العقبى لمن يتكاسل

کسالت و کسل کاهل شدن و عقبی آن جهان و تکاسل کاهلی نمودن میفرماید
اگر بودی این علم که حاصل شدی بآرزوها نبودی که بماندی در میان خلایق
نادانی بکوش و کاهل مشو و مباش غافل چه پشیمانی آن جهان مر آن کسی راست
که کاهلی می نماید ش

گر اهل دلی ترک هوس باید کرد — مرغ دل خویش در قفس باید کرد
توجه به آرزو میسر نشود — هر کام که داری همه بس باید کرد

رضا بقضا در قسمت و مفاخرت بعلم و حکمت

رضينا قسمة الجبار فينا — لنا علم وللاعداء مال
فان المال يفنى عن قريب — وان العلم باق لا يزال

الجبار قیل من الجبر بمعنی الاصلاح ومنه جبر العظم وقیل من الجبر بمعنی الاکراه وقیل
منیع لا ینال ید الافکار ولا یحیط به الابصار ومن نخلة جبار اذا طالت وقال ابن
عباس هو العظیم میفرماید خشنودیم ما به بخش کردن جبار در میان ما مر ما راست
علم و مر دشمنان راست مال چه بدرستی که مال فنا میشود بعد از زمانی نزدیک
و بدرستی که علم پاینده است همیشه

س

آن

آن روز که شد روزی مردم تقسیم — دادند بما علم و بدشمن زر و سیم
ز داد که گنجیم جان بکامان سلیم — او اهل جهنم است و ما اهل نعیم

ترغیب تحصیل معارف اخروی و عدم تتبع اسباب دنیوی

ان الغني هو الغني بعقله — ليس الغني هو الغني بماله
وكذا الكريم هو الكريم بخلقه — ليس الكريم بمن بقومه وبآله
وكذا الفقيه هو الفقيه بحاله — ليس الفقيه بنطقه ومقاله

همچنین فصل برای حصر و فقاهت دانستن میفرماید بدرستی که توانگر او توانگر است
بعقل خود نیست توانگر او توانگر بمال خود همچنین بزرگ او بزرگ است بخوی
خود نیست بزرگ بقوم خود و بخویشان خود و همچنین دانا او دانا است
بحال خود نیست دانا بسخن گفتن خود و بگفتار خود

س

ای گشته ز جمع مال و اسباب غنی — تا چند کسی از تو کشد کبر و منی
کاش که ز خود دور کنی خلق دنی — در عالم علم و معرفت جان بنی

نهی از گفتن بسیار و امر بحفظ اسرار

فلا تكثرن القول في غير وقته — وادمن على الصمت المزين للعقل
يموت الفتى من عثرة بلسانه — وليس يموت المرء من عثرة الرجل
فلا تك نشانا لقولك مغضبا — تستجلب البغضاء من زلة النقل

بث الخبر ای نشره و البغضاء دشمنی میفرماید بسیار مکن گفتار را در غیر هنگام آن و
دائم باش بر خاموشی آراینده مر خرد را می میرد جوانمرد از سر در آمدن زبان
خود و نیست که بمیرد مرد از لغزیدن پای پس مباش پراکنده کننده مر گفتار خود را
فاش کننده که بکشی دشمنی را از لغزیدن گفتن

س

ای خورده شراب ذوق از جام سخن / بشناس به عقل و علم هنگام سخن
چون راز درون پیش کسی خواهی گفت / باید که بری راه به انجام سخن

نوع چهارم که عیب کسی ... و سخن بد در شان مردم گوید

وفي الحلق احيانا لعمرك رايه / وثقل على غض الرجال ثقيل
ولو ان انسانا يرى عيب نفسه / وان كان لا يخفى عليه جميل
ومن ذا الذي ينجو من الناس سالما / وللناس قال بالظنون وقيل

حلق کلو و ثقل گران شدن و غض کم کردن قدر کسی و یقال کثر القیل والقال و هما اسمان و قد قرئ ذلک عیسی بن مریم قول الحق الذی فیه یمترون بضم اللام سعر باید در گلو گاه گاه سوگند زندگی می نمی است و گرانی بر کم کردن قدر مردان گران و ندیدم آدمی که بیند عیب خود را و اگر چه باشد کم پنشود بر او چیزی نیک و کیست که برهد از مردم و هر مردم را ... گفت و گوی کان ها س

انسان که بود موقوف مشهور است / در دیده عیب خود بنا به کور است
چون چشم که کوکب فلک می بیند / وز دیدن خویش روز و شب مستور است

اجلك قوم حين صرت الى الغنى / وكل غني في العيون جليل
وليس الغنى الا غنى زين الفتى / عشية يقرى او غداة ينيل
ولو يعسر يوما وان كان معدما / يجي ولم يستغن قط بخيل

قری مهمان داشتن از ثانی والسخاء والسخا و ذالجود و قط هرگز سعر باید بزرگ دارند ترا قوم آن هنگام که باز گردی به توانگری و هر توانگر در چشمها بزرگ است و نیست توانگری مگر توانگری که آراست جوانمرد را شبانگاه که مهمان داری کنی یا بامداد که عطا کنی و محتاج نشود روزی و اگر چه نادار بنده باشد هیچ بخشنده

ولی

ولی بیاز نشود هرگز هیچ بخیل
س
هر کس که شود بمال دنیا فیروز / در چشم کسان بزرگ باشد شب و روز
گر بخت سعید و حسن طالع داری / از مال جهان گنج سعادت اندوز

ارشاد به علو همت و تحمل ...

صن النفس واحملها على ما يزينها / تعش سالما والقول فيك جميل
ولا ترين الناس الا تجملا / نبا بك دهر او جفاك خليل
وان ضاق رزق اليوم فاصبر الى غد / عسى نكبات الدهر عنك تزول
يعز غني النفس ان قل ماله / ويغنى غني المال وهو ذليل

حمل کسی را بر ستور ... نیدن از ثانی و تجمل نیکو حالی نمودن و زوال گشتن سعر باید نگاه دار نفس خود و بدار او را بر آنچه بیاراید او را تا عیش کنی به سلامت و گفتار در شان تو نیک باشد و نمای مردم را مگر نیک حالی در حالی که موافقت نکند ترا روزگار یا جفا کند بر تو دوست و اگر تنگ شود روزی امروز پس صبر کن تا فردا شاید که بگشتها روزگار از تو زایل شود عزیز است توانگر نفس اگر اندک باشد مال او و غنی است غنی بمال و او خوار است
س

ای دیده ز دور کار انواع ضرر / وز دور فلک گشته بسی زیر و زبر
زنهار که آب رو بر مردم مفروش / وز اهل زمان بهیچ رو عشوه مخر

ولا خير في ود امرء متلون / اذا الريح مالت مال حيث تميل
جواد اذا استغنيت عن اخذ ماله / وعند احتمال الفقر عنك بخيل
فما اكثر الاخوان حين تعدهم / ولكنهم في النائبات قليل

متلون رنگ گرفتن والمیل العدول عن الوسط الی احد الجانبین و مالت مالت بسبب الکره رنج نوشت ساحت ... واخذ گرفتن واحتمال بار بر داشتن و اخوان

جمع اخ سفرنامه نیست هیچ نیکی در دوستی مردی رنگ کم زده که چون باد میل کند میل کند او به آن سو که باد میل بکند بخشنده است چون بی نیاز باشی از کرمندی ل او و نزد برداشتن بار درویشی از تو بخیل باشد پس چه بسیار اند برادران آن زمان که شمار ایشان زیاد و لیکن ایشان برای حوادث اندک اند

هر کس که نهد بعهد مردم بنیاد ... آخر رهکش درکف او باشد باد
ارباب جهان همه بادند همه ... فریاد ز رسم این جماعه فریاد

ترغیب نفس بجانب رجا و نفی یأس بحکم خدا

فلا تجزع وان اعسرت یوما ... فقد ایسرت فی دهر طویل
ولا تیأس فان الیأس کفر ... لعل الله یغنی عن قلیل
ولا تظنن بربک ظن سوء ... فان الله اولی بالجمیل
رأیت العسر یتبعه یسار ... وقول الله اصدق کل قیل

ایسار توانگر شدن و مصراع ثانی ناظر بآیه ان مع العسر یسرا سفرنامه پس جزع مکن و اگر چه تنگ دست شوی روزی چه بخشیده توانگر بودی در روزگار دراز و نا امید مشو چه بدرستی که نا امیدی کفر است شاید که خدا بی نیاز کند بعد از زمانی اندک و گمان بد به پروردگار خود گمان بد چه بدرستی که خدا از اول تر بکردار نیک و دیدم دشواری را که از پی می آید آن را توانگری و گفتار خدا راست تر گفتار است

ای از می عشق نفس یابنده شکر ... گر هست ز احدیث و قرآن در ذکر
آندم که خدا حاجت نفس سند ... باید که بران صبر کنی بعد از شکر

منع از التماس حوض از دهش و آب روی مردم فروختن

ما اعتاض باذل وجهه بسؤاله ... عوضا ولو نال الغنی بسؤال

واذا السؤال مع النوال وزنته ... رجح السؤال وخف کل نوال
واذا ابتلیت ببذل وجهک سائلا ... فابذله للمتکرم المفضال
ان الکریم اذا حباک بموعد ... اعطاکه سلسا بغیر مطال

اعتیاض بدل گرفتن و عوض بدل و وزن سنجیدن از رجحان و رجحان افزون آمدن از ثالث والمطال بالکسر المطل سفرنامه هر که به بخشنده آب روی خود به خواستن خود عوضی را و اگر چه باید آرزو ها را بخواستن و چون خواستن با عطا سنجی آن را افزون آید خواستن و سبک باشد هر عطا و چون مبتلا شوی به بخشیدن آب روی خود ببخش آن را مر بزرگی نماینده بسیار فضل را بدرستی که بزرگوار چون بدهد تو را وعده بدهد آن روان بی مراطله
س

ای دل غم و غصه گر چه جمع است بسی ... چون ز درس مریز آب رو پیش کسی
کاسه که ز تو ظرف جستی بیش آید ... از اهل کرم بجوی فریاد رسی

[illegible]

یکون الناس قربا بعد قرب ... فلم ار مثل مختال بمال
ولم ار فی الخطوب اشد هولا ... واصعب من معاداة الرجال
وذقت مرارة الاشیاء طرا ... فما طعم امر من السؤال

القرن من الناس اهل زمان واحد والاختیال التکبر و خطوب جمع خطب و هول رسانیدن و معاداه با کسی دشمنی کردن سفرنامه آزمودم مردم را اهل زمانی مقدار اهل زمانی پس ندیدم مانند تکبر کننده بمال و ندیدم در کارها بزرگ سخت تر بترسانیدن و دشوار تر از دشمنی کردن مردان و چشیدم تلخی چیزها را همه پس نیست هیچ طعمی تلخ تر از خواستن
س

با خلق خدا کبر و عداوت تا چند … با اهل صفا جهل و غباوت تا چند
مبهوت ز مال ازخلاق تا کی … بر بخت و اثار شقاوت تا چند

نکوهش … ندامت …

لنقل الصخر من قلل الجبال … احب الی من منن الرجال
یقول الناس لی فی الکسب عار … فقلت العار فی ذل السؤال

نقل الشی تحویله من موضع الی موضع و منن جمع منت **مصراع** هر آینه کردانیدن سنگ
از سرها کوهها دوست داشته تر است بمن از منتهای مردان میکویند مردم مرا
که در کسب ننکست پس کفتم ننک در خواری خواستن است **س**

کر کوه ز جای خود بناخن بکنی … زان به که کشی منت هر دون و دنی
از کسب حلال نان خود پیدا کنی … تا فضل خدا تورا کند زود غنی

و قطب ابرار و عارف اسرار شیخ فرید الدین عطار در الهی نامه کوید

ز مشرق تا بمغرب کر امامست … امیر المومنین حیدر تمامست … اکر علمش شدی بحر مصور
در و یک قطره بودی بحر اخضر … جو بحر طاعتش بودی … … زر دور جو دی
کسی کفتش جرا کردی بر آشفت … زبان بکشاد جون تیغ و چنین کفت … لنقل الصخر من قلل الجبال

واکر کوسی نقل صخر از قلل مشکل منت چه طبیعی است و مشکل نقل بقله است کر
قربست کو بیم نظر ناظم به قرب و بعد مساوی است ز طبع و نفس

الطهار استغنا از خلق عالم و اجتناب از منت او لاد ادم

فما اکل الدنیا جمیعا بمنة … ولا اشتری عز المراتب بالذل
واعشق کحلاء المدامع خلقة … لئلا یری فی عینها منة الکحل

اشترا فروختن و کحلا سیاه چشم و المدامع اطراف العین و خلقه آفرینش و کحل سرمه

مصراع پس قبول نکنم دنیا را همه بمنتی و نمی فروشم عزه مرتبها را بخواری و
عاشق میشوم سیاه چشمان را به آفرینش تا دیده نشود در چشم او منت سرمه **س**

از منت مردست بر دل باری … راضی شدم به بار منت باری
من عاشق خوبان سیه چشم شوم … تا منت سرمه ام نباشد باری

… از مروت کاهلی بار بودن فقیر شا…

و ذاری مباح لمن قد نزل … وزادی مباح لمن قد اکل
اقدم ما عندنا حاضر … وان لم یکن غیر خبز وخل
فاما الکریم فراضی به … واما اللئیم فذاک الوبل

المباح ضد المحظور و خبزنان و خل سرکه و الوبل بالتحریک الوبال و هو ام
یکان … **مصراع** سرای من جای خوابانیدن … است مرکسی را که فقیه
فرود آید و توشه من مباح است کسی را که بخورد پیش می آرم آنچه نزد ما حاضر است
واکرچه نباشد جز نان و سرکه پس آنکه بزرک است پس خشنود است بآن واما ناکس
پس آن وبالست **س** این خانه که بی وحشت دربان باشد … بسیار به از روضه رضوان باشد
در سفره ما اکرچه یک نان باشد … خواهیم که آن روزی مهمان باشد

… برکج … و … دو … فروختن

صبر الفتی لفقره یجمله … وبذله لوجهه یذله
یکفی الفتی من عیشه اقله … الخبز للجائع ادم کله

اولال خوار کردن و ادم بضم همزه نانخورش و در بعضی نسخ بجای مصراع اخیر الموت
بالا تی بعد بذا کله **مصراع** صبر جوانمرد بر درویشی خود بزرک میدارد اورا و بخشیدن
او مر آب روی خود را خوار میکند اورا کافیست جوانمرد را از عیش او کمتران نان

دگر سفره دانا نخورش است هر آن — ای پخته حرص روز و شب سودای

س

زنهار که آب رو نریزی جای — کز اهل سعادتی باندک چیزی — راضی شو و مرغ نفس اجزای

اظهار کمال [illegible] در دبستان

إنّي امرؤٌ باللهِ عزّي بالله كلّه	ودنا المكارم آخري من أولي
وإذا اصطفت ضيعةٌ ابتغيتها	بضعيف أخوي وإن لم أسأل
وإذا يصاحبني رفيقٌ مؤمّل	آثرته بالزاد حتى يمتلي
وإذا دعيتُ لكريهةٍ فرّجتها	وإذا دعيت لغدرةٍ لم أفعل

انبعت القوم اذا لم نذاقة سبعوک ملحفتهم در حال ناتوشه ماندن و ممتلا شدن یقال امتلأت من الطعام و الشراب و تفریج و ابردن اندوه سپهرآباد بدرستی که من مردیم که بخداست عزت من همه آن میراث برده‌اند بزرگواران پدران آخر من از پدران اول من پس چون کردم کار نیکو از پسی درآیم آنرا بکاری نیک دیگر و اگرچه خواسته نشوم و چون مصاحبه کند مرا رفیقی توشه برگزینم او را بتوشه تا سیر شود و چون خوانده شوم برای اندوهی واپرم آنرا و چون خوانده شوم برای پیمان شکستنی نکنم

س

مجموعهٔ آیات معارف ماییم	آگاه ز اسرار مواقف ماییم
کاسی که سخن ز فضل احسان گذرد	سرچشمهٔ الطاف و معارف ماییم

وإذا أصيح بي الصريخ لحادثٍ	وافيته مثل الشهاب المشعل
وأعدت جاري من عيالي إنّه	أختار من بين المنازل منزلي
وحفظته في أهله وعياله	تتعاهدني ولما أشعل

صیاح بانگ کردن و الصریخ المستغیث والمغیث وهو من الاضداد و اشعال آتش

افزون

افزون خن و سعال سرفه کردن از اول و اینجا کنایه است از گرانه یقال غصک السؤال فاخذک السعال سپهرآباد چون بانگ کند بمن دادخواهی برای حادثه برسم باو مانند شهاب افروخته و شمارم همسایهٔ خود را از عیال خود بدرستی که او اختیار کرده است از میان منزلها منزل مرا و نگاه دارم او را در میان اهل او و عیال او و تعهدی از من و سرفه نکنم

س

هرچند که مای سر و بی‌سامانیم	از روی کرم پناه مظلوم ماییم
گرد دو دلی هست قوارای درویش	از ما بطلب شفاعت که ما درماییم

ارشاد بقطع دشمنی بوسیلهٔ عجز و فروتنی

حتى ذوي الأضغان تسبي قلوبهم	تحيّتك العظمى وقد يدبغ النغل
فإن أظهروا أكلها فكن متكرّما	وإن خنسوا عنك الحديث فلا تسل
فإنّ الذي يؤذيك منه استماعه	وإنّ الذي قالوا وراءك لم يقل

النغل ان یقال جاک الله ای جعل لک وجهة ثم جعل کل دغار بچه و ضغن کینه و دبغ دباغت پوست پیراستن و نغل الادیم بالکسر ای فسد فهو نغل و فیه شی من نغل بالتحریک ای فساد و حدیث سخن و ابداد بجا بستن و ورا پس سپهرآباد دعا کن خداوندان کینه را تا شاد شود دلهای ایشان از دعا بزرگ تو و دگاه پیراسته میشود پوست فاسد پس اگر اعراض کنند بکرامت پس دعا کن به بزرگی نمودن و اگر باز دارند از تو سخن را پس مپرس چه بدرستی که آنچه بر نجاند ترا از سخن شنیدن آنست و بدرستی که آنچه گویند در عقب تو گفته نشده است

س

دشمن که کدورت در سینهٔ او	کم کن به وفا و مردمی کینهٔ او
گر نقش صفا کی رقم بر دل خویش	آخر فکند عکس به آیینهٔ او

فتح شیخ محیی الدین در وصایا فتوحات گوید اعرابی شرک از فصحاء عرب نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت هل فیما انزل علیک ربک مثل هذا پیغمبر فرمود که واو این سه وقت بخواند و حق بو آیات لا یستوی الحسنة ولا السیئة ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه ولی حمیم وما یلقیها الا الذین صبروا وما یلقیها الا ذو حظ عظیم فرو فرستاد و اعرابی گفت والله هو السحر الحلال و مسلمان شد

شکایت از مخالفت دهر که شهد او آمیخته است با زهر

أحبّ لیالی الهجر لا فرحاً بها	عسی الدهر یأتی بعد بوصال
وأکره أیام الوصال لأنني	اری کل شیء مولعاً بزوال

الملاع سخت حریص گردن یقال اولعته بالشیء واولع به فهو مولع به بفتح اللام میفرماید دوست میدارم شبهای هجران را نه از فرح بآن شبها شاید که روزگار بیاورد بعد از آن شبها وصالی را و دشوار میدارم روزهای وصال را برای آنکه می بینم هر چیز را حریص گرداننده بزوال س [illegible] نقش کز انعام [illegible]

شک نیست اگر [illegible] حاصل | از حسن وصل تو شب هجران دیدم | وز عکس شدم روز بجانان واصل

خطاب به همام بن اعطل یعنی در بیان علامات محب حقی

لا تخدعن فللحبیب دلائل	ولدیه من نجوی الحبیب رسائل
منها تنعّمه بما یبتلی به	وسروره فی کل ما هو فاعل
فالمنع منه عطیة معروفة	والفقر إکرام ولطف عاجل

خدع فریب دادن و نجوی راز گفتن باز رسیدن والعطیة الشیء المعطی والعاجل ضد الآجل میفرماید فریفته مشو که مر محب را دلیلهاست و نزد او از راز محبوب پیغامهاست از آن دلیلهاست نازیدن او به آنچه آزموده شود به آن و شادی

او

او در هرچه محبوب فاعل آنست پس منع از محبوب عطای معروف باشد و درویشی گرامی داشتن و لطف حاضر س

دشنام ز آشنا نکو میدانم | نفرین ترا دعای خود میدانم
گر قهر کنی و گر عطا فرمایی | یک یک همه را بجای خود میدانم

ومن الدلائل أن تری متحفظاً	متقشّفاً فی کل ما هو نازل
ومن الدلائل أن تراه مشمّراً	فی خرقتین علی شطوط الساحل
ومن الدلائل زهده فیما تری	من دار ذلّ والنعیم الزائل

التحفظ التیقظ و قلة الغفلة والمتقشف الذی یقع بالموت و بالمرقع والخرقة القطعة والشط جانب النهر والوادی و ساحل کنار دریا والزهد خلاف الرغبة یقول زهد فی الشیء وعن الشیء میفرماید و از دلیلهای محبت آنست که دیده شود محب بیدار و قانع بلقمه و خرقه در هر چه فرود آینده باشد و از دلیلها آنکه بینی او را جامه بهم گیرنده در دو خرقه بر کنارهای جوی و کنار دریا باشد و از دلیلهاست بی رغبتی او در آنچه می بینی از سرای خواری و ناز و آسایش زایل س

ارباب محبت که ز خود بیخبرند	از وهم و خیال ننگ و بد بیخبرند
مستغرق خورشید حقیقت شده اند	ز هستی خویش تا ابد بیخبرند

ومن الدلائل أن تری من عزمه	طوع الحبیب وإن ألحّ العاذل
ومن الدلائل أن یری من شوقه	مثل السقیم وفی الفؤاد غلائل
ومن الدلائل أن یری من انسه	مستوحشاً من کل ما هو شاغل

فلان طوع یدیک ای منقاد لک والشوق آرزومندی میفرماید از دلیلهای محب آنست که دیده شود از عزم او فرمانبردار محبوب و اگر چه مبالغه کند ملامت کننده و از دلیلهاست آنکه دیده شود محب از شوق او مانند خسته و در دل او

ننگها باشد واز دلیلهاست اگر دیده شود از انس او محجوب ذم و ناخوش از هر
چه مشغول کننده اوست بغیر او س

جمعی که دم از مهر و اراده زده‌اند | در بام شرف کوس سیادت زده‌اند
چون دست بدامان سعادت زده‌اند | پا بر سر ننگ و نام و عادت زده‌اند

ومن الدلایل ان تری متبسما | والقلب فیه مع الحنین بلابل
ومن الدلایل [illegible] | [illegible] الثاکل
ومن الدلایل حزنه ونحیبه | جوف الظلام فما له من عاذل

تبسم دندان سفید کردن بخنده و حنین ناله و بلبل هزار دستان والثکل فقدان المرأة ولدها والفعل الحبیس مبغ ماید از دلیلهای محب آن است که دیده شود تبسم کننده و دل در تبسم با ناله بلبلها باشد واز دلیلها خنده کردن اوست در میان خلایق و دل او محزونست چون دل زنی که بچه اش مرده باشد واز دلیلهاست حزن او و گریه او در تاریکی شب پس نیست مر او را باز دارنده از گریه س

دایم رخ من چون گل خندان باشد | وز ناله دلم هزار دستان باشد
سرگشته شدم ز زلف آشفته او | آری شب عاشقان پریشان باشد

ومن الدلایل ان تری متهتکا | بسؤال من یحظی لدیه السائل
ومن الدلایل ان تراه باکیا | ان قد رآه علی قبیح عاذل
ومن الدلایل ان تراه مسافرا | نحو الجهاد وکل فعل فاضل
ومن الدلایل ان تراه مسلما | کل الامور الی الملیک العادل

تهتک جنگ در زدن و حظوه ظفر یافتن بر چیزی از زابع مبغ ماید از دلیلها محب آنست که دیده شود جنگ در زننده بخواستن از کسی که ظفر یابد بمراد خود نزد او خواهنده و از دلیلهاست اگر بینی او را گریان برای آنکه بتحقیق

دیده

دیده باشد او را بر فعلی زشت خردمندی و از دلیلهاست اگر بینی او را سفر کننده بجانب حرب در راه خدا و بهر فعل صاحب فضیلة و از دلیلهاست اگر بینی او را سپارنده همه کارها به پادشاه عدل کننده س

ارباب صفا که جمله حق در کارند | هرجا که روند محرم بیگانه کارند
تسلیم شوند پیش مردان خدا | حق مرکز و ایشان همه چون پرکارند

امام غزالی بعضی از این ابیات را در احیاء علوم دین نسبت با بوتراب یحیی بن معاذ رازی

نخشبی و بعضی کرده‌اند

اعتراف مجرم بگناه و انتظار فضل اکرم

أخاف وارجو عفوه وعقابه | واعلم حقا انه حکم عدل
فان یک عفوا فمنه تفضل | وان یک تعذیبا فانی له اهل

الحکم ای الحاکم والعدل العادل مبغ ماید می ترسم و امیدوارم عفو او را و عقوبت او را دیده‌ام بتحقیق که حاکم عدل کننده است پس اگر باشد عفو پس آن از او احسانست و اگر باشد عذاب کردن پس بدرستی که من آنم که سزاوار او ام س

یارب نگنه جهان گشت تباه | وز غصه و رنج حال من گشت تباه
گر لطف کنی تو کان فضلی و کرم | ور قهر کنی با همه جرم و گناه

حکایت احوال و اهوال قیامت و اظهار توبه و ندامت

اذا قربت ساعة یا لها | وزلزلت الارض زلزالها
تسیر الجبال علی سرعة | کمر السحاب تری حالها
وتنفطر الارض من نفخة | هنالک تخرج اثقالها

الساعة القیامة وقیل الساعات التی هی القیامة ثلاثة الساعة الکبری وهی بعث الناس للمحاسبة وهی التی اشار الیها النبی صلعم بقوله لا تقوم الساعة حتی تظهر الفحش والتفحش

وحتی یعبد الدرهم والدینار والساعة الوسطی وهی موت اهل القرن الواحد وذلک
نحو ما روی انه صلعم رای عبد الله بن انیس فقال ان یطل عمر هذا الغلام لم یمت حتی
تقوم الساعة فقیل انه اخر من مات من الصحابه والساعة الصغری وهی موت الانسان
وهی المشار الیها بقوله تعالی قد خسر الذین کذبوا بلقاء الله حتی اذا جاءتهم الساعة بغتة قالوا
یا حسرتنا ومعلوم ان هذه الحسرة تنال الانسان عند موته واللام برای تعجب وقال الکرمانی
اللام معدیة لاوحی المقدر عند سیبویه او لحرف النداء والقائم مقامه عند المبرد الی المفعول
وجاز ذلک مع ان اوحی متعدیة بنفسه لضعفه بالاضمار او لضعف النائب منابه وزلزال
بفتح وزلزال بکسر جنبانیدن وزلزالها ای المقدر لها عند النفخة الاولی والثانیة
وبیرون شدن وسحاب ابر وانفطار شکافته شدن ونفخ دمیدن باد در چیزی ومراد
از نفخ نفخ اسرافیل در صور واخراج بیرون کردن واثقالها ای ما فی جوفها من الدفائن و
الاموات جمع ثقل وهو متاع البیت واین ابیات ناظرند بآیه اذا زلزلت
الارض زلزالها واخرجت الارض اثقالها وآیه وتری الجبال تحسبها جامدة وهی
تمر مر السحاب **مصراع** جون نزدیک شود قیامة باد جنبانیده شود زمین جنانکه
کفته شده اول از نفخه اول ودوم بروند کوهها بر وجه سحاب جون کذشتن
ابر ودر جنین حال آن زلزله شکافته شود زمین از دمیدن در صور آن زمان بیرون کند زمین

دفینها خود را آن دم که شود نور امانه ظاهر ‖ بر خلق شود سر قیامة ظاهر
عالم همه در نور خدا کردد محو ‖ وز هر طرفی شود علامه ظاهر

ولا بد من سائل قائل ‖ من الناس یومئذ مالها
تحدث اخبارها ربها ‖ وربک لا شک اوحی لها
ویصدر کل الی موقف ‖ بقیم الکهول واطفالها

تری الناس ما عملت محضرا ‖ ولو ذرة کان مثقالها
یحاسبها ملک قادر ‖ فاما علیها واما لها

مشهور انکه یوم در یومئذ مضاف است بسوی اذ مضاف به جمله مقدره وتنوین عوض آن
جمله یعنی یوم اذ زلزلت الارض واین سخن مشتمل است بر تکلفی جه یوم الوقت مفعول
طبع نیست ووقف در یوم الوقت المعلوم بمعنی وعده است جنانجه معنی ثم ساعت
ربه ثم معاودته کفته اند پس انسب سخن شیخ رضی است که یوم واذ مضاف الیه جمله
مقدره خود واذ با جمله مقدر بدل کل است از یوم با جمله مقدره خود وهو استفهامی وانجاز
وبجام کردن وبشارت کردن واللام بمعنی الی والمراد من اوحی لها احدث فیها ما دلت
علی الاخبار وانطقها بها وصدر وصدور بیرون آمدن از الورود کل الکهل سال او از
سی بکذرد وموی او بنیاد سفید شدن کند والذرة الهباء والنملة الصغیرة ومثقال
هم سنگ وعلیها ولها در مقام نفع وضرر استعمال کنند واین ابیات ناظراند
به آیات قال الانسان مالها تا آخر سوره **مصراع** هیج جاره نیست از پرسنده
کوینده از مردم در ان روز که جیست مر زمین را سخن کوید زمین خبرها خود را به پروردگار
خود وپروردگار تو بی شک وحی کند مر او را وبیرون آید هر یک بجای ایستادن
که برای سکنند ومویا از او کودکان ایشان را جند نفس آنجه کرده است حاضر
کرده شده واکرجه ذره باشد هم سنگ آن حساب کند نفس پادشاهی توانا پس
یا بر نفس باشد حساب ویا برای نفس باشد

س

از روز کرفت رما طالحه باشد ‖ وز حکم خدا اتمام ساعة باشد
جون غنجه عمل نیست در انجا نافع ‖ بیجاره کسی که بی بضاعت باشد

تری الناس سکری بلا قهوة ‖ ولکن تری العین ما هالها

ذنوبي بلاني ثم اجبلني	اذا كنت في البعث حمالها
نسيت المعاد فيا ويلها	واعطيت للنفس آمالها

سکران مست وسکری جمع او و نعوه‌ می وبیت اول ناظر به آیهٔ تری الناس سکاری
وما هم بسکاری ولکن عذاب الله شدید مصراعها یعنی مردم را مستان بینی
می ولیکن چند جشم ترس ندارو را گناهان من بلای من آمد پس چیست چاره من
چون باشم در روز برانگیختن بردارندهٔ آن فراموش کردم جای باکار گشتن را
پس ای هلاک نفس حاضر شو و دادم نفس را امید های بس

زداکس ازهم شوم بلی می مست	وز بار گناه و معصیت بیشم پست
یارب بکرم دست من خسته بگیر	تا دل نرود زخوف آن روز زدست

خطاب به حارث اعور همدانی و نوید دادن او بفیض رحمانی

يا حار همدان من يمت يرني	من مؤمن او منافق قبلا
يعرفني طرفه واعرفه	بنعته واسمه وما فعلا
وانت عند الصراط معترضي	فلا تخف عثرة ولا زللا

مراد از حار حارث اعور همدانی از خواص اصحاب مرتضی بود و ترخیم او بضرورهٔ
شعر است چه ترخیم منادی مضاف در سعهٔ کلام جایز نیست و درا سه قبلا بالفتح
او بالضم ای مقابله و عیانا والنعت الصفه وصراط راه والمراد ههنا ما نطق به الحدیث
النبوی صلعم وهو جسر ممدود علی جهنم ادق من الشعر واحد من غرار السیف ای حده
یعبره اهل الجنة وتزل به اقدام اهل النار واعتراض کسی را از پیش آمدن در چیزی
مصراعها ای حارث همدان هر که بمیرد به بیند مرا از مومن یا منافق رو بارو ببیند
مرا چشم او بشناسم او را بصفت او و نام او و آنچه کرده باشد و تو نزد صراط از پیش

آینده

آینده باشی مرا پس مترس بسر در آمدن را و نه لغزیدن را بس

هر کس که بجان محب حیدر باشد	وز مهر علی دلش منور باشد
روزی که ازین سرای ویران برود	در باغ بهشت اهل کوثر باشد

حکایت ثعلبی از ابن عباس روایت کند که مراد از اعراف در آیهٔ وعلی الاعراف
رجال یعرفون کلا بسیماهم موضعی بلند است از صراط که عباس وحمزه وعلی وجعفر
ذوالجناحین آنجا باشند و دوستان خود را بسفید رویی شناسند و دشمنان خود را
بسیاه رویی و مرویست که حضرت مرتضی علیه السلام با یکی اصحاب خود فرمود
آیا خبر دهم ترا از نیکی که هر که آن نیکی بقیامت آورد و از بدی که هر که
آن آورد سرنگون بدوزخ افتد گفت بلی یا امیر المؤمنین فرمود آن نیکی دوستی
ما است و آن بدی دشمنی ما پس این آیه خواند من جاء بالحسنة فله خیر منها وهم من
فزع یومئذ آمنون ومن جاء بالسیئة فکبت وجوههم فی النار وفرمود این نکت
آنچه در فاتحه سابق گذشت که صاحب کشاف از سدی روایت کرده که مراد
از حسنه در آیهٔ ومن یقترف حسنة نزد له فیها حسنا مودة اهل البیت است

به بهشت م

اقول للنار حين توقف للعرض	ذريه لا تقربي الرجلا
ذريه لا تقربيه ان له	حبلا بحبل الوصي متصلا
اسقيك من بارد على ظما	تخاله في الحلاوة العسلا
قول علي لحارث عجب	كم ثم اعجوبة له حملا

وقف باز داشتن و عرض عرضه کردن و حلاوه شیرین شدن و عسل انگبین و ثم
بفتح آنجا والاعجوبة بالضم العجب وجمل بضم جمع جمله مصراعها گویم مر آتش را آن زمان
که باز داشته شوی برای عرضه کردن بگذار او را ازو دیگر مشو این مرد را بگذار

اورا از دیگ مشو اورا چه دستی که مراورا ریسمان بست بر ریسمان وصی پیغمبر بوسنه
آب دهم ترا از آب سرد پزشکی که پدار آن آزار در شیر بی انگبین کشا علی
مرحارث را عجبست بسیار انجاست عجب مرا اورا جاها س

فردا که شود بهشت و دوزخ تقسیم ور حکم خدا شوند مردم بدو نیم
یاران علی شراب کوثر نوشند وآنگاه وطن کنند در باغ نعیم

[illegible] نجوم و منع از وصف ستاره بسعد

خوفنی منجم اخو خبل تراجع المریخ فی بیت الحمل
فقلت دعنی من اکاذیب الحیل المشتری عندی سواء و زحل
ادفع عن نفسی افانین الدول بخالقی و رازقی عز و جل

منجم ستاره شناس و الخبل فساد العقل و تراجع باز گشتن و مریخ بهرام که در آسمان
پنجم است و بیت الحمل ای بیته الذی هو الحمل و کذو و بعضی در روغ و مشتری برجیس
که در آسمان ششم است و سعد اکبر است و زحل کیوان که در آسمان هفتم است
و نحس اکبر است و افانین جمع افنان که جمع فن است و وجه تخویف منجم آنکه طالع
مرتضی علیه السلام نوزدهم درجه عقرب بوده و صاحب طالع مریخ و رجعت صاحب
طالع دلیل ضعف و مصراع خامس مشعر بعلو رتبه ناظم علیه السلام چه تاثیر نجوم
در ما تحت اوست نه در ما فوق و مقصود این است باز گشتن آفتاب برای ناظم
و دوران افلاک به انفاس کل سفر باید نرساند مرا ستاره شناسی صاحب
تباهی خرد از باز گشتن بهرام در خانهٔ حمل پس گفتم بگذار مرا از دروغها حیلها
و کیوان نزد من یکسان است دفع میکنم از نفس خود انواع گردشها به آفریننده
و روزی دهنده من که غالبست و بزرگست س

ای

ای دوست مکن گوش باحکام نجوم پاینده شو چو چه سپید در دوام نجوم
آن رفت که بود کشف ادریس نبی وامروز نمانده است جز نام نجوم

فخ از این قطعه روشن میشود که نسبت این ابیات بحضرت امیر علیه السلام

عطارد ایم اسطرلاب رتبتی عطارد و صحابی اراکم ناعی فانا فاعد فی نوی البلغ کی
و درک العلوم الغامض کرتی وان یکفنی المطهره و السر کلمه بامر ملیک خالق الارض و السما

خبر دادن از خروج مهدی موعود به بخت فرخ و طالع مسعود

بنی اذا ما جاشت الترک و انتظر ولایة مهدی یقوم فیعدل
و ذل ملوک الارض من آل هاشم و بویع منهم من یلذ و یهزل
صبی من الصبیان لا رای عنده و لا عنده جد و لا هو یعقل
فثم یقوم القائم الحق منکم و بالحق یاتیکم و بالحق یعمل
سمی نبی الله نفسی فداؤه فلا تخذلوه یا بنی و عجلوا

جیش و جیاشه و جیشان بجوش آمدن دیگ و موج زدن دریا و ترک طایفه مردم
از اولاد یافث بن نوح و مهدی شخصی متصف بصفات کمال از اولاد فاطمه که
پیغمبر صلعم وعده کرده به ظهور او و ابن سلمه گوید شنیدم از پیغمبر صلعم که میفرمود
المهدی من عترتی من ولد فاطمة و ابو سعید خدری گوید پیغمبر صلعم فرمود المهدی منی
اجلی الجبهة اقنی الانف یملا الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا یملک سبع
سنین و هم ابو سعید گوید پیغمبر صلعم فرمود بلاء یصیب هذه الامة حتی لا یجد الرجل
ملجا یلجا الیه من الظلم فیبعث الله رجلا من عترتی اهل بیتی یملا به الارض قسطا
و عدلا کما ملئت جورا و ظلما و اختلف فیه مذهب اهل السنة الی انه امام عادل من
ولد فاطمة یخلقه الله متی شاء و یبعثه نصرة لدینه و زعمت الامامیة من الشیعة انه محمد بن

الحسن العسکری اختفی عن الناس خوفا من الاعداء ولا استحالة فی طول عمره کنوح ولقمان
والخضر علیهم السلام ومنزل بازی کردن از ثانی وصبیان جمع صبی وجه کبیر بالفتح
ونمی هم نام وهم نبی الله اشارت بحدیث که ابن مسعود از پیغمبر صلعم روایت کرده
لا تذهب الدنیا حتی یملک العرب رجل من اهل بیتی یواطئ اسمه اسمی مصراع
ای پسرک من چون چوش کند ترک این چشم دار حکومت مهدی را که برخیزد پس عدل
کند وخوار شوند پادشاهان از غلبه آل هاشم وبیعت کرده شود از آن پادشاهان
آنکس را که مزه کند وبازی کند کودکی از کودکان که نباشد هیچ اندیشه نزد او
ونه نزد او جد باشد ونه او خردمند باشد پس آنجا برخیزد قایم حق را از شما و
حق آید شما را وبحق کار کند هم نام پیغمبر خدا نفس من فدای او باد پس فرو مگذارید او را ای علیم ابن [illegible]

او را ای پسران من وبشتابید بس

روزی که شود دشت ولایت ظاهر
وز مطلع نی شود هدایت ظاهر
از مشرق توحید بر آید خورشید
گردد همه جا نور عنایت ظاهر

قطعه اکثر الکابر در هر زمان تاریخ مهدی
گفته اند وگوهر بحثش بالماس سخن سفته اند بتخصیص شیخ سعد الدین محمد حموی
قدس سره وازاشعار اوست اذا مضی الزمان عجب صوم حسم الله فالمهدی قاما

ثابت دلم بسروقد تو است — شد همه دم زبیم هجران چون بید
کلها سفید در چمن واسفی جست — شد دیده او از انتظار تو سفید

هر روز زجوی چشم من خون گذرد — آه دل گرم من زگردون گذرد
من بر سر راه آن پری منتظرم — آشفته وسرگشته که او چون گذرد

اسد بکرم وماب نعم الکه باصره ما از کحل الجواهر خاک آستان آنحضرت روشنی
یابد وآفتاب عالمتاب حقیقت جامعه او بر در وبام تشخص ما بدوما ذلک علی الله بعزیز

خطاب

خطاب بشیخ عتیق ابی بکر صدیق

تعلم ابا بکر ولا تک جاهلا — بان علیا خیر حاف وناعل
وان رسول الله اوصی بحقه — واکد فیه قوله فی المحافل
ولا تبخسنه حقه واردد الوری — الیه فان الله اصدق قائل

تعلم آموختن وحافی برهنه پای وناعل پوشنده کفش وایصاء وصیت کردن وتاکید استوار
کردن وفضیلت هنر بخس کاستن حق حف از نائلث مصراعه یعنی ای ابا بکر وباش
جاهل بانکه علی بهترین پابرهنه وبهترین پوشنده کفش است وبدانکه رسول خدا وصیت کرد
بحق او واستوار کرد در وگفتار خود را در هنرها وکم مکن از حق او را وباز گردان
خلایق را با او چه بدرستیکه خدا راست گوینده تر است بس

سر چشمه علم ومعرفت جان علی است — هرکس که از آن چشمه خورد آب وی است
خورشید که بهره عشق را جمع شد — دریای کمال وفضل او نص جلی است

قطعه عجب که این قطعه منظوم مرتضی علیه السلام باشد چه ابو بکر رضی الله عنه مقدم
ومسلم صحابه بود وتقویه دین وترتیب شرع تقدر استطاعه می نموده واگر خلافه
او بغیر حق بودی مرتضی تحمل تقصیر نمودی نمی بینی که با معاویه تنزل نکرد ودر اول
خلافه برای عزل او با عبد الله بن عباس مشورت فرمود واو گفت مصلحت آنست
که او را امنی بحال خود بگذاری تا با تو بیعت کند پس مرتکب عزل او شوی آنحضرت
فرمود اگر او را امروز عزل نکنم سستی که از اعمال او بر رعایا واقع شود بگردن من باشد در حال
او را عزل فرمود دم زدن از کمال دلبری خواه در طفلی وخواه در پیری

انا الصقر الذی حدثت عنه — عتاق الطیر تجدل انجدالا
وقاسیت الحروب انا ابن سبع — فلما شبت افنیت الرجالا

فلم تدع السیوف لنا عدوا … ولم تدع السخاء لدی مالا

صقر چرغ و عتاق الطیر الجوارح سها جمع عتیق و عقا سا ه پنج چیزی کشیدن والمراد من السبع اما العدو او صید سبع لا ب النغم ای او سا و عه سحر حلال سعزبابد من آن چرغم که سخن گفته شده از و مرغان شکار کنند می افکنم اعدا و ن و کشیدم پنج حربها را و من هفت ساله بودم پس چون خواهم فانی سازم مردان را پس نگذاشت شمشیرها برای عادشمنی را و نگذاشت سخا نزد من مالی را س

امروز کسی نیست باندازهٔ من … در چرخ و فلک گذشت آوازهٔ من

من صفحه ناظم که صحاف ازل … از رشتهٔ فتح بست شیرازهٔ من

اظهار دلیری و دعوای میری

صید الملوک ارانب وثعالب … واذا رکبت فصیدی الابطال

صیدی الفوارس فی اللقاء فانّنی … عند الوغاء غضنفر قتال

ارنب خرگوش و غضنفر شیر سعزبابد شکار پادشاهان خرگوشها و روباهها و چون سوار شوم من پس شکار من دلیرانند شکار من سوارانند و کارزار و بدرستی که من نزد کارزار هر آینه شیری کشنده ام س

آن روز که من هوای نخجیر کنم … خرگوش ضعیف را چه نخجیر کنم

شیران و دلیران جهان را یک یک … از اسب فرود آرم و زنجیر کنم

امر سعادة مآل کمال شجاعة و علم و مال

علیکم بالثلاثة فاکنزوها … شجاعتکم و علمکم و مال

فان الناس اعداء لهذا … ولا یرضیهم الا الزوال

سعزبابد فرا گیرید سه چیز را پس بپوشانید آن را دلیری شما و علم شما و مال چه بدرستی

که مردم دشمنانند مر این را و خشنود نکنند ایشان را مگر زوال این سه س

کاری که ترا بود شجاعت یا مال … یا علم کزان رسی بر حد کمال

از چشم حسود کن نهان زانکه حسود … راضی نشود بغیر نقصان و زوال

مرثیهٔ خدیجه و ابو طالب و مدح کردن ایشان بمحامد و مناقب

اعینیّ جودا بارک الله فیکما … علی هالکین لا تری لهما مثلا

علی سیّد البطحا وابن رئیسها … وسیّدة النسوان اوّل من صلّی

مهذّبة قد طیّب الله خیمها … مبارکة والله ساق لها الفضلا

مصابهما ادجی الی الجوّ والهوا … فبتّ اقاسی منهما الهمّ والثکلا

لقد نصرا فی الله دین محمّد … علی من بغی فی الدّین قد رعیا الّا

مراد از سیدة البطحا ابو طالب و النسوان جمع امرئة علی غیر لفظها و مراد از سیدة النسوان خدیجه و او بود از بعثت و پنج سال بود و میان موت او و موت ابو طالب سی و پنج روز و بهر دو در سنه عشر از نبوت وفات یافتند و صلیه نماز کردن و محمد بن اسحاق گوید اول کسی که با سلام در آمد خدیجه بود پس علی پس زید بن حارثه پس ابوبکر صدیق و تطییب خوشبوی کردن و خیم بکسر خوی و لام بمعنی الی و فی الاساس اصابه مصیبة و مصاب و ادجار تاریک کردن و جو شد بدو هوا بد میان آسمان و زمین و مراد از هوا یکی از عناصر اربعه که ذکر آن در فاتحهٔ رابعه گذشت و سیفی ستم کردن اذنا فی و آل بکسر پیمان سعزبابد ای دو چشم من سخا کنند بر گناه خدا در شما بر دو مرده که نه میبینی مر آن دو را مانندی بر مهتر رود خانه مکه و بر سردار آن و بر مهتر زنان اول کسی که نماز گزارد و پاکیزه که نخجیه خوش کرد آنرا خدا خوی او را خجسته و خدا راند بجانب او احسان خود را مصیبة این این دو مرد

کرد برای من میان آسمان و زمین را و هوا را پس شب گذاشتم که گشیدم از این
دو اندوه را و رنجی مثل یافتن فرزند مرا آنچه بخشید یاری کرد مرا در راه خدا و دین
محمد را آنکس که ستم کرد در دین بخشید نگاه داشتند چهار را س

رفتند جماعتی زیاران قدیم	وز مرم خود را شکست مزیم
امروز به چشم من جهان تاریکست	از دود دلم که گشت در دیده مقیم

اظهار اخلاص با نبی و مذمت مردم اجنبی

إِنَّ عَبْدَ الْمَلِكِ رَبَّنَا جَلِيلَا	وَدَعَا الدَّاعِي النَّبِيَّ رَسُولَا
فَصَلَوَةُ الْإِلَهِ تَتْرَى عَلَيْهِ	فِي دُجَى اللَّيْلِ بُكْرَةً وَأَصِيلَا
إِنَّ ضَرْبَ الْعِدَاةِ بِالسَّيْفِ حَتَّى	سَيِّدًا قَادِرًا وَيَشْفِي عَلِيلَا
لَيْسَ مَنْ كَانَ صَادِقًا مُسْتَقِيمًا	مِثْلَ مَنْ كَانَ هَادِيًا وَدَلِيلَا
حَسْبِيَ اللهُ عِصْمَةً لِأُمُورِي	وَحَسْبِي مُحَمَّدٌ لِي خَلِيلَا

صلوة درود و تتری پیاپی و الاصیل الوقت بعد العصر الی المغرب العبد لما القصد
العدل و استقامه راست شدن و عصمة نگاه داشتن و حسبی معطوف بر الله
و محمد عطف بیان سفر باید بدرستی که بنده که فرمان بردپرورد گار بزرگ را او لی
روی کند خوانده پیغمبر فرستاده را پس درود خدا پیاپی بر او باد در تاریکیهای
بامداد و شبانگاه بدرستی که زدن دشمنان بشمشیر خشنود میکند مهتر توانا را و شفا
دهد بیمار را نیست آنکس که باشد عدل کننده راست مانند آنکس که باشد فرود
افتاده و خوار کافیست مرا خدا برای نگاه داشتن در کارها مرو کافیست
محبوب من محمد مرا دوست س آن خواجه که مستحق حمد است و درود و ز دیده بسوی او روانست و درود
در مذهب ما بزیر این چرخ کبود یک شخص چو او نبود و نی خواهد بود

دم زد نا از محبت رسول که فرط عین است و در دونیم همه مشابه دین آ

أَبَيْكَ يَفْتَدِي أَيُّهَا الْمُصْطَفَى الَّذِي	هَدَانَا بِهِ الرَّحْمَنُ مِنْ غُمَّةِ الْجَهْلِ
وَيَفْدِيكَ حَوْبَاتِي وَمَا قَدْ تَحْتَوِي	لِمَنْ أَنْتَمِي مَعْهُ إِلَى الْفَرْعِ وَالْأَصْلِ
وَمَنْ كَانَ لِي مُذْ كُنْتُ طِفْلًا وَيَافِعًا	وَأَنْعَشَنِي بِالْعَلِّ مِنْهُ وَبِالنَّهَلِ
وَمَنْ جَدُّهُ جَدِّي وَمَنْ عَمُّهُ أَبِي	وَمَنْ نَجْلُهُ نَجْلِي وَمَنْ بِنْتُهُ أَهْلِي
وَمَنْ حِينَ آخَى بَيْنَ مَنْ كَانَ عَاجِزًا	دَعَانِي وَآخَانِي وَبَيَّنَ مِنْ فَضْلِي
لَكَ الْفَضْلُ إِنِّي مَا حَيِيتُ لَشَاكِرٌ	لِإِحْسَانِ مَا أَوْلَيْتَ يَا خَاتَمَ الرُّسْلِ

غمه بالضم اندوه و تاریکی و الحوبا و بالفتح النفس انتما نسبت جستن و اصول الرجل
آباؤه و انعاش بر داشتن و العل الشرب الثانی و النهل الشرب الاول فان الابل
تسقی فی اول الورد فترد الی العطن ثم تسقی الثانیة فترد الی المرعی و النجل النسل و اهل
زن و ایلا دادن و ختم مهر کردن و الخاتم بالکسر او الفتح و الثانی ما یختم به و رسل
بسکون سین جمع رسول و معنیش اشارت به عقد مواخات میان مهاجرین و
انصار و میان محمد و علی در سال هجرت و شرح آن در حرف با موحده گذشت سفر باید
نگاه میدارم مرا نفس خود ای برگزیده که راه نمود ما را به او بخشاینده از تاریکی جهل
و فدا باد مرا جان من و هست قدر جان من مرا آنکس که نسبت میجویم با او به فرزند
که حسن و حسین است و پدر که عبد المطلب است و آنکس که بود برای من از ان
وقت باز که بودم کودک و مرد آسا و بر داشت مرا به آشامیدن دوم از دوم
آشامیدن نخست و آنکس که پدر پدر او که عبد المطلب است پدر پدر منست و آنکس
برادر پدر او پدر منست و آنکس که نسل او نسل منست و آنکس که دختر او زن منست
و آنکس که در ان زمان که عقد برادری کرد میان هر کس که بود حاضر خواند مرا و برادر کرد

مرا و سوید اگر و بعضی از کال من مرز است احسان بدرستی که من دوام که زنده ام
مرآینه شکر کننده ام مراحسان آنچه دادی ای خاتم فرستادها س

ای حق تو ثابت شد در ذمه من — مصروف به نصرة تو شد همت من
از شکر تو یک نفس نباشم فارغ — تا حضرت حق فزون کند نعمت من

حکایت غزای بدر و فتح رسول عالی قدر

الم تر ان الله ابلی رسوله — بلاء عزیز ذی اقتدار و ذی فضل
بما انزل الکفار دار مذلة — فلاقوا هوانا من اسار و من قتل
فامسی رسول الله قد عز نصره — وکان امین الله ارسل بالعدل

ابلاء و بلاء عطا دادن و ارسال فرستادن مبغ ماید آیا نمی بینی که خدا عطا داد فرستاده خود را عطا دادن ارجمند خداوند توانائی و خداوند احسان بانکه فرود آورد کافران را در سرای خواری و رسیدند بخواری از اسیر کردن و از کشتن پس گشت فرستاده خدا که بحقیقت قوی شد فیروزی او و بود امین خدا فرستاده شده است به عدل س ازحضرت حق همیشه نصرة داریم بر کس خصم خویش قدرة داریم
ما را بشجاعت همه جا نام برند در شهر بیان حق شهرة داریم

فجاء بفرقان من الله منزل — مبینة آیاته لذوی العقل
فآمن اقوام کرام وایقنوا — وامسوا بحمد الله مجتمعی الشمل
وانکر اقوام فزاغت قلوبهم — فزادهم الرحمن خبلا علی خبل

الفرقان الکتاب الفارق بین الحق والباطل فالزیغ المیل عن الاستقامة مبغ ماید پس آورد رسول خدا فرق کننده میان حق و باطل از خدا فرو فرستاده روشن کرده ایتهای او مر خداوندان خرد را پس گرویدند قومی چند بزرگان و یقین داشتند

دکسید

وگشتند بحمد خدا اجتماعی که گرد شد پراکنده گی ایشان و انکار کردند قومی چند پس میل کرد از راستی دلها ایشان پس افزون کرد ایشان را بخشاینده تباهی خرد بر تباهی خرد

هر کس که بجان و دل مسلمان باشد — خورشید سپهر شرع و ایمان باشد
وانکس که نیافت بهره از شرع نبی — در هر دو جهان خوار و پشیمان باشد

وامکن منهم یوم بدر رسوله — وقوما غضابا فعلهم احسن الفعل
بایدیهم بیض خفاف قواطع — وقد حادثوها بالجلاء وبالصقل
فکم ترکوا من ناشئ ذی حمیة — صریعا ومن ذی نجدة منهم کهل

امکان دست دادن و غضبان خشمگین شدن و غضاب جمع او و جلا روشن کردن و صقل السیف صقلا و صقالا ای جلاه والناشی الحدث الذی جاوز سن الصغر والحمیة القوة الغضبیة از الکثرت و ثارت مبغ ماید و دست داد خدا از ایشان در روز بدر فرستاده خود را و گروهی خشمناک کردار ایشان از نیکوتر کردار بود بدستهای ایشان شمشیرهای سبک بر نده بحقیقت تازه زدوده آنرا بجلا و روشن کردن پس بسیار که انداختند از نوخاسته خداوند حمیه را افگنده و از خداوند دلیری دو موی از ایشان س ازحضرت حق چو فتح شد روزی ما مشهور دو عالمست فیروزی ما
ما شمع صفت برای دین می سوزیم وید تمام خلق دلسوزی ما

وتبکی عیون النائحات علیهم — تجود باسبال الرشاش وبالوبل
نوائح تنعی عتبة الغی وابنه — وشیبة تنعاه وتنعی ابا جهل
وذا الرجل تنعی وابن جدعان فیهم — مسلبة حری مبینة الثکل

اسبال باریدن باران ورش باران اندک ورشاش بکسر جمع او و وبل سکون باران بزرگ قطره و عتبة الغی از قبیل شیبة الحمد و ذو رجل بذال معجم و حا مهمله کنیه وجدعان

بضم جیم و دال مهمله و ابن جدعان عبد الله و تسلیب جامه سوک پوشیدن و الحران العطشان و الانثی حری مسفر باید گریه میکردند چشمان نوحه گران بر ایشان بخا میکرد به باریدن بارانها اندک و بارانی بزرک قطره نوحه گرانی که گریه میکردند بر عتبه منسوب به گمراهی و بر ولید پسر او و بر شیبه که گفتند خبر مرک شیبه را و میگفتند خبر مرک ابو جهل را و خداوند گفته را خبر مرک می گفتند و عبد الله پسر جدعان در ایشان بوده در حالی که بوده اند آن زمان پوشنده جامهٔ عزا تشنه هر دارنده نا یافتنی اتقیاء بیرون آورد س

چون دشمن من ز بخت وارون بگریست … بر زاری او چشم شفق خون بگریست
آندم که میان خاک و خون می غلطید … دیدم بد و چشم خود که گردون بگریست

تولد منهم فی بئر ذی عصابة … ذوو غضاب فی الحرب فی التسهل
دعی الغی منهم من دعی فاجابه … وللغی اسباب مقطعة الوصل
فاضحوا لدی دار الجحیم بمعزل … عن البغی والعدوان فی اشغل الشغل

بر چاه و عصابه بکسر گروه و حزن بضم درشتی زمین و بفتح زمین درشت و تقطیع بریدن و وصل پیوند و معزل بکسر زا، ناحیه و شغل بضم کار و بیت اول اشارة به آنچه در صحیح بخاری مسطور است بروایة ابو طلحه که رسول صلعم در روز بدر فرمود تا بیست و چهار نفر از بزرگان قریش در چاه انداختند و در روز سوم سوار شد و باتفاق صحابه بر سر آن چاه آمد و بایستاد و ایشان را به نامها ایشان و پدران بخواند و فرمود ایسرکم انکم اطعتم الله و رسوله فانا قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا فهل وجدتم ما وعد ربکم حقا عمر گفت یا رسول الله چه با اجساد بی ارواح سخن میکوی فرمود و الذی نفس محمد بیده ما انتم باسمع لما اقول منهم مسفر باید میتم شد از ایشان در چاه بدر گروهی خداوندان دلیرها در زمینها درشت و زمین نرم خواند گمراهی از ایشان

کسی

کسی را که خواند پس اجابه کرد او را و مر گمراهی راست سببها بریده شوند پس گشتند نزد سرای دوزخ به جانبی از واسطهٔ ستم و ظلم در مشغول کننده ترکاری س

اعدا که میان خاک و خون افتادند … در چاه و بال سرنگون افتادند
چون بخت مدد نکرد و این طایفه را … از پردهٔ اقبال برون افتادند

حکایة غزا احد در حوال مدینه و غالب شد [illegible]

رأیت المشرکین بغوا علینا … ولجوا فی الغوایة والضلال
وقالوا نحن اکثر اذ نفرنا … غداة الروع بالاسل الطوال
فان یبغوا و یفتخروا علینا … بحمزة وهو فی الغرف العوالی
فقد اودی بعتبة یوم بدر … وقد اودی وجاهد غیر آل

لجاج ستیزه کردن و النعرة الدر تعاج عن الشیء کالنزع و الخلع عن الشیء او اله یقال نزع الی الحرب و الطول بالضم الطویل و افتخار نازیدن و غرفه کوشک و الو تقصیر کردن میفرماید دیدم مشرکان را ستم کردند بر ما و ستیزه کردند در پیراهی و گمراهی و گفتند ما بیشتریم چون الحمله شوم بحرب بامداد ترس به نیزه دراز پس اگر ستم کنند و فخر کنند بر ما به کشتن حمزه پسر عبد المطلب و او در کوشکها بلند بهشت پس بحقیقه هلاک کردانید حمزه عتبه را در روز بدر و بحقیقه هلاک کردانید و حرب کرد و غیر تقصیر کننده س

خورشید ازل که بر جهان تافتهٔ … هر ذره از او مراد خود می یابد
چون فتح و ظفر بوقت خود می‌یابد … در جستن آن مرد خدا نشتابد

وقد ترکت خیلهم ببدر … واتبعت الهزیمة بالرجال
وقد غادرت کبشهم جهادا … بحمد الله طلحة فی المجال
فتل لوجهه فرفعت عنه … رقیق الحد حودث بالصقال

كأنّ الملح خالطه إذا ما	تلظّى كالعقيقة في الظلال

تفلیل هزیمة کردن وکبش سردار لشکر وتل بر روی افکندن ورفع نزدیک گردانیدن
وتلظّی زبانه زدن آتش وعقیقه روشنی برق وظلال عطف پان گیشهم واورا کبش
الکتیبه گفتندی معنی‌ابیات بحقیقت گریزانیدم سواران ایشان را ابجدو از پی درآوردم
گریزانیدن را مردان ایشان بحقیقت دست باز داشتم از سردار ایشان
بحرب به جهد خود طلحة بن ابی طلحه در جولانگاه پس افکنده شد بروی خود پس
نزدیک گردانیدم او را بشمشیر تنک تیز نای که زدوده شده بود بروشن کردن
گویا نمک آمیزش کرد او را چون زبانه زدم چون روشنی برق در سایهای ابر

دشمن که بد بخنجر آزار ز من	مجروح وشکسته گشت چندید بار زنی
برداشته‌ام بار سر از گردن او	تا جان وتنش شود سبکبار ز من

رجز عثمان بن [illegible] عبد الدار

انا ابن عبد الدار ذي الفضول	وانك عندي يا علي مقتول	او هارب خوف الردى مهول

عبد الدار پسر قصی بن کلاب وفلّ الجیش هزیمت

جواب او بعبارة فصیح واشارة [illegible]

هذا مقامي معرض مشغول	من يلق سيفي فله العويل
ولا اهاب الصول بل اصول	اني عن الاعداء لا ازول
يوما لدى الهيجاء ولا احول	والقرن عندي في الوغا مقتول
اوهالك بالسيف او مقتول	

عرضت الشي فاعرض ای اظهرته فظهر
وهذا کقولهم کبته فاکب وهو من النوادر والعویل رفع الصوت بالبکاء وحول
از جای بجای شدن معنی‌ابیات این مقام منست آشکارا کرده شده بمن هر کی میند

شمشیر

۲۵۳

شمشیر مرا پس مراد راست فرماید باگریه ونمی ترسم از حمله کردن بلکه حمله میکنم بر تنی
کس از اوساط دشمنان از جائی روم و زودی نزد حرب و از جا بجانه میروم
ودشمنان حرب نزد من درحرب کشته شده است یا هلاک شده است بشمشیر یا گریزانیده شده است

در معرکه تا غبار انگیخته‌ام	از خصم بهیچ باب نگریخته‌ام
من خون تمام دشمنان ریخته‌ام	با تیغ لب شان بخاک آمیخته‌ام

[illegible]

یا مرحبا بفارس معکم	اذا جاء یا ناقی حومة القسطل	یرجو اقرانا له فقد انحونا
نسقیه ما استسقاه المعجل	ما عنده شئی سوی ما تری	ما حارث بالجهد بالصیقل
ذاک الذی یقری ضیوف الوغا	والقاء للاضیاف فی المنزل	مرحبا ای طاقت بکاد اوسعا

والقسطل غبار گرد ومراد از ما والسماء شمشیر که از بالای بالاد سر فرود آید
والصیقل شتابانیدن وصیقل آنچه آهن را روشن کند والقاء جمع النی

جواب او بعبارت خوب و طرزی مرغوب

انما علیک اللعن من جاحد	یا ابن لعین لاح بالازدلب
الیوم اعلوک بذی رونق	کالبرق فی الخلولق المسبل
یفری شئون الراس لا ینثنی	بعد فراش الحاجب الاجدل
ارجو بذاک الفوز فی جنة	عالیة فی اکرم المدخل

خسو دور شدن از تمالث وازدلب خوار زرد ورونق آب شمشیر واخلیلاق کهنه شدن
جامه واسبال فروگذاشتن جامه وشان بند سر وانثنا واگردیدن والفراش
بالفتح کل عظم رقیق وفراش الراس عظام رقاق تلی القحف وحاجب ابرو والجدل
القطع وصاحب کشف الغمه گوید از باب مغازی متفق اند که مرتضی در احد طلحه بن ابی طلحه

و عبدالله بن جمیل از بنی عبدالدار و ابوالحکم بن اخنس و ابو سباع بن عبدالعزی و ابو
امیه بن مغیره به قتل آورد **سعربابد** دور شو بر تو باد قسم بن از منکری ای بر طعون
که پیدا شد به خواری تر احوال امروز میزنم تر ایه شمشیر خداوند آب چون برق اثر
کننده در چاه کهنه فرو کند شده ای برد آن شمشیر مادر ز نامرد او نی کرده بعد از استخوانها
خرد ابرو ی بریده شده امید میدارم با آن فیروز شدن در بهشتی شوم بلند در بزرگوار جای

ای خصم که سرکشت چو بر کار شدی	از طالع بخت خود نگونسار شدی
انکار نبی جو هست چو در خاطر تو	در مذهب به حق انکار شدی

حکایت غزای خندق و فتح رسول بر حق

الحمد لله الجمیل المفضل	المسبغ المولی العطاء المجزل
شکرا علی تمکینه لرسوله	بالنصر منه علی الغواة الجهل
کم نعمة لا استطیع بلوغها	جهلا و لو عامت طاقة مقول
لله اصبح فضله متظاهرا	منه علی سالت ام لم اسال
قد عاین الاحزاب من تایبده	جند النبی و ذی البیان المرسل
ما فیه موعظة لکل مفکر	ان کان ذا عقل و ان لم یعقل

افضال فضل کردن و اسباغ تمام کردن کار بر کسی و العطاء الشی المعطی و اجزال
تمام کردن عطا و تمکین دست دادن و اعمال به کار آوردن و مقول بکسر زبان
و لام لله برای قسم مثل لله لیبعثن و تظاهر هم پشت شدن و البیان الکشف عن
الشی و هو اعم من النطق و سمی الکلام بیانا لکشفه عن المعنی المقصود نحو هذا بیان للناس
و جند مفعول به تایبد و ما مفعول به عاین **سعربابد** ستایش مر خدا را نکو فضل کننده
تمام کننده کار دهنده عطا تمام کننده عطا شکر بر قدرت دادن او مر فرستاده خود را

بیماری کردن او را بر گمراهان نادان بسیار نعمتی که توانا نیستم بر رسیدن آن به
کوشش و اگرچه بکار آرم توانائی زبان را بحق خدا که گشت احسان او هم پشت
از او بر من خواستم یا نخواستم بحقیقت دیدند گروهها از نیرومند کردن او لشکر پیغمبر
و خداوند بیان و فرستاده را آنچه در وست پند هر اندیشه کننده را اگر باشد خداوند
خرد و اگر خردمند نباشد **بس** ما ایم که از جهل و ضلالت دوریم
خورشید صفت در هر دو جهان مشهوریم در معرکه گر دشمنان تیغ کشند
شک نیست که ما مظفر و منصوریم **حکایت** در وقتی که بنو قریظه و غطفان و قریش
محاصره مدینه کردند نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی پیش حضرت رسول رفت و مسلمان
شد و گفت یا رسول الله قوم من در اسلام واقف نیستند مرا اجازت ده که خدمتی
کنم و چون اجازت یافت پیش قریظه رفت و گفت غطفان و قریش از مدینه
دور هست و خانه شما نزدیک و ایشان داعیه دارند که جنگ کنند و اگر فتح نشود شما را
به محمد باز گذارند و بروند و طریق آن هست که شما جنگ نکنید تا چند کس از اکابر ایشان
به گرو نستانید و بنو قریظه نصیحت قبول کردند پس پیش ابوسفیان رفت و گفت یهود پیغام
بمحمد کرده اند که ما از فعل خود پشیمانیم جمعی از اکابر قریش و غطفان بدست می آریم
که بتو سپاریم و تو ایشان را قتل کنی و از جرم ما بگذری و او قبول کرده اگر یهود گرو
از شما طلبند بجکس ندهید پس پیش غطفان رفت و همین سخن گفت و روز شنبه ابوسفیان
و غطفان عکرمه بن ابی جهل را با جمعی به بنی قریظه فرستادند که بیائید تا بحرب محمد
مشغول شویم ایشان گفتند امروز شنبه است و ما درین روز هیچ کار نکنیم و میترسیم
که شما ما را به محمد باز گذارید و بروید میخواهیم که جمعی از مردم خود به گرو بما دهید قریش
و غطفان گفتند نعیم بن مسعود راست گفت ما هیچ گرو نمیدهیم اگر میل حرب دارید

بیامد و بنو قریظه گفتند نعیم راست گفت و ایشان متعهد به ما نشستند و مخالفه در میان
کفار پیدا شد و شب سرمای عظیم و بادی سخت بیامد و کفار منهزم شده و دفع اشرار [illegible]

حکایت قتل حیی بن اخطب [illegible] مردود که بزرگ قبایل یهود بود

لقد کان ذا جد وجد بکفره	فقید الینا فی المجامع یعتل
فقلدته بالسیف ضربة محفظ	فصار الی قعر الجحیم یکبل
فذاک مآب الکافرین ومن یکن	مطیعا لامر الله فی الخلد ینزل

عتلت الرجل اعتله واعتله اذا اخذت بمجامعه عنیفا و تقلید قلاده در گردن افکندن
و احفاظ بخشم آوردن مبنی به هر آینه بتحقیق بود ابن اخطب خداوند جد
و کوشش کرد برای کفر خود پس کشیده شد بجا در مجمعها که کشیده می شد بعنف
پس قلاده در گردن افکند او را بشمشیر زخم آرنده پس گشت جنگ دوزخ که غل
که بند کرده شد پس آن جای بازگشت کافران است و هرکه باشد فرمانبردار
فرمان خدا را در بهشت جاودانی فرود آید

آنکس که به جهل و کفر خود محکم بود	بر لوح دلش نقش بد اینکم بود
دیدم که در قعر جهنم جا کرد	در فوت و فنا از جهان خرم بود

حکایت. چون لشکر کفار از خندق مراجعت کردند و هر یک متوجه بلاد خود شدند
پیغمبر و مسلمانان فارغ گشته سلاح از خود باز کردند و وقت پیشین جبرئیل آمد
و گفت خدای تو فرموده که لشکر به بنی قریظه بری و حضرت رسالت فرمود تا ندا کردند
که مسلمانان نماز پیشین در بنی قریظه بگزارند و علم بدست مرتضی داد و متوجه شد
و بیست و پنج روز بنی قریظه را حصار داد و حیی بن اخطب با کعب بن اسد سردار
بنی قریظه عهد کرده بود که اگر قریش و غطفان مراجعت کنند من بحصار نوایم و وفا

به عهد ننموده بود و همه از حصار فرود آمدند و قبیله اوس گفتند ایشان دوستان ما اند التماس
داریم که از قتل ایشان بگذری چنانچه از قتل بنی نضیر که دوستان قبیله خزرج بودند گذشتی
پیغمبر صلعم فرمود که سعد بن معاد که مقدم شماست بیاید و در شان ایشان حکم کند همه
بدین رضا دادند و سعد در غزا خندق تیری خورده بود و جراحت داشت و چون حاضر
شد اشارت کرد که مردان ایشان را قتل کنند و زنان و اموال و اولاد غنیمه باشد
پیغمبر صلعم فرمود که حکم تو موافق حکم خداست و پیغمبر در بازار مدینه آمد و فرمود که
گوی بزرگ فرو بردند و علی و زبیر همه را گردن زدند و ایشان ششصد مرد یا هفتصد
بودند و بعضی گویند بیش از هشتصد و کم از نهصد بودند و حیی بن اخطب در میان
ایشان کشته شد و از حضرت امیر روایت که در وقت قتل میخواند

لعمرک ما لام ابن اخطب نفسه	ولکنه من یخذل الله یخذل
فجاهد حتی بلغ النفس جهده	وحاول یبغی العز کل مقلقل

[illegible] منافقان صاحب کینه در وقت [illegible]

الا یا عباد الله اهل النفاق	واهل الاراجیف والباطل
یقولون لی قد قلاک الرسول	فخلاک فی الخالف الخاذل
وما ذاک الا لان النبی	جفاک وما کان بالفاعل
فسرت وسیفی علی عاتقی	الی الراحم الحاکم الفاضل
فلما رآنی هفا قلبه	وقال مقال الاخ السائل
أمم ابن عمی فانبأته	بارجاف ذی الحسد الناغل
فقال اخی انت من دونهم	کهارون موسی ولم یأتل

الرجفة الزلزلة والارجاف بالفتح جمعها والاراجیف جمع الجمع بمعنی الاخبار الکاذبة

والحالف المتأخر لنقصان او قصور قال الله تعالی فاقعدوا مع الخالفین وقال الاصمعی اذا
تخلف الظبی عن القطیع قیل خذل وعاتق میان دوش وگردن وسفا الطار ای
خفق وطار وتم دراصل من وارجاف خبر دروغ افگندن والدغل بالتحریک الفساد
وقوله تعالی ءانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله ای غیر الله وهرون
برادر پدری ومادری موسی بمذهب جمهور وموسی پسر عمران وبعضی گویند ایشان برادران
مادری بودند بدلیل قال ابن ام وجمهور جواب می گویند وتخصیص برای استعطاف
شفقت ومهربانی است ابتلا تقصیر کردن سفرهابد دور گرداناد خدا اهل نفاق را
واهل خبرهای دروغ وباطل را گفته مرا اگر بحقیقت دشمنی داشت ترا از رسول پس گذاشت
نزاد میان عاجز وا پس مانده ونیست آن مگر آنکه پیغمبر جفا کرد ترا وتو دوا کننده
او جفا کننده پس رفتم وشمشیر من بر میان دوش وگردن من بود بسوی بخت بنده
حکم کننده احسان کننده پس چون دید مرا طپید دل او وگفت گفتار پرسنده
آیا از چه آمدی ای پسر برادر من پس خبر دادم او را بخبر دروغ افگننده
خداوند حسد فساد کننده پس گفت برادر من تو نزد من چون هارون موسی که

ای آنکه ز عقل وفهم بیرونی تو	از هر چه گمان برند افزونی تو
فرمود نبی که من چو موسی باشم	در دوستی برادری چو هارونی تو

حکایت در سنه نهم هجری خبر به پیغمبر رسید که لشکر روم بشام آمده اند وقصد
مدینه اند ومقدمهٔ لشکر به بلقا رسیده وهرقل در حمص است وپیغمبر با سی هزار مرد
متوجه شام شد وچون به تبوک رسید که چهارده مرحله است تا مدینه ده روز
توقف فرمود وظاهر شد که آن خبر دروغ بوده وبازگشت ودرین غزا علی را در مدینه
خلیفه خود ساخت وحافظ اسماعیل گوید منافقان گفتند گذاشتن علی در مدینه بسبب

کدورت

کدورتست که پیغمبر را با علی پیدا شده وچون علی این سخن بشنید از عقب پیغمبر رفت
وپیغمبر در موضع جرف فرود آمده بود وگفت یا نبی الله زعم المنافقون انک انما خلفتنی
استثقالا پیغمبر فرمود کذبوا ولکن خلفتک لما ترکت ورائی فارجع فاخلفنی فی اهلی
واهلک الا ترضی یا علی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی پس
علی بازگشت وبخاری ومسلم وترمذی مثل این روایت کرده اند ودر فاتحه
سابقه گذشت واین حدیث ناظر است بآیهٔ واجعل لی وزیرا من اهلی هرون
اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری وموافق این است آنچه شیخ ابو اللیث
در تنبیه روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وآله گفت کنت احب الحرب فلما
ولد له الحسن سمیته حربا فدخل رسول الله صلعم فاخبرته بذلک فقال بل هو الحسن
فلما ولد له الحسین سمیته حربا فدخل رسول الله صلعم فاخبرته بذلک فقال بل هو الحسین
ثم قال سمیتهما باسم ابنی هرون شبیر وشبر

اظهار [illegible] وابطال از اهل جدل دروغ [illegible]

قد طال لیلی والحزین موکل	لجذار یوم عاجل ومؤجل
والناس بعدهم امور جمة	مر مذاقها کطعم الحنظل
من عدّ بهم وهن سوابغ	تبقی اواخرها بکاس الاول
من اذا نزلت بساحة امة	خفت بعدل بینهم مستهل

توکیل کسی را بچیزی گماشتن وتاجیل زمان دادن وجم بسیار والحنظل گیاه تلخ
تنبسط علی الارض له ورق کورق البطیخ الهندی وله زهر اصفر وفتنه آشوب و
ساحه میان سرای والتبتل الاخلاص فی الدعاء ومصراع سادس کنایه از سرعت
سفرهابد بحقیقت دراز شب من واندوهناک گماشته شده است برای

خذر کردن از روز حاضر و روز مهلت داده و مردم فرو می آید ایشان از کارها بسیار
کریه است چشیدن آن چون طعم حنظل آشو بها که فرو می آید به ایشان و آن
آشوبها شتاب کننده اند آب داده می شود آخرها ان فتنها بکاسه فتنها اول
آشوبها که چون فرود آید بعین خانه گروهی رسیده شود به خادلی مخلص که
در میان ایشان است بس افسوس که روزگار گشت تباه دل خلق غصه بود تنگ سیاه
از هر طرفی فتنه برآورد علم چون مرد و طلح کشید بر خلق سپاه

شکایت از طلحه و زبیر جزاهما الخیر مع

إن یومی من الزبیر و من طلحة فیما یسوق لی طول ظلمانی
ولم یک لی علم الله الی الظلم المخلوق سبیل

علم الله قسم و الشهید بر آنکه نبی لی سبیل الی الظلم الخلق **میفرماید** بدرستی که روز
من و اندوه پرواز طلحه و در آنچه غمناک ساخت مرا هر اینه دراز است ستم کردند
ایشان مرا و نیست مرا دانند خدا بستم کردن بر خلق راه راهی بس

جمعی که بکام ما نمودند چو شهد
کردند به دوستی بسی بیعت و عهد
هر چند که از جانب ما برگشتند
ما را همه در صلح و صفا باشد جهد

بجام به معاویه بن ابی سفیان در اوقات بغی و طغیان

الا من ذا یبلغ ما اقول
فان القول یبلغه الرسول
الا ابلغ معاویة بن صخر
لقد حاولت لو نفع الحویل
وناطحت الاکارم من رجال
هم الهام الذین لهم اصول
هم نصروا النبی وهم اجابوا
رسول الله اذ خذل الرسول
نبیا جالدا الاصحاب عنه
وثاب الحرب لیس له فلول

تبلیغ و ابلاغ رسانیدن و حاولت الشیء و الاسم الحویل و مناطحه با یکدیگر سر زدن
و هامة القوم رئیسهم و الاصل الحسب و مجالده با کسی شمشیر زدن و الفل بالفتح
کسر فی حد السیف و الفلول جمعه **میفرماید** کیست آن کس که برساند آنچه میگویم چه
بدرستی که گفتار میرساند آنرا فرستاده برساند معاویه پسر صخر مرآینه تحقیق
جستی اگر سود داشت جستن و سر زدی با بزرگتر آن از مردانی که ایشان سرداران
آنانند که و ایشانند اصلها حسبها ایشان یاری کردند پیغمبر را و ایشان جواب کردند
فرستاده خدا را چون فرو گذاشته شد رسول پیغمبری شمشیر زدند یاران او
و دندان پیش حرب نبود مر او را رخنها بس

تا چند رهی راه ضلالت گیرد
وز جور و ستم رنگ جهالت گیرد
هر کس که برین حال بماند آخر
از کرده خود تا ابد خجالت گیرد

حکایت ابن اعثم گوید چون مرتضی علیه السلام متوجه بصره شد نود هزار مرد همراه
داشت هشتصد مرد اهل بیعت رضوان بودند که در زیر شجر با حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بیعت کرده بودند و از سعید بن جبیر مرویست که با علی هشتصد مرد
از انصار و نهصد مرد از اهل بیعت رضوان بود و از حکم بن عتیبه مرویست که هشتاد
بدری بودند و دویست و پنجاه از اهل بیعت رضوان و از سلیمان بن مهران
اعمش مرویست که هشتاد بدری بود و هشتصد صحابه و مراد از اکارم مذکور
این طائفه اند و قال الامام محیی السنة انهزم المسلمون یوم احد فلم یبق مع النبی صلعم
الا اثنا عشر رجلا منهم سبعة من المهاجرین ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحة و عبد الرحمن
بن عوف و سعد بن ابی وقاص و جعل رسول الله یدعو الناس الی عباد الله
الی عباد الله فاجتمع الیه ثلاثون رجلا نحوه

فُدْتَ لَهُ وَدَانَ اَبُوكَ كَرْهًا	سَبِيلَ النَّبِيِّ عَمْدًا كَمَا سَبِيلُ
مَضَى فَنَكَصْتُمَا لَمَّا تَوَارَى	عَلَى الْاَعْقَابِ عَنْكُمَا طَوِيلُ
اِذَا مَا الْحَرْبُ اَخْصَبَ عَارِضَاهَا	وَاَبْرَقَ عَارِضٌ مِنْهَا مُخِيلُ
فَيُوشِكُ اَنْ تَجُولَ الْخَيْلُ يَوْمًا	عَلَيْكَ وَاَنْتَ مُنْجَدِلٌ قَتِيلُ

توارى نهان شدن و عقب پاشنه و اهداب دامن فرو گذاشتن هوا و ابر از باران
شدن و اخالت پیدا شدن نشان باران در ابر پیغمبر پس فرمان بردی پدرت را
و فرمان بردند تو بکراهت راه بی راهی نزدیک است راهت که گذشت پیغمبر پس بر گشتند
بر عقبها چون پنهان شد بی راهی شما دراز است چون حرب دامن فرو گذارد
و ابر او پدید شد ابری از حرب که نشان باران در و پیدا باشد پس زود باشد
که جولان کنند اسپان روزی بر تو و تو باشی افتاده و کشته

تا چند بمال و جاه مشغول شوی ٭ خیر تو در آن که معزول شوی
ترسم که غبار فتنه چون برخیزد ٭ ناگاه بسعی خویش مقتول شوی

حکایت در سنه ثمان هجری پیغمبر با ده هزار مرد توجه بمکه فرمود و عباس بن عبد المطلب
از مکه متوجه آنحضرت شد و در مر الظهران بایشان رسید و چون شکوه لشکر دید
دانست که اگر پیغمبر مکه را بقهر خواهد گرفت همه قریش هلاک خواهند یافت شب
براستر سفید حضرت رسالت صلعم سوار شد و از میان لشکر بیرون آمد و میخواست
که کسی پیدا کند و بمکه فرستند تا اهل مکه بیایند و امان طلبند ناگاه آواز ابو سفیان
شنید که با بدیل بن ورقا سخن میگفت او را پیش طلبید و تهدید و تخویف کرده ابو سفیان
را ردیف خود ساخته متوجه حضرت رسالت شد و چون به آن حضرت رسید عمر میخواست
که او را قتل کند و درین باب مبالغه عظیم داشت و عباس درخواست کرد و گفت

من

من او را بجوار خود گرفته ام و پیغمبر صلعم فرمود اذهب به الی رحلک یا عباس
فاذا اصبحت فأتنی به و چون صباح برفتند فرمود و بگفت یا ابا سفیان الم یان لک
ان تعلم ان لا اله الا الله ابو سفیان گفت بابی انت و امی ما احلمک و اکرمک و
اوصلک والله لقد ظننت ان لو کان مع الله غیره لقد اغنی عنی شیئا و پیغمبر فرمود
و یحک یا ابا سفیان الم یان لک ان تعلم انی رسول الله ابو سفیان گفت بابی
انت و امی ما احلمک و اکرمک و اوصلک اما هذه فان فی النفس منها شیئا حتی الآن
پس عباس گفت و یحک اسلم و اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله قبل
ان یضرب عنقک پس ابو سفیان مسلمان شد و قال مصعب بن عبد الله کان
معویة یقول اسلمت عام القضیة لقیت النبی صلعم فقبل اسلامی و عام القضیه هو
العام الذی صد النبی صلعم عن البیت علی سنة ست من الهجرة و کان ذلک فی الحد
یبیة بتخفیف الیاء و قیل بتشدیدها و هی اسم قریة صغیرة بینها و بین مکه مرحلة و منها
الی المدینه تسع مراحل و قیل اسم شجرة و هی لابن ثمان عشرة سنة

جواب معاویه بجدال و کرکیت سلسله قتال

لا تحسبنی یا علی غافلا ٭ لاوردن الکوفة القنابلا ٭ والشجر والقنا الذوابلا
فی عامنا هذا او عاما قابلا ٭ القنبلة طائفة من الخیل ما بین الثلثین الی الاربعین
و اشتجار بلند شدن و قابل آینده و در بعضی نسخ بجای الشجر المرسی

جواب جواب بامر صواب

اَصْبَحْتَ ذَا حُمْقٍ تَمَنَّى الْبَاطِلَا	لَاُوْرِدَنَّ شَامَكَ الصَّوَاهِلَا
اَضْحَيْتَ اَنْتَ يَا ابْنَ هِنْدٍ جَاهِلَا	لَاَرْمِيَنَّ مِنْكُمُ الْكَوَاهِلَا
يَعْبُرْنَ الْفَا رَامِحًا وَنَابِلَا	يَزْدَحِمُونَ الْحَزْنَ وَالسَّوَاهِلَا

بالحق والحق يزهق الباطلا | هنالك العام وذر بي ما بيلا

الحق قله العقل وتمنى ماضى غايب با مضارع مخاطب وتا محذوف والشام من الفرات الى العريش طولا ومن جبل طى الى بحر الروم عرضا وصاهل اسب كه شيهه زند وكاهل ميان دوش نزد في الاساس هو كاهل اهله وكاهلهم وهو الذى يعتمد ونه شبه بالكاهل واحد الكواهل ورامح نيزه دار ونابل تيرانداز وازدحام انبوه كردن ورا رهنه دور كردن مفهوم ابيات كشتى تو خداوند بيخردى كه آرزو كند باطل را هر آينه دور آورد مر شام تو اسبهاى شيهه كننده را كشتى تو اى پسر هند دان هر آينه ببيند انبوهى از شير مردان معتمد را تو هزار نيزه دار و تير انداز كه انبوهى كننده در زمين درشت و در زمينهاى نرم بحق و حق دور ميكند باطل را اين مرد راست اسباب و بگذار در مرا اهل آينده هس اى آنكه زروى شرع باغى شده در مذهب اهل عقل طاغى شده چون راه خدا و مصطفى ميدانى از بهر چه سركشنده و باغى شده

ظفر

كاساد غيل واشبال حين	غداة الخميس بجمع صقال
بحد الضراب وحز الرقاب	امام العقاب عناه الرجال
بكيد الكعوب وخرى الحروب	وترى الكعوب دماء القتال

اشبال بكسر بچه شير و حين بكسر بيشه و صقال جمع صقيل يعنى مصقول و خز بريدن و امام بفتح پيش و العقاب بالضم العلم الضخم والكيد المكر و ميوب بفتح بد دل و هراسان و كعب بند نيزه و قتال الجنگ پس سر مفهوم ابيات چون شيران بيشه و شير بچگان بيشه بامداد لشكر بشمشيرها جلا كرده به كشتن و شمشير زدن و بريدن گردنها در پيش علم بزرگ بامداد حرب كردن مبارز پياده مكر كنند با دروغ كو

و رسوا كننده بد دل را و سيراب كنند بندهاى نيزه را از خونها پس سر دشمنان گرزه زن

مردان سپاه ما دلير ند همه	در معركه برشال شير ند همه
جمعى كه كمر بكين ايشان بستند	گويا زحيوة خويش سير ند همه

اظهار خشنودى خويش بحسب دين از عبد العزيز بن حرث در صفين

شريت بامر لا تطاق حفيظة	جاءوا اخوان الحفاظ قليل
جزاك اله الناس خيرا فقد وقت	يداك بفضل ما هناك جزيل

سفرياب شريت فروختى ودادى تو توانستن ويقال انه لذو حفاظ اذا كانت له انفة فروختى نفس خود را بكارى كه مقدور نبود از روى حميت بجا و برادران جنت كننده اند پاداش دهد ترا معبود مردم خير را كه بحقيقت نگاه داشت تو به احسانى اينجا بزرگ هس اين كار كه از دست تو آمد امروز ه يا رب برادر اپيش كردى فيروز برخور زنهال عمر تا صبح قيام ه وز نام نكو گنج سعادت اندوز

حكايه ابن اعثم گويد روزى در صفين لشكر شام به حمله آوردند دو هزار مرد از لشكر مرتضى در ميان گرفتند و اصحاب مرتضى ايشان را تهديد نمود پس على به آواز بلند فرمود الا رجل يشرى نفسه لله مع دينه با آخرته و عبد العزيز بن حرث جعفى پيش آمد و غرق آهن بود و گفت مرنى بامرك فداك ابى وامى فوالله لا تأمرنى بشئ الا فعلته پس مرتضى اين دو بيت فرمود و گفت احمل ابا الحرث شد الله ركنك على الشام حتى تأتى اصحابك فقرئهم منى السلام وقل لهم يقول لكم امير المؤمنين كبروا و هللوا فانا نحن قد وافيناكم ان شاء الله و عبد العزيز مقاتله و محاربه كرد تا فرجه يافت و پيغام برسانيد و ايشان به تكبير و تهليل مشغول شدند و على و اصحاب تكبير و تهليل كنند و حمله كردند و لشكر شام بشكستند

نفس موت خویش انکال او وه و ملال در وقت شهادة عمار بن یاسر سعادت مآل

الا ایها الموت الذی لیس تارکی ارحنی فقد افنیت کل خلیل
اراک مضرا بالذین احبهم کانک تنحو نحوهم بدلیل

اراحة راحة او مضمونش آنکه ای مرگ ای مرگ نیست ترک کننده من راحة ده مرا چه هیجه
فانی کردی هر دوستی را ای بینم ترا آگزندرسانندهٔ تا آنکه دوست میدارم ایشان کویا میم
تو آهنگ میکنی بسوی ایشان بره نمائی س

تا چند توان مرگ عزیزان دیدن	بس روی چو ماه دلبران جان دیدن
ای مرگ بیا که آرزو مند توام	تا باز رهم ز مشکل ایشان دیدن

حکایة ابن اعثم کوید روزی عمار بن یاسر در صفین بمیدان آمد و گفت ایها
الناس هل من رایح الی الله تعالی یطلب الجنة تحت ظلال الاسنة الیوم القوا الاحبة محمدا و حزبه
پس این رجز میخواند و حرب میکرد س نحن ضربناکم علی تنزیله ه فالیوم نضربکم علی تاویله
ضربا یزیل الهام عن مقیله ه ویذهب الخلیل عن خلیله ه او یرجع الحق الی سبیله
و ابن جون سکونی نیزه بر سینه او زد و او بازگشت و گفت اسقونی شربة من ماء
ور اشد علام او کاسهٔ شیر آورد و گفت این به عوض آب چاشتم چون شیر
بدید تکبیر گفت و فرمود یا هذا اخبرنی حبیبی رسول الله صلی الله علیه وسلم بان اخر
زادی من الدنیا صباح من لبن و چون شیر پاشا مید از جراحة او بیرون رفت
و پنجاه و جان بحق تسلیم کرد و عمرو بن عاص با معاویه گفت قد قتل عمار و معاویه
گفت مکان ماذا یا عمرو گفت الا تعلم ان النبی صم قال لعمار تقتلک الفئة الباغیة معاویة
گفت انما قتله من جاء به الی الحرب عبد الله بن عمرو بن عاص گفت فکذلک حمزة بن
عبد المطلب یوم احد انما النبی صلعم ولم یقتله وحشی معاویه با عمرو گفت بخ انک الذی

لایدری ما یقول و حضرة مرتضی تشریف داد و بر بالای سر او بایستاد و فرمود انا لله
وانا الیه راجعون ان امرأ لم یدخل علیه مصیبة من قتل عمار فما هو فی الاسلام
من شیء و اتفاق اصحاب نماز بر او گزارد و این دو بیت در آن روز فرمود

نه قتل لشکر شام به تیغ آبدار خون آشام

کاین ترکنا فی دمشق لاهلها	من الشمط موتورا و شمطا ثاکل
وغانیة صاد الرماح خلیلها	واضحت فی بعد الیوم احدی الارامل
تبکی علی بعل لها راح غادیا	ولیس الی یوم الحساب بقافل
ونحن اناس لا تضیع رماحنا	اذا ما لقینا القوم غیر مقاتل

دمشق بفتح المیم قصبة بلاد شام و الشمط مرد دو موی و شمطاء مونث او و الموتور
الذی قتل له قتیل فلم یدرک بثاره و غانیة زن بی نیاز از آرایش و بعل شوهر
و ارمله بیوه زن و بکاء گریستن و بعل شوی و غدو بگاه رفتن و قفل و قفول
از سفر باز گشتن و مقاتله و قتال با کسی حرب کردن مضمونش بسیار گذاشتیم
در دمشق در اهل آن از مرد دو موی که مقتول او کشته شده و خون نتواند خواست
و زن دو موی فرزند مرده و زن بی نیاز از آرایش که نگار کرد نیزه‌ها شوهر
او را او کشته پس بزرگ امروز یکی از بیوگان میگرید بر شوهری که مرا او را
که شبانگاه کرد به جنگ رو رفت تا روز شمار باز گردنده و ما مردمی چندیم
که نگار نکند نیزه‌ها ما چون نیزه زنیم قوم را غیر کارزار کننده را س

ابیم که خصم را بصد پاره کنم	در شهر بدن روانش آوازه کنم
چون قالب او بخاک یکسان سازم	فرزند و زنش یتیم و بیچاره کنم

دعا مجرب در قضا حاجات و مشتمل بر تضرع و مناجات

یا سامع الدعاء ویا رافع السماء ویا دائم البقاء ویا واسع العطاء

لذی الفاقة العدیم السمع القبول وخلافت که دعا کا ومستجابست یا نه اهل سه
براو لند وبعضی له بر ثانی والطلاق دعا باول الصق است سفرماید ای شنونده
دعا وای برافرازنده آسمان وای همیشه بقا وای فراخ عطا مرخداوند درویشی را بابنده

یا رب چو توئی قاضی حاجات همه / وز فضل شنیده مناجات همه
روزی که شوند خلق عالم حیران / از روی کرم بکن مراعات همه

ویا عالم الغیوب ویا غافر الذنوب / ویا ساتر العیوب ویا کاشف الکروب

عن المرهق الکظیم درماندگی را به دشواری داشتن وکظم خشم فرو خوردن
الکظوم احتباس النفس ویعبر به عن السکوت کقولهم فلان لا یتنفس اذا وصف
بالمبالغة فی السکوت سفرماید ای داننده غیبها وای آمرزنده گناهان وای
پوشاننده عیبها وای وابرنده اندوهها از درمانده شده بدشواری خشم فرو خورده

یا رب تو مرا بجای خود تمکین ده / واندوه مرا بحسرتی تسکین ده
آندم که رسد بستحقان فضت / زان فیض نصیبی بمن مسکین ده

ویا فارق الصفات ویا مخرج النبات / ویا جامع الشتات ویا منشی الرفات

من الاعظم الرمیم نوفی بسر آمدن در فضل والصفة الحالة التی علیها الشیء من حلیته
ونعته ونبات گیاه والرفات بالضم مکسر ومفرق من اللبن وغیره واعظم بضم ظا
جمع عظم در بهم استخوان بریده وصف جمع به واحد برای اشعار بوصد
اعظم جمیعه خاک شده باشند سفرماید ای آنکس که بسر آمده صفات او وای
بیرون آورنده گیاه از زمین وای جمع کننده پراکندگی وای آفریننده پراکنده
از استخوانهای ریزیده س

ای از تو عیان گشته مسلمانی ما / برخاک درت نهاده پیشانی ما

گر کسب کنم از تو جبین خویش / ظاهر نشود دگر پریشانی ما

ویا منزل الغیاث من اللجج الثجاج / علی الحرث والذباب الی الجوع الغراث

من المزن الرکوم غیاث جمع غیث ولجج ولجه وموج آب برکشیدن ولجج جمع
دالج یعنی ابر چاه وآب از دریا میکشد والحثیث المسرع والدمث مکان
لین ذو رمل والدماث جمعه والغوث الجوع ویقال السحاب رکام لانه یتشقق المطر
وزحمت الشیء جمعه سفرماید ای فرو فرستنده بارانها از ابرهای شتابان بر
بر زمین درشت و زمینهای نرم بر گرسنگان سخت گرسنه از ابرهای جمع شده س

ای ابر کرم گشته ز لطفت حاصل / باران سحاب فیض فضلت نازل
من قطره و هستی تو دریای محیط / باشد که شوم قطره بدریا واصل

ویا خالق البروج سماء بلا فروج مع الجبل ذی الوهج علی الضوء البلج

یغشی معناه النجوم برج کوشک وتحقیق بروج آسمان در تا لخرا به گذشت ودرج
گشادگی میان انگشتان وعزان دولوج درآمدن وبلج وسپید شدن وتغشیه
پوشانیدن وستا بتصر روشنی سفرماید ای آفریننده برجهای آسمانی بی شکافها
تا شب خداوند درآمدن در روز بر روشنی خداوند پدیدن می پوشاند روشنی ستارها

ای از تو بنا آسمان گشته بلند / در گردن سرکشان ز حکم تو کمند
روشن شده از مهر تو فانوس فلک / در آتش تو ستاره مانند سپند

ویا فالق الصباح ویا فالق النجاح / ویا مرسل الریاح بکوماء مع الرواح

فیشان الغیوم کمور بامداد کردن والنشاء احداث الشیء وزینة سفرماید
ای شکافنده بام وای گشاینده درها فیروزی وای فرستنده بادها در وقت
بامداد کردن تا شبانگاه کردن پس پیدا شکند آن بادها ابرها را س

ورفضل تونه چرخ مدور گشته	ای صبح ازل از تو منور گشته
چشم گناه خود مصور گشته	خواهیم نجات از تو آروزکه ما

وَیَا مُزجِیَ الرِّوَاسِخ اَوتَادَهَا الشَّوَامِخ فِی اَرضِهِ الشَّوَامِخ اَطوَادَهَا الرَّوَاسِخ

مِن صَنِیعِهِ القَدِیم ارساء برجای بداشتن در سوخ و رسخ استوار وچ آور

~~شد ها والبواسخ من الجبال الشوامخ~~ برجای استوار شدن والبواذخ

من الجبال الشوامخ مصراع‌ها ای برجای دارنده کوهها ای استوار وکوهها بلند

در تبین استوار از کار های دیرینه او

وز قدرتو در انفس و آفاق شکوه	ای حلم تو استوار و ثابت چون کوه
از فیض تو بی بهره نشد هیچ گروه	هر چند که ما خلق جهان می بینیم

وَیَا رَازِقَ العِبَادِ وَیَا مُحیِی البِلَادِ	وَیَا هَادِیَ الرَّشَادِ وَیَا مُلهِمَ السَّدَادِ

وَیَا فَارِجَ الهُمُومِ ارشاد راه راست یافتن والهام چیزی فرا دل دادن

وسداد راستی و فرج باز بردن اندوه مصراع ای راه نماینده راه راست

یافتن و ای الهام کننده راستی و ای روزی دهنده بندگان و ای زنده

کننده شهرها و ای باز برنده اندوهها ای فضل تو خلق را به اکرده

مارا به کمال خود رعایه کرده انعام تو عام است از آن رو کرده

بامومن و کافر صد عنایه کرده

وَمَن حُکمُهُ النُّفُوذُ فَمَا عَنهُ لِی نُفُوذٌ	وَیَا مَن بِهِ اَعُوذُ وَیَا مَن بِهِ اَلُوذُ

بارکت من حلیم عوذ و لوذ پناه گرفتن و نفوذ روان گشتن فرمان و نشدن

شها ماندن مصراع ای آنکس که به او پناه میگیرم و ای آنکس که به او پناه می جویم

و آنکس که حکم او روانست مرا از تو شها ماندنی بزرگواری تو حکم کننده

ای خاک درت پناه ارباب نیاز لطف و کرم تو بسته ابواب نیاز

از شعله آن بسوخت اسباب نیاز	چون آتش غیرت به دلم افکندی

یَا مُطلِقَ الاَسِیرِ وَیَا جَابِرَ الکَسِیرِ وَیَا مُغنِیَ الفَقِیرِ وَیَا غَافِرَ الصَّغِیرِ

وَیَا شَافِیَ السَّقِیمِ مصراع ای رها کننده دستگیر و ای اصلاح کننده شکسته

و ای بی نیاز کننده درویش و ای پرورنده خورد و ای شفا دهنده خسته

آسایش جان مستمندان از تو	ای راحت روح دردمندان از تو
باشد گل تو خاسته خندان از تو	بلبل سخن از حمد تو گوید شب و روز
مِن اللهِ المُخَانِی وَالاٰفَاتِ وَالمَرَازِی	وَیَا مَن بِهِ اعتِزَازِی وَیَا مَن اِلَیهِ اعتِزَازِی

اَعِذنِی مِنَ الهُمُومِ اعتزاز عزیز شدن و احتراز خویش را از چیزی نگاه داشتن

دخزی و مخزات رسوا شدن والمرزئة المصیبة والاعاذة پناه دادن مصراع ای کسی

که به دست عزیز شدن منی و ای آنکسی که بدولت پرهیز کردن از رسوائی و خواری

و آفتها و مصیبتها پناه ده مرا از اندوهها

وی از تو تمام خلق عالم شاکر	ای عزت نگشته ز فضلت ظاهر
در مصر جهان عزیز گردد آخر	هرکس که بجان بنده فرمان تو شد
لِلقَلبِ عَنهُ نُفُوسٌ وَمِن شَرِّ مَن نُحِیَ النُّفُوسُ	وَمِن جِنَّةٍ وَاِنسٍ لِذِکرِ المَعَادِ نُفُوسٌ

وَشَیطَانِهَا الرَّجِیمِ انس بگیر مردم و انضاء فراموش گردانیدن و انسا سخت

دل کردن و شیطان دیو و رجم نفرین کردن ومن جنة معطوف بر الهموم مصراع

و پناه ده مرا از پری و مردم که فریاد کردن جای بازگشتن را فراموش گردانیده اند

مر دل را سخت از او سخت کننده و از بدی گمراهی نفس و دیو نفس نفرین کرده شده

ای لطف تو کرده روز و شب چاره من احسان تو بی حد است درباره من

آن دم که زند آتش شهوة شعله فریاد زشر نفس اماره من

ويا منزل المعاش على الناس والمواشي | والافراخ في العشاش من الطعم والرياش

تقدست من عليم المعاش معاش جمع من المطاعم والملابس والماشيه چهارپای والفرخ
بچهٔ مرغ كه باشد والعشاش بضم آشيانه والطعم بضم خورش والرياش بالكسر
اللباس الفاخر كالريش تقدس پاك شدن مفرادبد ای فرو فرستندهٔ اسباب
معیشت بر مردم و چهارپایان و بچهای مرغ در آشیانها از طعام و لباسهای نوانا

ای فضل تو داده هر نفس روزی ما | ظاهر ز تو گشته فتح و فیروزی ما
از خوان تو چون روزی ما شد تعیین | بی فایده است سعی و دلسوزی ما

ويا مالك النواصي للطيعات والعاصي فاعفه عن مناصي لعبد ولا خلاص
لناص ولا مغيص ای خداوند مویهای پیشانی هر نفسهای فرمان بردار
و نافرمان بردار پس نیست هیچ جای از تو گریزنده را و نه رستن مر گریزنده را
و نه افاقه کننده را س ای خلق جهان را بتو هر دم شوقی | در گردن هر کسی ز عشقت طوقی
هر چند که فاسق و عاصی باشند | او بی ز جهت تو دارد ذوقی

ويا خير مستعاض لمحض البغض بما هو عليه فاض من احكامه المواضي
تعاليت من حكيم استعاضه عوض خواستن كه برای خالص بغض خشنود است
به آنچه بر او حکم کننده است از حکمهای روان او بلندی تو دانا س

ای خاک درت قبلهٔ ارباب یقین | پیدا شده از نور تو نقش فتح مبین
خورشید رخت کرده ز نور تو طلوع | وز نور تو گشته پر صفا روی زمین

ويا من بنا محيط وعنا الاذى يميط | ومن ملكه البسيط ومن عدله القسيط

على البر والاثيم احاطه گرد درآمدن و اماطه دور کردن والقسط العدل مفرادبد
ای آنکس که با محيط است و از ما رنج را دور سازد و آنکس که ملک او گسترده است

مفرادبد

ای ... عوض ...
ازره ای ... دور ... بلند شدن
... مفرادبد

والكس

وانکس که عدل داد و دهنده است بر نیکوکار و بزه مند س

ای سایهٔ اقبال تو بر فرق جهان | نور تو گرفته غرب تا شرق جهان
آن روز که شد نور جمالت ظاهر | از روی تو یافت روشنی برق جهان

ويا راعي اللحوظ ويا سامع اللفوظ | ويا قاسم الحظوظ باحصاء الحفيظ

بعدل من القسوم احصا شمردن والقسم بالفتح افراز النصيب مفرادبد ای بیننده نگرشها
و ای شنونده لفظها و ای بخش کننده بهرها بشمردن خود نگاهدارنده بعدلی جدا کرده
نصیب س ای خلق جهان را دل دانا از تو | دارد همه کس دیدهٔ بینا از تو
پستی زمین بحکم تقدیر تو شد | باشد شرف گنبد مینا از تو

ويا من هو السميع ويا من عرشه الرفيع ومن خلقه البديع ومن جاره المنيع

من الظالم الغشوم بديع نو غشم ستم كردن مفرادبد ای آنکس که او شنواست
وانکس که تخت او بلند است و آنکس که آفریدهٔ او نو است و آن کس که همسایهٔ او
سر باز زننده از ستمکار سخت ستمکار س ای دولت ارباب حقیقه ز ده تخت
افکنده سرای تخت ز اسمان ... هر جا که زند ماه جمالت خرگاه | در حال کند جلوه گری چهره بخت

ويا من حبا فاسبغ ما قد حبا وسوغ ويا من كفا وبلغ ما قد كفى وافرغ

من منه العظيم تسويغ گوارا ساختن و افراغ ریختن مفرادبد ای آنکس که عطا کرد
پس تمام کرد آنچه بحقیقت عطا کرده و گوارا ساخت و ای آنکس که کافیست و ساخت
آنچه بحقیقت کافیست و ریخت از انعام خود که بزرگست س

ای فیض تو در انفس و آفاق تمام | احسان تو بی شمار و انعام تو عام
تا ریخته شراب توفیق بجام | عالم همه از فیض تو باشند بکام

ويا ملجأ الضعيف ويا مفزع اللهيف تباركت من لطيف رحيم بنا رؤف

خبیرا کریما لطف باکسر لطیف ای حون صفر باید ای پناه گاه ضعیف و ای
پناه گاه اندوهناک بزرگواری تو لطف کننده بخشاینده با مهربان آگاه با

کرم کننده س ای دوش مجید کمترین باج	شاهان جهان تمام در سایهٔ تو
چون روی تو جلوه کرد روشن دیدم	از زرحمت خاص و عام پیرایهٔ تو

ویا من قضی بالموت علی نفس کل خلق وفاة بکل افق فما ینفع التوبة

من الموت والحتوم توقی حذر کردن و الحتم القضاء صفر باید ای آنکسی که حکم کرد
به حق بر نفس هر آفریدهٔ مردن را به هر کناره پس سود نکند پرهیز کردن از مرگ واز

قضا ها س ای بجنبه بر وجود ما خاک عدم	بر چهرهٔ ما کشیده از ترک رقم
در شام اجل مبین سیه روئی ما	طی کن بکرم نامهٔ ما را آن دم

ترابی ولا آواک ولا دب لی سواک فقدنی الی هداک ولا تعشنی ردائک

بتوفیقک العصوم الغشی ردپوش نیدن صفر باید ای بیبی مرا و نیست مرا
هیچ پروردگار غیر تو پس بکش مرا براه نمودن خود و در مپوش مرا بهلاک تو
بتوفیق تو که نگاه دارنده است س ای عارف اسرار نهانی گشته
سرچشمهٔ آب زندگانی گشته از ابر نوال خود مرا فیضی ده چون فضل تو جامع معانی گشته

ویا معدن الجلال وذا العز والجمال وذا الکبریاء والجلال وذا المجد والمعال

تعالی من رحیم المحال بالکسر الاخذ بالعقوبة والمعال بالفتح الکرم صفر باید ای
کان بزرگی و خداوند عزت و خوبی و خداوند مکر و گرفتن بعقوبة و خداوند بزرگی
وکرم بلندی تو بخشا بیع س

ای اهل شرف یافته حشمت از تو	عالم همه گشته غرق نعمت از تو
جمعی که دم از عالم معنی زده اند	آموخته اند درس حکمت از تو

ابونی

اجرنی من الجحیم ومن هولها العظیم ومن غیظها الذمیم ومن حزها المقیم

ومن ماءها الحمیم حمیم آب گرم صفر باید زنهار ده مرا از دوزخ و از ترس او که
بزرگست و از زندگانی در او که نکوهیده است و از گرمی او که استوارست و از آب
او که گرمست س یارب دل من ز خلق ناخوش برتافت وز دوزخ گرم و تاب آتش برتافت
تا چند بلا بین و آن تعلق ورزیم یکباره مرا از این کشاکش برتافت

واصحبنی القرآن واسکنی الجنان وزوجنی الحسان وناولنی الامان

الجنة النعیم اصحاب یارس خلق و الرکان بیارامیدن والحسان حسنات الخلق
والخلق وتناول چیزی بکسی دادن صفر باید یارگم کرانان و ساکن ساز مرا به بهشتها
وزن ده مرا خوبان و بده مرا امان از دوزخ و به بهشت آسایش س

یارب چه قضا نسخهٔ تقدیر نوشت	رخوای وجود من به توحید سرشت
فردا که ازین رباط ویران بروم	خواهم که بشوم مقیم در باغ بهشت

الی نغمة ولهو بغیر استماع لغو ولا بادکار شجو ولا باعتمار شکو

سقیم ولا کلیم ادکار بیاد آوردن واصل رواذکار والشجو الهم والحزن والعد او
بشمار آوردن صفر باید به نغمه وبازی بی شنیدن بیهوده و نه بیاد آوردن اندوه
و نه بشمار آوردن گله بیاره و نه مجروح س خرم دل آنکه یافت اسباب بهشت
کرده بر خش گشاده ابواب بهشت از چهرهٔ روح کردن شوید پاک پر تازه کند جان خود از آب بهشت

الی المنظر النزیه الذی لا لغوب فیه هنیئا لساکنیه فطوبی لعامریه

ذوی المدخل الکریم المکان نزیه ای خال بعید عن الناس لیس فیه احد و لغوب مانده
شدن و کل ام یانک من غیر تعب فهو هنی صفر باید به نظرگاه خالی که نیست هیچ
مانده شدن در او بی آزار مر ساکنان خود را پس خوشی عیش مر آبادکنندگان او را خداوندان

جای در آمدن بزرگوار **س** تا چند درین منزل ویران باشم
بی جرم اسیر بند و زندان باشم
گر مرغ دلم به آشیان میل کند
تا کی بمقیم باغ رضوان باشم

الی منزل عالی الحسن قد تلألا	**بالنور قد توالا تبقی به الجلالا**

قد حفت التسنیم تلألأ البرق لمع و توالی پیاپی شدن و تسنیم باد نرم خوش **معنی ابیات** به منزلی که بلند است بخوبی در حالی که بحقیقت درخشنده بود در حالی که بحقیقت پیاپی باشد پنهم چنان بزرگی را بحقیقت احاطه کرده شده باشد چادر نرم خوش **س**

ای روی تو کرده عالمی را پر نور آنم که کنم مقام در باغ بهشت	وز حسن تو گشته مه بخوبی مشهور خواهم که کنیز خانه ام باشد حور

الی المفرش الوطی	**الی الملبس البهی الی المطعم الشهی**	**الی المشرب الهنی**

من السلسل الختیم مفرش بستره وطاة نرم شدن بستره وملبس آنچه پوشند و بهی زیبا از بهاء و مطعم آنچه خورند و طعام شهی ای شتهی و هی گوارا و سلسل آبی که آسان بگلو فرو رود والختیم یعنی المختوم و هو ناظر الی قوله تعالی رحیق مختوم ختامه مسک **معنی ابیات** به بستر نرم و جامه زیبا به طعام خواسته به آشامیده گوارا از آب آسان گلو مهر کرده شده **س**

تا چند شود محنت و غم واصل من فردا که ز قید تن شود روح خلاص	گویا که سرشته اند با غم گل من آیم به بهشت هر چه خواهد دل من

طلسم دافع صداع وکدورت که مجرب کار بسته این صورة واین است ۲ ۱۱۱۱ ه ی

ثلث عصی صففت بعد خاتم **وبیم طمیس ابتر ثم سلم** **وار بعة مثل الاصابع صففت** **فیا حامل الاسم الذی لیس مثله**	**علی راسها مثل السنان المقوم** **الی کل ما مول ولیس بسلم** **تشیر الی الخیرات من غیر معصم** **توق من الاسوا نجح وتسلم**

فوزلک

وجهها تبقی ثم واو منقوش **فذلک اسم الله جل جلاله**	**علیها اذا ابتدی کانبوب محجم** **الی کل مطلوب فصیح واعجم**

عصی بکسر عین با ضم جمع عصا و مراد الف و خاتم استعاره و تصفیف رسته کردن و خاتم انگشتری و مراد ها ء مدور و طمیس ناپدید و طمس رفتن چشم و ابتر دم بریده و سلم نردبان و اصبع انگشت و راش رالیه با لیدا و ها ء و المعصم بکسر موضع السوار میانات عدو تعویس کج کردن و انبوب میان دو بند نی و محجم بکسر میم آلت حجامة و اعجم بسته زبان **معنی ابیات** سه الف است که وصف کرده شده راست از پس ها ء گرد بر سر آن هاست مانند سر نیزه راست کرده و میمی کور دم بریده پس نردبانی نا پدید داشته و نیست نردبان و چهار الف مانند انگشتها که صف کرده شده است اشارت میکنند خطهای ساعد دست و های شکافته پس واو کج کرده که پر او نست چون ظاهر شود چیزی چون میان دو بند نی آلت حجامت پس ای برنده نام خدا که نیست مانند او بپرهیز از بدیها تا نجات یابی و سلامت باشی پس آن نام خدا است بزرگست بزرگی او به سرا فزنده زبان آوده و بسته زبان **س**

صفری سه الف کشیده مدی بر سر پس چار الف و ها و واوی دم سر	میمی کج و کور وز و بانی در بر اینست نقش اسم خدای اکبر

بیان آنکه عقل برای آنچه رسم عبودیت برای ادراک سر الوهیت

کیفیة المرکبة المراد بها **هو الذی انشا الاشیاء مبتدعا**	**فکیف کیفیة الجاری فی القدم** **فکیف یدرکه مستحدث النسم**

استحداث نو آوردن ونسمه نفخ آدمی وتخصیص قدم از صفات حق تعالی بذکر برای آنست که انسان مظهر عکوس اشیا اگر صفاتست در صفه که پرتو آن بر انسان افاده

ادراک آن نتواند کرد و هر صفت که او مظهر آن هست مثل وجوب وجود و قدم
انا ادراک آن عاجز است سفرنامه چگونگی مردو هست مرد که دریابد آنرا پس
چگونه باشد چگونگی حضرت جبار در قدیم بودن او است اگر آفرید چیزها را نو پدید
آورند پس چگونه دریابند او را آدمی نو آورده

هرگز نرسد بکنه معبود کسی	چون فهم کند ستر بهار کسی
از روی مثل خداست دریای محیط	وان را نکند احاطه هر خار و خسی

بیان عجز از ادراک قضاء یزدان

کم من ادیب فطن عالم	مستکمل العقل مقل عدیم
و من جهول یکثر ماله	ذلک تقدیر العزیز العلیم

استکمال تمام کردن و اقلال درویش بودن و اکثار بسیار شدن سفرنامه بسا صاحب
فرهنگ زیرک دانا تمام خرد درویش نا یابنده و بسا نادان که بسیار هست مال او
و آنست اندازه کردن غالب دانا **س** هر اهل دلی که هست از کام جدا است
جاهل همه روز صاحب تشویش نا / نیز فهم توان کرد که سرشته ما / از روی حقیقت همه در دست قضا است

تفویض امور به قضا و دم زدن از مقام رضا

قضی الله امرا وجف القلم	وفیما قضی ربنا ما ظلم
ففی الامر ما خان لما مضی	وفی الحکم ما جار لما حکم
بنا او لا حلو ارزاقنا	وقد کان ارواحنا فی العدم

جف جفوف و جفاف خشک شدن والقلم الذی کتب به و جفاف قلم کنایه از
عدم تغیر در قضا و عدم تبدیل سفرنامه حکم کرد خدا امری را و خشک شد قلم و در آنچه حکم
کرد پروردگار ما مکر و ستم نیست در فرمان نکرد جنانه جون قضا کرد و در حکم نکرد جور جون

حکم کرد پیدا شد در نخست آفریدن روزیهای ما و بحقیقه بود جانهای ما در عدم **س**

آن روز که بر لوح قضا رفت قلم	بودند خلایق همه در کتم عدم
شد روزی ما نوشته بر لوح قدر	تغییر نیابد نشود بیش و نه کم

ذم جمعی به نفی حشر قایلند و بعد از مرگ بحکیم و کاملند

قال المنجم والطبیب کلاهما	لن تحشر الاموات قلت الیکما
ان صح قولکما فلست بخاسر	وان صح قولی فالخسار علیکما

تخصیص منجم و طبیب بنفی حشر با وجود اشتراک جمیع حکما در این سخن آنست که
عوام آن حکما را بین دو طایفه اکثر شناسند و بیت ثانی الزامی است پس لفظ ان بمعنی اذا است
سفرنامه گفتند منجم و طبیب هر دو ایشان که هرگز انگیخته نشوند مردگان گفتم در هر دو شما
اگر درست باشد گفتار شما پس نیستم زیان کار و اگر درست باشد گفتار من زیان کاری بر شما است

جمعی که زرستکار غافل باشند	از جهل بنفی حشر قایل باشند
گر هست قیامت چه زیان شوخی را	ور هست حکیمان همه جاهل باشند

صح امام غزالی در احیا این دو بیت را منسوب به ابو العلا معری داشته لکن شیخ محیی الدین فتوحات سرشیخ رضی است

خبر از زوال زمان و فنا جهان

ما الدهر الا یقظة و نوم / ولیلة بینهما و یوم / یعیش قوم و یموت قوم
والدهر قاض ما علیه لوم / لوم بفتح ملامه کردن سفرنامه نیست روزگار مگر بیداری
و خوابی و شبی در میان بیداری و خواب و روزی سر برد قومی و می میرد قومی و روزگار
حکم کننده است نیست بر او ملامتی **س** در ذات جهان جو نیست انوار عدم
پیوسته کشند رخت بر سر عدم / در هر نفسی قابل فیضی باشد / وان فیض به او رسد ز دریای کرم

بیان امتزاج شهد و شرنگ و ازدواج لطف و قهر

ألا بالذهر عليم وأبوالذهر وأمه
وإن أترك يوما فعدا بابك تمه

ليس يأتي الذهر يوما بشروريد فيمه

اتمام تمام کردن مصرابد من بروز کار
دانا ام و بدهر روزی شادی پس تمام کند آنرا
و چون شاد کند ترا روزی پس فردا آید ترا غم او

فریاد مرا از جور بی راهی دهر
زنهار بلطف او نگردی مغرور

وز تلخی او که ساخت کامم چون زهر
کز تلخی عیب می جهد لمعهٔ قهر

مذمت دنیا که دام فریب و کان آسیب است

فمن يحمد الدنيا بعيش يسرها
إذا أقبلت كانت على المرء فتنة

فسوف لعمري عن قليل يلومها
وإن أدبرت كانت كثيرا همومها

مصرابد پس هر که ستایش کند دنیا را برای عیشی که شاد کند او را پس زود برنگی
من بعد از زمانی اندک ملامت کند او را چون روی آورده باشد بر مرد آشوب و اگر
بشت بر کند باشد بسیار اندوه زهرهای او بس که مدح جهان کنی بیشتر نکوهی
ور جمع شوی از و پریشان گردی اقبال جهان فتنه و ادبار بلاست بگذر ز جهان که ابلهی دان گردی

[illegible] و اجلال دنیا نتها بر کمال بی زوال

إذا كنت في نعمة فارعها
وحافظ عليها بشكر الإله

فإن المعاصي تزيل النعم
فإن الإله شديد النقم

فأين القرون ومن حولهم
وكن موسرا شئت أو معسرا

فنا توا جميعا وربي الحكم
فما تقطع العيش إلا بهم

ازاله کردانیدن و محافظه بر چیزی نگاه بان بودن مصرابد چون باشی بر نعمتی پس نگاه
دار آنرا به فرمان برداری چه بدرستی که نافرمانیها زائل بکند نعمتها را و نگاه بان باش

بران نفوذ شکر معبود چه بدرستی که معبود سخت عقوبتهاست پس کجا اند هزاران وکس
که پیرامون ایشان بود با هم فانی شدند همه بحق پروردگار من حکم کننده و باش تو اگر
خواهی با تنگ دستی پس نمی بری زندگانی را مگر با ایشان

ای یافته جاه و مال و اسباب بسی
فیضی برسان که تا زنی چشم بهم

ور شکر خدا نباش غافل نفسی
اسباب جهان هیچ نماند بکسی

حلاوة دنياك مسمومة
فما ملك دنياك مذمومة

فلا تأكل الشهد إلا بسم
فلا تكسب الحمد إلا بذم

إذا تم أمر دنا نقصه
وكم قد يدب في غفلة

توقع زوالا إذا قيل تم
فكم يشعر الناس حتى هجم

سم زهر در طعام کردن و شهد انگبین نا آلوده و نقص کم شدن و توقع چشم داشتن و هجوم
ناگاه بچیزی رسیدن ازاول مصرابد شیرینی دنیای تو بزهر آلوده است پس نمی
خوری انگبین را مگر بزهر ستوده های دنیای تو نکوهیده است پس کسب نمیکنی ستودن
را مگر با نکوهیدن چون تمام شود کاری نزدیک شود نقصان او چشم دار زوال
را چون گفته شود تمام شد و بسا تقدیری که نزم رود در حال غفلت پس آگاه نباشد مردم تا ناگاه رسد

هر شهد که میخوری درو زهری هست
هر چیز که شد تمام نقصان یابد

در هر چه نظر کنی ز ضد بهری هست
آری ز پی لطف خدا قهری هست

نصیحت و اخلاص امام حسین علیه السلام

تنزه عن مصادقة اللئام
ولا تك واثقا بالدهر يوما

وأقم بالكرام بني الكرام
فإن الدهر منحل النظام

ولا تحقد على المعروف قوما
وكن منهم تنل دار السلام

وثق بالله ربك ذی المعالی   وذی الآلاء والنعم الجسام

نزه دور شدن ومصادقه با یکدیگر دوستی داشتن واخلال گشاده شدن گره والسلام الحفظ الذی نظم به العقد ودار السلام بهشت وقال الامام فی التفسیر الکبیر السلام اما من اسماء الله تعالی او بمعنی السلامة والعرب تلحق بهذه الهاء فی کثیر من المصادر وتحذفها نحو ضلال وضلالة وشقا وشقاوة ولذاذ ولذاذة ورضاع ورضاعة والجمع السلامة فان انواع السلامة ما هو فی الجنة والآلاء والنعم واحدها الی بالفتح وقد یکسر ویکتب بالیاء

معزاید دور شو از دوست داشتن ناکسان وفرود آی به بزرگان پس آن بزرگان وخیانت اعتماد کنند بر روزگار روزی چه بدرستی که روزگار گشاده رشته است وحسد مبر بر نکوئی قومی را وباش از ایشان تا بیابی بهشت را واعتماد کن بخدا پروردگار تو خداوند بزرگیها وخداوند نعمتهای بزرگ

از صحبت ناکسان چو بگریزی به   با مردم بد اگر نیامیزی به
از غیر خدا چو نیست نفعی صادر   گر رشته نیاز پیش او در ریزی به

وکن للعلم ذا طلب وجد   وما فتش فی الحلال وفی الحرام
وبالعوراء لا تنطق ولکن   بما یرضی الاله من الکلام
وان خان الصدیق فلا تخنه   ودم بالحفظ منک وبالذمام
ولا تحمل علی الاخوان ضغنا   وعذ بالصفح نجح من الانام

منافشه باکسی باستقصا شمار کردن وعوراء سخن زشت وعاء الرجل کذا ای عاده والانام یفتح عفوبه معزاید باش مر علم را خداوند جستن ووا جستن ومنافشه کن در شایسته وناشایسته وبزشت سخن مگو ولکن به آنچه خشنود کند خدا را از سخن واگر خیانت کند دوست پس خیانت مکن با او ودایم باش نگاه داشتن از تو وعهد وبار

کن

کن برادران کینه او خو کن به عفو تا نجات یابی از خوبه

ای گشته بعلم ومعرفت برخوردار   با کس سخن زشت مگوی زنهار
گر دوست جفا کند وفا کن با او   وز چهره نفس او فرو شوی غبار

بیان خاصه احسان نزد کریم وخساست آن نزد لئیم

اری الاحسان عند الحر دینا   وعند النذل منقصة وذما
کقطر صار فی الاصداف درا   وفی شدق الافاعی صار سما

دین بالفتح وام وبکسر وقرض بکسر بنده ومنقصه عیب وصدف الدر غشاوه وشدق بکسر گوشه دهان وافعی مار ماده معزاید می بینیم نکی کردن را نزد آزاده وام ونزد بنده عیبی ونکوهشی چو باران که گشت در صدف مروارید ودر گوشه دهان مارهای ماده گشت زهر س نیکی بکسی کن که بود اهل کرم بامردم بدکن گران بانی غم آن قطره که در صدف شود گوهر پاک   چون در دهن مار رسد گردد سم

نفی احتیاج بسؤال از اهل کرم وارباب کمال

واذا اطلبت الی کریم حاجة   فلقاؤه یکفیک والتسلیم
واذا رآک مسلما ذکر الذی   حملته فکانه ملزوم

الی بمعنی عند وحملته الرسالة ای کلفتها ولزوم الشی للشی طول المکث معه یقال لزمه ملزمه ازوما معزاید چون خوی تو در بزرگی حاجتی را پس دیدن او بس است تو را وسلام کردن وچون بیند او تو را سلام کننده یاد کند آنچه تکلیف کرده تو او را پس گویا او لازم کرده شده است

س

هر کس که شود نقطه وحدت بارش   گر دون ز کرم گرد سخا پرکارش
محتاج که از دور به بیند خواهد   از خانه لطف خود بسازد کارش

نهی از گفتن اسرار با غیر کرام و ابرار

لا تودع السر الا عند ذی کرم — والسر عند کرام الناس مکتوم
والسر عندی فی بیت له غلق — قد ضاع مفتاحه والباب مختوم

ایداع ودیعت سپردن مصرع اول ودیعت مسپار رازرا اگر خداوند کرم و راز نزد بزرگان مردم پوشیده است و راز نزد من در خانه ایست که مر ورا بند در باشد بحقیقت ضایع باشد کلید آن و در مهر کرده شده باشد س هرکس که شود بعقل و دانش ممتاز باشد همه کس ای کریم محرم راز چون آینه از غیر حکایت مکند چون کوه بگوید سخنی محرم باز

نهی از ستم در وقت اقتدار و تخویف از دعای مظلوم در شب تار

لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا — فالظلم مرتعه یفضی الی الندم
فاحذر اخی من المظلوم دعوته — کیلا یصیبک سهام اللیل فی الظلم
تنام عینک والمظلوم منتبه — یدعو علیک وعین الله لم تنم

مرتع چراگاه و الدعوة المرة من الدعاء و انتباه بیدار بودن مصرع اول ستم مکن چون باشی توانا چه ستم کردن چراگاه او می انجامد به پشیمانی پس حذر کن ای برادر من از مظلوم دعا او را تا نرسد ترا تیرهای شب در تاریکیها بخواب میرود چشم تو و مظلوم بیدار است دعا میکند بر تو و چشم خدا بخواب نمیرود س

ای برده براوج آسمان افسر جاه — زنهار مکن ستم که افتی در چاه
مظلوم که در رکوع گردد چو کمان — بر سینه ظالمان زند ناوک آه

منع مزاح [illegible] و نهی مزاح عداوة اکبر

لا تمزحن الرجال ان مزحوا — فالجرح جرح اللسان تعلمه
کم آذقوا ما امازحوا اسلموا — ورب قول یسیل منه دم

تمازح

تمازح با یکدیگر مزاح کردن والجرح بالضم الجراحة مصرع اول مزاح مکن با مردان اگر مزاح کنند بدیدم قومی را که با یکدیگر مزاح کردند که بسلامت ماندند جراحت زبانست می دانی تو آنرا و بسا گفتاری که روان شود از آن خون س

ای رفته ترا بنه فلک آوازه — در هزل مگو حدیث بی اندازه
از تیغ زبان اگر کسی زخمی خورد — پیوسته شود جراحت آن تازه

بیان مراسم اخوت و معالم فتوت

اخوک الذی ان اجهضتک ملمة — من الدهر لم یبرح لها الدهر واجما
ولیس اخوک بالذی ان تشعبت — علیک امور ظل یلحاک لائما

اجهاض غلبه کردن و برح مکانه ای زال عنه ولم یبرح ای لم یزل والواجم الذی اشتد حزنه حتی امسک عن الکلام و تشعب پراکنده کردن مصرع اول برادر تو آن کس است که اگر غلبه کند ترا حادثه از روزگار باشد همیشه برای آن در روزگار اندوهناک و نیست برادر تو آن کس که اگر پراکنده شود بر تو کارها دور گردد از تو که ملامت کند ترا ملامت کننده س

آنست برادر که خورد غصه و غم — روزی که کشی ز دشمنان رنج و الم
نی آنکه دهد به قوت [illegible] به ستم — وز جهل کند ترا ملامت همه دم

حکایة طبری گوید عقیل بن ابی طالب در محرم سنه اربعین که سال شهادت مرتضی بود پنهان برفت و با معاویه بیعت کرد و مرتضی بگریست و این دو بیت فرمود س

در کوی جفا قدم نهادی آخر — اوراق وفا بباد دادی آخر
با مردم بد همنشینی کردی — چون اشک ز چشم ما فتادی آخر

اظهار تاسف و پریشانی در انهدام ارکان مسلمانی

لیبک علی الاسلام من کان باکیا — فقد ترکت ارکانه و معالمه

قلیل من الناس الذی هو لازمه	لقد ذهب الاسلام الا بقیه

مراد از ارکان اسلام کلمه شهادة و نماز و روزه و حج و زکوة و المعلم اثر یستدل به علی الطریق و بقیه باز مانده **سفرباید** باید که بگرید بر اسلام کسی که باشد گریند چه تحقیق ترک کرده شده است ارکان آن و نشانهای آن هر آینه تحقیق رفت اسلام مگر باز مانده اندک است از مردم آن که او لازم آن است **س**

مطلق اثری زوحی و الهام نماند	نه یاد که رنگ و بوی اسلام نماند
آن رفت و میان خلق جز نام نماند	بودی همه روز رکن اسلام قوی

جز آن زن آزرده که شکوه شوهر بخدمت برده بود

و یصبح الدهر الدنیا هائما	زوجی کریم یحض المحارما یقطع لیلا قاعدا او قائما
الم هم ابو حسم روز کی ای و مراعم	و قد خشیت ان یکون آثما لذنب یصبح لی مراغما

جواب گفتن شوهر با الفاظ چون گوهر

الا بل اصلی قاعدا و قائما ببیم و جهان دل شدن بروی	و لا اکون بالنساء ناعما یا لیتنی نجوت منها سالما	ما اتبع الدهر بهن هائما فقد اکون للذنوب لازما

حکم کردن جیدر بر وفق شرع ازهر

لك الصلوة قاعدا و قائما و رابع تصبح فیه طاعما ما الکذان تمسکها مراغما	مهلا فقد اصبحت فیها اثما ثلثة تصبح فیها صائما و لیلة تخلو لدیها ناعما

قولهم مهلا یعنی امهل و مهلا ای مهلة ایام و امساک نگاه داشتن **سفرباید** مهلت ده چه تحقیق گشته تو در شان این زن بزه مند مر تراست نماز نشسته و ایستاده سه روزه میکردی در ان روزه دار و روز چهارم میکردی در او طعام خورنده و شب خلوه میکنی

نزد

نزد او نرم چیست مر ترا که نگاه مداری او را خشم کننده **س**

پر از نقش آب و گل باید بود	هرچند ترا برد دل باید بود
در شهوت و ترک معتدل باید بود	چون نفس تو نیز بر تو دارد حقی

ترغیب نفس بجلادت که منتهی است بکمال سعادت

فنوجرام تسلو سلوة البهائم	اتضعف للبلوی عزاء و حسبة
و تلك الغوانی للبکاء و الماتم	خلقنا رجالا للتجلد و الاسی

الحسبة بالکسر توقع الاجر و ایجاز پاداش دادن و تسلو بغم شدن و تجلد جلدی کردن و الماتم عند العرب النساء التی تجتمعن فی الخیر و الشر و الجمع المآتم و عند العامة المصیبة **سفرباید** آیا صبری کنی برای بلا به شکیبائی و چشم داشتن مزد پس نزد داده شوی یا بی غم میشوی ببغم شدن چارپایان آفریده شده ایم ما مردان برای جلدی کردن و اندوه و آن زنان بی نیاز از آرایش برای گریه اند و مصیبتها **س**

وز نیش فراق شو خسته و ریش	کاست اگر تو را مصیبتی آید پیش
نی همچو زنان نعره زنی ای درویش	باید که بران صبر کنی چون مردان

مرثیه ابو طالب عم نبی

و غیث المحول و نور الظلم و قد کنت للمصطفی خیر عم	اباطالب عصمة المستجیر لقد هد فقدك اهل الحفاظ

پناه گرفتن **سفرباید** ای اباطالب نگاه دارنده زنهار خواهنده و باران سالها تنگی و روشنایی تاریکیها هر آینه گفت شکست نایافتن تو خداوندان نگاه داشت را و تحقیق بودی مر مصطفی را بهتر برادر پدری **س**

زد چرخ به نیل جامه از ماتم تو	رفتی و خبر ندارم از عالم تو

چشمم که زغم به نقش خاتم شده بود   امروز شکسته گشت چون خاتم تو

نکته اگر گویی اسلام ابوطالب ظاهر نشده و حمزه در سال ششم از نبوة و عباس
در سال دوم از هجرة که دو ایشان هم از نبوت مسلمان شدند پس چگونه اطلاق خیر
عم بر ابوطالب توان کرد که نیم اسلام عباس عادة نقض نشد چه وفاة ابوطالب
دو سال پیش از آن بوده واما جواب از اسلام حمزه آنکه اعمام پیغمبر صلی الله علیه وسلم
دوازده بودند ابوطالب و زبیر و عباس و ضرار و حمزه و مقوم و ابولهب و غیداق
و حرث و قثم و عبد الکعبه و حجل و اول عم پدری و مادری بوده و مادر او فاطمه دختر
عمرو بن عائذ مخزومی بود و باقی عم پدری بودند پس ابوطالب در عمیة خیر اعمام باشد و دلیل
بر حصر عم پدری و مادری در ابوطالب قطعه ثانیه که او نظم کرده و در صدر قطعه ابوطالب بعد گذشت

خطاب بفاطمه برای اطعام پیغمبر به نواکر اصحاب بوده در نزول هل اتی

فاطم بنت السید الکریم   بنت نبی لیس بالزنیم
قد جاءنا الله بذا الیتیم   من یرحم الیوم فهو رحیم
موعده فی جنة النعیم   حرمها الله علی اللئیم
من یکلم البخل یعیش سلیم   وصاحب البخل یقف ذمیم
یهوی به فی وسط الجحیم   شرابه الصدید والحمیم
هذا صراط الله مستقیم

زنیم کسی که زنا زاده باشد در جدی و حرام
زاده و محیی السنه در تفسیر توکل علی العزیز الرحیم الذی یریک حین تقوم و تقلبک
فی الساجدین فرموده روی عن عطاء عن ابن عباس انه قال اراد تقلبک فی اصلاب
الانبیاء من نبی الی نبی حتی اخرجک فی هذه الامة و قاضی عیاض در شفا گوید روی
عن ابن عباس انه قال قال رسول الله صلعم اهبطنی الله الی الارض فی صلب آدم

وجعلنی

وجعلنی فی صلب نوح وقذف بی فی صلب ابرهیم ثم لم یزل الله ینقلنی من الاصلاب الکریمة
والارحام الطاهرة حتی اخرجنی من بین ابوی لم یلتقیا علی سفاح قط **سفرجابد** ای فاطمه دختر
مهتر بزرگوار دختر پیغمبری که نیست نشانه در بدی بحقیقه آورده است به ما خدا این
یتیم را هر که رحم میکند امروز پس خدا رحم کننده است وعده گاه او در بهشت ناز و نعمت
حرام ساخته است آن را خدای بر ناکس هر کس رسته از بخل زندگانی می کند رسته و
خداوند بخل ملامت پسند نکوهیده می اندازند بخل او را در میان دوزخ شراب او در دوزخ دافع
است و آب گرم این راه خدا راه راست است **س** عارف که طریق لطف و احسان
و تنوع و حاجت و محبت خواند هر گاه که بر یتیم افتد نظرش چون اشک یتیم خون بین فشاند

جواب گفتن فاطمه بصدق و صواب و نیز پر رفتن نصیحت به توقیع صواب

زین اعطیه و لا ابالی و اوثر الله علی عیالی   امسوا جیاعا و هم اشبالی
اصغرهم یقتل بالقتال للقاتل الویل مع الوبال   مراد از اصغرهم امام حسین ع
داغتیال ناگاه کشتن والوبال ما یخشی ضرره و مراد از قاتل نضر بن خوشیه
ضبابی که شمشیر بر امام حسین ع زد و خولی ابن یزید که سر او ببرید

دم زدن از عقوبت [illegible] صحابه و شکایة از [illegible] افتقار

اصبحت بین الهموم والهمم   هموم عجز وهمة الکرم
طوبی لمن نال قدر همته   او نال عز القنوع بالقسم

القنوع بالضم الرضا **سفرجابد** بامداد کردم از میان غمها و همتها غمها عجز و همه بزرگواری
خوشی عیش مر آنکس را که یافت اندازه همت خود ما فت عزة خشنودی به قسمها

گر پایه ما بقدر همت بودی   با کار جهان بعلم و حکمت بودی
مارا همه روز جاه و حشمت بودی   گردون بر ما ز اهل خدمت بودی

مباهات نمود به نسب و مفاخرت بر مردم اجمعی

لقد علم الاناس بان سهمی … من الاسلام یفضل کل سهم
واحمد النبی اخی وصهری … علیه الله صلی وابن عمی
وانی قائد للناس طرا … الی الاسلام من عرب وعجم
وقاتل کل صندید رئیس … وجبار من الکفار ضخم

صهر پدرزن و العرب بالفتح خلاف العجم و العرب و العرب احد مثل العجم و العجم
و صندید بکسر مهتر و ضخم بزرگ و در بعضی نسخ بجای من الکفار من الاسلام میفرماید
هرآینه بتحقیق دانند مردم که بخش من از اسلام افزون می آید بر هر بخشی و احمد پیغمبر
برادر من و پدر زن من است بر او خدا درود فرستاد و پسر برادر پدر من است و بدرستی که
من کشنده ام مردم را به سوی اسلام از عرب و عجم و کشنده هر مهتر سردار را
و هر سرکش لشکر گران بزرگ ش از خلق جهان مایه من بیشتر است
در علم و عمل پایه من پیشتر است جاهل که زنخوت بکبر دم سر خویش در دیده او عجم من بیشتر است

وفی القرآن الزمهم ولائی … واوجب طاعتی فرضا بعزم
کما هرون من موسی اخوه … کذلک انا اخوه وذاک اسمی
لذاک اقامنی لهم اماما … واخبرهم به بغدیر خم
فمن منکم یعادلنی بسهمی … واسلامی وسابقتی ورحمی

امام پیشوا ای و امام پیشوا و غدیر آب گیر در دشت و خم بضم موضعی در میان مکه
و مدینه به جحفه بتقدیم جیم مضمومه که بمقات اهل شام است و معادله با چیزی برابر
آمدن و یعادل له سابقة فی هذا الامر اذا سبق الناس الیه و در بعضی نسخ بجای بعزم برغم
میفرماید و در قرآن لازم کرد ایشان را دوستی من و واجب کرد فرمان برداری

مرا فرض با دل رکار نهادن چنانچه هرون از موسی برادر او بود همچنین من برادر او ام
و این نام منست برای آن برپای داشت مرا برای ایشان پیشوا و خبر داد ایشان را
به آن در غدیر خم پس کیست از شما که برابر باشد مرا بخش من و اسلام من و پیشی من و خویشی من

ای مهر تو بر تمام عالم شده فرض … در ذمه همت است اصحاب تو قرض
بی مهر تو حق نمی کند هیچ قبول … روزی که رسد نامه اعمال بعرض

حکایت امام احمد از براء بن عازب و زید بن ارقم روایت کند که چون پیغمبر علیه السلام
از مراجعت از حج بغدیر خم نزول فرمود دست علی بگرفت و گفت الستم تعلمون انی اولی
بالمؤمنین من انفسهم گفتند آری فرمود الستم تعلمون انی اولی بکل مؤمن و مؤمنة من نفسه
گفتند آری فرمود اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه
پس عمر او را دید و گفت هنیئا لک یا ابن ابی طالب اصبحت و امسیت مولی کل مؤمن و مؤمنة
و ثعلبی روایت کند که پیغمبر صلعم این سخن بعد از ان فرمود که یا ایها الرسول بلغ ما انزل
الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته نازل شد و بر اهل تمیز پوشیده
نیست که آیت النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم و اولوا الارحام
بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله علامه این حدیث است والله اعلم

فویل ثم ویل ثم ویل … لمن یلقی الاله غدا بظلمی
وویل ثم ویل ثم ویل … لجاحد طاعتی ومرید هضمی
وویل للذی یشقی سفاها … یرید عداوتی من غیر جرم

هضم چیزی از حق کسی کم کردن و جرم گناه میفرماید پس وای پس وای پس وای
مر آنکس را که ببیند خدا را فردا به ستم کردن بامن و وای پس وای پس وای مر آنکس را که
منکر فرمان برداری مرا و خواهنده کم کردن حق مرا و وای مر آنکس را که بدبخت شود

ازین خردی خواهد دشمنی را بی گناه	هر کس که گشت واقف از حال سنی
هرگز نشد ز جهل با آل نبی	از فضل علی خود توانی دانست
باید که کسی فهم [illegible] آن سنی	

حکایت امام علی بن احمد واحدی از ابوهریره روایت کند که مرتضی این ابیات را در حضور ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و فضل بن عباس و عمار و عبدالرحمن و ابوذر و مقداد و سلمان و عبدالله بن مسعود رضی الله عنهم نمود

مفاخرت مناقب حضرت او در مجلس امیرالمؤمنین عمر

الله اکرمنا بنصر نبیه	وبنا اقام دعائم الاسلام
وبنا اعز نبیه وکتابه	واعزنا بالنصر والاقدام
ویزورنا جبریل فی ابیاتنا	بفرائض الاسلام والاحکام
فنکون اول مستحل حله	ومحرما لله کل حرام

الدعائم بالکسر عمادهای بیت و اعزاز عزیز ساختن و اقدام به پیش شدن در جنگ و الفرائض الفرض و استحلال حلال داشتن معنی ابیات خدا بزرگ گردانید ما را بیاری کردن پیغمبر او و بما قائم گردانید ستونهای اسلام را و بما عزیز گرد پیغمبر خود را و کتاب خود را و عزیز گرد ما را بیاری دادن و به پیش رفتن در جنگ و زیارت میکرد ما را جبرئیل در خانهای ما به فرضهای اسلام و به حکمهای خدا پس بودیم اول حلال دارنده حلال او را و حرام کننده برای خدا هر حرام را

س

در علم و عمل اهل جهان ماییم / داننده اسرار و دقایق هم
کاسه که سخن ز اهل ایمان گوید / انصاف دهد خصم که سابق ماییم

نحن الخیار من البریة کلها	ونظامها وزمام کل زمام
الخائضوا غمرات کل کریهة	والضامنون حوادث الایام
والمبرمون قوی الامور بعزمة	والناقضون مرائر الابرام

فی کل معرکة تطیر سیوفنا	فیها الجماجم عن فراخ الهام
انا لنمنع من اردنا منعه	ونجود بالمعروف للمعتام
وترد عادیة الخمیس سیوفنا	ونقیم رأس الاصید القمقام

نام نهار و خوض شروع کردن و در آب شدن و الغمرة الشدة و ما ازدحم من الناس والماء و ضامن پایندان شدن و القوة الطاقة من الحبل و جمعها قوی و نقض تاب باز دادن ریسمان و مریره ریسمان محکم تافته و الهام [illegible] هراسانیدن و غرث عوادعی کذا ای صرفت حوادث و اقامت و راست کردن و در بعضی نسخ بجای عادیة الخمیس [illegible] الامور یعنی [illegible] والعادیة [illegible] معنی ابیات ماییم برگزیده از خلایق و رشته اینیم و مهار هر مهاریم شروع کنندگانیم در سختیهای هر جنگی پایندانانیم حادثهای روزگار را و محکم کنندگان ریسمانها یکتا کارهاییم بغالب شدن و تاب باز دهنده ریسمانها تافته استوار کردن و در هر جنگ کاهی می پرند شمشیرهای ما وان کاسهای سرها از بچهای مرغ تارک [illegible] ما هر آینه منع کنیم هر کس را که خواهیم منع او بخشش کنیم [illegible] و باز گردانند [illegible] شمشیرهای ما و راست کنیم سر [illegible] را

س

ماییم که بر تخت حقیقت شاهیم / ماییم که در [illegible] طریقت ماهیم
ماییم که چون بحر [illegible] موج زند / از هر چه کسی گمان برد آگاهیم

شکوه از ارباب نفاق و اصحاب شقاق

اطلب العذر من قومی وقد جحدوا	فرض الکتاب ونالوا کل ما حرما
حبل الامامة لی من بعد احمدنا	کالذلق علقت الکلب والرحما
لا فی نبوته کانوا ذوی ورع	ولا دعوا بعده الاول ذمما
لو کان لی جابر [illegible] امرهم	خلفت قومی وکانوا امة امما

تعلیق در آویختن و تکرب چوب کوشهٔ دلو و دوذم بفتح دوال کوشهٔ دلو و جوازنوا
شدن و سرحان به جرا گذاشتن والامم بالفتح الشیء الیسیر وبالضم جمع امة سفرها بد
آیا بجوییم عذر از قوم خود و بجنبه خواهند فرض فرا آرا و یابند هر چه حرام باشد
رسن پیشوائی مرا است از پس احمد ما چون دلو کرد آویخته شده باشد به چوب و دوال
نه از ان پیغمبری و بود خداوند پرهیزکاری و نه نگاه داشتند عهد از و پیما
و نه عهد ما را اگر بودی مرا روا گذاشتی کار ایشان باز پس گذاشتی قوم خود را رها
و بودندی گروهی اندک در ما مختلف س خواهند جاهلی که تزویر کنند
و زجمله طرق شرع تغییر کنند تغییر قضا بهیچ رو ممکن نیست هرچند که این گروه تدبیر کنند

رجز در شان حارث بن صمه انصاری و مدح او بکمال شجاعت و وفا داری

لا تم إن الحارث بن صمة / كان وفيا و بنا ذا ذمة
أقبل في مهامه مهمة / في ليلة ليلاء مدلهمة
بين رماح وسيوف جمة / يبتغي رسول الله فيها ثمة
لا بد من بلية مسلمة

حارث از انصار بود و پیغمبر صلعم او را
در احد بکاری فرستاده و در مرادی آمده مرتضی این رجز فرمود و صمه بکسر صاد
پدر او و واقدی کوید چهارده کس در غزاء احد نزد پیغمبر بماندند هفت از مهاجرین
ابوبکر و عبد الرحمن و علی و سعد و طلحه و زبیر و ابو عبیده و هفت از انصار حباب
بن منذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن صمه و سهل بن حنیف و اسید
بن حضیر و سعد بن معاذ و مهمه بیابان دور و لیله لیلاء ای شدیدة الظلمة و ادلهام
سخت تاریک شدن شب سفرها بد نیست هیچ غم بدرستی که حارث بن صمه
هست وفادار و به ما خداوند عهد است رو آورده در بیابانها غمناک کنده در شب

تاریک

تاریک سخت تاریک در میان نیزه ها و شمشیرها بیابد جوید رسول خدا را در آن شب
آنجا نیست هیچ چاره از بلا هر و آینده س جمعی که براه حق مرا یار آیند
پس تجربه کردم و در وفا زاد روزی که سفر کنند ثابت قدم کر باطل از عاقبت تجربه سبکبار آیند

بیان شجاعت و افعال ستوده در روزی که از احد مراجعت نموده

أفاطم هاك السيف غير ذميم / فلست برعديد و لا بلئيم
أفاطم قد أبليت في نصر أحمد / ومرضاة رب بالعباد رحيم
أريد ثواب الله لا شيء غيره / ورضوانه في جنة ونعيم
وكنت امرأ أسمو إذا الحرب شمرت / وقامت على ساق بغير مليم

هاک ای فذی و رعدید بکسر راء مرد بد دل و ابلا کارزار سخت کردن و مرضاة خشنودی
و رضوان خشنودی و خازن بهشت و قوله تعالی یوم یکشف عن ساق یعنی ای عن شدة کما
یقال قامت الحرب علی ساق والالام سزاوار ملامت شدن سفرها بد ای فاطمه واگیر
شمشیر را نه نکوهیده و چنینم من مرد هراسان و نه ناکس ای فاطمه بحقیقت جنگ سخت
کردم و یاری کردن احمد و خشنودی پروردگاری که به بندگان مهربان است می
خواهم پاداش خدا نیست هیچ چیز غیر آن و خشنودی او را در بهشت و نعمت و منم
من مردی که بلند شوم چون جنگ دامن در زند و باشد بر سختی بی علتی که سزاوار ملامت شد

تا در تن زار من بود قوت روح / پیوسته کنم دشمن دین را مجروح
خواهم که نماند بجهان یک کافر / کو با که خدا دارد هم از شرب نوح

أمط ابن عبد النار حتى ضربته / يهدي ردينى يفرى العظام صميم
فغادرته بالقاع فارفض جمعه / عباديد من ذي قائظ و كليم
وسيفي بكفي كالشهاب أهزه / أجزبه من عاتق و صميم

فما زلتُ حتّى فضّ ربّي جموعَهم | وأشفيتُ منهم صدرَ كلِّ حليمِ

مراد از ابن عبد الدار طلحة بن ابی طلحه بن عبد العزی که نسب او منتهی است به عبد الدار بن قصی بن کلاب و فضّ ای فضّ ودر فضاض پراکنده شدن و العبا دید الفرق من الناس الذاهبون من کل وا حد و لا واحد لها و هز جنبانیدن از اول الصمیم العظم الذی هو قوام العضو و فضّ پراکنده ساختن و اشفا شفا دادن **میفرماید** آهنگ کردم پسر عبد الدار را تا زدم او را بشمشیر خداوند آب که می برد استخوانها را که زنده پس گذاشتم او را بر زمین هامون پس پراکنده شد گروه او گروهها از خداوندان دل نا امید و جراحت رسیده و شمشیر می بجنبد چون شعله آتش می جنبانیدم آن را میبریدم بدان اندوش واستخوان که قوام عضو بود پس همیشه بودم تا پراکنده کرد پروردگار من گروهها این مرا و شفا دادم از این سینهء هر بردباری را **اس**

من خصم را ز تن بر کندم	او را به بیابان عدم افکندم
پیوند بکافران نخواهم کردن	گر نیز جدا کنند بند از بندم

حکایة مرویست که چون مرتضی علیه السلام این ابیات فرمود مصطفی صلعم با فاطمه گفت خذیه یا فاطمة فقد ادی بعلک ما علیه وقد قتل الله صنادید قریش هر روز بهر ... از عبد الله بن مسعود روایة کند انهزم الناس یوم احد الا علی وحده فقلت ان ثبوت علی فی ذلک المقام لعجب قال ان عجبت منه فقد تعجبت الملئکة اما علمت ان جبرئیل قال فی ذلک الیوم وهو یعرج الی السماء لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی و عکرمه از مرتضی روایة کند که چون در احد به دفع و منع کفار قیام نمودم مصطفی صلعم فرمود اما تسمع مدیحک فی السماء ان ملکا اسمه رضوان ینادی لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی و گویند درین روز حضرة مصطفی صلی الله علیه وعلی آله از عالم غیب مخاطب شدم

نادِ علیا مظهر العجائب تجده عونا لک فی النوائب کل غم وهم سینجلی بولایتک یا علی وقال بعضهم الهم عبارة من الفکر فی مکروه یخاف الانسان حدوثه ویرجو فواته فیکون مرکبا من الخوف والرجاء والغم والفکر فیه لانه انما یکون فیما مضی والله اعلم

رجز غطریف ابن جشم وا ظهار شجاعت و ثبات قدم

انی غطریف نعم وابن جشم	انا نازل الموت اذا الموت جثم
انا حامی الشفرة محمود النشم	فی الوغاء اقول لیث مقتحم
اثبت لحاک للیث نطم	جثوم بجای استاده از او شجروبیع کاره ...

جواب او بعبارات فصیحه و اشارات ملیحه

انا علی المرتجی دون العلم	من تهمن بالجبن موقف للزمم
انصح خیر الناس مجدا وکرما	نبی صدق راحما وقد علم
انی ما شفی صدره واشتفم	مهدی بدین الله والحق مغتصم
فاثبت لحاک الله یا نتن قدم	فسوف تلقی حتف نار تضطرم
تحل فیها ثم تهوی کالحمم	

العلم الاثر الذی علم به الشیء کعلم الطریق وعلم الجیش وارتهان بکرو ستدن والجبن بالفتح الملاک و انتقام کینه کشیدن واعتصام جنگ در زدن و رقل قدم بکسر الدال ای تقدم واضطرام زبانه زدن آتش و حمم بضم الحاء جمع حممه **میفرماید** منم علی امید داشته شده نزد علم لشکر بکرو گروه مهلاک وفا کننده بعهد یاری میکنم بهتر مردم را به بزرگی و کرم پیغمبر راستی بخشنده و بخشاینده که من زود شفا مید هم سینهء او را و کینه میکشم بس او بدین خداوحق جنگ در زننده است بس باش نفرین کناد ترا خدا ای مدرش آینده بس زود به بینی گرمی آتشی که زبانه زند فرو آیی تو در آن آتش پس فرو افتی چون انگشت

امروز که آسمان بکام است مرا	خورشید بجان و دل غلام است مرا
در حال نهد رو بهزیمت دشمن	گر نامش بگویم گرچه نام است مرا

خطاب [illegible] مبارزت علی بعمرو بن عبدود در غزای خندق

يا عمرو قد لاقيت فارس بهمة	عند اللقاء معاود الاقدام
من آل هاشم من سناء باهر	ومهذب بين منتجبين كرام
يدعو الى دين الاله ونصره	والى الهدى وشرائع الاسلام
بمهند عضب رقيق حده	ذي رونق يفري الفقار حسام

البهمة بالضم الفارس الذي لا يدرى من اين يؤتى من شدة بأسه ويقال ايضا للجيش بهمة ومنه قولهم فلان فارس بهمة والمعاودة از رجوع الى الامر الاول يقال الشجاع معاودة والاقدام پیش آمدن یا کسی [illegible] الاقدام و بهرة بهراء ای غلب و تتویج تاج بر سر کسی نهادن سفرماید ای عمرو بحقیقت رسیدی بسواری لشکری نزد کارزار که باز گردنده است قدمها او از آل هاشم از بلندی غالب و با بزرگان تاج داران بزرگان میخواند به دین معبود و یاری کردن او و به راه راست و راههای مسلمانی بشمشیر هندی بران که باریکست تیزهای آن خداوند آب که می برد مهره پشت را شمشیری بران ن س

تا چند به آیین ضلالت باشی	وز کرده خویش در خجالت باشی
گر منکر ارباب عدالت باشی	تا آخر عمر در ملالت باشی
ومحمد فينا كان جبينه	شمس تجلت من خلال غمام
والله ناصر دينه ونبيه	ومعين كل موحد مقدام
شهدت قريش والقبائل كلها	ان ليس فيها من يقوم مقامي

تجلی هویدا شدن و خلال میان و غمام ابر و مقدام فراپیش شونده سفرماید محمد

٢٧٦

در میان ماست کو یا جبین او آفتابیست که هویدا شد از میان ابر و خدا یاری کننده دین خود و پیغمبر خود است و یاری کننده هر یک گوینده فراپیش شونده است گواهی دهند قریش و قبیلها همه اینکه نیست در ایشان کسی که بایستد بجای من ن س

ای از تو سپاه اهل معنی فیروز	در حرب تو چون شیری و دشمن چون یوز
وصاف کمال در تو جمع است همه	کس نیست که بر جای تو باشد امروز

رجز داود بن فارس بکری در جنگ خندق و اظهار شجاعت خود

يا ايها الحب بل يا ترغم	ماذا تريد من فتى غشمشم	اروع مفضال مصور صيغم
ماذا ترى بباذل معظم	وقاتل القرن الجرى المقدم	والابطال حتى تخترم

تخدم

ترغم خشم گرفتن و اروع آنکه جمال او مردم را خوش آید و تیز فهم و مصور بر شکسته صیده و صیغم شیر و مرد قوی و بذل البعیر یبزل بزولا فطر نابه ای انشق فهو بازل و ذلک في السنة التاسعة وربما يبزل في السنة الثامنة و اخترام جنگ در زدن

جواب او بحسن کلام و آیین نظام

اثبت لما ان الله لم يسلم	لوقع سيف مخذم في خضرم
تخملة منى مثان المعصم	احمي به كتائبي واحتمي
اني ورب الحجر المكرم	قد جذت لله بلحمي ودمي

احمی

وقع به خائیک زدن و مخارف الدهر و مخاریف حوادثه و الخضرم کثیر الماء بان سر انگشت و احتما پرهیز کردن و مراد از حجر مکرم حجر اسود و در بعضی نسخ بجای خضرم مخذم بمیم مکسوره و خاء و ذال المعجمتین یعنی شمشیر قاطع و نام یکی از سیوف نبی است صلعم سفرماید ماست نفرین کناد ترا خدا اگر سلمان نمیشوی برای زدن شمشیری حادثه انگیز بسیار آب که بر میدارد از سر انگشت سر دست از من نگاه میدارم

به آن لشکرها خود را می‌پرهیزم بدرستی که من بحق پروردگار سنگ گرامی داشته
بخشنده بجا کردم برای خدا به گوشت خود و خون خود — بس

ای خصم که شد تیره و تاریک دلت ... دارد همه روز رنج باریک دلت
هر چند که شد نور ولایت تابان ... هرگز نگذارد انگشت تنگ دلت

خطاب بر یهود خیبر و تهدید او به تیغ ظفر پیکر

هذا لکم من الغلام الهاشمی ... من ضرب یجد فی ذری الکلاکم
ضرب یغود شعر الجماجم ... بصارم ابیض ای صارم
اخمی به کتائب الغماغم ... عند مجال الخیل بالاقادم

الکرّه بالضم القلنسوة المدورة و قماقم بفتح بسیار خیره بفتح جمع مقام و قدم بالفتح
تقدم هذا ای تقدیم مغز باید این شمشیر برای شناخت از کودک هاشمی از رزدن
به راستی در زیر آن کلاههای گرد زدن که میکشد موی کاسه‌های سر را شمشیر برنده
سفید چه برنده نگاه میدارم با آن لشکرهای بی‌خبر بسیار خیبر را نزد جولان اسبان با
سواران هش آینده — بس — تیغم که برای هوشکنی باشد از جنس کدورت همه جانی با
کر خصم یکی باشد و گر چند هزار — در گشتن این طایفه یکسانی باشد

با خرد در وقت کشتن صحیح جبرئیل که سر زدن از کافر بی پروری

انا علی و لذی هاشم ... لیث حروب للرجال قاصم
مخصوص فی نفعها مقادم ... من یلقنی یلقاه موت هاجم

مراد از هاشم اولاد او و مثل این بسیار است و مرتضی نجیب پدر و مادر هر دو هاشمی
بود چه پدرش بوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم است و مادرش فاطمه بنت
اسد بن هاشم و قصه الشی فصما اذا کسرته حتی یبین و اعصوصب القوم اجتمعوا و تبع

کرو

کرو و کعاود من بنج جمع مقدام مثل مفاتح و مفتاح مغز باید بن علیم زاده است و اینجا
هاشم شیر بهادر مردان شکنند جمع شونده و در گرد آن مردم پیش آینده هر که برسد
بمن برسد با و مرگی ناگاه آینده بس — در باب نسبت کسی به ...
باشد هم روز بیشتر گردن شکستن در علم و عمل چون ای بی بهره است در خاک بیفکند خطا ناو گردن

خطاب بر زبیر در حرب جمل و نواله از شکست و عمل

لا تعجلن واسمعن کلامی ... انی وهبت الذی کع القبا م
اذا المنایا اقبلت خباحی ... حملت حمل الاسد الضرغام
بباتر منفرق حسام ... عود قطع اللحم و العظام

حیام جمع حایم و الخبة نعت تغنیه العرب من حیدان الشجر و حمل حمله بردن از ثانی و تابیل
تیز کردن الخبة و تقوید خوکردن مغز باید مشتاب و بشنو سخن مرا بدرستی که من بحق پروردگار کلامه
روز دارد که چون مرگها رو آورد بخیمهای من حمله کنم حمله کردن شیر قوی بشمشیر برنده
تیز کرده بیز که خوکرده بریدن گوشت و استخوانها را — بس

در گشتن خود شتاب کردن تا کی ... و ز کینه بجا عتاب کردن تا کی
بر اسب جفا سوار بودن تا چند ... خود را ز حد به تاب کردن تا کی

خطاب بمعاویة ابن ابی سفیان در وقت بغی و طغیان

انا والله ان الظلم شوم ... و لا زال المسیء هو الظلوم
الی الدیان یوم الدین نمضی ... و عند الله تجتمع الخصوم
ستعلم فی الحساب اذا التقینا ... غداً عند الملیک من الغشوم
ستنقطع اللذاذة عن اناس ... من الدنیا و تنقطع الهموم

الشوم نقیض الیمن و الدین الجزاء و المکافاة و خصم خصومه کننده و خصوم جمع او سفرا

بجای خداپرستی ستم کردن شومست و همیشه بد کنش او ست ستمکاره بهوا
و منع در روز جزا بگذری و نزد خدا جمع شوند خصمان زود و بدانی در روز شمار چون
بهم رسیم نزد انزد پادشاه مطلق که کیست ستم کننده زود بریده شود در نازم و نی
از دنیا و بریده نشود غمها س فردا که ز هم جدا شود پاک و پلید آید بعیان ز خویش گفت و شنید
معلوم شود که کیست بدبخت و سعید مفهوم شود که کیست نادان و رشید

لأمر ما تصرفت الليالي	لأمر ما تحركت النجوم
سل الأيام عن أمم تقضت	ستخبرك المعالم والرسوم
تروم الخلد في دار المنايا	فكم قد رام مثلك ما تروم
تنام ولم تنم عنك المنايا	تنبه للمنية يا نؤوم
لهوت عن الفناء وأنت تفنى	فما شيء من الدنيا يدوم
تموت غدا وأنت قرير عين	من الغفلات في لجج تعوم

تصرف باز گشتن در کارها و تحرک جنبیدن و تقضی سپری شدن و تنبه بیدار شدن
واللهو الاعراض والغفلات بالفتح القد ... و لجج دریا والعوم السباحه مصراع ترجمه برای
کاری بزرگ باز گردد شبها برای کاری بزرگ جنبیدند ستارها پس بپرس روزگار را
از گروهی چند که سپری شدند تا خبر دهد ترا نشانهای راه فناها برای می جوی
جاودانی در سرای مرگها بس بسا بخفتی جست باشد آنچه میجوئی خواب مکن ای غافل
مشو از تو مرگها بیدار شو برای مرگ ای خواب کننده غافل شدی از فنا و تو فانی
مشوی چه نیست چیزی از دنیا که همیشه باشد بمیری فردا و نور روشن چشم باشی از
غفلتها در دریاها که شناه کنی س تا چند چنین بخواب خواهی بودن
وابسته بنان و آب خواهی بودن فردا که حجاب از میان بردارند سگ نیست که در عذاب خواهی بودن

خطاب حضرت امیر بمعاویه و مفاخره بمناقب عالیه

محمد النبي أخي وصهري	وحمزة سيد الشهداء عمي
وجعفر الذي يضحي ويمسي	يطير مع الملائكة ابن أمي
وبنت محمد سكني وعرسي	مشوب لحمها بدمي ولحمي
وسبطا أحمد ولداي منها	فمن منكم له سهم كسهمي

سکنی و دل آرام و عدول از اخی با بن امی برای اشعار است که جعفر از جانب
پدر هم برادر مرتضی بود چه اخوت ایشان از جانب پدر مشهور است و معروف
محمد پیغمبر برادر من و پدر زن منست و حمزه مهتر شهیدان هم برادر پدر
من است و جعفر که چاشت می کند و شب نگاه می کند که می پرد با فرشتگان پسر مادر منست و دختر
محمد دل آرام و زن من است آمیخته است گوشت او بخون من و گوشت من و دو
نبیره احمد دو فرزند منند از وی پس کیست از شما که بهره او را بخشی چون بخش من س

در فضل و حسب کسی نباشد چون من	از روی سخاست چشم گردون روشن
هر نکته که من ز فضل خود میگویم	گر خواهد و گر نه گوش باشد دشمن

سبقتكم إلى الإسلام طرا	غلاما ما بلغت أوان حلمي
وأوجب لي ولايته عليكم	رسول الله يوم غدير خم
وأوصاني النبي على اختيار	لأمته رضى منكم بحكمي
ألا من شاء فليؤمن بهذا	وإلا فليمت كمدا بغم
أنا البطل الذي لم تنكروه	ليوم كريهة وليوم سلم

اوان هنگام والحلم بضم الحاء البلوغ بالنوم و انما سمی به لکون صاحبه جدیرا بالحلم
والایصا کسی را وصی کردن والکمد الحزن المکتوم مصراع پیشی گرفتم شما را به اسلام همه

در حالی که بودم کودک که نرسیده بودم بهنگام بلوغ و واجب گردانید برای
من حکم کردن خود بر شما فرستاده خدا در روز غدیر خم و وصی ساخت مرا پیغمبر
برگزیدنی مرا نه او برای خشنودی ازرش تا بحکم من هر که خواهد پس کو ایمان
بیاورد باین واگر نه پس کو بمیرد از اندوه پوشیده بغم من آن دلیرم که اکاه کنند
شما اورا برای جنگ و برای روز صلح

پیغمبر حق کرد هدایت ما را	بر اهل جهان داد ولایت ما را
گر پایهٔ قدر ما ندانی نیکت	در باب تو از حدیث و آیت ما را

حکایت کویند معویه بمرتضی علیه السلام نوشت یا ابا الحسن ان لی فضایل کثیرة کان ابی سیدا
فی الجاهلیة وصهر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وانا کاتب الوحی وخال المؤمنین ومرتضی
در جواب او نوشت وصهر رسول الله از رتبت بانکه در سنه ششم هجری عمرو بن
سبع هجری عمرو بن امیه بن ضمیری را بحبشه فرستاد به پیش نجاشی که برای او ام حبیبه
دختر ابو سفیان که با شوهر خود عبد الله بن جحش بحبشه رفته بود و شوهرش آنجا
مرده بخواهد و در مجلس نجاشی عقد نکاح کردند و اورا بمدینه آوردند و باین اعتبار
معاویه خال مومنین باشد بدلیل النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم وازواجه امهاتهم
وکاتب وحی ابو بکر بود و عمر و عثمان و علی و زید بن ثابت و ابی بن کعب و عامر
بن فهیره و عبد الله بن ارقم زهری و ثابت بن قیس بن شماس و خالد
بن سعید بن عاص و حنظلة بن ربیع اسیدی و معاویه بن ابو سفیان و شرحبیل بن حسنه

این ابیات هم

هذه ارادل ابیات ... که موذی است به نظر در بی سامانی

فلو انی اطعت عصبت قومی	الی رکن الیمامة او شآم
ولکنی اذا ابرمت امرا	تخالفنی اقاویل الطغام

عصبت

عصبت الشجرة اذا عصبت اغصانها ثم ضربتها لیسقط ورقها قال الحجاج لاعصبنکم عصب
السلم والیمامة ناحیة بین الحجاز والیمن والشآم علی فعال اسم کالیمان واقاویل جمع
اقوال وطغام فرومایگان میفرماید پس اگر بودی که من فرمان برده شدمی بر هم
طپانیدمی قوم خود را تا جانب یمامه یا مردم شام ولیکن من چون استوار کردم کاری
کاری را مخالفت میکنند مرا گفتارهای فرومایگان

گر بخت مرا بحکم و فرمان بودی	هر کار که کردمی بسامان بودی
گردون همه بمراد من گردیدی	خورشید بآیین غلامان بودی

حکایت ابن اعثم کوید چون لشکر مرتضی در صفین آب فرات از معویه بستدند معویه
بتیری نوشت من عبد الله الناصح اما بعد یا اهل العراق فان معویة یرید ان یفجر
علیکم الفرات فیغرقکم فخذوا حذرکم والسلام و آن تیر را در شب
بمیان لشکر مرتضی انداخت و مردم را دغدغه پیدا شد و هر چند مرتضی ایشان را
نصیحت و تسکین فرمود نافع نبود کوچ کردند و مرتضی هم از پی ایشان فرمود تا حال
معویه و لشکر پیش آمدند و آنجا نزول کردند و مرتضی هم ملول شد و مالک اشتر
واشعث بن قیس سوار شدند و جنگی عظیم واقع شد و لشکر معاویه را از آنجا
براندند اشعث بمرتضی گفت ارضیت یا امیر المؤمنین فرمود نعم پس روی باشتر
واشعث کرد و فرمود ... الشعر ... الحرب شرب بدیهة الاقدام قبل النوف

حکایت معاونت قبایل عرب ... و غلبه کردن ... صاحب صفین

لمن الرایة السوداء یخفق ظلها	اذا قیل قدمها حضین تقدما
یقدمها فی الصف حتی یزیرها	حیاض المنایا تقطر الموت والدما
تراه اذا ما کان یوم کریهة	ابی فیه الا عزة وتکرما

ولخیل ضبر احین تدعی الی الوغا | اذا کان اصوات الرجال تغمغما

نق و نفقان جنبیدن علم از اول وحصیص بفتح حا و تغمغم حاد ابو ساسان بر شد
انجیلهٔ ربیعه و تقدم در پیش شدن و صف بسته وازارت بزنیار زه بردن و قطره
چکانیدن از اول و اجلت الضیغه ای نعلها جملها و تغمغم سخن ناپیدا کمن مغرمد
رعارالت علم سپاه که می جنبد به آن چون گفته شود که پیش دار آن را ای حصین
آید پس در آورد آن را در صف تا زیارت آرد آن را بحوضهای مرگ که هلاکت
یا بنبی آن را چون بشد و در جنگ که منع کند در خود مکر و غلبه راه بزرگی او
آن هنگام که خوانده شود دلیر را چون بشد آوازهای مرد که بسته شود س

هرکس که به آیین شجاعت علم است	در معرکه روز جنگ ثابت قدم است
از هستی و نیستی مکن اندیشه	در مذهب ما وجود اشیا عدم است

وقد صبرت عک و لخم و حمیر	لمذحج حتی ودّ قوها تندما
ونادت جذام بالمذحج و یحکم	جزی الله شرا ایّنا کان اظلما
اما تتقون الله فی حرما تنا	وما قرّب الرحمن منا و عظما
جزی الله قوما قاتلو فی لقائهم	لدی الموت قدما ما اعز و اکرما
ربیعة اعنی انهم اهل نجدة	و بأس اذا لاقوا خمیسا عرمرما

عک بن عدنان اخو معد و هو الیوم فی الیمن و لخم بالخا المعجمة حی من الیمن و منهم کانت
ملوک العرب فی الجاهلیة و هم آل عمرو بن عدی بن نصر و تندم پشیمانی نمودن و جذام
بضم الجیم قبیلة من الیمن نزل بجبال حسمی و زعم نساب مضر انهم من معد و لام مفتوح
در لمذحج برای استغاثه و حرمة الرجل اهله و بعال قدما کان که او که او هم اسم
من القدم جعل اسما من اسماء الزمان و خمیس قصد کردن از ثانی و عرمرم لشکر بسیار

معاویه بشام مقدمهٔ لشکر او بود معرفه‌اند چنانچه هم پسر هند را بزه زد و شمشیرها را
پشت کرد و باز پس ایستاد و پشت کرد و در حالی که خواند زبرقان پسر ظالم را و ذوالکلاع
را خواند کریب را و نعمت داد و عمرو او نفقان را و بشر را و مالک را و حوشب را و
خوانده معاویه بود و تاریکی شب درآمد و خواند کرز پسر نبهان را و پسر مخرق را
و حوشب را و قبیصی را و عبدالله را و ابوالاعور سلمی را س

اعدا که ز ما غصه کشیدند همه	وز خنجر ما زهر چشیدند همه
در معرکه همچو مرغ وحشی بودند	وز چتر سیاه ما رمیدند همه

حکایت حرب صفین و ذکر قبایل همدان و باز نمودن مدایح و فضایل

ولما رأیت الخیل تقرع بالقنا	فوارسها حمر العیون دوامی
واقبل رهج فی السماء کأنه	غمامة دجن ملبس بقتام
ونادی ابن هند ذا الکلاع و یحصبا	و کندة فی لخم وحی جذام
تیممت همدان الذین هم هم	اذا ناب امر جنتی و سهامی

امر سرخ و حمر جمع او و دامی خون آلوده و رهج گرد و حرب و الدجن الباس الغیم السماء
و الباس پوشانیدن و قتام گرد سیاه و ذوالکلاع بکاف مفتوحه و عین مهمله و
ذوکلع که در قطعهٔ سابق گذشت مخفف اوست بدلیل رجز مالک اشتر
الفع عنی حوشبا و ذالکلع | تحوشب الملعون اراده الطمع | و ذوالکلاع قوم اهل البدع
یوم جفاء لا جفاء و لا ورع | و گویند ذوالکلاع در زمان خلافت امیرالمومنین عمر از یمن به
مدینه رفت و چند هزار غلام همراه داشت و چهار هزار آنجا آزاد کرد و عمر گفت
باقی را آزاد کن که ثلث بهای ایشان اینجا دهم و ثلثی بشام و نیم و ثلثی به یمن او روز
دیگر همه را آزاد کرد و هیچ نگرفت و یحصب بکسر الصاد حی من الیمن و هم آهنگ کردن

وزوب کسی را کاره و سوار رسیدن وجنه سپر **مقرباید** چون دیدم اسپان از اکوفتنی
شدند بنیزه سواران آن سخ جشان بودند خون آلود ناو کرد گرد حرب در
آسمان گوگویا که آن ابری بود بجای پوش بندی آسمان پوشانیده بکرد سیاه
وبدا کرد پسر هند ذو الکلاع را و قبیله یحصب را و قبیله کنده را در قبیله لخم و قبیله جذام
آهنگ کردم همدان که ایشان چون بر سر کاری سخت سپرهای و تیرها وی اند **س**

آندم که غبار حرب انگیخته شد — بر فرق عدو خاکها بیخته شد
چون چشم بخون دشمنان کردم سرخ — دیدند بچشم خود که چون ریخته شد

وکنا دعوت فیهم دعوة فاجابنی — فوارس من همدان غیر لئام
فوارس من همدان لیسوا بعزل — غداة الوغی من شاکر وشبام
ومن ارحب الشم المطاعین بالقنا — ودهم واحیاء السبیع ویام
ومن کل حی قد اتتنی فوارس — ذوو نجدات فی اللقاء کرام
بکل ردینی وعضب تخاله — اذا اختلف الاقوام شعل ضرام
یقودهم حامی الحقیقة منهم — سعید بن قیس والکریم یحامی
فخاضوا لظاها واصطلوا بشرارها — وکانوا لدی الهیجا کشرب مدام

الاعزل الذی لا سلاح معه وقوم عزل وعزل وعزّل بالتشدید وشاکر بضم کاف و
شبام بکسر شین معجمه وارحب بحاء مهمله ودهم بضم را مهمله وسبیع بفتح سین مهمله
ویام قبایل همدان والمطاعین جمع مطعان وردینی بضم را نیزه منسوب به ردینه
نام وشعل آتش افروختن وضرام آتش افروز والحقیقة ما یحق علی الرجل ان یحمیه وفلان حامی
الحقیقة ویقال الحقیقة الرایة وسعید سردار قبیله همدان ومحامات کسی را نگاه داشتن
ولظی زبانه آتش واصطلا بآتش گرم شدن والشرارة ما تطایر من النار والشرب بالفتح

جمع شارب ومدام باده **مقرباید** ندا کردم در میان ایشان یک خواندن پس جواب
دادند مرا سواران از همدان غضبناک نی سواران از همدان که نیستند بی سلاح
بامدادی جنگ از قبیله شاکر و قبیله شبام و از قبیله ارحب نیزه زنان نیزه به نیزه و قبیله
دهم و قبیلهای سبیع و یام و از هر قبیله بحقیقت آمدند مرا سواران خداوندان شجاعت در
کارزار نیزه زنان به هر نیزه ردینی و شمشیر که پنداری از او چون آمد شد کنند قومها آتش
افروختن آتش افروز میکند ایشان را کسی که دارنده آنچه واجب است نگاه داشتن آن
از ایشان سعید پسر قیس و بزرگوار حمایت کند پس در آمدند در زبانه آتش و گرم شدند
با آتش ز ز ان آتش صحبت و بودند نزد کارزار چون آشامندگان باده **س**

جمعی که بجان و دل هواخواه منند — در هر سفری که هست همراه منند
غافل نشوم ز حال ایشان هرگز — وز نور و صفا در دل آگاه منند

جزی الله همدان الجنان فانهم — سمام العدی فی کل یوم خصام
لهمدان اخلاق ودین یزینها — ولین اذا لاقوا وحسن کلام
متی تاتهم فی دارهم لضیافة — تبت عندهم فی غبطة وطعام
الا ان همدان الکرام اعزة — کما عز رکن البیت عند مقام
اناس یحبون النبی ورهطه — سراع الی الهیجاء غیر کهام
اذا کنت بوابا علی باب جنة — اقول لهمدان ادخلوا بسلام

سمام بکسر جمع سم وخصام با کسی خصومت کردن وضیافة مهمان شدن ومراد از
مقام مقام ابراهیم وسراع جمع سریع وفرس کهام ای بطی **مقرباید** جزا دهاد
خدا همدان را بهشتها چه بدرستی که ایشان زهرها دشمنانند در هر روز خصومت کردن
مر همدان راست خوبها و دینی که می آراید ایشان را و نرمی چون رسد و خوبی سخن مر کا

که آمی ایشان زاد و سرای ایشان برای مهمان شدن شب گذاری نزد ایشان در تنگ طعام
بدرستی که همدان بزرگان ارجمند اند چنانچه ارجمند است گوشهٔ خانهٔ کعبه نزد مقام ابرهیم
مردمی اند که دوست میدارند پیغمبر را و گروه او را شتاب کنند کاشتند به کارزار نه
درنگ کنند چون باشم من دربان بهشت گویم مر همدان را در آیید بسلامت مص

درگوی وفا هرکه بلغزد قدمش — بسیار به از وجود باشد عدمش
هرکس که دم از مهر زند همچو صبح — باید بفلک زروی رغبت علمش

حکایت ابن اعثم گوید عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب مرتضی درآمد بخواست
که آنحضرت را به نیزه بزند سعید بن قیس او را بقتل آورد و این ابیات بگفت مص

الا ابلغ معوية بن حرب ٥ ورجم الغيب يكشفه الظنون ٥ بانا لا نزال لكم عدوا ٥
طوال الدهر ما سمع الحنين ٥ الم تر ان والدنا علي ٥ ابو حسن ونحن له بنون ٥
وانا لا نريد به سواه ٥ وذاك الرشد والحظ السمين ٥ و چون معویه بشنید جمعی ٥

کثیر از قبائل لخم و کنده و لخم و جذام همراه ذی الکلاع حمیری کرده گفت اخرج واقصد
بحرب همدان خاصه و چون علی این را بدید فرمود یا همدان همه گفتند لبیک لبیک
یا امیر المؤمنین فرمود علیکم بهذا الخیل فان معویة قد قصدکم بها خاصة دون غیرکم پس
سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شدند و خصم را بشکستند و مرتضی تحت با قبائل همدان
گفت انتم درعی ورمحی وسنانی وجنی والله لو كانت الجنة في يدي لادخلتكم اياها خاصة
یا معشر همدان پس این ابیات انشا فرمود و امام غزالی در احیا گوید علی از کثرت طلاق گفتن
امام حسن ملول بود و بر منبر گفت ان حسنا مطلاق فلا تنکحوه مردی از قبیلهٔ همدان بر
خاست و گفت والله ای امیر المؤمنین ما دختر به او دهیم آن قدر که اراده او باشد
اگر خواهد نگاه دارد و اگر نخواهد بگذارد و علی را خوش آمد و بیت اخیر این قطعه خواند

طعام

حکایت قتل یکی از مفسدین و اظهار شرف خود بحسب دین

ضربته بالسيف وسط الهامه — بشفرة صارمة هذامه
فبتكت من جسمه عظامه — وبينت من انفه ارغامه
انا علي صاحب الصمصامه — وصاحب الحوض لدى القيامه
اخو نبي الله ذي العلامه — قد قال اذ عممني العمامه
انت اخي ومعدن الكرامه — ومن له من بعدي الامامه

شفره تیزی کارد و شمشیر و هذام برنده و بتک بسیار بریدن و عظام و ارغام
خاک مالیدن والصمصامه السیف القاطع الذی لا ینثنی و مراد از حوض حوض کوثر
و مراد از علامت مهر نبوت که بر دوش حضرت مصطفی صلعم بود و سیف بن ذی یزن پادشاه
حبشه با عبد المطلب گفته بود از اولاد تو یظهر غلام له علامة بین کتفیه شامة کانت له الامامة
و لکم به الزعامة الی یوم القیامة و تعمیم عمامه بر کسی بستن و عمم الرجل سود لان العمائم
تیجان العرب کما قیل فی العجم توج و وجه اطلاق صاحب الحوض بر مرتضی آنکه مصطفی صلعم
با او گفت انت فی الاخرة علی الحوض خلیفتی و در فاتحه سابعه گذشت و در اقدی از زهری
روایت کند که چون مرتضی متوجه حرب عمرو بن عبد ود شد پیغمبر صلعم فرمود ادن منی
یا علی پس مرتضی نزدیک رفت و پیغمبر عمامه از سر خود برداشت و بر سر او نهاد و
شمشیر خود به او داد و فرمود امض لشأنک پس فرمود اللهم اعنه [illegible] زدم او را
بشمشیر میان تارک به تیزی شمشیر برنده بسیار برنده پس بریده از تن او استخوانها
او را و آشکارا کردانیدم او خاک مالیدن آن را من علیم خداوند شمشیر برنده که کج
نشود و خداوند حوض کوثر نزد قیامت برادر پیغمبر خدا که خداوند نشانه پیغمبری بود بتحقیق
گفت چون بر سر نهاد مرا دستار تو برادر منی و کان بزرگواری و آنکس که مر او راست

ز بعد من پیشوای س ... ای کشته عیان سر قیامت از تو

در باب صفا ختم امامت از تو ... چون دیدهٔ ما گشت بهشت روشن

دیدیم بهر قصه کرامت از تو ... نکته از مصرع اخیر توهم نکنی که خلافه

خلفا ثلثه رضی الله عنهم بغیر حق بود چه فرق میان امامت و خلافت در آخر فاتحه

سابعه گذشت یا گوئیم مفهوم ازین عبارت مجرد ثبوت امامت مرتضی را بعد از

موت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم متصل بشه یا نه و خواه منفصل سے

مرثیهٔ هاشم و یاران محبت آئین که سعادت شهادت یافتند در صفین

جزی الله خیراً عصبةً ای عصبةٍ ... حسانٍ وجوهٍ صرّعوا حول هاشمِ

شقیقٌ وعبد الله منهم ومعبدٌ ... ونبهان وابنا هاشمٍ ذی المکارمِ

وعروة لا یبعد فقد کان فارساً ... اذا الحرب هاجت بالقنا والصوارمِ

اذا اختلف الابطال واشتبک القنا ... وکان حدیث القوم ضرب الجماجمِ

هاشم پسر عتبه بن ابی وقاص مشهور بمرقال و شقیق پسر ثور عبدی و عبدالله پسر بدیل

بن ورقا خزاعی و بیت رابع بدل از مصراع سادس **منظوم** جزا دهاد خدا یسی

گروهی چه گروهی خوب رویان که افکنده شدند پیرامون هاشم شقیق و عبدالله از

ایشان بود و معبد و نبهان و دو پسر هاشم خداوند بزرگواریها و عروه دور نشده چه که

بود سواری چون حرب انگیخته شدی به نیزها و شمشیرها چون آمد شد کردندی دلیران

و بهم در شدندی نیزها و بودی سخن قوم زدن کاسهای سرها س

جمعی که برای دین شهادت یابند ... در طالع خود سهم سعادت یابند

فردا که جزا از آن در حضرت حق ... بهر ثواب صد عبادت یابند

حکایت ابن اعثم گوید روزی مرتضی در صفین رایت بهاشم بن عتبه بن ابی وقاص داد

واو بسی شجاعانه نمود و حمزه بن مالک همدانی را بکشت پس لشکر معاویه او را در میان

گرفتند و درجه شهادت یافت و بعد از او شقیق بن ثور عبدی رایت برداشت و او را

هم بکشتند پس عتبه بن هاشم برداشت و او هم مقتول شد پس ابو الطفیل عامر بن

واثله کنانی پیش رفت و بسی جراحت یافت و باز گشت پس عبدالله بن بدیل بن ورقا

خزاعی پیش رفت و حربی عظیم کرد و او کشته شد و عمرو بن حمق خزاعی جهیدان رفت و این جهاد کرد

مخرجیه سعد حرب در صفین و باز نمودن اتفاق ارباب دین

وما علقی والنا جلالی حازمٌ ... وفی یمینی ذو غرارٍ صارمٌ

وعن یمینی مذحج القماقمٌ ... وعن یساری وائل الخضارمُ

القلب حولی مضر الجماجم ... واقبلت همدان والاکارمُ

ولا ادمی بعد لنا دعائمٌ ... والحق فی الناس قدیم دائمُ

العلق صدف یقل صاحبه نمی وجه و یسار دست چپ و وایل قبیله ایست و هو وائل بن قاسط

بن هنب بن اقصی بن دعمی و الخضرم بالخاء المعجمة والمهملة الکثیر العطاء وقلب میان لشکر

وجماجم العرب القبائل التی تجمع البطون فینسب الیها دونهم **منظوم** چیست ازو ارده

من و دیناجله بنهادم در کار و در دست راست من است شمشیر خداوند تیزهای بر نده

و از دست چپ منست قبیلهٔ وائل بسیار عطا و از دست چپ منست قبیله وائل

بسیار عطاها میان لشکر پیرامون من قبیله مضر است اصول قبایل عرب و روی کرده آمد

قبیلهٔ همدان و بزرگترها و قبیلهٔ ازد و ارس مر مار است ستونها و حضرت حق در میان

مردم دیرینه همیشه است ۳ تا چند توان فکر و تامل کردن ... و ز دشمن شرع دو دل تحمل کردن

هر چند که رفق و نرم خوست خوبست ... خوش نیست بهر سفله تنزل کردن

اظهار ابطال و اندوه تمام از قتل اعیان قبیله شبام

وجهت علی شبام فلم تجبنی | بعزّ علیّ ما لقیتْ شبامُ

غوه بخت شدن از ثانی مصراع و بانگ زدم بر قبیله شبام پس جواب نکشند وا بحث
بر من آنچه دید قبیله شبام س جمعی که ندارند بدل کینه امی | هستند بجان محبت پیر من
کر رفت بپای این جماعت خاری | دیدم که بکافت خنجری سینهٔ من

مذمت بعضی از قبایل عرب بر ناکسی و دنائت نسب

وأبعدُ من حلمٍ وأقرب من خنا | وأخمل نیرانا وأخمل الخماء
موالی إیادٍ شرُّ من وطئ الحصا | موالی قیس لا انوف ولا فما
فما سبقوا قوما بوترٍ ولا دمٍ | ولا نقضوا وترا ولا ادرکوا دما
ولا قام منهم قائمٌ فی جماعةٍ | لیحمل ضیما او لیدفع مغرما

الخنا الفحش و خمول بی نامی شدن و موالی ام عهد و آزادکرده و الیه النعمة و الایدی جمع والایادی جمع الجمع و حصاة سنگ ریزه و قیس ابو قبیله بنی مضر و هو قیس بن عیلان و مراد از لا انوف و لا فما نفی ریاست و فصاحت و جماعت کرده و المغرم ما یلزم اداؤه
مصراع دورتر اند از بردباری و نزدیکتر اند از فحش و فرو مرده ترند به آتشها و بی نام تر اند بستارها ام عهدان نعمتها اند بدترین کسی که بجا سپرد سنگ ریزه را اراده کردها قبیله قیس اند نه بینی و نه دهان پس پیشی نگرفتند قومی را به کینه و نه خونی و نه شکستند کینه دار و نه دریافتند خونی را و نه ایستاد از ایشان ایستاده در میان گروهی تا بردارد ستمی را یا دفع کند آنچه او را باید کرد س

هستند جماعتی بغایت مردود | گر خانه ایشان نرود هرگز دود
هر چند که مال بی نهایت دارند | یکبار کسی نشد از ایشان خشنود

ابتهال و مناجات با قاضی الحاجات

مصراع بگفته سپر کردند قبیله عک و قبیله لخم و قبیله حمیر و قبیله مذحج و ما ... قبیله مذحج ایشان از پشیمان نخوردند و ندا کردند قبیله همدان که ای قبیله مذحج وای و شما را جزا دهاد خدای هرکدام را از ما که باشد سخن نکارد ... که آنچه نزدیک ساخته است بحق بنده از ما و بزرگ دشمنی است جزا دهاد خدای ... کوشش کردند در کارزار ایشان نزد مرگ در زمان قدیم چه غالبا ... کنند قبیله ربیعه را قصد می کنم از این سخن ... ایشان از اهل شجاعت و سخن ...

چون به عقبه لشکر بسیار س چون لشکر من همه هستند بضرب
افروخته اند بر فتنی آتش حرب | گاهی که بقصد دشمنان تیغ کشند خورشید صفت زوند از شرق بغرب

حکایت روایت کنند که مرتضی علیه السلام روزی در صفین علم سیاه بحصین بن منذر داد و او را با پانصد مرد از پهلوانان ربیعه و صد مرد از دلیران مذحج بحرب فرستاد و حصین قصد سراپرده معاویه کرد و معاویه جمعی از قبایل عک و لخم و حمیر را بمعارضه ایشان ساخت و حرب عظیم واقع شد و حصین و اصحاب او غالب شدند بسراپرده معاویه رسیدند و شخصی از قبیله همدان گفت و بحکم با اهل الکوفه ... الله فاکرم ... مرتضی در آن وقت این ابیات فرمود

أذقنا ابن هند طعننا وضرابنا | بأسیافنا حتی تولّی وأحجما
وفرّ ینادی زبرقان بن ظالم | وذا کلعٍ یدعو کریبا وأنعما
وعمروا ونعمانا وبسرا ومالکا | وحوشبَ والداعی معاویةَ أظلما
وکرز بن نبهان وابنی محرّق | وحربا وقینا عبّینا وسلما

زبرقان بتقدیم زاء معجمه مکسوره بر مهمله مکسوره و ذو کلع بفتح کاف و لام و او از قبیله حمیر از ملوک یمن و در صفین کشته شد و ... الشاه | فان یک اهل الشام اودی بهاشم

واُوْدوا ابهمان والقوان كلا   فهذا عبيد الله والمرء حوشب   وذو كلع اضحوا ابرابة فيلي

وكريب مصغر كرب بن صباح بن ذي يزن حميري واو روزي در صفين بميدان آمد
ومبارز جست ومرتفع بن وضاح خولاني پيش رفته مقتول شد پس ابن شرحبيل
بن طارق بكري پيش رفت پس حارث بن الجلاح حكمي پس عباد بن مسروق همداني
وهمه كشته شدند پس مرتضي پيش فرمود واورا بكشت وانعام نعمت دادن وعمرو
پسر عاصي ونعمان بفتح نون پسر بشير قيسي وبشر پسر ارطاة فهري ومالك پسر
منهو فضاعي واو در صفين بدست حجر بن عدي كندي كشته گشت وحوشب بفتح حاء
مهمله وشين معجمه واو را ذو الظليم گفتندي ودر صفين بدست سليمان بن صرد خزاعي كشته شد
ومعاوي مرخم معويه براي ضرورت شعر واظلام بتاريكي شب شدن وكرز بضم كاف
ونقديم راي مهمله را مشدده وحوشب ومنقه پسر وداع حميري وقيس مطاع بن خطب واني
~~وحليسه وحوشب ومنقه پسر وداع حميري وقيس مطاع بني~~
بعد از كريب بدست مرتضي كشته شدند ومرويست كه مرتضي فرود آمد وبعضي از ايشان را
بر بالا وبعضي انداخت ومنحوا ندا الشهر الحرام بالشهر الحرام والحرمات قصاص فمن اعتدي
عليكم فاعتدوا عليه بمثل ما اعتدي عليكم واتقوا الله واعلموا ان الله مع المتقين وعبيد
عبيد الله پسر امير المومنين عمر خطاب واو بدست عبيد الله بن سوار عبيدي مقتول شد
وبعضي گويند بدست حريث بن خالد وبعضي گويند بدست هاني بن خطاب وبعضي گويند
هاني بن عمر وبعضي گويند محرز بن صحيح ومرويست كه چون عبيد الله بميدان آمد ومبارز
جست محمد بن حنفيه ميخواست كه پيش رود مرتضي فرمود مكانك يا بني لا تخرج اليه محمد
گفت ولم ذلك يا امير المومنين فوالله ان لو دعاني الي البراز لو [illegible] اليه مرتضي
فرمود يا بني لا تقل في ابيه الا خيرا وسلم ابو الاعور عمرو بن سفيان سلمي كه در وقت توجه

بدست او

معاويه

۲۸۵

الهي انت ذو فضل ومنّ   واني ذو خطايا فاعف عني
وظني فيك يا ربي جميل   فحقق يا الهي حسن ظني

بتحقيق درست كردن مفرمايد اي معبود من تو خداوند احسان كه وانعامي وبداري
كه من خداوند گناهانم پس عفو كن از من وگناهان من در تو اي پروردگار من نيكو گمان
نيكوست پس درست كن اي معبود من خوبي گمان مرا   س

ماييم كه صد هزار طغيان داريم   اقرار بتقصير وبعصيان داريم
فردا كه حساب نيك وبد خواهد بود   با عجز ونياز وچشم گريان داريم

تضرع وزاري بحضرت باري

اللهم لا تعذبني فاني   مقر بالذي قد كان مني
ومالي حيلة الا رجائي   بعفوك ان عفوت وحسن ظني
فكم من زلة لي في الخطايا   عضضت انا ملي وقرعت سني

پس دندان مفرمايد اي معبود من عذاب مكن مرا چه بدرستي كه من اقرار
كننده ام بانچه بتحقيق بوده است از من ونيست مرا هيچ چاره مگر اميد من
بعفو تو اگر عفو كني وخوبي گمان من پس بسيارست لغزيدن قدم مرا در گناهان
بدندان گرفتم سرهاي انگشتان خود را وكوفتم دندان خود را   س

يارب ز نهان حجاب غفلت بردار   باشد كه بشوم ز عمر خود برخوردار
چون من بگناه خويش دارم اقرار   درياب مرا بفضل خود اي غفار

يظن الناس بي خيرا واني   لشر الناس ان لم تعف عني
ومن بيدي تخبش طويل   كاني قد دعيت له كاني
اجن بزهرة الدنيا جنونا   وتفني العمر منها بالتمني

فلو أني صدقت الزهد فيها   قلبت لأهلها ظهر المجن

يقال ان جن بدى الساعة اهوالا اى بدا هها واختباس باز داشته شدن و
جنون ديوانه شدن ويقال جن الرجل جنونا على مالم يسم فاعله والجكو ركم وجم
والنر هو المنظر الحسن وقوله تم رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه اى حققوا العهد
بما اظهروه من افعالهم والمقلب باز گونه کردن از ثانی و مجن سپر فراخ و فتح
وعيث له بعد از كاف ثانى مقدر وحذف او براى اشعار است ملال بر تبه
كه مجال سخن نيست مى تواند بود كه دجن را خبر او دار نهد ليكن اول انسب است مصرع اول بيد
گان مى برند مردم بى خبر و بدرستى که من هر آینه به تر بودم اگر عفو کنى از من
و در پیش من جای باز داشتنی در از است گويا من بحقيقت خوانده شده ام
برای آن که ويا من بحقيقت خوانده شده ام براى آن ديوانه مى شوم
دنيا ديوانه شدنى و نيست مى شود زندگانى بآرزو کردن از دنیا پس اگر
باشد انکه درست کنم ترک را در دنيا باز گونه کنم مر اهل دنيا را پشت سپر

تا کی بگناه خود شوم آلوده   وز مردم غافل شنوم بیهوده
یارب کرمی کن که نشینم فارغ   وز هر دو جهان شود دلم آسوده

نصيحة العلي امير المؤمنين م حسين

ومن كرمت طبائعه تجلى   بأثواب مفضلة حسان
ومن قلت مطامعه تغطى   من الدنيا بأثواب الأمان
وما يدري الفتى ماذا يلاقي   إذا ما عاش من حدثان الزمان
فإن غدرت بك الأيام فاصبر   وكن بالله محمود المعاني
ولا تك ساكنا في دار ذل   فإن الذل يقرن بالهوان

وان

وَإِنْ أَوْلَاكَ ذُو كَرَمٍ جَمِيلًا ... فَكُنْ بِالشُّكْرِ مُنْطَلِقَ اللِّسَانِ

تحلی آراسته شدن و تفضیل فاضل کردن و تغطی پوشیده شدن والمحدث بالفتح الحادثه والمعانی جمع معنی بمعنی المقصد و الذل بالکسر بالضم بمعنی خوار شدن بالکسر بمعنی لینی و الطلاق گشاده شدن **معنی بیت** هر که بزرگ باشد سرشتهای او آراسته شود بادبهای فاضل کرده خوب و هر که اندک باشد طبعهای او پوشیده شود از دنیا کجا امن و غیدانه جوانمرد که بچه میرسد چون زندگانی کند از حادثه زمان پس اگر بی وفائی کند با تو روزگار پس اگر صبر کنی و باشی بخدا ستوده مقصدها و مباش آرمیده در سرای خواری چه درستی که خواری پیوسته باشد بخواری اگر چه ترا خدا و ند کرم چیزی او پس باش که زبان بشکر گشاده

ن

س
ای دوست طمع ترا بخوف رکند ... بر هر که طمع کنی ترا خوار کند
زنهار که در صبر و قناعت کوشی ... تا چرخ ترا مرکز هر کار کند

امر بصبر که مفتاح مطالب و مصباح مآرب است

اَلصَّبْرُ مِفْتَاحُ مَا يُرَجَّى ... وَكُلُّ خَيْرٍ بِهِ يَكُونُ
فَاصْبِرْ وَإِنْ طَالَتِ اللَّيَالِي ... فَرُبَّمَا طَاوَعَ الْحَرُونُ
وَرُبَّمَا نِيلَ بِاصْطِبَارٍ ... مَا قِيلَ هَيْهَاتَ لَا يَكُونُ

مطاوعه فرمان برداری کردن و حرون اسب که بر جای بایستد و نرود **معنی ابیات** صبر کلید آن چیزی است که امید داشته شود و هر چیزی بصبر میشود پس صبر کن و اگر چه دراز باشد شبها پس بسا که فرمان برد اسب بر جای ایستاده و بسا که یافته شود بصبر آنچه گفته شود و دور شدن او و راست نمی شود **س**

صبر است که مفتاح سعادت باشد ... صبر است که مصباح عبادت پیشه
گر صبر کنی زود مهیا گردد ... چیزی که ترا با آن ارادت باشد

نهی از کراهت مکروه دنیوی که مشتمل است بر حکم و مصالح معنوی

لا تُکْرِهِ المکروهَ عند نزولِهِ ‌ ‌ ‌ اِنَّ الحوادثَ لم تزل متباینةً
کم نعمةٍ لم تستقلَّ بشکرِها ‌ ‌ ‌ للّٰه فی طیِّ المکارهِ کائنةً

تباین از یکدیگر جدا شدن و استقلال خود برداشتن و بار برداشتن و لله متعلق بشکر و فی طی کائنة و او صفة نعمة میفرماید دشوار مدار دشوار را در وقت فرود آمدن بدرستی که حوادث همیشه از یکدیگر جدا اند بس نعمت که خود مشغول نشوی بشکر آن مر خدا را که در طی دشوار بها حاصل است س گاهی که زدوستان جفائی بینی ه وز گردش آسمان بلائی بینی زنهار مخور غصه که از عالم غیب ه ناگاه شود فتح و صفائی بینی ه شرب سرا و آسود و منع ازغا بغصه و زنون

هوّن الامر تعش فی راحةٍ ‌ ‌ ‌ قلّ ما هوّنتَ الّا سیهونْ
لیس امر المرء سهلاً کلّه ‌ ‌ ‌ انّما الامر سهولٌ وحزونْ
تطلب الراحة فی دار الفناء ‌ ‌ ‌ خاب من یطلب شیئاً لا یکونْ

میفرماید آسان کن کار را تا زندگانی کنی در آسایش اندک باشد چیزی که آسان کنی مگر که زود آسان شود نیست کار مرد آسان همه آن نیست کار مگر آسان نها و درشتها میجوئی آسایش در سرای رنج بی بهره باشد هر که جوید چیزی را که نباشد س جمعی که طریق لطف واخلاق گیرند ه در غایت عقل خوی انسان گیرند ه با اهل زمانه سخت کوشی نکنند ه هر کار که رو نماید آسان گیرند ه

اذا هبّت ریاحک فاغتنمها ‌ ‌ ‌ فعقبی کلّ خافقةٍ سکونُ
ولا تغفل عن الاحسان فیها ‌ ‌ ‌ فلا تدری السکون متی یکونُ

خفقان جنبیدن باد و خافقة صفت ریح مقدر که مؤنث سماعی است و ضمیر فیها راجع باد میفرماید چون وزد بادهای تو بس غنیمت شمار آن را که انجام هر بادی جنبنده آرمیدنست غافل مشو از نیکی کردن آن با آنکه چه غنیمت که آرمیدن آن کی خواهد بود س تا چند جفا و جور اندیشه کنی ه فرض است که دیو نفس در شیشه کنی ه امروز که از دست تو می آید کار ه حیف است که غیر مردمی پیشه کنی ه شکایت از جور جفای روزگار و دعوی کمال و اصطبار

تنکّرَ لی دهری ولم یدرِ انّنی ‌ ‌ ‌ اعزُّ وروعاتُ الخطوب تهونُ
فظلّ یرینی الخطب کیف اعتداؤُهُ ‌ ‌ ‌ وبتُّ اُریه الصبر کیف یکونُ

نکرة فتنکّر ای تغیّرة فتغیّر الی المجهول میفرماید متغیر شد مرا روزگار من و نمیداند که من غالبم هر سوم و ترسهای کارها و بزرگ آسان میشود پس روزگار میگذارد که می نماید مرا کاری بزرگ که چگونه است بیداد کردن آن و شب میگذارم که مینمایم او را صبر که چگونه می باشد س ایام که میکند جفا در همه روز ه یکبار نمی رسد ز اتفاق بغور ه من عاجز بجرخ او نخواهم گفتن ه هر چند که میکند تعدی و جور ه اظهار شکر در اثر کارد و نخسته شدن اندکی اضطرار

الدهر ادّبنی والیأس اغنانی ‌ ‌ ‌ والقوتُ اقنعنی والصبر ربّانی
واحکمتنی من الایّام تجربةٌ ‌ ‌ ‌ حتّی نهیتُ الّذی قد کان ینهانی

اقناع خورسند گردانیدن و احکام استوار کردن و نهی باز زدن از شی میفرماید روزگار ادب کرد مرا و نا امیدی بی نیاز کردانید مرا و قوت خورسند گردانید مرا و شکیبائی پرورد مرا و استوار کرد از روزگار مرا آزمایش تا باز زدم آن کسی را که بتحقیق بود که باز میزد مرا س از چرخ بسی رنج و تعب یافته ام ه وز گردش ایام ادب یافته ام ه فارغ بنشین که من درین کنج خراب ه صد گنج مراد در طلب یافته ام ه نهی از فروتنی با مردم دنیه و تحریض بفزع علی

لا تخضعنَّ لمخلوقٍ علی طمعٍ ‌ ‌ ‌ فانّ ذلک وهنٌ منک فی الدّینِ
واسترزق اللّه ممّا فی خزائنه ‌ ‌ ‌ فانّما الامر بین الکاف والنّونِ
انّ الّذی انت ترجوه وتأمُلُه ‌ ‌ ‌ من البریّة مسکینُ بنُ مسکینِ

الوهن الضعف و الخزانه بالکسر المکان الذی یخزن فیه المال و الخزائن جمعها و قال الجوهری المسکین الفقیر و کان یونس یقول المسکین اشد حالا من الفقیر قال و قلت لاعرابی افقیر انت فقال لا و اللّه بل مسکین و قال النووی فی الروضة الفقیر هو الذی لا مال له و لا کسب یقع موقعا من حاجته و المسکین هو الذی یملک ما یقع موقعا و لا یکفیه فالفقیر اشد حالا من المسکین و هذا هو الصحیح و حکی ابو اسحاق المروزی و مصراع رابع اشارة بآیت انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و قال الکاشی فی الاصطلاحات کلمة کن صورة الارادة الکلیة و سمیتها کلمة الحضر میفرماید فروتنی مکن هیچ آفریده را بر طمع چه بدرستی که آن سستی است از تو در دین و بجو روزی

دیگر روزی از خدا از آنچه در خزانهای اوست چه نیست فرمان خدا اگر در میان کاف و نون
بدرستی که آنکس که تو امید میداری باو امیدوار میشوی باو از خلایق مسکین پسر مسکین است س
ای یافته از جانب حق ناز و نیاز ه زنهار مبر پیش کسی دست نیاز ه از غیر خود از غیر خدا هیچ توقع
شد نیست که نا امید میگردی باز ه ما احسن الدین والدنیا اذا اجتمعا ه لا بارک الله فی الدنیا
بلا دین ه لو کان باللب یزداد اللبیب غنی ه لکان کل لبیب مثل قارون ه لکنما
الرزق بالمیزان من حکم ه یعطی اللبیب و یعطی کل مأفون ه میزان ترازو و مأفون کسی که
او را رای نباشد میفرماید چه خوب است دین و دنیا چون جمع شوند برکت مکناد خدا در دنیای
بی دین اگر بودی که بخرد افزون کردی خردمند توانگری را هر آینه بودی هر خردمندی مانند
قارون ولیکن روزی ترازو است از حاکمی که میدهد خردمند را و میدهد هر نادان را س
گر علم کسی موجب حشمت بودی ه [illegible] بودی ه گر مال جهان بقدر حکمت بودی ه
مارا همه روز نان و نعمت بودی ه دم زدن از لوازم تقدیر و منع کردن از حیله و تدبیر
ما لا یکون فلا یکون بحیلة ابدا وما هو کائن سیکون   سیکون ما هو کائن فی وقته
واخو الجهالة متعب محزون   یسعی القوی فلا ینال بسعیه   حظا ویحظی عاجز و مهین
مهین ضعیف و زبون میفرماید آنچه نمیشود پس نمیشود بچاره هرگز و آنچه او شدنی است زود میشود
زود میشود آنچه شدنی است در وقت خود و برادر نادانی در رنج افکنده اند و غمناک میشود به
توانا پس نمی یابد بسبب خود بهره را و فیروز میشود سست و زبون س آنکه گنج یافت از خط
دولت بخت ه هر چند که کوشید نشد صاحب بخت ه هر چیز که میشود بتقدیر خدا است ه
بی حکم خدا برگ نیفتد ز درخت ه ارشاد بتسلیم و خرسندی و منع از عجب و خودپسندی
افلح الحریص ما الکنه   ولم یأت من امره اذنبه   واعجب ما العجب فانما ده
دنا و بر الله فاستغنه   فدع عنک ما اشتد بعده   سیفتحک یوما بکی سنه
ای بعجب افکند ترا و عجب بالقصم خود بینی است عجب بالعجب از قبل قربا و قربانا و اقتنا کشیده او را باید برای تعدیه

واستحسان

هرکس که بعقل خویش مغرور

واستحسان نیکو شمردن و قول تعالی و ما تفعلون فاوفیه یجری مجری ابلیس و سنه سال میفرماید
چون مرد خوشنود نباشد بآنچه ممکن شود او را و نیابد از کار خود بار است ترا ن و افکند ترا بعجب
بکند او را در گرفته کند او را تکبر پس نیکو شمارد آن را پس بگذار او را چه بحقیقت بست تدبیر او زود بگذر
روزی و بگذر بدسالی س هرکس که بعقل خویش گردد مغرور ه در مذهب ارباب صفا باشد دور
بگذار که چاه جهد ظلمت به روز ه در روز نیفتد کس نگردد مستور ولقد بالغ بالتی هو فی العجز حقی و در دنیا بالجمله و حقی
عش من نفسک الحیاة وضمنها   و توق الدنیا ولا تأمنها   انما حینها المستقبل الموت و
ادخلها لتخرج عنها   سوف یبقی الحدیث بعدک فانظر   ای امر و شر تعجب فکنها
عش زندگی کن و استجنب بازر فتنی واحد و سخن و بیت اخیر ناظر بحیلام احادیث
میفرماید بستان از نفس خود حیاء او نگاه دار آن را او بپرهیز از دنیا و ایمن مشو از آن بدرستی که
آمدی تو بدنیا تا بیش باز روی مرگ را و در آورده شدی بدنیا تا بیرون روی از آن زود باید
سخن بعد از تو پس ببین کدام سخن را دوست میداری پس باش آن سخن س
ای طبع تو از اهل زمین برده فروغ ه زنهار که دل بجا مگردان روز حشر ه هر چند که اسباب جهان جمع کنی
در خدمت عقل نام و ننگ از تو به ه بیان بی اعتباری جهان و سرعت انقلاب زمان
دنیا تنقل باهلها فی کل یوم مرتین   فغدوها للجمع ورواحها للشتات بین
غدو بامداد کردن و جمع گرد آمدن میفرماید دنیا میگردد با اهل خود در هر روز دو بار بیامد آ
کردن او برای گرد آمدن است و شبانگاه کردن او پراکندگی و جدا شدن است س
ایام بهر رنگ برآید هر دم ه اطوار عجب نماید هر دم ه صد فتنه که بی خوف از آن می آید ه از عالم
روزگار زاید هر دم ه شکایت از مردم منافق که بدل منافق اند و بزبان موافق
هذا زمان لیس اخوانه   یا ایها المرء باخوان   اخوانه کلهم ظالم
لهم لسانان و وجهان   یلقاک بالبشر وفی قلبه   داء یواریه بکتمان
حتی اذا ما غبت عن عینه   رماک بالزور و بهتان   هذا زمان هکذا اهله
بالود لا یصدق اثنان   یا ایها المرء کن مفردا   دهرک لا تأنس بانسان

هر حسن البشر بكسر الباء اى طلق الوجه و آزرى يقال فى الاعيان كالسهم و الجرو فى المقال كناية
عن الشتم نحو الذين يرمون المحصنات و صداقت دوست داشتن از خاص صفر باید این معنی
است که نیستند برادران او ای مرد برادران برادران او هیچ ایشان ستم کننده اند طرفین
راست دو زبان و دو روی می بینید ترا کشاده رویی و در دل او دردی است که پنهان
میدارد آن را بپوشیدن بر تنه که چون غایب شوی از چشم او دشنام دهد ترا بد روح و بهتان
این زمانی است که این چنین است اهل او بدوستی ثابت دوست ندارد ترا دو کس ای مرد تا سی
تنها در روزگار خود انس بگیر با دی س تا چند تو اتفاق با شخص شوم ه و ز غایت جهل چون بتی
از خاک نفاق که نهالی روید ه شک نیست که باشد این بد این میوه مبالغه در محافظت زنان از مردان
و منع از سپردن شان این بخ وان لا تأمنن على النساء اخا اخا ما فى الرجال على النساء امين
كل الرجال تعفف جهده لا بد ان بنظرة سيخون والقبر اوفى من وثقت بعهده
ما للنساء سوى القبور حصون تعفف از حرام باز ایستادن صفر باید باید که ایمن نشود بر زنان
برادری از برادری نیست در مردان بر زنان ایمنی هر یک از مردان و اگر چه باز ایستند از حرام
در حالی که کوشیده باشند نیست هیچ چاره که بیک نظر نه خیانت کند گور و فا کننده ترکسی است
که اعتماد کنی بعهد او نیست مر زنان را غیر گور نگاه دارنده س باشند زنان بعقل و ایمان سست
هرگز نکنند عهد و پیمان درست ه مشکل که شود به آخرت اهل نجات ه هر کس که خلاص خود از این قوم بجست
بیان بی وفائی و سستی زنان که از علی اندوه از خدا آگاه لئن … لا ينقض اتئاي عهدها
فليس لمخضوب البنان يمين وان هي اعطتك الليان فانها لغيرك من خلانها ستلين
تمتع بها ما ساعفتك ولا تكن عليك شجى فى الصدر حين تبين يعنى سوگند و بیان و علامت نرمی کرد
و خلان جمع خلیل و مساعفت یاری کردن و نزدیک شدن و شجی چیز غمناک شدن صفر باید آنچه اگر
سوگند خورد زن که نشکند دوری پیمان او را پس نیست مرزنگ کرده سر انگشت را هیچ سوگندی
و اگر او بخشد ترا نرمی کردن پس بدرستی که او مر غیر ترا از دوستان خود زود نرم شود بر خوردار شو
با و که مادام که یاری کند ترا او باید که نباشد بر تو اندوهی در سینه آن وقت که جدا شود س

الخوی

عهدی که زنان کنند بی بنیاد است ه و ز دست زنان بهر طرف فریاد است ه مردی که ز قید نیک و بد آزاد است
داند که حدیث این جماعت باد است ه اظهار حرمان در عین وصال و دم زدن از عطش در میان زلال
قالوا حبيبك دان منك مقترب وانت ذو وله فى الحب حيران قلت قد يحمل الماء الطهور على
ظهر البعير و يبري وهو ظمآن الوله الحيرة والطهور ما يتطهر به و بعير اشتر صفر باید گفتند دوست تو
نزدیک است از تو نزدیک شونده است و تو خداوند حیرانی در دوستی سرگشته گفتم تحقیق بار کرده شود
آب پاک کننده بر پشت شتر در رود و او تشنه باشد س آنکه ام که چه روز روشنی یافت شبی
در عین وصال ای نگار عطشی ه مانند شتر که آب دارد در بار ه و ز غایت تشنگی رمد جان بلبش ه
خطاب صواب بطاق امیر المؤمنین عمر بن الخطاب انا نعزيك لا انا على ثقة
من الحيوة ولكن سنة الدين فلا المعزى بباق بعد ميته ولا المعزي ولو عاشا الى حين
صفر باید بدرستی که ما عزا میدهیم ترا نه آنکه ما برا اعتماد دیم از زندگی و لکن عزا دادن سنت دین
است پس نه عزا داده باقی است بعد از میت خود و نه عزا دهنده و اگرچه زندگانی کنند تا زمانی س
ای بهر عزا سیاه پوشیده چه دود ه و ز فعل تو گشته اهل حق ناخشنود ه بسیار مخور غم که فلاکت نبرد
او رفت و تو هم در پی او خواهی بود ه نهی از ارتکاب غربت که مودی است بتفرقه و کربت
یا قوم لا تغربوا فى غربة ابدا ان الغريب غريب حيث ما كانا غربت از وطن جدا شدن
صفر باید ای قوم رغبت مکنید در غربت هرگز بدرستی که غریب غریب است آنجا که هست س
ای چشم مرا ز … زنهار که از خانه مشو هرگز دور ه خالی ز کدورتی ندیدیم غریب
با شمع چو شام غربتان مشهور ه شکایت از خوف … لولا الذين لهم ورد يقومونا
و آخرون لهم سرد يصومونا لدكدكت ارضكم من تحتكم سحرا لانكم قوم ما تطيعونا
ورد بکسر نوبت و سرد پیاپی روزه داشتن و تدکدک الجبال ای صارت دکا و آیت وهی
روابی من طین واحدها دکاء صفر باید اگر نبودندی آنانکه مرا ایشان راست نوبتی که بر خیزند و نماز گزارند
که مرا ایشان راست پیاپی روزه داشتن که روزه میگیرند هر آینه نرم شدی زمین شما از زیر شما سحری برای
آنکه شما قومی هستید اگر فرمان نمی برید س دارند جماعتی عبادت تمام ه و ز غایت طاعت اند دایم خرم

کرامات این طایفه مانع نشود ه در روی زمین ناز دیده مردم نفی تاثیر نجوم در اهل حقایق و علوم
اناس فی بعده فیها النجوم وما هو عندهم شیء کاین ذنوبی اخاف اما النجوم فانی من شرها آمن
قران اجتماع دو کوکب در یک نقطه از دایره بروج واین جا اگر مقابل آفتاب و ما بینه آنرا اجتماع گویند
واگر میان آفتاب و یکی از کواکب خمسه متحیره باشد آنرا احتراق آن کواکب گویند واین دو بیت را
نکی که کواکب هیچ اثر نیست آری انسان کامل بر جنبه میرسد که کواکب رو اثر نمی تواند کرد چنانچه
شنیده باشی که بعضی از صحابه زهر خورده نمرد در ایشان اثر نکرد و در بعضی نسخ بجای این کاهی ولی
السلطانیه ثانیه میفرماید آمد منجم بگو که ترسند مرا ستارگان و آنچه از ستارگان شنوده است
کلمات خود را میترسم پس اما ستارگان پس بدرستیکه من از شر ایشان آمنم س جمیع نجوم را بسیار کنند
دایم سخن از عالم اسرار کنند چو فنا و رشوه خطا ایشان ظاهر ه اگر کشف حجاب و ابهام بدر کنند ه تحقیق قال المعاصی تعالی
تفاءل بما تهوی یکن فلقلما یقال لشیء کان الا تحققا تفاءل فال زدن و نکو تن همت بستن وابن
عباس گوید مصطفی صلعم تفاءل بما تهوی یکن و در تقلید این بیت فرمود میفرماید فال زن با بخت دو
داری تا بشود پس اندک باشد که گفته شود هر چیز برای که نشد مگر که بشود س هر فال که میزنند از عالم غیب ه
تا کا کند ظهور بی شبهه و ریب ه چون فال بمطرقی دارد اثری ه سعی نیک فال بد زدن باید
دم زدن از شرف صحبت اهل ادب نحن الکرام بنو الکرام وطفلنا فی المهد یکنی
انا اذا قعد اللئام علی بساط العز قمنا مهد گهواره و کنایت کنیت کردن و قال الرضی اعلاه
علی علمه اضرب العلم اسم وهو الذی لا یقصد به مدح ولا ذم کزید و عمرو او لقب وهو ما یقصد به احدهما
کالمصطفی والمرتضی او کنیه وهی الاب او الام او الابن او البنت مضافات نحو ابو الحسن وام کلثوم
و ابن آوی و بنت وردان والفرق بینها اللقب یمدح الملقب به او یذم بمعنی ذلک
اللفظ بخلاف الکنیة فانها تعظیم لا بمعناها بل بعدم التصریح بالاسم فان بعض النفوس یأنف من ان
یخاطب باسمها وقد یکنی فی الصغر تفاؤلا لان یعیش حتی یصیر له ولد اسمه ذلک و بساط شادروان
میفرماید ما بزرگانیم پسر بزرگان که در کودکی ما در گهواره کنیت نهاده میشود بدرستی که ما چون بنشینیم
ناکسان بر شادروان عزت برخیزیم ه ماس امروز کسی نیست بعالم چون ما ه در فضل و کرم نبود جام چو نما ه

این نکته یقین بدانکه بیگ شخص نکره پیدا نشود ز نسل آدم چون ما ه معما باسم شریف حضرت محمد بر وفق حساب ابجد
الاخذ و عدد موسی مرتین وضع اصل الطبایع مرتین وسکة خان شطرنج خذها
و ادرج ما بین ذینا للمدرجین فذلک اسم من یهواه قلبی ومطلب جمیع من فی الخافقین
و مراد از وعد موسی میم که بحساب ابجد چهل است و حق تعالی وعده موسی اربعین لیلة و مراد از
اصل الطبایع دال چه آن عناصر است و عناصر چهار است و سکه بکسر کوی و خان کاروان سرای
و مراد از شطرنج صغیر که صعصعه بن داهر ساخته برای یکی از سلاطین هند که بحرب اعتقاد نبود
و هیچ معارفی نداشته و مراد از شطرنج خانه ح وصف از صفوف شطرنج هشت است و ادراج
در نوردیدن و خافقان افق المشرق والمغرب و این معما باسم مصطفی صلعم یا باسم مهدی است
میفرماید فراگیر عدد موسی را دو بار و بنه پنج سر شهار را در زیر این دو و کوی خان شطرنج پس فرا
گیر آن را و درج کن در میان این دو درج کرده شده پس آن نام انکس است که دوست میدارد او را
دل من و دل همه کسانی که در مشرق و مغرب اند س کاهی که زکوی او نشوم آواره ه افتم بدرو نهیج
بیچاره ه محراب بجز از دل منقش هانم ه تا با ز دلم نبود یکباره ه خطاب بفاطمه برای اطعام
مسکین غم خورده که سوره هل اتی بسببش نزول کرده فاطم ذات المجد والیقین یا بنت خیر الناس اجمعین
اما ترین البایس المسکین قد قام بالباب له حنین یشکو الی الله و یستکین یشکو الینا
جایعا حزین کل امرء بکسبه رهین وفاعل الخیرات بالله یدین موعدنا فی جنة علیین
حرمها الله علی الضنین وللبخیل موقف حزین تهوی به النار الی سجین شرابه الحمیم و
الغسلین یمکث فیها الدهر والسنین بائس سختی رسیده و استکانه فروتنی کردن و دین وام داد
وعلیه بضم عین و تشدید لام غرفه و اصلش علیوه و مشتق از علو و بعضی گویند علیه بکسر است و
مضاعف و قال ابن عباس الجنان سبع جنة الفردوس و جنة عدن و جنة النعیم و دار الخلد
جنة المأوی و دار السلام و علیین و سجین طبقه هفتم زمین و بعضی گویند جایی در دوزخ
و غسلین آنچه از دوزخیان رود میفرماید ای فاطمه خداوند بزرگی و یقین ای دختر بهتر مردم
می بینی سختی رسیده درویش را حقیقت ایستاده است به در مرور آلت نالیدن نامیکند بخدا و فروتنی
میکند گله میکند با گرسنه اند و هناک هر مردی بکار خود گرو کرده شده است کننده خیرها وام میدهد

بخدا وعده گاه او در بهشت غرفهاست حرام کرده است خدا آنرا بر بخیل و بر بخیل رسد جای
ایستادنی درشت انداز د آتش او را بطبقهٔ هفتم زمین شراب او آب گرم باشد و آنچه اندرو خانی
رود در تنگ کند در آن روز کار و سالها س ای بافته از فضل خدا بخشش و کاهرکه شور دو چار باشی
باید که نوازش نبایدت ه وجود بخ بدن تسکین ه جواب فاطمه زهرا حضرت مرتضی را علیهما الصلاة والسلام
امرک سمع یا ابن عم وطاعه اطعمه ولا ابالی الساعه ادعو اذا شبعت ذا المجاعه ان
ادخل الخلد ولی شفاعه سمع و طاعه یعنی مفعول و شبع سیر کردن و مجاعت گرسنگی
حکایت از مشرکان با ایذاء عثمان بن مظعون و تهدید او جمعی از قوم لطم او امن تذکر قوم ملعون
اصبحت مکتئبا تبکی کمحزون امن تذکر اقوام ذوی سفه یغشون بالظلم من یدعو الی الدین
لا ینتهون عن الفحشاء ما امروا والغدر فیهم سبیل غیر مامون الا تعدون اقل الله خیرهم انا
غضبنا لعثمان بن مظعون اذ یلطمون ولا یخشون مقلته طعنا دراکا و ضربا غیر موهون
تذکر یاد کردن و وصف قوم بغیر ملعون برای تنبیه بر کراهت لعنت و اصبحت خطاب با نفس خویش و فحشا
زشتکاری و اقتلال اندک کردن و عثمان ابو السائب پسر مظعون الطافة ابن حبیب بن وهب بن
حذافة بن جمح و او از اکابر صحابه بود و در بقیع مدفون است و لطم طپانچه زدن از ... و المقلة پیه چشم یعنی
التی تجمع البیاض والسواد و دراک پیاپی کردن و بیت ... اشارت باآنکه ولید بن مغیره در وقتی که
مسلمانان مغلوب کفار قریش بودند عثمان بن مظعون را بجوار خود گرفت و از شر کفار سلامتی یافت
لیکن چون نمیدید که صحابه در زحمت اند برای موافقت با ایشان جوار ولید را رد کرد و هر چند که ولید
مبالغه کرد که جوار مرا رد مکن نشنید و در آن مجلس لبید بن ربیعه میخواند الا کل شیء ما خلا الله باطل
و کل نعیم لا محالة زائل و عثمان مصراع اول را تصدیق کرده مصراع ثانی را تکذیب فرمود جوانی
از قریش طپانچه بر روی عثمان زد چشم او کبود شد ولید با عثمان گفت یا ابن اخی ان کانت عینک
عما اصابها لغنیة وکنت فی ذمة منیعة عثمان گفت والله ان عینی الصحیحة لفقیرة الی ما اصاب اختها فی
الله صفها باید آیا از یاد کردن گروهی غیر نفرین کرده کشتی توانند هنا که کم نیکرفی برای اندوهناکی آیا
از یاد کردن قومها خداوندان بی خودی که در می آیند بستم کسی که میخواند بدین باز نمی ایستند از زشت
کاری مادام که فرموده میشوند و نشکستی پیاپی در میان ایشان راه میت عزاعی شده آیا نمی بینند

کم کناد خدا خیر ایشان را که ما خشم گرفتیم برای عثمان پسر مظعون چون طپانچه میزنند و نمی ترسند از
چشم او که کور شود زدنی پیاپی و زدنی غیر سست س جمعی که بجان شدند دشمنی ما را ه بجویند
کشتن ما را ه ما نیز قتل این جماعت کنیم ه تا هست ضعیف ... ما را افسق نجزاهم
ان لم تنتهوا عجلا ه کیلا بکیل جزاء غیر مغبون ه او ینتهون عن الامر الذی وعظوا ه فنحن نضربهم
ضربا بعد بالقنا ه و نمنع الضیم من یرجو هضیمتنا ه بکل مطردة فی الکف مسنون ه و مرهفات کان
الملح خالطها ه نشفی بها الداء من هام المجانین ه حتی تقر رجال لا حلوم لهم ه بعد الصعوبة بالاسماح
واللین ه او یومنوا بکتاب منزل عجب ه علی نبی کموسی او کذی النون ه یاتی بامر جلی غیر ذی عوج
کآیات فی آیات یس ه غبن زیان کردن در خرید و فروختن و هضیمه ستم کردن و اطراد الشیء تبع
بعضه بعضا و هی وهن الحدیده السنان و ... و صعوبه سرکشی کردن و اسماح منقاد گشتن و ذو النون
ماهی که مراد از ذی النون یونس بن متی و متی مادر او بود و یونس از نسل بنیامین بن یعقوب ع چون
پیغمبر شد قوم او انکار نمودند و در شان ایشان دعا کرد و حق تعالی ابری پر آتش بر ایشان فرستاد س
ابری زرد و آمیخته با سرخی که بر آسمان ه ترسیم که ببارد آتش از آن ابر که بر در خانه ه و یونس بکشتی نشسته بگریخت
تا اگر قوم او را جویند که ایمان آورند نیابند و ایشان چون او را نیافتند گفتند اگر یونس غایب است خدای یونس
حاضر است همه توبه کردند و حق تعالی توبه ایشان را پذیرفت و عذاب منع شده حق تعالی بکشتی
یونس بر غضب کرده کشتی او را در غرقاب افکند مردم قرعه زدند که بعضی را در آب اندازند هر بار
قرعه بنام یونس بر آمد و دانست که خشم خدا رسیده است خود را بدریا انداخت و ماهی او را فرو برد
و چهل روز در شکم ماهی بود و استغفار کرده فرمود لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
و حق تعالی توبه او را قبول کرد و از شکم ماهی نجات داده چند روز دیگر بکنار دریا بسبب ضعف بماند پس بسوی
قوم آمد و نبوت او را تصدیق کردند و در حدود کوفه مدفون است و جلا روشن شدن و العوج بکسر العین
فی المعانی والاعیان المنتصبة کالحائط والرمح و تبیین هویدا شدن و یس سوره ایست که پیغمبر در شان او
فرموده ان لکل شیء قلبا و قلب القرآن یس و بیت اخیر اشارت بآیات یس والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین
علی صراط مستقیم تنزیل العزیز الرحیم لتنذر قوما ما انذر آباؤهم فهم غافلون و ما علمناه الشعر و ما
ینبغی له ان هو الا ذکر و قرآن مبین دعوی توان نمود که مراد مطلق یاسین باشد صفها باید

پس زود جزا دهیم ایشان را اگر غیر از بشتاب بیهودنی به بیهودنی خوانی عذر زبان ناکرده یا باز ایستند از آن
کار که ایستاده اند در آن و راضی شوند از ما پس از این بهتر است و منع کنیم از ستم کردن آنکس را که امید
وار است ستم کردن بر ما به تیغ روان در پنجه تیز کرده شمشیرهای تیز کرده که گویا نمک آمیخته است با آن کشتگان
دهیم بآن شمشیرها در درازنای تاریک دیو اکنان تا اقرار کنند مردانی که نیست هیچ خدای مگر ایشان را از بعد
سرکشی نمودن بر داری و نرمی یا ایمان آورند بکتابی فرو فرستاده شده بر پیغمبری چون موسی یا چون
یونس که می آورد امری روشن غیر خداوند کی چنانچه روشن در آیتهای یاسین س امروز که شده صبح
طالع ۵ وز جانب ما فتح و ظفر شد واقع ۵ خورشید صفت برهم کشی تیغ زنیم ۵ تا نور خدا شود زهر سو لامع

نبوت تیم
فرمود هم

حکایت چون طپانچه بر روی عثمان بن مظعون زدند چشمش کبود شد ۵ فان تک عینی فی رضا الرب
نالها ۵ یدا ملحد فی الدین لیس بمهتدی ۵ فقد عوض الرحمن منها ثوابه ۵ ومن یرضه الرحمن
یا قوم یسعد ۵ وانی وان قلتم غوی مضلل ۵ سفیه علی دین الرسول محمد ۵ ارید بذاک الله
والحق دیننا ۵ علی رغم من یبغی علینا ویعتدی ۵ فمهلا بنی تیم فلا تنطقوا لنا ۵ ونخشوا
غب الاحادیث فی غد ۵ وتدعوا بویل فی الجحیم ۵ وانتم لدی مقعد ۵ فی مستنقع النار موصد
اذا ما دعوتم بالشراب سقیتم ۵ حمیما وماء آجنا لم یبرد ۵ و در آن وقت حضرت مرتضی عم این ابیات
برای تعصب عثمان گفت و حافظ اسمعیل گوید این ابیات ... و الله اعلم
سعادت اثر
ما تنقم الحرب العوان منی ۵ بازل عامین حدیث سنی ۵ سنحنح اللیل کانی جنی ۵ استقبل الحرب
بکل فن ۵ معی سلاحی ومعی مجنی ۵ وصارم یذهب کل ضغن ۵ اقصی به کل عدو عنی ۵ لمثل هذا ولدتنی امی
مراد از عامین سال هشتم و نهم است که شتر نیش برآمده است و در این دو سال بر می آید و نیش دندان
در او و السنحنح العرتیض الذی یبلغ اکثر الاعداد و الجنی الواحد من الجن والتی واحد ... من الاولی و
ذهاب بردن و ترجمه نکی که اختلاف روی در ابیات ... غلط است ... مرجع قریب
و مثل این اختلاف ... نزد اهل عروض ... و از عیوب قافیه شمارند
تحقیق شناخت آن جوان که در جنگها مقابله واقع شد که چون شتر نیش برآمده در سال هشتم و نهم
نو شتم ظاهر شونده ... بازمیروم حرب را بهر نوعی ... آلت حرب من و مانی
است سپر من و شمشیری برنده که می برد هر کینه را و در محکم با آن هر دشمنی را از خود برای ... این ... آنست

مراد از فرس در حرب کسی نیست مقابل ما را ۵ از انواع شیء عمت است حاصل ما را ضمیر بار که با کینگ ...
کردند ۵ هذه مردم کاهل ما را ۵ تهدید یکی از کفار به تیغ ظفر کفار ۵ سیف رسول الله فی یمینی
وفی یساری قاطع الوتین ۵ وکل من بارز فی یقینی ۵ اضربه بالسیف عن یمینی ۵ محمد وعن
سبیل دینی ۵ هذا خباءتی علی طلاب العینی ۵ مراد از سیف رسول الله ذوالفقار که در بدر به پیغمبر رسید
والوتین عرق فی القلب یسقی الکبد واذا انقطع مات صاحبه و یحیی امر غائب و قال الرضی ... انتظم
حد نظام الامر و فعل غیر ان فاعل المعنی طلبکو ۵ محمد تفید نفسک کل نفس ۵ واجاز الفراء خذها
فی النثر نحو قل لا یفعل ۵ ذلک قل لعبادی الذین آمنوا یقیموا الصلوة والقرین الفصاحه الطلاق
بکسر جمع طالب مثل صحیح و جاریح و اعمی خراخ چشم و عینی بکسر جمع او ضمیر یاید شمشیر
فرستاده خدا در دست راست منست و در دست چپ منست برنده رگ دل و هر که مبارزت
کند با من باید که بیاید من تا بزنم او را بشمشیر از برای حرمت محمد و از برای راه دین
اندک است از طالبان فراخ چشمان بهشت س روزی که چو آفتاب بر دارم تیغ ۵
دارم همه دشمنان خود را بی میغ ۵ در معرکه کس ندهم و بچاره ۵ تیغ است مراد کف ان تیغ است
تهدید یکی از اشرار به تیغ آتش بار ۵ الیوم الوصینی و دینی ۵ بصارم یحمله یمینی ۵ عنه
اللقاء احمی بر عربینی ۵ میغ ماید ۵ امروز منم آن که بزرگی و دینی خود را بشمشیر برنده که در دست
راست منست نگاه میدارم تا آن بیشه خود را س امروز منم مستحق خود را ۵
در جنگ ... از مردم خود را چون همسر خود بیابم در میدان ۵ بی ... بهر گونه ستودم خود را
نقش تیغ او کرامت قدرت بوده و جوهر ذوالفقار در آن ۵ انا اسد علی اسید بصولی یصادم غضب
... فی یمینی ... میغ ماید شیری بر شیری حمله می کند شمشیر برنده تیز یعنی در دست
راست مردی یعنی س تیغم که تیغ قتل دشمنان با شده تیز ۵ با مردم بد نقش کند جنگ و ستیز ۵ آن دل
و بخت بود روز مصاف ۵ و از غایت قهر و کینه از خون ریز ۵ نکته قرینه فی یمینی بیان
مشعر است بر آنکه این بیت شعر مرتضی نیست چه آنحضرت یمینی بوده و گویا شمشیری از اهل یمن
بآن حضرت منتقل شده و محل ارتسام این بیت بوده و محتمل است که ساختن شمشیر و رسم
این بیت بر آن در سال دهم هجری بوده که مصطفی عم مرتضی را بیمن فرستاده برای ...

با اهل یمن خود را یمنی نسبت فرموده یا گوئیم عمان ثانی نعم باشد یعنی صاحب نعم چنانچه عظام
عظام و جمال النعم فاء یعنی عظیم و عقیم و جمیل است و قال الجوهری یعنی فلان علی قومه هو عیوه
اذا صار ربار کا علیهم و عقیم نحو یامن مثلی شأم و شام والله اعلم بحقایق الامور اکم خطاب
بمحمد بن حنفیه در حرب جمل علیه اقحم الفئة القوم القحمة انحم فلن تنال الا سنه وانک الموت علیک جنته
اقحام در آوردن چیزی بچیزی بعنف میفرماید در آور خود را که زنند بتو سرهای نیزه و بدرستی که
مرگ را است بتو سپری س ای برده زروی دشمن تیغ تو رنگ ه آورد کفت دانی نخورد جگر
گاهی که چه شیر عزم میدان داری ه باید که دلیر و تند باشی در جنگ ه با فاده الکوفة من اهل
الیمن ه یا قاتلی عثمان ذاک المؤمن ه کفی بمن لاض نا من الحزن ه الا ضربکم ولا اری ابا الحسن
عثمان پسر عفان رضی الله عنه و بیاورانید مثل کفی به شهیدا و الحزن بفتح الزاء المعجمة خلاف السرور
و ابو الحسن کنیت مرتضی است و وجه نسبت قتل عثمان بلشکر مرتضی در فاتحه باب بعد گذشت جواب او
باحسن عبارت و ابهی استعارت انا الامام القرشی المؤتمن الماجد الابلج لیث کالشطن
یرضی به السادة من اهل الیمن من ساکنی نجد و من اهل عدن ابو حسین فاعلمن و ابو حسن
قرشی بضم قاف منسوب بقریش که قبیله ... ده ابرو و شطن جبل طویل است و ساده جمع سید و یمنی
بلدی و اسعه فی عمان الی نجران و نجد بلاد من العرب هو خلاف الغور فالغور هو تهامة
وکل ما ارتفع الی الارض العراق فهو نجد و عدن مدینة علی ساحل بحر الهند فی ناحیة الیمن
میفرماید منم پیشوای منسوب بقریش امین و دانسته بزرگوار گشاده ابرو همچو شیری چون کوه قطن
که راضی شوند باو مهتران از اهل یمن از ساکنان نجد و از اهل عدن بدرستی پدر حسین پدر حسن

بدان دو

امروز منم زروی تحقیق امام ه وز دولت من خانه دین گشت تمام ه گردون که کند حلقه بهرام در گوش
خواهد که مرا شود با خلاص غلام حکایت ابن اعثم گوید مرتضی بصورتی که او را کسی نشناختند
در صفین بمیدان آمد مبارز خواست عمرو بن عاص پیش رفت و مرتضی میخواست که او را
از صف شامیان دور کند و بعقب برفت و عمرو جرأت نموده پیش می آمد و آن دو بیت می
خواند ناگاه مرتضی باز گشت و این یک مصراع بخواند و عمرو آواز مرتضی بشناخت و
بگریخت و مرتضی از عقب او بیامد و نیزه برد و او را از اسب بینداخت و باز گشت

توانند

تخویف معاندان و اعلان دین بعد از قتل حریث غلام معویه در صفین الا احذروا فی حربکم ابا الحسن
ولا تروموه فلا من الغبن فانه یدقکم دق الطحن ولا تخافوا فی الهیاج من وهن وقل غربی
بالباس فی وقت اللبن الغبن بالسکین فی البیع و بالفتح فی الرای و الدق کوفتن و الطحن
آرد و الوهن بالفتح الضعف و اللبن شیر و حکایت قتل حریث در باب سوم گذشت میفرماید
به پرهیزید در کارزار خود از ابو الحسن و مجوئید او را چه این جستن از زیان کردن است چه بدرستی که
میکوبد شما را کوفتن آرد تا و می زند در وقت مقاتله از سست شدن و بتحقیق پر در هر شده
است تیغ من وی در هنگام شیر س دشمن که زجان خود قطع کرد سیر ه تا گاه نجر چه بود دشمنده و دلیر
لیکن چو توهم زه برو در صف جنگ ه با شیر چو کرد بود ره شیر ه حکایة عن عبد الله ابن ... الحجری

از خوارج

اضربکم ولا اری ابا الحسن ه ذاک الذی طل الا ... گفتن سوی کالجستند از اول
جواب او باملح عبارت و افصح عبارت یا ایها المشرک یا من اصطفی والمشتهی ان یری ابا الحسن
الی فانظر ابنا ملقی الغبن اشتراک انباز کردن بکی ... الحجری و الصفان بفتحتین افتادن میفرماید
ای انباز کننده خود را او را عامت ای آنکس که افتادنست و آرزو کننده که ببیند ابو الحسن را یعنی
بنگر کدام از ماهی بیند زیان را س امروز تو را زار و زبون می بینم ه و در حلقه اهل دین برون می بینم
افتاده تو را بخاک و خون می بینم ه واز اسب در سر نگون می بینم یا اعلاء اللهم ... الجبال
اری خمرا ... و نعلقها فهوی واستلحا ما انظر الاها تروی و ... ما تألون فیهم
و ... ما باکل المن والسلوی فضاء الحلاق فخلائق سابق ولیس علی رد القضاء احد ...
و من ... الله الخوف و صرفه نصب البلوی علم بظهر الشکوی ... خود ... و ... جمع
ورود سیراب شدن از منابع و اشراف جمع شریف و المن فی قوله تعالی و انزلنا علیکم المن والسلوی
نقل قیل ... کالطل فیه حلاوة یسقط علی الشجر والسلوی طائر و قیل المن والسلوی کلاهما

نقد

اشارة الی ما انعم الله به علیهم و هما بالذات شیء واحد لکن سماه منا من حیث انه امتن علیهم
سماه سلوی من حیث انه کان لهم به التسلی میفرماید می بینم خوانرا که ی چند و علف داره ی
شوند آنچه میخواهند و شیران گرسنه را که تشنه می باشند در روزگار سیراب نمیشوند و بزرگان
قوم که می یابند قوت خود را و گروهی ناکسان را که میخورند من و سلوی را این قضاست که آفریند
آفریدها را که هیچ گریزنده نیست و نیست مر باز گرداننده قضا یکی که نیرومند باشد و هر که شناخت

روزگار خیانت کند و حادثه او را صبر کند برای بلا و آرزی را انگند گو راس امروز و فردا جواب ... همه
انگشت نما شکل ماهند همه جمعی که سزاوار مناصب باشند ه پیوسته بهر سیند و جا همه [illegible]
[illegible]
[illegible]
گردن بلند و کرگدن صفرها بد میزنم شمار او فی جنین معونه تنگ چشم بزرگ روده را چینه اند و آن
آتش مادر بچه مرده همسایه باشد او را در آتش سگها با تمکین کنند س تا چند و [illegible] کرده ه
و زمره را حاصل تحمل کردن ه خواهیم زدن برصف دشمنی امروز ه خوش نیست [illegible] حکایت
ابن اعثم گوید این دو بیت نظم عبد الله بن بدیل [illegible] که در روز قتل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

با آنچه دشوار دارم پس چون کشم بی خودی بی خود را بر خود پس بدرستیکه من بی خود تر باشم س جاهل
گرد همیشه شنا ... خواهد کرد تا [illegible] ه باید که جواب [illegible] ه سازد [illegible] نام ه
فلا [illegible] والرجال ه وان [illegible] ه [illegible] له [illegible] ه
بنام انا [illegible] ه [illegible] ه [illegible] دیدار [illegible]
شدن صفرها بد پس [illegible] اگر چه آرایند برای [illegible] بسیار جوانمردی که
خوش آید ناظر را مردم را باشد [illegible] چون حاضر شود [illegible]
بیدار شود س [illegible] ه [illegible] ه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مرخدای را س [illegible] ه جان بازی [illegible] ه

آنجا که حدیث بی‌معنی گفته شده زنهار بغیبت و غمازی ای دل ه سپردن اخلاق حمیده و صفات پسندیده
إنّ المكارم أخلاقٌ مطهّرةٌ فالدّين أوّلها والعقل ثانيها والعلم ثالثها والحلم رابعها والجود خامسها
والفضل سادسها والبرّ سابعها والصبر ثامنها والشكر تاسعها واللين باقيها والنفس تعلم أنّي
لا أصادقها ولست أرشد إلّا حين أعصيها عقل و تربیت نفس ناطقه را گویند علم است [illegible]
السادس قال الشاعر اذا ما عدّ اربعة [illegible] ذو حکمت [illegible] و خوی [illegible] فاستدل [illegible] و یستعمل البر
فی الصدق و یقال بر فی قوله و فی یمینه والباقی البقیة صفر طایه [illegible] بزرگیها خوبها پاک کردن [illegible]
دین اول آن است و خود دوم آن و دانش سیم آن و بردباری چهارم آن و بخشیدن [illegible] پنجم
آن و عطا [illegible] لازم باشد ششم آن و راستی هفتم آن و شکیبائی هشتم آن و شکر نهم آن و نرمی باقی
بقیه آن و نفس میداند که من دوستی [illegible] او و نیستم که راه راست یابم مگر آن هنگام که نافرمانی کنم او
س درویش که اخلاق الهی دارد ه در ملک وجود پادشاهی دارد ه چون قدرت او زمانه [illegible] ه دانستنی
چیزها گاهی داند ه [illegible] [illegible] جلالا [illegible] من نفسه خوف [illegible] لكونه عليه
حجّة [illegible] فطلق [illegible] الى [illegible] فقال الاماني [illegible] اسباب
السفاهة [illegible] عفافا [illegible] فاصبح [illegible] [illegible] الا العلى
المعاليا [illegible] جامه [illegible] آرزو [illegible] و تخفیف [illegible] اوده
نیز به پاک کردن و یقال [illegible] ای [illegible] صفر طایه [illegible] نگاه [illegible]
از نفس خود از ترس لغزیدن قدمی که باشد بر وجهت آن لغزیدن مادام که بگیرد آن پس بهم گرفته [illegible]
جامه بر وجود را و راست پیوند دل خود را به نیکوکاری و پرهیزکاری پس یافت آرزوها را و دوری کرد از
سبیلهای بیخودی و زشت گفتن [illegible] پاک کردن نفس پس گشت [illegible] چشمها از بزرگی [illegible]
از زشت کاری نفس بزرگوار را اگر [illegible] کند [illegible] مگر بلندی و بزرگواری را س ای [illegible] معروف [illegible]
[illegible] ه [illegible] ه چون نفس [illegible] قصد میکند [illegible] ه [illegible] [illegible] دل [illegible]
[illegible] اذا ما [illegible] ذو [illegible] ه [illegible] النفس [illegible] ه [illegible] ه
[illegible] ه [illegible] ه [illegible] ه
[illegible] على [illegible] الزمان [illegible] ه [illegible] ه [illegible] على [illegible] ه

[illegible] البدر [illegible] ه ومن فضله [illegible] ه و [illegible] اذ [illegible] ه
[illegible] بسکبار [illegible] و رجل ای جلد شجاع وقد [illegible] بالضم جراءة و [illegible] ای [illegible]
[illegible] القلب [illegible] علیه وقد [illegible] القوة التی [illegible] و [illegible] الذی [illegible]
[illegible] الی [illegible] و قد [illegible] صفر طایه [illegible] او [illegible] سبکی کند [illegible] کودکی [illegible]
آهسته نگاه دارنده نفس [illegible] باشد بردباری [illegible] دلیری مرد بیدار [illegible] و اگر
[illegible] آید صفای آب [illegible] و پس گردد [illegible] آب در روی [illegible] شکیبا [illegible]
زمان و حادثه [illegible] مر راز [illegible] دل [illegible] همتی که بلند شود [illegible]
بحقیقت بلند شود ماه [illegible] ستارگان روشن [illegible] خود نگاه دارد [illegible] خود را [illegible] ه
دارد [illegible] چون گردد [illegible] س [illegible] ای دل ه [illegible] شکیبا ای دل ه
کرچه [illegible] ه [illegible] ای دل ه [illegible]
النفس [illegible] ان تكون [illegible] والفقر [illegible] وغنى النفوس هو الكفاف وان ابت فجميع
ما في الارض لا يكفيها [illegible] والکفاف [illegible] القوة [illegible] علی [illegible]
اللهم اجعل رزق آل محمد کفافا صفر طایه [illegible] و درویشی [illegible]
[illegible] که [illegible] کند [illegible] و اگر [illegible] آنچه [illegible]
پس [illegible] س [illegible] آدم [illegible] ه آدم
[illegible] نوع [illegible] عالم است ه [illegible]
الغنى في النفوس والفقر فيها ان [illegible] على النفس [illegible] و الا طلبت [illegible]
يكفيها [illegible] [illegible]
التي [illegible] کردن [illegible] شیرین
شمرده صفر طایه [illegible] و درویشی در نفسها [illegible] کند [illegible]
نفسها را مشغول [illegible] نفس [illegible] پس [illegible] او را [illegible]
و نه [illegible] آنچه [illegible] عمر خود [illegible] داده
شده [illegible] س [illegible] که توفیق قناعت داریم ه [illegible] داریم ه چون
شد [illegible] داریم [illegible] ه [illegible]

اذا ما شئت ان تحيى حياة حلوة المحيا فلا تحسد ولا تبخل ولا تحرص على الدنيا قول نظم شیرین

گیا زندگانی صفت‌ماند چون خواهی که زنده باشی زندگی شیرین زندگانی پس حسد مبر و بخل مکن و حرص مکن بر

بر دنیا س ای روح تو باز رسته از قید حسد ۵ وز روی شجاعت شده مانند اسد ۵ گر لذت عیش و کام

دل میخواهی ۵ در بخل میپیچ و مگرد از حرص و حسد ۵ منع از غذا در... و آب ... هر کس ریختی ۵

انا الظمآن الى عاجل كفتك اشاعة شبعا ورتا فكن رجلا رجله في الثرى وهامة همته في

الثريا ابيّا لنائل ذي ثروة تراه بما في يديه ابيّا فان اراقة ماء الحيوة دون اراقة ماء المحيا

اظهار تشنه کردن و ترك آبروی وا راقه ریختن آب و حفظ و مانند آن و محیا بفتح میم و تشدید یا روی

صفت‌ماند چون تشنه گردانند ترا بمنتهای مردان ... تر از طعام و سیر ... باشی مردی که پای او

باشد در خاك و تارك همت او باشد در پروین بر باز زنند ... بخشش صاحب توانگری که غنی او برای آنچه در دو

دست او ست سر باز زننده بدرستیکه ریختن آب زندگانی فروتر است از ریختن آب روی س کرامت تو را از

حق بیافتی ۵ زنهار که آب رو نریزی جائی ۵ هر کس که تو کل بخدا دارد بس ۵ هرگز نکند بغیر حق پروای حکایت

گویند در ظلمات چشمه ایست که آب آن از بهشت می آید و شرب آن موجب دوام بقا است و آن چشمه را چشمه

حیوان خوانند و آن آب را آب حیات و اسکندر طالب آن آب بود و بکنار ظلمات آمد و باتفاق خضر بعزم

روان شدند و هر یک گوهر شب چراغ داشتند در میان ظلمات برد و راه رسید خضر را بی بر فرقت

و اسکندر برای و چشمه در آن طرف بود که خضر رفت و بمقصود رسید و اسکندر چهل روز در ظلمات

سرگردان بود و بازگشت محققان گویند این مثل دو سالك است که در ظلمات فنا ذوق لذت آب حیوة بقا

بالله که بیان آن در فاتحه رساله گذشت طلبند یکی بواسطه ترك و تجرید و تهذیب اخلاق بمقصود رسد

و یکی بواسطه حرص و توجه بدنیا از مقصود باز ماند و گوهر شب چراغ در راست که نور آن من بعد هلاك

میشود و مردم ساده پندارند که آن نور از قوت باصره می بینند و غلط است چرا که چشم هم بهند هم یا بستند

و می توانند بود که این مثل روح و نفس باشد والله اعلم بحقائق الامور حدایت نفس بر خطا و تنبیه او با طاعت قضا

لا تغضبن على العباد فانما يأتيك رزقك حين يؤذن فيه سبق القضاء بوقته فكانه يأتيك

خير الوقت لو تأتيه فتغض جلالك الكريم فانه للعبد انف محاب بغيه واشبع غناك و

كن لعفوك طاعنا بتلقى جيشا لك وانت كلاتيه فالحر يحمل جسمه اعلائه فكانه من نفسه

بحسده اشاعه ... واخشه ... آزار کردن و الحال للاعر کردن صفت‌ماند خشم مگیر بر بندگان خدا چه آید بهر

اوری

٢٩٤

روزی تو مگر آنهنگام که دستوری داده شود در آمدن پیش گرفت قضا و وقت آن را پس گویا او آید به تو و در بهتر

وقت یا آئی تو باو پس اهتواره باش بجلال کریم خود چه بدرستی که او مر بنده را مهربانا تر است از بدو بنده را

خود و آن ست که راکن تو انگری خود را و باش مر دوستی خود را که بدار بده نزار کند تو گاه تو را او تو فاش کنی

آن را پس آزاده لاغر میکند تن او را با بلندی او پس گویا او از نفس خود پنهان میکند آن را س تا چند جانا

امل بیهوده ۵ بیهوده قدم بجست جو فرسوده ۵ هر چیز بوقت خویشتن در بند است ۵ تا وقت نرسد تو نخواهد بود ن

تعبیر نفس از دنیا که محل فنا است و ترغیب او بعقبی که منزل بقا است النفس تبكي على الدنيا وقد علمت

ان السلامة فيها ترك ما فيها لا دار للمرء بعد الموت يسكنها الا التي كان قبل الموت بانيها

فان بناها بخير طاب مسكنها وان بناها بشر خاب ثاويها اين الملوك التي كانت مسلطنة

حتى سقاها بكاس الموت ساقيها تسليط بر کار شغل صفت‌ماند نفس میگرید بر دنیا و بحقیقت دانسته که

رستگی از دنیا ترك چیزی است که در دنیا است نیست هیچ سرای مر مرد را بعد از مرگ که ساکن شود در آن مگر آن

سرای که بوده است آن پیش از مرگ بنا کننده آن پس اگر بنا کرده است آن را بشر بی بهره باشد مقیم آن گفتی

یا دست ما نکه بوده اند بر کاشته تا آب داده شراب آن شربت مرگ ساقی این نس تا چند در این خرابه مسکن سازی

چه بوم بویرانه نشیمن سازی ۵ گر اهل سعادتی بتوفیق خدا ۵ در باغ بهشت جا معطی سازی ۵

لكل نفس وان كانت على وجل من المنية آمال تقويها فالمرء يبسطها والدهر يقبضها والنفس

ينشرها والموت يطويها امولنا اللذ في المراث نجمعها ودورنا لخراب الدهر نبنيها كم من مدائن

في الآفاق قد بنيت ۵ امست خرابا وداني الموت اهليها تقویه نیرومند گردانیدن و میراث آنچه

از مرده بوارث رسد و مدینه شهر صفت‌ماند هر نفسی را اگر چه بر ترس باشد از مرگ امیدها است که نیرومند میکند

او را پس مرد میکشد امیدها را و روزگار میگیرد او را و نفس پراکنده میکند آن را و مرگ در می نوردد

آن را اما لهای ما برای فرزندان میراث گرد میکنیم آن را و سراهای ما برای ویران شدن در روزگار و

بنا میکنیم آن را بس شهرها در کنارهای جهان که بحقیقت بنا کرده شده است گشت ویران و جوار داد مرگ اهلها

آن را س تا چند ز راه طول امل خواهد بود ۵ اندیشه جاه و مال خواهد بود ۵ تا چشم بهم زنی گریبان حیوة

ناگاه بقبضه اجل خواهد بود حکایت گویند یکی در کوفه خانه خرید و کاغذ بر نقشی داد که قباله نویسد و او

نوشت هذا ما اشترى ميت من ميت دارا في بلدة المؤمنين وسكة الغافلين الحد الاول منها ينتهي

الى الموت والثاني الى القبر والثالث الى الحساب والرابع اما الى الجنة واما الى النار بياني ابيات

نوشت تخویف نفس بحشر و تهدید او بنشر ولما نا اذا متنا و تركنا لكان الموت راحة كل حي

ولكنّا اذا متنا بعثنا ونسأل بعدها عن كلّ شيء مصرع ثانی اگر بمیرد انکه ما چون بمیریم ترک کرده بیوم

آینه باشد ترک آسایش هر زنده ولیکن چون ما بمیریم برانگیخته شویم بعد وپرسیده شویم بعد از آن هر چیز س

که علم آن فوت شود ای جاهل هر زمرک شدی راحت مردم حاصل ولکن چه حساب خواهد بود ه اندیشه بکن که هست بدین

شکل آرزو کردن عدم از غایت محنت الم لیت امّی لم تلدنی لیتنی کنت حشیشا اکلتنی

البهائم نبا حشیش گیاه خشک والبهم صغار الغنم وفی تمام مصرع ثانی کاج مادر من نزادی مرا کاج من بودی

کودک کاج من بودی گیاه خشک که بخوردی مرا گوسفند خورد تمام س از جوع روان شدی نزادی مرا

ور دهر نمی شدی [illegible] ای کاج که آبستن نگردی پدری ه مادر ایام نزادی مارا ه شکایت از روزگار

که مظهر شود [illegible] هر روزکی آید از روزگار [illegible] عجبا للزمان فی حالتیه وبلاء دفعت

منه الیه ربّ یوم بکیت منه فلمّا صرت فی غیره بکیت علیه عجبا شادی والترفع اذا تعدّی بالی اقتضی معنی

الانتهاء نحو قولهم فلا ترفعوا الیهم اموالهم مصرع ثانی ای عجبی مر زمان را در دو حالت خفض ورفع او وبلای

که انگیخته شدم از زمان بآن [illegible] بسیار روزی که گریستم از ان بس چون نا گشتم در غیر آن گریستم بر آن س

در ملک جهان منفعت نبودی [illegible] آسایش نفس هیچ موجودی نیست ه [illegible] ه ودر

امید خیر وبهبودی نیست [illegible] نفس بجانب عبادت وتوجه [illegible] بالنفس [illegible]

ان نام الناس فقد العرش [illegible] وانت یا عینی دع عنی الکری عند الصباح یحمد القوم السری کری

خواب ومصراع اخیر مثل مصرع ثانی ای نفس هر چیز حقیقت برخواست تعالی از خواب کند مردم [illegible]

عرش می بیند و تو ای چشم بگشا از خواب از نزد صباح [illegible] ستایند قوم رفتن شب س [illegible] غافل نشی

مغرور بمال وجاه ودولت باشی ه در خبر که کاروان گذشته است [illegible] اسقط [illegible]

دهشت مردم [illegible] لم یکن [illegible] اصل الغنی [illegible]

عنصر اصل مردم وعیر آن [illegible] مصرع ثانی هر که نباشد اصل او پاک برون نیاید سخن پاک از

دهان او اصل جوانمرد پنهان [illegible] آواز کرد [illegible] س [illegible]

آنکی محبت ووفا دارد دولت ه از مردم بد غیر بدی چشم مدار ه از کوزه همان برون تراود که در وست ه

باشد [illegible] ولهذا [illegible]

وفی بسطها [illegible] الافاضل [illegible] فقیر فراغتی [illegible] قال الله تعالی

یقبضوا ایدیهم وترکیب چیزی در چیزی نشاندن مصرع ثانی در واقع پنجه کودک [illegible] زادن او دلیل

الست [illegible] ترکیب شود [illegible] بیند [illegible] اگر بتحقیق

زوان ام

٢٩٧

بیرون رفتم از زندان چیزی س در طینت آدمی خدا حرص نهاده ه زانست کفش بسته در آن وقت کرده

وآنکه کرد پنجه [illegible] ه یعنی [illegible] عالم الاطفال [illegible]

واذا [illegible] استهل منادیا [illegible] رسول الله [illegible]

ما [illegible] وکان خلیلی عقدی وحالیا [illegible]

العیس [illegible] وکنت [illegible]

[illegible] خواب کرد انیت واستهل الصبی اذا صاح عند الولادة والرؤیة [illegible] بالعین یکون بالوجه

التخییل قال الله [illegible] الذین [illegible] الملائکة [illegible]

اللاف [illegible] الاشیاء [illegible] بالضم [illegible] بیاضها شی

من الشعر واحدها [illegible] از چیزی که [illegible] وهبوط فرود آمدن از [illegible]

الارض وما انحط عنها [illegible] الاضداد [illegible] مصرع ثانی در آمد خبر [illegible]

ترسانید مرا و بخواب کرد مرا چون آواز برداشت [illegible] پس گفتم مرد را چون خیال کردم آن چیز را

که آمد آیا غیر فرشته خدا [illegible] خبر مرگ دهنده پس درست کرد [illegible] ترسیدیم از آن [illegible]

و بود دولت من [illegible] خدا [illegible] تا [illegible] که برد مرا [illegible]

سفید در روزی از روزها [illegible] که کردم از [illegible] زمین

[illegible] س [illegible]

چون روح [illegible] ه در [illegible] ه جواد [illegible]

[illegible] ه [illegible] ه [illegible]

[illegible] ه [illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] ه [illegible] رسول الله [illegible] ه اذا کان [illegible]

جواد جوانمرد [illegible] الخلقة من [illegible] وبرای [illegible]

واتحاد [illegible] کردن [illegible] الی [illegible]

[illegible] کریم [illegible] الی معالی الامور [illegible] در اصل [illegible]

[illegible] ه [illegible] ه [illegible]

[illegible] مصرع ثانی جوانمردی

که [illegible] بتحقیق

[illegible] بزرگوار

سخت سینه او شبر بود حمله کرده بر و حمله کننده باید که برگزیده برفرستادهٔ خدا سواران شتابنده کردی اگر نه
کردی چه افتاده باید که برگزیده برفرستادهٔ خدا صف پیش داشته چه بود زدن تا رگ بشکستی نر
یلد دیگر بازجستی س آه شاه که اسب چرخ را زین کردی ه در عرصه پیاده ها بفرزین کردی ه مطلق شده
از قید بدرگشت خلاص ه وان رفت که راه شرع تعیین کردی ه حضرت فاطمه علیها السلام مرثیه حضرت
رسالت صلی الله علیه فرموده اند ماذا علی من شمّ تربة احمد ه ان لا یشمّ مدی الزمان غوالیا
صُبّت علیّ مصائب لو انّها ه صُبّت علی الایام صرن لیالیا ه منظومه تحقیق فاطمه و تحقیق حسین دست
در بید واحد حنین اَنَا للحرب الیها و بنفسی اتقیها نعمت من سامک السبع تخصّها فی ذی
فی حومة الهیجا فیها شبیها ولی السبقة فی الاسلام طفلا وجیها ولی الفخر بذا الاتمام شرف نقیها
تقی بالعلم ... تفقیها ولی الفخر علی الناس بجدی و بنیها ثم فخری برسول الله اذ زوّجنیها
تفاخرت اناو صاحبی الی ... فخری علیه و هذا الیها راجع به بهجت شعر برای تعظیم شد قول مرتضی در نهج
البلاغة ... ما ... و مراد حضرت رسالت و اتفاق ... ای جمله و فاتحه لمعه و مراد از سبع
هفت آسمان و خصوص و خصی خاص کردن و وجیه روی شناس و زق دانه دادن مرغ بچه را ابتغاء و
مصراع ساد با مطابق آنکه امام غزالی در رساله لدنیه از مرتضی علیه السلام روایت کند که مصطفی ع زبان
مبارک خود در دهان من کرده در دل من هزار باب علم مفتوح شد و از هر باب هزار علم مفتوح گشت
و در بعضی نسخ بجای سامک السبع خالق العرش و حاصل من برای فخر مردم ببوی او و بنفس خود نگاه
میدارم او را نعمتی بر من از بلند کننده هفت آسمان تا بخصیص خاص کرد مرا با او نه بمن در جای کارزار
مرا در کارزار مانندی و مراست پیشی گرفتن در مسلمانی در حالتی که کودک بودم و در حالتی که روشناس بودم
مراست خویشی از هر چیز بزرگی که نسبت جد باوه و دانه داد مرا بعلم دانه دادنی که در و گشتم داناه و مرا
است فخر بر مردم بزن خود و بپسران او و بعد از آن فخر من بفرستادهٔ خداست چون زن داد بمن او را س
تامی زهرای نفس خود دو شمم ه در هر دو جهان چو چشمه نور شدم ه چون کردی زبان خود در دهنم ه در روی
زمین بعلم مشهور شدم ه بی مقامات سید یحیی حاد الناس فیها ه و باحد و حنین لی حوله
تنبیها ه وانا الحامل للرایة اذ یخشعها اخو نیها ه وانا القاتل عمرو ایوم حاد الناس فیها ه
واذا اضرم حربا احد فمن مبیها ه واذ نادی رسول الله نجوی فلست ابیها ه وانا المسقی
کاسا لذة الانفس فیها ه هبة الله فی مثلی فی الدنیا شبیها ه احد جبل بالمدینه و
حنین رود فی نبیان مکه و طایف و تامکه سه منزل است و ولی نزدیک شدن و عمرو پسر عبدود

که در غزای خندق

که در غزای خندق بدست مرتضی ع کشته شد و ایتهٔ ای زد فی الحدیث و مصراع سابع اشارت
بشرب

شده و طبیبان فرموده اند که او را معالجه کنند و باو دادند و پادشاه صحت یابد و
بگشت و معالجه کنند کرده بیاوردنی الکه بعدد تکرار این دعا کند مجرب است بهر حاجت که
بخواند ۵ تمام شد این ارقام پریشان بسعی همت درویشان در تاریخ رفیع الشان فی
ثانی صفر تسعین و ثمانمائه از هجرت خاتم صلی الله علیه و آله موافق انقضا سنه ست و
اربعمائه جلالی که زمان قران برجیس و کیوان است در عقرب و اوان اجتماع سبعه
سیاره است غیر بهرام در آن برج سعادت انجام امید آنکه از غیر محرم محفوظ و از نظر
درویشان محفوظ باشد و در آخرت واسطه خلاص و نجات و رابطه رفعت درجات شود
ان النبی محمدا و وصیه ۵ وابنیه وابنته البتول الطاهره ۵ اهل العباء فانی بولائهم ۵ ارجو
السلامة والنجاة فی الآخره ۵ واری محبتهم تنول بفضلهم ۵ سببا ینجی من سبیل الحائره ۵ ارجو بذکرهم
رضی المهیمن وحده ۵ یوم الوقوف علی ظهر الساهره ۵ لله درکم یا آل یاسینا ۵ یا انجم الحق اعلام
الهدی فینا ۵ لا یقبل الله الا فی محبتکم ۵ اعمال عبد ولا یرضی له دینا ۵ ارجو النجاة بکم یوم المعاد
وان ۵ خفت یدای من الذنب الا فاجنیا ۵ بل اضعف عباد الذنوب بکم ۵ علی افضل فی محشره
لو ازجاه ۵ من لم یوالکم فی الله لم یرنی ۵ نیج الظی وعذاب القبر یکفینا ۵ لا جل جدکم الافلاک
قد خلقت ۵ لولاه ما خلقت الافلاک تکوینا ۵ نحن مناقب آل البیت حاصرها ۵ لو کان
یضبط عدا ارمل مرماه ۵ لما رای حصر عقد من مدیحهم ۵ فی نظم و در زبرجد تضمینا ۵ بالحمد

بذاکرکم

لله والمنه و علی نبیه الصلوة والتحیه قد وقع الفراغ فی تسوید هذا النسخ
الانیق لدیوان اسد الله الغالب علی بن ابی طالب
علیه السلام فی یوم الاثنین فی شهور سنه الف و
مائتین و ثلثه و ستین من الهجرة الطاهره
علی هاجرها آلاف التحیه و
الثنا و صلی مرتضی علیا
مسلم شفقرا
۱۲۶۳

